

(ادب و فرهنگ فارسی در قرن دهم هجری)

مَذَكِّرْ أَخْبَاب

سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری

متخلص به بخاری

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

نجیب مایل هروی





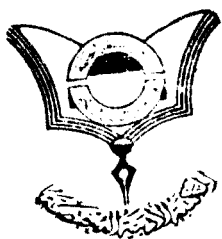
مَذْهِبِ أَجْنَاب

سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری

تجیب مایل مروی



۸/۵۰ کت



مُذَكِّرِ أَحْبَابِ

(ادب و فرهنگِ فارسی در قرنِ دهمِ هجری)



نشر مرکز



اسکن نشد

مُذَكِّرِ أَحْبَابِ

(ادب و فرهنگِ فارسی در قرنِ دهمِ هجری)

تألیف

سید حسنِ خواجه نقیب الاشراف بُخاری

متخلص به نثاری

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

نجیب مایل هروی



نشر مرکز

نثاری بخاری، حسن بن خواجه، - ۱۰۰۵ ق
مذکر احباب / حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری متخلص به نثاری؛ مقدمه، تصحیح و
تعلیقات نجیب مایل هروی. - تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۷.
پنجاه و دو، ۳۸۰ ص. - (نشرمرکز؛ شماره نشر ۳۳۳)،

ISBN : 964-305-414-4

کتابنامه.

۱. شاعران ایرانی - قرن ۱۰ ق. - سرگذشتنامه. ۲. ایران سرگذشتنامه - قرن ۱۰ ق.
الف. مایل هروی. نجیب، ۱۳۳۱ - مصحح. ب. عنوان.

۸ فا ۱ / ۰۰۹

PIR ۳۵۴۳

م ۲۸۹ ن

م ۲۴ ن

۱۳۷۷

۱۳۷۷



مُذَكِّرُ أَحْبَابِ

سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری

متخلص به نثاری

مقدمه، تصحیح و تعلیقات؛ نجیب مایل هروی

چاپ اول اسفند ۱۳۷۷، شماره نشر ۳۳۳

چاپخانه سعدی، ۱۵۰۰ نسخه، صحافی علی

کلیه حقوق برای نشرمرکز محفوظ است

نشرمرکز، تهران، صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۵۵۴۱

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۴۱۴-۴ ISBN : 964-305-414-4

فهرست

○ یادداشت سیزده

□ مقدمه مصحح پانزده

- یک. عامیانگی در نگارشهای عصر تیموری و صفوی پانزده
- دو. سرگذشتِ نثاری بخاری و خاندانِ او شانزده
- سه. سالی تألیفِ مذكر احباب بیست و شش
- چهار. ارزشهای مذكر احباب: بیست و نه
۱. به لحاظ تاریخ سیاسی اَربکانِ شیبانی ۴. به لحاظ نکته‌های مردم‌شناسی
۲. به لحاظ ادب فارسی ۵. به لحاظ تاریخ ادبیاتِ ترکی جغتائی
۳. به لحاظ تاریخِ تصوفِ خراسان بزرگ
- پنج. معرفی نسخه‌ها و روش تصحیح متن سی و نه

□ مذكر احباب

(متن)

● دیباچه مؤلف ۱

- در تعریف و شرف شعر ۵ در بیان کیفیت ترتیب کتاب از فصول و ابواب .. ۹
- سبب تألیف کتاب ۶

● مقاله در بیان احوال ملوک، مشتمل بر دو رکن: ۱۱

رکنِ اوّل — در بیانِ احوالِ سلاطین چنگیزخانی (شیبانی)، مشتمل بر دو فصل: ۱۲

فصلِ اوّل: در ذکرِ سلاطین چنگیزخانی که رحلت نموده‌اند: ۱۲

۱. ابوالفتح محمد شیبانی ۱۲ ۴. رستم بهادرخان ۲۷
۲. عبیدالله شیبانی ۱۶ ۵. عبدالعزیزخان شیبانی ۳۴
۳. عبداللطیف خان شیبانی ۲۴

فصل دوم: در ذکر سلاطینی که در قید حیات اند: ۴۱

۶. ابوالفتح سلطان سعیدخان ۴۱
 ۸. دوست محمد سلطان ۴۴
 ۷. جوانمرد علیخان ۴۳
 ۹. غازی سلطان ۴۴

رکن دوم — در بیان سلاطین جغتایی، مشتمل بر دو فصل: ۴۶

فصل اول — در ذکر سلاطین جغتایی که رحلت نموده اند: ۴۶

۱۰. ظهیرالدین محمد بایرپادشاه ۴۶
 ۱۳. محمد عسکری میرزا ۶۰
 ۱۱. محمد همایون پادشاه ۴۹
 ۱۴. محمد هندال میرزا ۶۱
 ۱۲. محمد کامران پادشاه ۵۵
 ۱۵. ابراهیم میرزا ۶۲

فصل دوم از باب دوم مقاله — در ذکر سلاطینی که در قید حیات اند: ۶۴

۱۶. سلیمان شاه میرزا ۶۴
 ۱۷. میرزا ابوالقاسم ۶۵

● باب اول بر چهار فصل است: ۶۷

فصل اول — در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ندیده ... ۶۸

۱۸. خواجه مولانابن روزبهان اصفهانی ۶۸
 ۲۷. مولانا قبولی بخاری ۸۴
 ۱۹. مولانا شرف الدین ابراهیم شیروانی ۷۴
 ۲۸. مولانا قاسم ساکنی ۸۵
 ۲۰. خواجه محمد افضلی ۷۵
 ۲۹. مولانا غائی ۸۵
 ۲۱. مولانا فانی بخاری ۷۶
 ۳۰. دیوانه حسامی قلندر ۸۶
 ۲۲. مولانا شوقی بخاری ۸۰
 ۳۱. مولانا صادق ۸۸
 ۲۳. خواجه والهی بخاری ۸۱
 ۳۲. مولانا کنیری ۸۸
 ۲۴. مولانا مجلسی بخاری ۸۲
 ۳۳. مولانا قوسی ۸۹
 ۲۵. مولانا روحی طبیب ۸۳
 ۳۴. خواجه حسین علاء الدین ۹۰
 ۲۶. مولانا میرشادی ۸۳
 ۳۵. مولانا مایلی ۹۰

فصل دوم — در ذکر جماعتی که فقیر بدیشان ملاقات نموده ... ۹۲

۳۶. شیخ محمد خوبشانی ۹۲
 ۳۹. شیخ بایزید پورانی ۹۷
 ۳۷. امیر نظام الدین ابوالبقاء ۹۳
 ۴۰. شاه طیب ۹۸
 ۳۸. خواجه ضیاء الدین یوسف ۹۵
 ۴۱. محمد علی طهوری ۹۹

فهرست هفت

۶۱. حیدر کلوج	۹۹	۴۲. مولانا فخرالدین علی واعظ
۶۲. مولانا صالحی	۱۰۲	۴۳. خواجه ایوب
۶۳. مولانا فیضی	۱۰۵	۴۴. مولانا عبدالغفار تاشکندی
۶۴. مولانا طالمی	۱۰۶	۴۵. بابا عین‌الملک
۶۵. هاشمی سمرقندی	۱۰۶	۴۶. مولانا محمدعلی
۶۶. شیخ جمال هندی	۱۰۷	۴۷. مولانا حمیدالدین شاشی
۶۷. مولانا نادری سمرقندی	۱۰۷	۴۸. قاضی سعدی
۶۸. مولانا نصیبی اندجانی	۱۰۸	۴۹. قاضی لاغر سیستانی
۶۹. جمال هندی	۱۰۹	۵۰. خواجه کلان بیگ
۷۰. دیوانه نیشابوری	۱۱۰	۵۱. مولانا شهاب‌الدین معنائی
۷۱. مولانا قتیلی	۱۱۲	۵۲. مولانا فاضل آندجانی
۷۲. مولانا احمدی	۱۱۲	۵۳. مولانا همایون عراقی
۷۳. مولانا فردی تربتی	۱۱۳	۵۴. مولانا واصفی
۷۴. حافظ کمال تربتی	۱۱۶	۵۵. قاضی برهان‌الدین
۷۵. مولانا نویدی تونی	۱۱۷	۵۶. امیرکمال‌الدین ناطقی
۷۶. میرزا ابراهیم اندجانی	۱۱۸	۵۷. میر گیسو
۷۷. مولانا ناجی	۱۱۸	۵۸. حافظ میرائی
۷۸. مولانا آگهی	۱۱۹	۵۹. لسانی شیرازی
	۱۲۰	۶۰. لسانی مروی

فصل سوم از باب اوّل — در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ندیده... ۱۳۴

۸۳. میرزا قائلی	۱۳۴	۷۹. مولانا قاسم ضیائی
۸۴. میرزا لوایی	۱۳۵	۸۰. میرزا بلالی
۸۵. میرم سیاه	۱۳۵	۸۱. میرزا هندوا
	۱۳۵	۸۲. مولانا صدقی

فصل چهارم از باب اوّل — در ذکر جماعتی که فقیرایشان را ملازمت نکرده... ۱۳۸

۸۸. شیخ ابوالوجد	۱۳۸	۸۶. شیخ عمادالدین فضل‌الله برزش‌آبادی ..
۸۹. شیخ زین	۱۴۰	۸۷. مولانا شمس‌الدین محمد جامی

هشت مذكر احباب

۱۵۶	۱۰۴. مولانا امیدی	۱۴۳	۹۰. نورالدین محمد میرک
۱۵۶	۱۰۵. مولانا هجری	۱۴۴	۹۱. شاه قوام الدین حسین
۱۵۷	۱۰۶. هجری مروی	۱۴۵	۹۲. بیرام خان
۱۵۷	۱۰۷. مولانا شوقی	۱۴۶	۹۳. شاه عادل
۱۵۸	۱۰۸. خواجه زاده کابلی	۱۴۷	۹۴. مظفر بیگ برلاس
۱۵۹	۱۰۹. عبدالوهاب	۱۴۷	۹۵. حیدر علیشیر
۱۵۹	۱۱۰. مولانا واقعی	۱۵۰	۹۶. علی بیگ
۱۶۰	۱۱۱. شاه صفی الدین نوربخش	۱۵۰	۹۷. محرم کوکه
۱۶۰	۱۱۲. قدسی ترمذی	۱۵۱	۹۸. همدم کوکه
۱۶۱	۱۱۳. مولانا طالبی	۱۵۱	۹۹. میرزا الغ بیگ
۱۶۱	۱۱۴. مولانا باقی	۱۵۱	۱۰۰. سید شاه کسبی
۱۶۱	۱۱۵. قاضی رضائی	۱۵۲	۱۰۱. مولانا زاده لاهجی
۱۶۲	۱۱۶. ملا شوخی	۱۵۲	۱۰۲. مولانا کوکی بخاری
		۱۵۵	۱۰۳. مولانا سنگی

● باب دوم و آن نیز مشتمل است بر چهار فصل: ۱۶۳

فصل اول — در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت کرده... ۱۶۴

۱۷۶	۱۲۸. میرعلی کاتب	۱۶۴	۱۱۷. خواجه جلال الدین هاشمی صدیقی
۱۷۸	۱۲۹. مولانا خوش محمد عزیزان	۱۶۶	۱۱۸. مولانا محمد امین زاهد
۱۷۸	۱۳۰. مولانا افسری	۱۶۷	۱۱۹. شمس الدین محمد قهستانی
۱۷۹	۱۳۱. حافظ کلان	۱۶۸	۱۲۰. مولانا غیاث الدین بحرآبادی
۱۸۰	۱۳۲. سلطانعلی اویهی	۱۶۹	۱۲۱. میرک سید غیاث
۱۸۲	۱۳۳. حافظ میراحمد خطیب	۱۷۰	۱۲۲. شیخ منور مهنه‌ای
۱۸۲	۱۳۴. مولانا رفیع طبیب	۱۷۱	۱۲۳. میرشیخ پورانی
۱۸۳	۱۳۵. مولانا ابوالقاسم	۱۷۱	۱۲۴. شیخ مؤید مهنه‌ای
۱۸۵	۱۳۶. درویش مقصود تیرگر	۱۷۲	۱۲۵. خواجه عبدالله مهنه
۱۸۶	۱۳۷. مولانا ابراهیم گنده	۱۷۳	۱۲۶. مولانا محمد
۱۸۷	۱۳۸. مولانا خواجه کلان مجروحی	۱۷۵	۱۲۷. شیخ عابد

۱۸۹	۱۴۲. مولانا عینی	۱۸۷	۱۳۹. خواجه محمد قتّاد
۱۸۹	۱۴۳. مولانا حسن سیهری	۱۸۸	۱۴۰. قاضی محمود
۱۹۰	۱۴۴. حافظ سروی	۱۸۸	۱۴۱. مولانا خلّقی

فصل دوم از باب دوم — در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت کرده... ۱۹۱

۲۰۱	۱۵۵. مولانا کمال الدین محرمی	۱۹۱	۱۴۵. خواجه نظام الدین پارسا
۲۰۲	۱۵۶. امیر نظام الدین مظفر	۱۹۲	۱۴۶. مولانا عصام الدین ابراهیم
۲۰۳	۱۵۷. امیر همایون	۱۹۳	۱۴۷. صفی الدین مصطفی رومی
۲۰۳	۱۵۸. حکیم شهر سبزی	۱۹۵	۱۴۸. مولانا کمال الدین ابوالخیر
۲۰۴	۱۵۹. مولانا بلاتی	۱۹۷	۱۴۹. زین العابدین امیر عابد
۲۰۴	۱۶۰. نوید نیشابوری	۱۹۸	۱۵۰. خواجه قاسم مودود
۲۰۵	۱۶۱. ملا خاوری	۱۹۹	۱۵۱. شیخ مفضل مهنه
۲۰۶	۱۶۲. میرک حسن	۱۹۹	۱۵۲. میر محمود بجقی
۲۰۷	۱۶۳. مولانا شیدا	۲۰۰	۱۵۳. خواجه رکن الدین مهنه
۲۰۸	۱۶۴. مولانا عبدی	۲۰۱	۱۵۴. شیخ علاء الدوله

فصل سوم از باب دوم — در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را دیده... ۲۱۰

۲۱۳	۱۶۹. مولانا فضائی	۲۱۰	۱۶۵. خواجه میرک شیخ الاسلام
۲۱۵	۱۷۰. مولانا راجی	۲۱۱	۱۶۶. خواجه قاضی
۲۱۶	۱۷۱. مولانا زینی	۲۱۲	۱۶۷. میرزا جان محمد ثانی
۲۱۶	۱۷۲. مولانا کامی	۲۱۲	۱۶۸. مولانا عبدالواسع

فصل چهارم از باب دوم — در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را دیده... ۲۱۸

۲۲۳	۱۷۸. میرزا تیمور تاش	۲۱۸	۱۷۳. شیخ عبداللطیف جامی
۲۲۴	۱۷۹. جانی تیم بان	۲۲۰	۱۷۴. معصوم خواجه عشقی
۲۲۴	۱۸۰. ملا فریبی	۲۲۲	۱۷۵. امیر مهدی الحسینی
۲۲۵	۱۸۱. مولانا شعوری	۲۲۳	۱۷۶. امیر سوادى
۲۲۵	۱۸۲. مولانا عزمی	۲۲۳	۱۷۷. خواجه محمد وزیر

● باب سیوم و آن نیز مشتمل است بر چهار فصل: ۲۲۷

فصل اول — در ذکر جماعتی که فقیرایشان را دیده و به سنّ شیخوخت رسیده... ۲۲۸

۱۸۳. خواجه نظام الدین یحیی	۲۲۸	۱۹۲. مولانا قاسم مفتی	۲۳۶
۱۸۴. قاضی عبدالعزیز صدیقی	۲۲۹	۱۹۳. میر محمد منشی	۲۳۶
۱۸۵. وحیدالدین شیخ میرجان	۲۲۹	۱۹۴. میر دیوانه	۲۳۷
۱۸۶. مولانا حسین	۲۳۱	۱۹۵. مولانا نظام الدین	۲۳۸
۱۸۷. مولانا کبیک	۲۳۲	۱۹۶. مولانا شمس الدین امام	۲۳۸
۱۸۸. مولانا عبدالصمد	۲۳۳	۱۹۷. مولانا سرودی	۲۳۹
۱۸۹. مولانا دوست محمد	۲۳۴	۱۹۸. مولانا صفائی	۲۳۹
۱۹۰. مولانا ابراهیم	۲۳۴	۱۹۹. مولانا نویدی	۲۴۱
۱۹۱. مولانا جلال الدین قاسم	۲۳۵		

فصل دوم از باب سیوم — در ذکر جماعتی که فقیرایشان را ملازمت کرده... ۲۴۲

۲۰۰. شیخ شریف الدین حسین	۲۴۲	۲۰۷. امیر فهمی	۲۴۷
۲۰۱. امیر محمد بدیع القاضی	۲۴۳	۲۰۸. محمد امین بی	۲۴۸
۲۰۲. شیخ زکریا یسوی	۲۴۵	۲۰۹. شجاع الدین دوستی نی	۲۴۸
۲۰۳. خواجه فاضل	۲۴۵	۲۱۰. قاضی عزالدین	۲۴۹
۲۰۴. خواجه میرکا	۲۴۵	۲۱۱. نادر بیگ صدر	۲۵۰
۲۰۵. حافظ میرک	۲۴۶	۲۱۲. محمد طاهر انصاری	۲۵۰
۲۰۶. مولانا صالح مفتی	۲۴۷		

فصل سیوم از باب سیوم — در ذکر جماعتی که فقیرایشان را ملازمت کرده، اما

به سنّ شیخوخت نرسیده‌اند... ۲۵۱

۲۱۳. امیر محمد باقریمنی	۲۵۱	۲۱۹. قل محمد بی دورمان	۲۵۷
۲۱۴. امیر صدرالدین محمد	۲۵۲	۲۲۰. میرزا مشهدی	۲۵۷
۲۱۵. سید هادی نقشبندی	۲۵۴	۲۲۱. میرزا احمد	۲۵۸
۲۱۶. سید ابراهیم	۲۵۵	۲۲۲. مولانا میر مفتی	۲۵۸
۲۱۷. مولانا محمد امین مفتی	۲۵۵	۲۲۳. امیر طبیب	۲۵۹
۲۱۸. مولانا عبدالحکیم	۲۵۶	۲۲۴. مولانا کمال الدین عبدالسلام	۲۶۰

فهرست یازده

۲۳۰. میرزا نجاتی	۲۶۱	۲۲۵. مولانا یقینی
۲۳۱. مولانا دانشی	۲۶۲	۲۲۶. مولانا حبیب‌الله
۲۳۲. مولانا سروری	۲۶۲	۲۲۷. مولانا حاضری
۲۳۳. مولانا صوتی	۲۶۳	۲۲۸. مولانا محرمی
۲۳۴. [؟]	۲۶۴	۲۲۹. مولانا نخلی

فصل چهارم از باب سیوم — در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را دیده... و در

غیربخارا ساکن‌اند: ۲۶۸

۲۴۲. مولانا نیازی	۲۶۸	۲۳۵. خواجه حسین صدر مروی
۲۴۳. قاسم ارسلان	۲۷۰	۲۳۶. میرزا باقی
۲۴۴. ملا قاسم	۲۷۰	۲۳۷. میرزا قبولی
۲۴۵. مولانا مزاجی	۲۷۰	۲۳۸. میرزا دوست محمد
۲۴۶. مولانا سهمی	۲۷۱	۲۳۹. میرزا دوست
۲۴۷. مولانا عزمی	۲۷۱	۲۴۰. مولانا کمال‌الدین مشفق
	۲۷۲	۲۴۱. میرزا صبری

● باب چهارم و آن نیز مشتمل است بر چهار فصل: ۲۷۷

فصل اول — در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت نموده... ۲۷۸

۲۵۰. عبدالله گوینده	۲۷۸	۲۴۸. میرزا کلان
۲۵۱. مولانا یاری هروی	۲۷۸	۲۴۹. خواجه محمد

فصل دوم — در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت نکرده... ۲۸۱

۲۶۰. مولانا نهالی	۲۸۱	۲۵۲. خواجه معین
۲۶۱. محمود بیگ سالم	۲۸۲	۲۵۳. قاضی میر
۲۶۲. مولانا قدسی فرغانگی	۲۸۳	۲۵۴. میرخجندی
۲۶۳. مولانا فروغی	۲۸۳	۲۵۵. مولانا قاسم کاهی
۲۶۴. مولانا عبدالصمد	۲۸۴	۲۵۶. مولانا واصلی
۲۶۵. مولانا بیخودی	۲۸۴	۲۵۷. مولانا قدسی
۲۶۶. مولانا روتقی	۲۸۵	۲۵۸. مولانا منصور تبریزی
	۲۸۵	۲۵۹. مولانا شفیع

فصل سیوم — در ذکر جماعتی که فقیرایشان را ندیده... و ساکن بخارایند: ۲۹۰

۲۹۱	۲۶۷. قاضی سعید خزازی	۲۹۰	۲۷۰. مولانا میر محمد
۲۹۱	۲۶۸. مولانا عبدی	۲۹۰	۲۷۱. مولانا ناظری
۲۹۲	۲۶۹. مولانا طاهر قاضی	۲۹۱	۲۷۲. مولانا شکری

فصل چهارم — در ذکر جماعتی که فقیرایشان را ملازمت نکرده... و ساکن بخارا نیستند: ۲۹۳

۲۹۶	۲۷۳. خواجه حسن خالدار	۲۹۳	۲۷۹. مولانا یوسف خطائی
۲۹۶	۲۷۴. میرباقی کاسانی	۲۹۴	۲۸۰. مولانا فضلی نوشاد
۲۹۷	۲۷۵. محمد شریف صدر	۲۹۴	۲۸۱. ملا بابایی بلخی
۲۹۷	۲۷۶. مولانا هدایت الله گیلانی	۲۹۴	۲۸۲. عبدالله حلوائی
۲۹۷	۲۷۷. میرالهی	۲۹۵	۲۸۳. شریف تبریزی
۲۹۹	۲۷۸. عهدی تبریزی	۲۹۵	۲۸۴. ملا غزالی

● خاتمه در ذکر اجداد و آباء و اعمام و اخیال و اقربای فقیر: ۳۰۰

۳۰۸	۲۸۵. خواجه عبدالوهاب	۳۰۱	۲۸۹. میرم خواجه
۳۰۹	۲۸۶. شیخ علی خواجه	۳۰۴	۲۹۰. عبدالسلام خواجه
۳۰۹	۲۸۷. پادشاه خواجه	۳۰۵	۲۹۱. ولی الله خواجه
۳۱۰	۲۸۸. باباجان خواجه	۳۰۷	۲۹۲. شاه محمد خواجه

● انجامه مذکر احباب

یادداشت‌ها ۳۱۳

● فهرست‌ها:

۳۵۶	فهرست آیات قرآن	۳۲۵	فهرست نام کسان
۳۶۷	فهرست احادیث، اخبار و امثال عربی	۳۲۷	فهرست اسامی طایفه‌ها، و فرقه‌ها و طریقه‌ها
۳۶۸	فهرست متکلمها و متلوارهای فارسی	۳۲۹	فهرست جایها
۳۷۱	فهرست ابیات و مصراعها	۳۳۰	فهرست نام کتابها
۳۷۲	فهرست معارف، مفاهیم و نوادرفات و ترکیبات	۳۵۳	فهرست ماده تاریخها و معنایها

یادداشت

در سال ۱۳۶۰ که بنده به خاطر دیدار از کتابخانه‌های استانبول و رؤیت و تهیه عکس و فیلم برخی نسخه‌ها به آن سامان رفته بود، از موزه سلطان حمید نیز دیدار کرد. در آن موزه ابزار و اسباب عصر صفوی و عثمانی به گونه‌ای در مقابل هم گذارده شده بود که دقیقاً از نزاع و خصومت سلسله‌های صفوی و عثمانی حکایت می‌کرد. نگارنده به یاد دارد که حین تماشای موزه، به همراهام گفتم:

این موزه جنگ است و تعصب. و مانند‌گی دارد به پاره‌ای از نگارندهای فارسی، که از یک سوی در ایران عصر صفوی و از دیگر سوی در ماوراءالنهر عهد اُزبکان شییبانی توسط نویسندگان دیوان‌سالار تألیف و تدوین شده است.

باری، برای شناخت انتقادی و علمی تاریخ و فرهنگ منطقه می‌باید آثار و نگارندهای هر دو سوی را مورد مذاقه و واری قرار داد؛ خاصه که آثار سده‌های ۱۰-۱۲ ه. ق. از هر دو سوی، نه تنها برای آگاهی از تاریخ و فرهنگ عصر صفویان و شییبانیان مفید است و ضرور، بلکه بر آگاهی ما از تمدن عصر تیموری منطقه نیز می‌افزاید و استمرار مدتیّت عهد سلطان حسین میرزا را در سده‌های مزبور می‌سازد.

مذکر احباب برای آگاهی از تاریخ سیاسی، مذهبی و ادبی قرن ۱۰ ه. ق. اثری است کم‌نظیر، که نه تنها تحقیقات معاصرین ما را درباره عوامل بسته شدن و راست گردیدن "کاروان هند" تکمیل می‌کند و "تاریخ ادبیات در ایران" را در روزگار موردنظر — آن هم بیرون از قلمرو سیاسی صفویه — به کمال می‌رساند، بلکه "فرهنگ سخنوران" را نیز محتاج تحریر و ویراست سوم می‌گرداند.

به اعتبار توجه به این ارزشها و اهمیتها بوده که نگارنده از سال ۱۳۶۶ خورشیدی در پی فراهم آوردن نسخ خطی و سپس تصحیح آن افتاده و در مقدمه‌ای که بر آن نگاشته است، به

چهارده مذكر احباب

تفصیل از احوال مؤلف و ارزشهای تذکرة الشعراء اش یاد کرده است. تعلیقات و یادداشتهای چندی نیز در توضیح پاره‌ای از نکات تهیه کرده که در پایان متن آمده است.

ن. مایل هروی

مقدمهٔ مصحح

یک

عامیانگی در نگارشهای عصر تیموری و صفوی

اسلوب حکومت تیموریان در هرات و فرارود از سویی، و سلطنت مطلقهٔ معنوی نقشبندیان از سوی دیگر، رنگ و بوی مردمی و تودهٔ عوام را در قلمرو زبان و ادب فارسی دری غلیظ کرد به آن گونه که در عهد صفویان، ازبکان شیبانی و مغولان شبه قاره، زبان و فرهنگ فارسی کاملاً بوی مردمی، و حتی عامی نیز، گرفت تا جایی که اگر حلقه نگارشهای پارسی دری در میانهٔ سده‌های چهارم تا هشتم هجری نمی‌توانند دقیقاً به سؤالهای محقق تاریخ اجتماعی فارسی زبانان و فارسی دانان پاسخ دهند، حلقه نگارشهای اواخر سدهٔ نهم تا اواخر قرن دوازدهم در قلمروهای تیموری، صفوی، ازبک و مغولی هند، می‌توانند مجموعهٔ پسندهای روزمرهٔ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی اهالی زبان فارسی را با همهٔ فرود و فراز آنها تصویر کنند و ترسیم.

ورود عوام روزگار به قلمرو زبان و فرهنگ مکتوب فارسی در ادوار مذکور، نوعی عامیانگی و حتی عوام‌سالاری فرهنگی را در کنار پسندهای خاص و خواصانهٔ عصر مجال طرح داد و نگارشهای منظوم و منثور به زبان فارسی ارزانی داشت که به مدد آنها می‌توان پسندهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ادوار مذکور را از لابلای اشارات و عبارات آنها تحلیل و تعلیل کرد. بررسی دقیق نگارشهای همچون بدایع الوقایع زین الدین محمود و اصفی؛ مقامات جامی عبدالواسع باخرزی و منشأ الانشاء همو و مجالس النفائس علیشیر نوائی به لحاظ صبغهٔ عامیانگی آنها می‌توانند به یک تحقیق جامعه‌شناسانه ادب فارسی در عصر تیموری پاسخ جدی و جانانه ارائه کنند. تذکرة الشعراء نصرآبادی به تنهایی می‌تواند به دهها پرسش سیاسی، اجتماعی و ادبی بخشی از دورهٔ صفوی جوابهای قطعی عرضه دارد.

نگارشهای مزبور — که نام بردیم — مبتنی بر خاصیت عامیانی‌اند و اصولاً نویسندگان آنها، هر چند از دانشوران عصر خویش محسوب بوده‌اند و بعضی از آنان با علوم عصری آشنا و از مبانی تفکر روزگارشان آگاه بوده‌اند، با این همه از آنجا که خاصیت عامیانی و مردمی در منطقه فارسی‌زبانان از ۸۰۰ ه. ق. به سوی فراگیری و دراز دامنی می‌شتافته، خواص عصر هم با خلق و خلق عامیانه می‌زیسته و می‌اندیشیده‌اند و در نتیجه، ثمره قلم و شجره فکر آنان هم خصیصه عامی داشته است.

مذكر احباب هم از این گونه نگارشهای فارسی محسوب است، دارای خصیصه‌های عامیانه، که گروهی از سخنوران ناظم در حوزه زبان و ادب فارسی را با پسندهای لئو و ناستوار، و گاه استوار و محکشان معرفی می‌کند به آن گونه که بررسی آن به بسیاری از پرسشهای تاریخ اجتماعی و سیاسی زبان فارسی و جامعه‌شناسی ادب و تصوف سده ۱۰ ه. ق. جوابهای محکم و موثق می‌دهد.

دو

سرگذشت نثاری بخاری و خاندان او

مؤلف تذکره مذکور سید حسن خواجه تقیب‌الاشراف است از اهالی بخارا در سده دهم هجری. وی با همه فضل و دانشی که داشته است، نام و نشان از حوزه زندگیش فراتر نرفته و در نگارشهای سده ۱۰ ه. ق. و پس از آن — که بیرون از قلمرو فرارود تألیف شده — نیامده است. با وجود این، نثاری خود در خاتمه مذكر احباب، سرگذشت خاندانش را مطرح داشته است. او جدِ اعلای خود را ارسلان باب نامیده است و او را صحابی رسول اکرم (ص) نشان داده است. پدر بزرگش سید عبدالوهاب نام داشته و از صوفیان سده‌های ۸ و ۹ ه. ق. بوده است. این سید عبدالوهاب دست ارادت به امیر سید عبدالله برزش آبادی (متوفای نیمه دوم سده نهم)^۱ داده و نزد او سلوک کرده و به نام "عارف" شهرت داشته است. این عارف، عمری نسبتاً دراز داشته و

۱. سید عبدالله برزش آبادی، رساله کمالیه را در ۸۲۷ ه. ق. نوشته است. او از مجذوبان خانقاهی محسوب بوده و از اقطاب سلسله ذهبیه به شمار می‌رود. ر. ش: مقدمه میرزا احمد اردبیلی بر رساله کمالیه؛ و نیز: اسدالله خاوری، ذهبیه، ۲۵۰/۱.

در ۸۰ سالگی در قریه اسفرزان نسا درگذشته است. احتمال دارد که سید عبدالوهاب سرایندهٔ مثنوی مشهور *روضه العشاق* باشد، مثنوی که به نام عثمانیهای آسیای صغیر ساخته شده است.^۱ اگر این تصوّر درست باشد، البته پدر بزرگ نثاری می‌بایست در حوالی نیمهٔ دوم از قرن ۹ ه. ق. درگذشته باشد زیرا در آن مثنوی از عبدالرحمن جامی - د ۸۹۸ ه. ق. به حیث شاعری شناخته و توانمند یاد کرده‌است.^۲

اما پدر نثاری از برجستگان سدهٔ ۱۰ ه. ق. محسوب می‌شده و به نام سید پادشاه خواجه شهرت داشته است. او با ازبکان شیبانی پیوندی استوار داشته است. در ۹۳۶ ه. ق. که عبدالله خان ازبک به هرات حمله کرد، سید پادشاه خواجه با وی بود و به نمایندگی او وارد قلعهٔ اختیارالدین شد و با حکام هرات به مذاکره پرداخت و سرانجام هرات را تسلیم خان ازبک کرد.^۳ در حوالی همین سالها سید پادشاه خواجه صدارت شیبانان را بر عهده داشت و هنگام فتح هرات، شیخی مزار خواجه عبدالله انصاری را - که منصبی پُر درآمد بشمار می‌رفت - نیز بر عهده گرفت.^۴

پس از فتح مجدد هرات به دست صفویان، سید پادشاه خواجه به بلخ رفت و منصب شیخ الاسلامی بلخ به او سپرده شد. انتصاب او به حیث شیخ الاسلام بلخ، مورد استقبال ادیبان بلخ قرار گرفت.^۵ از آن جمله حافظ میراحمد خطیب در مورد او گفته است:

شیخ الاسلام چون شدی خواجه

اهل اسلام را پناه توئی

پادشه کرد شیخ الاسلامت

شیخ الاسلام پادشاه توئی

سوی مناصب مذکور، سید پادشاه خواجه مدتی هم منصب *جمله الملکی* شیبانان را بر عهده داشت و چندی نیز حکومت ولایت دُرُون به او واگذار شده.^۶

۱. ر. ش: قزوینی، *یادداشتها*، ۵/۱۱۹۶.

۲. قزوینی، همان، ۵/۱۱۹۷.

۳. نثاری، *مذکر احباب*، ۱۹.

۴. همانجا

۵. ر. ش: همان، ۱۸۲.

۶. همان، ۲۵۹.

به هر حال، سید پادشاه خواجه با اعقابِ جوچی — یعنی شیبانیان — رابطه‌ای صمیمانه داشت، مدتی در دربارِ رستم بهادرخان فرزند جانی‌یک سلطان با عزّت زیست و رستم بهادرخانِ مذکور به او ارادت داشت و هماره از او می‌خواست تا وی را به شیخی کامل معرفی کند.^۱ از این رو پدرِ مؤلف با تصوّف عصری نیز تعلّق داشته و در زمرة پیروانِ نقشبندیه بشمار می‌رفته است. و هم با شاعران و ادیبانِ عصرِ روابطِ دوستانه داشته^۲ و با ادب فارسی و ترکی آشنا بوده و قصه لیلی و مجنون را به ترکی منظوم ساخته و به نام عادلشاه سلطان مصدّر کرده و مقصدالاطوار را نیز به تبع مخزن‌الاسرار به نظم ترکی ساخته است.^۳ در زمینه ترسل و نامه‌نگاری هم سید پادشاه خواجه خبرویت داشته است و به قولِ نثاری: "مکانیبی که به جانب حضرت پادشاه روم نوشته می‌شد، ایشان انشا می‌کردند و آن خطوط را حضرت خداوندگار روم در خزانه سپرده‌اند"^۴.

گفتیم که نام و نشانِ نثاری در تذکره‌هایی که پس از سده ۱۰ ه. ق. در بیرون از حوزه زندگی او تألیف کرده‌اند، جز به ندرت دیده نمی‌شود. فقط همشهری او — محمد عارف بقائی اندجانی — هنگام تألیفِ تذکره مجمع‌الفضلاء، در شبه قاره هند، نام و نشان او را ثبت کرده و درباره وی نوشته است:

مفخرالسادات حسن خواجه، در پاکی طینتِ این ذاتِ خجسته صفاتِ عالی درجاتِ صاحبِ کمالات هیچ کس را مجالِ چون و چرا نیست. نَسَبِ عالی شریفش از جانبِ پدر به حضرت سیّد آقا می‌پیوندد و از جانبِ مادر به حضرتِ خواجه بزرگ: خواجه بهاءالدین نقشبند می‌رسد. از طرفینِ عالی‌نسبت و بزرگ‌زاده است. مدّتِ عمر خود در تحصیلِ کمالاتِ ظاهری و باطنی صرف کرده، در ریاضات و مجاهدات گذرانیده است. سلاطین وقت و حکّام و اکابر و اشرافِ زمان را باوی سرِ نیازمندی بسیار بود و به جمیع اوصاف آراسته. با وجودِ آن همه علو مرتبه فضائل و کمالات، خاطر به گفتن شعر رنجه می‌فرمود. تخلصِ شریفش نثاری است [شش در] شش و

۱. همان، ۲۷.

۲. ر. ش: همان، ۹۵-۹۶.

۳. همان، ۲۰۵.

۴. همان، خاتمه، ۲۹۶.

هشت در هشت و چهار در چهار^۱ خواجه عبدالله بخاری را تتبع کرده، جواب نوشته که فضلی عهد تحسین کرده، پسندیده‌اند. اکثر کتب متداوله را گذرانیده. در تاریخ ماهر وقت خود بود و در جزئیات قرینه نداشت. در جمیع اوصاف شعر سخنوری کرده. بعد از امیرعلیشیر، تذکره الشعراء، وی نوشته. اکثر اوقات با مولانا مشفق مشاعره می‌کرد و با وی التفات بسیار داشت. در شهر سنه خمس و الف (۱۰۰۵ ه. ق) از عالم رحلت کرده قبرش در مزار حضرت خواجه بزرگ^۲ است قدس سره^۳.

گزارش مذکور از احوال نثاری بسیار دقیق و سنجیده است و ظاهراً بقائی اندجانی ترجمه مذکور را بر مبنای مذكر احباب استخراج و استنباط کرده است، زیرا نثاری اولاً خاتمه تذکره‌اش را به صورت تذکره خانوادگی فراهم آورده و در آن از عموها، اجداد، بستگان و پیوستگان خویش یاد کرده است^۴ که به لحاظ شناخت وی بسیار مفید و ارزشمند می‌نماید. و ثانیاً در لابلاي تراجم احوال سخنوران در مذكر احباب، به مناسبت‌هایی از تحصیلات، پسندها و علایق ادبی خویش سخن داشته است. او در نزد حافظ سلطانعلی اوبهی (د ۹۰۹ ه. ق.) و صفی‌الدین مصطفی رومی (د ۹۶۶ ه. ق.) حدیث آموخته و از همین صفی‌الدین رومی اجازه روایت حدیث گرفته است. در سفری که به شهر کش داشته، مدتی مانده و نزد معصوم خواجه عشقی قرائت قرآن فرا گرفته و از مولانا شیدا نجوم و هیئت را آموخته و بر استخراج تقویم مسلط شده است. از بیت زیر:

مهدی که در علوم ریاضی سر آمدست

نیک است در نجوم ولی هیئتش بد است^۵

۱. ظاهراً از گونه‌های صنعت تضلیع است و آن شعری است که کلمات آن را هم به طول و هم به عرض می‌توان خواند ← واعظ کاشفی، بدایع الافکار، ۱۵۷. آقای عبدالحی حبیبی قندهاری صنعت مذکور را به صورت «شمس و هشت در هشت...» خوانده است. ر. ش: نسخه‌های خطی (نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، ۳۴/۲.

۲. مقصود از "خواجه بزرگ" یا "خواجه بزرگوار"، خواجه بهاءالدین نقشبند است هرچند گاهی در متون نقشبندی سده‌های ۱۱-۱۲ ه. ق. از خواجه عبیدالله احرار هم به صورت "خواجه بزرگوار" یاد شده است. ۳. بقائی اندجانی، مجمع الفضلاء، خطی، به نقل از عبدالحی حبیبی قندهاری، "مذكر احباب نثاری بخاری"، نسخه‌های خطی، (نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، زیر نظر محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، ۳۵-۳۴/۲.

۴. ر. ش: مذكر احباب، ۳۰۱-۳۱۲.

۵. همان، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۲۰، ۲۰۷، ۲۲۲.

برمی آید که نزد امیر مهدی الحسینی هم ریاضی را به درس خوانده و چنان که خود اشاره کرده، "درس چغمینی" را نزد او دیده است.^۱ این که نثاری یک بار مترصد شده است که نقشه محمد همایون پادشاه فرزند بابر پادشاه را — که متضمن کره ارض بوده — با ضبط همه "ابعاد و صور و بحار و بلاد" تکمیل کند^۲، نشان از آن دارد که او از نجوم و ریاضی و جغرافی آگاهی دقیق داشته است. از طب و طبابت هم بیگانه نبوده، با رفیع طبیب رابطه علمی داشته^۳ و نزد مولانا محمد طبیب هم قواعد و مبادی طب را مطالعه کرده بوده است.^۴

علاقه نثاری به موسیقی از جای جای نوشته او آشکار است تا جایی که می توان گفت، گاه در ترجمه احوال شاعران تصنیف گر، زبان او آمیزه ای می شود از اصطلاحات موسیقی و رابطه ها، ادات و فعلهای زبان فارسی. او در این زمینه، گاهی، میدانی فراخ به واژگان اصطلاحی موسیقی می دهد^۵ به آن گونه که می توان موقع و موضع موسیقی را در ورارود سده ۱۰ ه. ق. از طریق تذکره حاضر دریافت. به هر حال، خود او اشاره دارد که به علم موسیقی آشنایی داشته و نزد میر محمود بقی موسیقی را به درس خوانده بوده است.^۶

نثاری با همه اندوخته ها و فضیلت های مذکور، یکی از سرسپردگان سلسله نقشبندیه بود. با آنکه جد او سید عبدالوهاب خواجه، مرید سید عبدالله برزش آبادی طوسی و پیرو یکی از شعبه طریقه ذهبیه بود، اما فراگیر شدن طریقه نقشبندیه در سده ۹ ه. ق. در ماوراءالنهر و کوچیدن بسیاری از طریقه های دیگر از آن نواحی، صرفاً نقشبندیه از اعتبار اجتماعی و سیاسی برخوردار بودند^۷ و اهل فضل و دانش هم اگر اعتبار اجتماعی و سیاسی می طلبیدند، به همه حال می بایست به طریقه مذکور می پیوستند. نثاری نیز همانند پدر به این طریقه پیوسته بود و خود را نقشبندی می خواند. او با سید ابراهیم نقشبندی — که از احفاد خواجه بهاء الدین نقشبندی بود و در کابل صدارت می کرد — ارتباطی نزدیک داشت.^۸ خال او میرزا شاه

۱. همان، ۲۲۲.

۲. همان، ۵۱-۵۲.

۳. همان، ذیل مدخل شماره ۱۳۴.

۴. همان، ۱۷۳.

۵. ر. ش: همان، ذیل نمایه واژگان.

۶. همان، ۱۹۹-۲۰۰.

۷. ر. ش: مایل هروی، نقشبندیه در خراسان، [در دست انتشار]

۸. مذكر احباب، ۳۰۵.

مقدمه مصحح بیست و یک

نقشبندی یکی از پذیرفتگان جامعه نقشبندی محسوب می‌شد و همچنان که گفتیم، پدرش نیز به این طریقه وابسته بود. علاوه بر آن، بیشتر ازبکان شیانی از طریقه نقشبندی پیروی می‌کردند و هم از نقشبندیه حمایت می‌نمودند و خود در زیر سایه آن طریقه مورد حمایت اهالی منطقه بودند.^۱ رابطه داین و مدیون بودن ازبکان شیانی و نقشبندیه از جمله عواملی بود که بیشترین اهالی عصر به طریقه مذکور می‌پیوستند، خاصه سرشناسان و وابستگان دربار شیانی، همانند پدر نثاری و خود وی.

غزل زیر از سخنان منظوم نثاری است و حاکی از شدت علاقه او به نقشبندیه:

ای کعبتین دیده به هر نقش کرده بند
از بند نقش بگذر و دل نه به نقش بند
پی بُر به سر جان و دل از نقش آب و گل
بگذر ز بند نقش و زهر نقش دیده بند
خواهم که در بساط طلب نرد عشق باز
نقشی برآورد که برآورد جان مستمند
هر یک جدا کشد چو قلم نقش روی او
گر سازدم به تیغ جفا عشق بند بند
تا مهر مهر ساخت نثاری نگین چشم
در وی بغیر نام تو نقش دگر نکند^۲

با این همه، نثاری رابطه‌اش را با یک شعبه از سلسله ذهبیه — که از سده ۱۰ ه. ق. در حوالی خوارزم مقبول و مطلوب اهالی منطقه بود: طریقه ذهبیه حسینیّه — حفظ کرده بود. طریقه مذکور، باری، در سده ۹ ه. ق. توسط پدر بزرگ او — سید عبدالوهاب خواجه — پذیرفته شده بود. در عهد نثاری طریقه ذهبیه ورا رود زیر نظر شیخ کمال‌الدین حسین خوارزمی (د ۹۹۶ ه. ق.) اداره می‌شد. پس از شیخ حسین، فرزندش شیخ شریف‌الدین حسن خوارزمی در مقام شیخی طریقه مزبور نشست^۳ (۹۹۷ ه. ق.). او با نثاری رابطه دوستانه داشت به آن گونه که

۱. برای تفصیل و تحلیل نکته مذکور، ر. ش: مایل هروی، نقشبندیه در خراسان، پیشین

۲. ملّک‌آحاب، ۱۳

۳. معاصران ما مانند عبدالحی حبیبی و احمد گلچین معانی اشتباهاً او را شرف‌الدین حسن و شرف‌الدین

خود و نثاری را یک «حسن» در دو «بدن» تصوّر می‌کرد. وقتی او این تصوّرش را به صورتِ زیر منظوم کرد:

ای مظهرِ لطف ذوالمنن خواجه حسن
ظاهر شده‌ایم اگر چه ما در دو بدن
ما هر دو به هم یکیم در عالم انس
که در غلط افتم که توئی یا خود من
و به نثاری فرستاد، نثاری نیز از او تبجیل کرد و گفت:
مشکین رَقمت که نامزد گشت به من
چون بوی اُویس آمد از سوی قَرَن
هستی ملک‌الکلام در ملکِ سخن
تو خسرو، بنده تو صد خواجه حسن^۱

البته خُلق و خوی درویشانه و ادیبانه نثاری، او را به سلطنتِ معنوی نرسانده است. او چونان پدر، پیوسته و وابسته دربارِ ازبکانِ شیبانی بوده و در این موقعیت، سخت سرسپرده و حتّی متملّق بوده‌است تا جایی که گاه در تذکّره او دیده می‌شود که اگر کسی از کردارِ یکی از اعقابِ جوچی انتقادی کرده‌باشد، او به خاطرِ خوشامدِ سلطان، آن نقد و نظر را سخیف و نادرست نشان می‌دهد و گوشزد می‌کند که: هر عیب که سلطان بپسندد، هنر است و خدمتِ ملوک نصفِ سلوک.^۲

به هر حال، نثاری با کِشتن قراسلطان رابطه داشته (ع شماره ۱۴۸) و عبیدالله اوزبک را مدح گفته است (ع شماره ۲۵۴). البته رابطه او با رستم بهادرخان بن جانی بیگ‌خان بسیار نزدیک و صمیمانه بوده است تا جایی که ابیاتِ زیر را که او در تفاخرِ سلطانِ مذکور ساخته بوده، برگزیده بودند:

شاه رستم چون بگیرد پیل پیکر را بدست
پست سازد روز میدانِ پیکرِ پیلان مست

→ حسین خواننده‌اند (ع تاریخ تذکّره‌های فارسی، ۲/ ۲۲۴، ۲۲۷) در حالی که او در جاده‌العاشقین به صراحت، لقبِ خود را شریف‌الدین ثبت کرده است. برای اطلاع بیشتر ع مایل هروی، عرفان بخارا، مقدّمه.

۱. مذكر احباب، ۲۴۳

۲. همان، ۲۰۸، ۲۳۵

بر سرِ هر کس که آمد بر سرآمدِ عمرِ او

هر که را زد بر کمر دیگر کمر هرگز نیست^۱

هم او از ستایشگرانِ عبدالقدوس سلطان بوده است و او را به لحاظِ سلوکِ درویشان‌اش مدح می‌گفته است.^۲ سوای سلاطین شیانی، رابطهٔ نثاری با دربارهای هند نیز برقرار بوده است. او دربارهٔ همایون پادشاه پسر بابر شاه مدیخ گستر می‌کرده و یک بار از قصیدهٔ معروف شتر و حجرهٔ کاتبی — بر پایهٔ تتبعِ زین‌الدین واصفی — قصیده‌ای مصنوع و رباعی و معنائی مصنوع در مدحِ سلطان مذکور استخراج کرده است.^۳

با این همه، آسایشِ دربارِ اعقابِ جوچی، خواجه حسنِ بخاری را در قلمروِ تنگ و بستهٔ زندگیِ روزمره نگاه نداشته است. او با بیشتریِ اهلِ علم و دانشِ روزگارِش رابطه داشته و از محضرِ آنان بهره‌ور شده و در پاره‌ای از علومِ عصری مطلع و آگاه گردیده است. در زمینهٔ ادب، البته، مسلط‌تر بوده و خصوصاً با نظمِ ترکی و هم با نثر و نظمِ فارسی آشنایی دقیق داشته است. البته نثاری همانند بسیاری از ادیبانِ سده‌های میانه و متأخر به دو صورتِ "سخن" قائل است: نظم و نثر. "نظم" در ذهنیتِ او چیزی جز "شعر" نیست اما این گونهٔ سخن با گونهٔ نثر به اعتبارِ "وزن" قابلِ تفکیک است.^۴ از این رو او چونانِ بسیاری از متأخرانِ شعر را فقط "سخنِ موزون" می‌دانسته است نظری که پیش از او، جامی هم به آن تصریح داشته است.^۵

این دریافت از شعر در میانِ ادیبانِ سده‌های ۹ و ۱۰ ه. ق. — و پس از آن نیز — دریافتی متداول و رایج بوده است و اگرچه گاه سخنانِ موزونِ آنان از منشورِ خیال عبور کرده و به شعر نزدیک شده است، اما نظریهٔ شعر شناسانهٔ آنان مبتنی بر موزون بودنِ سخن، سبب شده است تا هر کسی که از راز و رمز عروض و چند تا وزن آگاهی یافته و سخن را موزون ادا می‌کرده بوده، در زمرهٔ شاعران محسوب می‌شده است، شاعرانی که پس از انبیا هم تلقی می‌شده‌اند: پیش و پسِ بارگه کبریا / پس شعرا آمده، پیش انبیا.

این تلقی از شعر و شاعری، خرمن خرمن نظمِ مصنوعِ موزون به قلمروِ ادبِ فارسی ارزانی

۱. همان، ۳۲.

۲. ر. ش: همان، ۲۶۰.

۳. ر. ش: همان، ۱۱۴-۱۱۵.

۴. همان، ۵.

۵. ر. ش: بهارستان، روضهٔ هشتم.

داشت و معمّاگویی و ماده تاریخ‌سازی را به حیث اقتدار داشتن در عالم شعر و شاعری موضوعیت داد. نثاری با چنین دریافتی از شعر به جمع ناظران عصر پیوسته و خود یکی از معمّاگویان و تاریخ‌سازان روزگار بشمار می‌رفته است.

او همواره معمّاهای سخت و مصنوع می‌ساخته و ماده تاریخهای دشوار و دیرباب می‌پرداخته است^۱ و در این زمینه چنان توانا بوده که گاه کارهای دیگران را نیز اصلاح می‌کرده است. وقتی درویش علی طیب در ماده تاریخ عمارت مسجد جامع هرات گفته بوده که:

تاریخ عمارتش اگر می‌خواهی

ارقام عناصر است و صفر و افلاک

و نثاری آن را به این گونه تصحیح کرده بوده است که:

هندسه را از چپ به راست می‌خوانند. آنچه اوّل مذکور می‌گردد، در آخر مکتوب می‌شود. اگر در بحری دیگر چنین می‌گفت که: ز ارقام افلاک و صفر و عناصر؛ بی‌دغدغه می‌بود^۲.

درست است که نثاری شعر عده‌ای از شاعران عصر را با واژه‌هایی چون "مخیل"، "شورانگیز"، "بغایت دلاویز"، "رنگین و نمکین" و امثال آن وصف می‌کند^۳ و این، حاکی از آنست که وی به عنصر خیال در شعرشناسی توجّه داشته است. نیز درست است که او به ندرت ابیاتی در خور شعر سده ۱۰ ه. ق. در لابلای دیوانهای موزون سخنان و ناظران عصری می‌جوید به مانند:

— دو ابروی ترا تا کی سرِ دعوا بهم باشد

بفرما خال را تا در میان آید، حکم باشد^۴

— بازم هوای آن لبِ میگون و چشم مست

جام شبانه داد و خمارِ سحر شکست^۵

۱. ر. ش: همان، ۲۵۶

۲. همان، ۱۸۴

۳. از جمله ر. ش: همان، ۱۹۶، ۱۹۹

۴. همان، ۱۷۸

۵. همان، ۱۹۹

اما سخن خود وی نظمى است در بسيارى از موارد عارى از عنصرِ خيال و مشحون از صنايع سخت و دشوارِ ادبى، و گاه بازى با بحور و اوزانِ عروضى. او مى‌كوشيده است تا ابیاتِ "چهار بحرى" و چند بحرى بسرايد^۱ و از قصايدِ مصنوعِ ديگر شاعران "رباعى مستزاد" استخراج كند^۲ و "اظهارِ مضمر" بسازد^۳. بنا بر اين غزلِ زير را كه بعضى از معاصران به او نسبت داده‌اند:

به سینه از تو خدنگ شكارئى دارم
ترحمى كه عجب زخمِ كارئى دارم
به گردِ كوى تو شب ناله كرده‌ام چندان
كه روز پيش سگت شرمسارئى دارم
مرا ز لطفِ خود اى شوخ نااميد مكن
كه من ز لطفِ تو اميد وارئى دارم
مير به تيغِ ستم رشته محبت را
كه در محبتِ تو آه و زارئى دارم
دلم چو غنچه به داغ تو گرچه سوخت، خوشم
كه بر صحنه دل يادگارئى دارم
تو و ترانه عزلت كه من هم از دلِ تنگ
به بزمِ عشقِ فغانى و زارئى دارم
فتادم از نظريار و چاره‌جويى نيست
به غير گريه كزو چشم يارئى دارم
نثارِ بزم تو كردم هزار گوهرِ اشگ
بدان اميد كه گويى نثارئى دارم^۴

بى‌گمان از نثارى بخارى نيست و همچنان كه بقائى اندجاني در مجمع‌الفضلاء اشاره کرده است، مى‌بايست از نثاريِ تونى باشد، زيرا در مجموعه ابیاتِ نثاريِ بخارى — كه در مذکر احبابِ او آمده است — عنصرِ صنعت — آن هم صنايعِ ديرياب — عنصرِ

۱. ر. ش: همان، شماره ۲۸۰

۲. ر. ش: همان، ۷۷

۳. ر. ش: همان، ۱۷۷

۴. بقائى اندجاني، مجمع‌الفضلاء، خطى، ۱۹۹ (به نقل تاريخ تذکرة‌هاى فارسى، ۲/ ۲۲۶)

غالب است و عنصر خیال — حتّی در سطح خیال‌بندیهای مستعارِ غزلِ مذکور هم — جز به ندرت در آنها نمی‌توان سراغ گرفت. با این همه سخنانِ موزونِ مصنوعِ متبّعانه نثاری در روزگارش مورد توجه و تتبّع مجددِ ناظرانِ عصری بوده است. البته نثاریِ سوای آشنایی با نظم فارسی و شعر و شاعری، با نثرِ فارسی نیز بر پایه سلیقه‌ها و پسندهای نویسندگیِ عصر آشنا بوده است و حتّی می‌توان گفت که به رغم نظمِ مصنوعِ دشوار، نثرِ او — جز در مواردی نادر — نثری است شمرده، مفهوم، به دور از اطناب و گاه نزدیک به بافتهای گفتاریِ گونه‌ی فارسیِ ماوراءالنهر در سده‌ی دهم^۱. او با چنین نثری به تألیفِ تذکراهی در احوالِ شاعرانِ قرن ۱۰ ه. ق. که در خراسان، ترکستان، هندوستان، نواحی مرکزی و غربیِ ایران می‌زیسته‌اند، اهتمام کرده است تذکراهی به نام *مذکر احباب*.

سه

سالِ تألیفِ مذكر احباب

آقای احمد گلچین معانی به استنادِ جست و جویی که مرحوم فکری سلجوقی در یک نسخه ناقصِ تذکره مذکور داشته است، بر پایه‌ی ماده تاریخِ زیر:

چون درین تذکره زبانِ قلم
ذکر احباب کرده از هر باب

۱. از شناسه‌های بارزِ نثرِ نثاری یکی هم این است که او به اقتضای دانش و تخصصِ شاعری که به احوالش می‌پردازد، اصطلاحاتی را به صورت تلمیح بکار می‌گیرد. این شناسه در نثرِ نثاری بسیار مشهود است. به نمونه‌های زیر توجه کنید:

الف) گزارش درگذشت میرعلی کاتب / مولانا قریب به هفتاد رسیده بود که تیغ قضا نخلِ حیاتش را قلم زده، از پا فکند. و دستِ قدر نام او را از جریده‌ی حیات به گزله‌ی ممات تراشیده، مرقعِ زندگانش را از یکدیگر کند. (۱۷۷)

ب) گزارش فوت رفیع طیب که موسیقی‌دان بوده است / به سنِ هفتاد رسیده که پنجه‌ی اجل و تر حیاتش را به گوشتابِ قضا از هم کند و هر چند چنگ در قانونِ معالجه زد، پرده‌ی قضا را ساز نتوانست کرد. عاقبت تُندبادِ فنا نخلِ حیاتش را از پا فکند. (۱۸۳)

نام تاریخ و سال اتمامش

گشت از آن رو مذکر احباب

سال تألیف آن را ۹۷۴ ه. ق. دانسته است.^۱ البته رباعی زیر نیز که توسط امیر مجمد بدیع الحسینی در همین مورد ساخته است، سال مزبور را تأیید می‌کند به این قرار:

این نسخه که جامع بسی از شعراست

مقصود ازان ذکر شریف صلحا است

گردیده "بیان فضلاً" تاریخش

زان رو که در آن همه بیان فضلاست^۲

بی‌گمان سال ۹۷۴ ه. ق. به حیث سال اتمام نخستین تحریر تذکره قابل قبول است که قطعاً پیش از این به چند سال تناری را به خود مصروف داشته بوده. زیرا او در تراجم پایانی تذکره به سال ۹۷۳ ه. ق. تصریح کرده است^۳ اما سال ۹۷۴ ه. ق. را نباید به حیث سال اتمام صورت نهایی مذکر احباب تلقی کرد چرا که مؤلف از ۹۷۴ تا ۱۰۰۵ ه. ق. پیوسته به تذکره‌اش نظر می‌انداخته و مطالبی را می‌پیراسته و نکاتی را به تذکره‌اش می‌افزوده است.

دلایلی که نگارنده بر مبنای آنها ادعا می‌کند که سال ۹۷۴ ه. ق. سال اتمام نهایی مذکر احباب نیست، و حتی بر این گمان است که تذکره مذکور دارای تحریر واره‌های دوگانه است، یکی تفاوت فاحشی است که نسخه‌های موجود از تذکره مورد بحث دارند^۴. دُ دیگر تصریح خود مؤلف است آنجا که چون نسخه‌ای از صورت نخستین تذکره به دست قاضی میر به تاشکند می‌رسد، او این رباعی را در توصیف آن می‌پردازد که:

این نسخه دلگشا که آمد به نظر

کرد از دل من محنت ایام بدر

۱. تاریخ تذکره‌های فارسی، ۲/۲۱۹-۲۲۰

۲. مذکر احباب، ۸

۳. همان، ۲۴۹

۴. ر. ش: همین مقدمه، بخش معرفی نسخه‌های خطی مذکر احباب.

داریم طمع آنکه به روز محشر
یابد نظر قبول از خیر بشر^۱
در پایان تذکره هم تصریح شده است که:
تستیع کردم، استقرا نمودم
به هر صورت بر او چیزی افزودم^۲

علاوه بر دلیلهای مذکور، در فصل دوم از باب سوم، مدخل شماره ۲۰۰، به ترجمه احوال شریف الدین حسن ابن کمال الدین حسین خوارزمی اختصاص یافته است. این شرح حال در دو نسخه از نسخ موجود مذكر احباب نیامده است^۳ و نسخه‌هایی هم که شرح حال مذکور را دارند، اشارات مؤلف نشان می‌دهد که ترجمه احوال شریف الدین حسن خوارزمی در ایامی وارد مذكر احباب شده که وی پس از درگذشت پدرش در ۹۹۶ ه. ق. به مقام شیخی "ذهبیّه حسینیه اغتشاشیه" رسیده بوده است^۴. وجود این مدخل در بعضی از نسخه‌های مذكر احباب حاکی از آن است که نثاری تا سالهای پایان زندگیش — یعنی ۱۰۰۵ ه. ق. — به اصلاح و تکمیل تذکره‌اش می‌پرداخته است. از این رو به اشارت آقای گلچین معانی مبتنی بر تاریخ اتمام مذكر احباب در سال ۹۷۴ ه. ق. می‌بایست با قید توضیح مذکور توجه کرد. و هم آنجا که نامبرده می‌نویسد:

این تذکره... مشتمل است بر تراجم دویست و هشتاد و سه تن از شعرای قرن دهم،^۵
می‌باید رقم ۲۸۳ نفر را به حدود ۲۹۲ نفر تصحیح کرد. یعنی مؤلف در میانه سالهای
۹۷۴ تا ۱۰۰۵ ه. ق. تراجم احوال ده، یازده شاعر دیگر را به تذکره‌اش افزوده
است.^۶

۱. مذكر احباب، ۲۸۲-۲۸۳

۲. همان، ۳۱۰

۳. ر. ش: همان، اختلاف نسخه‌های مدخل شماره ۲۰۰

۴. ر. ش: مایل هروی، عرفان بخارا، مقدمه

۵. گلچین معانی، تاریخ تذکره‌های فارسی، ۲/۲۱۹

۶. این که نگارنده از رقم ۲۹۲ با قید "حدود" یاد می‌کند به این دلیل است که در یک مورد (مدخل جمال هندی) به احتمال قریب به یقین ترجمه یک شاعر است و در نسخه اساس ما به صورت دو مدخل نشان داده شده است.

چهار

ارزشهای مذکر احباب

تذکره‌های شاعران در زبان فارسی، با وجود آنکه گاهی سخت نادر و بی‌مقدارند، اما برخی از آنها نه تنها گوشه‌هایی از تاریخ زبان و ادبیات فارسی را نشان می‌دهند بلکه به لحاظ نقد ادبی، پسندها و ناپسندهای اجتماعی، خوشامدها و ناخوشامدهای سیاسی و خوب‌آمدها و بدآمدهای اقتصادی از جمله منابع غیرمستقیم محسوب شوند بود که گاه متضمن اشاراتی در زمینه‌های مزبورند که در انبوهی از نگارشها و منابع مستقیم موضوعات مذکور یافت نمی‌شوند. از جمله تذکره‌هایی که در زبان فارسی دری به جهات گونه‌گون در خور واریسی می‌نمایند، می‌توان به قطع و یقین از تذکرة الشعراء امیر دولتشاه سمرقندی^۱؛ مجالس النفاثس امیر علیشیر نوائی^۲؛ تذکرة الشعراء نصرآبادی و ... و هم مذکر احباب نثاری نام برد. اما ارزشهای تذکره نثاری عبارتند از:

۱. به لحاظ تاریخ سیاسی ازبکان شیبانی

مذکر احباب از جمله منابع تاریخ سیاسی و فرهنگی اعقاب جوچی است. از این رو به لحاظ شناخت پاره‌ای از مسائل و نکات عصر شیبانیان حائز اهمیت فراوان است. به طوری که هر چند در متون تاریخی عهد صفوی و هم نگارشهای تاریخی نویسندگان قلمرو ازبکان ماوراءالنهر درباره مسائل سیاسی و فرهنگی فرزندان جوچی مباحث فراوانی یافت می‌شود، با این همه در مذکر احباب در این زمینه‌ها اشاره‌های نازک و گاه مطالب خصوصی آن عصر را می‌توان دید که در هیچ یک از متون تاریخی عصر دیده نمی‌شود. به طور مثال، از حمله‌های

۱. درست است که تذکرة الشعراء دولتشاه مشحون از لغزشهای تاریخی است، با این همه به لحاظ فرهنگ و تمدن سده ۹ ه. ق. یکی از مهمترین منابع موجود به زبان فارسی تواند بود. این تذکره بارها چاپ شده است، تصحیح انتقادی آن به پیشنهاد بنده توسط یکی از دوستان در دست اقدام است.

۲. دو ترجمه فارسی تذکره مذکور بارها در تهران چاپ شده است و لیکن نمی‌توان بر پایه ترجمه‌های مزبور متن نوشته نوائی را بدرستی پی گرفت، زیرا هر دو مترجم (فخری هروی و شاه محمد قزوینی) در ترجمه‌هایشان تصرفاتی کرده‌اند، از این رو تصحیح و انتشار متن ترکی جغتائی آن، ضرورت دارد.

چندگانۀ و ویران‌گر عبيدالله اُزبک به هرات و خراسان، در بیشتری متون مربوط به سده‌های دهم و یازدهم به تفصیل یاد کرده‌اند اما از این دقیقه نازک، که در حمله نخست عبيدالله اُزبک به هرات، پدر نثاری — سید پادشاه خواجه — مأمور شد و به قلعه اختیارالدین رفت و با سران هرات به مذاکره پرداخت و آنان را راضی به تسلیم کردن شهر کرد، نمی‌توان اطلاع یافت الا از طریق مذكر احباب.

۲. به لحاظ ادب فارسی

ادبیات فارسی در عصر صفوی، پهنه و گستره وسیعی از منطقه ما را در آغوش زیبایش، آسایش و نوازش می‌داده است، آسیای صغیر، ماوراءالنهر، شرق ایران و شبه قاره هندوستان. در این حوزه گسترده زبان و ادب فارسی منشور ذهنی مردم را شفاف می‌کرده است. مطالعه ادبیات فارسی و تألیف تاریخ ادبیات زبان فارسی در این حوزه گسترده بدون بررسی و مطالعه اسناد منطقه‌یی، البته میسر نیست. درست است که تحقیقات معاصر ما در زمینه فرهنگواره نام شاعران فارسی‌گوی و هم در زمینه تاریخ ادبیات فارسی ارزشمند است و مغتنم، اما باید دانست که حتی همین کارهای ارزشمند نیز به هیچ روی تاریخ ادبیات فارسی را — خصوصاً در سده‌های دهم تا سیزدهم هجری — و هم جمع کلان و وسیع نام شاعران را — در همان دوره — نشان نمی‌دهند.

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا که در مجلدهای سه‌گانه تاریخ ادبیات در ایران، به ادبیات فارسی در فرارود توجه داشته و به ادب فارسی و ادیبان فارسی زبان یا فارسی‌دان دربار اُزبکان شیبانی و خانان خبوه و خوارزم توجه داده است، با کمال تأسف، به علت عدم شناخت از مهمترین منبع ادبی ماوراءالنهر — که تذکره حاضر باشد — نتوانسته است تاریخ ادبیات فارسی سده دهم هجری را در فرارود بدرستی ترسیم کند. ایشان اگرچه با نام مذكر احباب آشنا بوده است اما به صورت نادرست آن: مذكر الاحباب^۱ — که در دو جای از اثرش از آن یاد می‌کند و پیداست که آشنایی فقط از طریق تاریخ تذکره‌های فارسی بوده است و بس!

۱. ر. ش: تاریخ ادبیات در ایران، ۵ (۱) ۵۱۰-۵۱۱.

۲. باید دانست که تاریخ ادبیات در ایران از جمله تحقیقات ارزشمند معاصر است که آقای دکتر صفا یک‌تنه انجام داده است. البته تاریخ ادبیات فارسی را می‌بایست یک گروه محقق متخصص، آشنا به قلمرو زبان و

مقدمه مصحح سی و یک

مرحوم دکتر ختّام‌پور هم، که تحریر و تدوین دوم فرهنگ سخنوران را صورت داده است با مذکر احبابِ نثاری آشنا نبوده و این منبع مفید را ندیده است. به این جهت در ذیلِ نثاری بخارایی می‌نویسد:

[شیخ بهاء‌الدین حسن، شاعر و مؤلف تذکره مذکر الاحباب راجع به شعرای ماوراءالنهر در قرن و نهم و دهم، به نام حکمران وقت اسکندر خان شیبانی (۹۶۸-۹۹۱ ه. ق.) تاریخ تألیف به سال ۹۷۴-دهم] ۱۱۷۰- میرزایف (منابع)، ۲.

از این کوتاه‌نوشتِ مرحوم ختّام‌پور آشکار است که او نه با مذکر احبابِ آشنایی درستی داشته و نه با نثاری بخاری. زیرا هم نام کتاب را به خطا ضبط کرده است و هم به تبع میرزایف نام مؤلف را به نادرست، شیخ بهاء‌الدین حسن دانسته است. سید حسن خواجه متخلص به نثاری — همچنان که پیش ازین گفتیم — از صوفیانِ نقشبندی بوده است و به روحانیتِ شیخ بهاء‌الدین نقشبند در تذکره‌اش حرمتِ تام و تمام گذارده است و همین نکته سبب شده است که میرزایف و بر اثر او مرحوم ختّام‌پور، او را، به خطا، هم "شیخ" بخوانند و هم لقبِ "بهاء‌الدین" به نامش ببرند.

به هر حال، اگر مرحوم دکتر ختّام‌پور مذکر احباب را می‌دید، در تحریرِ دوم فرهنگ سخنوران، نزدیک به ۲۰۰ مدخلِ دیگر بر فرهنگواره او افزوده می‌گشت. هم اگر ایشان تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، اثرِ مرحوم زنده‌یاد سعید نفیسی را به حیثِ یکی از مآخذش بکار می‌بست، می‌توانست تا حدّی این نقیصه و کمبود را از طریقِ مأخذِ بواسطه رفع کند، زیرا مرحوم نفیسی، نسخه‌ای ناقص از مذکر احباب را در اختیار داشته و در تاریخ نظم و نثر از آن بهره برده است.

نیز هم اگر مرحوم ختّام‌پور در تدوین دوم فرهنگواره‌اش، حتّی به تاریخ تذکره‌های فارسی، اثرِ آقای گلچین معانی مراجعه می‌فرمود، بی‌گمان از غلط در ضبطِ نام و نشانِ نثاری و اثرش

→ فرهنگ فارسی و آگاه به موازین سخن‌سنجی و قواعد نقدِ کلاسیک و نوین بنویسند، زیرا این کار به هیچ روی از عهده فردِ مجرد بر نمی‌آید. با این همه تاریخ ادبیات در ایران، تا مجلد چهارم آن، همراه بوده است با تحقیق و جست و جو، اما از مجلد چهارم به بعد ضعف و فتور آن آشکار شده است. شاید بهم پاشیدنِ امکاناتِ آقای دکتر صفا و عدم ثبات در زندگیِ چند سالِ اخیرِ ایشان یکی از عواملِ راه‌یافتنِ ضعف و سُستی به اثرشان بوده است.

مصون می‌ماند.^۱ با این همه، باید دانست که فرهنگ سخنوران با همه کاستی و کمبودش یک مأخذ مسلم در زمینه تاریخ ادب منظوم فارسی است و می‌بایست یکی از متولیان زبان و ادب فارسی، تحریر و تدوین سوم آن را با توجه به تذکرة‌های چاپ نشده و ناشناخته، نیز، پی گیرد و در تصحیح و تهذیب و تکمیل و تسنید آن اهتمام نماید.

۳. به لحاظ تاریخ تصوف خراسان بزرگ

سخن بر سر اهمیت مذکر احباب بود و به همین مناسبت، اندکی راه را دور کردیم. باری، تذکره مورد بحث به اعتبار شناخت تاریخ تصوف خراسان و ماوراءالنهر نیز یکی از منابع سودمند سده دهم محسوب تواند بود، تا جایی که تاریخ نقشبندیه را در خراسان و فرارود نمی‌توان نوشت مگر با بررسی اشارات ثناری.

نقشبندیه در قرن ۹ ه. ق. در خراسان و ماوراءالنهر به حیث قدرت مطلقه عرفانی شناخته شدند و حضورشان در سطح وسیعی در جامعه عصر حس می‌شد. آنان از یک سو با پشتوانه مذهب حنفی، و از سوی دیگر با پشتوانه تفکر و اندیشه ابن عربی توانستند بیشتر طریقه‌های شافعی، شیعی و شیعه‌گرای عرفانی را از خراسان و ماوراءالنهر برانند. هم با قدرت یافتن خواجه عبیدالله احرار نظریه سیاسی — عرفانی نقشبندیه، مبتنی بر همکاری و همسویی با قدرتهای سیاسی، توانستند از توش و توان دیوانی و اداری برخوردار شوند.^۲ نقشبندیان این پشتوانه‌ها را در سده ۱۰ ه. ق. نیز در دست داشتند و سلاطین و امیران ماوراءالنهر و حتی شبه قاره هندوستان را با خود همدستان کردند.

ازبکان شییبانی نیز از سرسپردگان نقشبندیه بودند. نقشبندیان نیز آنان را می‌ستودند و مدیح‌گستران‌شان بشمار می‌رفتند. خواجه ابونصر ثانی — نوه خواجه محمد پارسا — عبیدالله خان ازبک را می‌ستود^۳ و عبیدالله ازبک هم می‌کوشید تا مفاهیم تصوف نقشبندی را به نظم بیان کند.^۴

۱. گفتنی است که چاپ نخست تاریخ تذکرة‌های فارسی، در میانه سالهای ۱۳۴۷-۱۳۵۰ ش — منتشر شده، و مرحوم خیام‌پور، بدون تردید، تا سال ۱۳۵۵ مشغول تدوین دوم فرهنگ سخنوران بوده است.

۲. برای اطلاع بیشتر، ر. ش: مایل هروی، جامی، تهران، ۱۳۷۷، فصلهای یکم و پنجم.

۳. ر. ش: مذکر احباب، ۱۹۱-۱۹۲

۴. ر. ش: همان، ۱۸

رابطه دستگاه سیاسی و خانقاههای نقشبندی سبب شد تا شغل و منصب خانقاه‌داری یکی از پُر درآمدترین مناصب قرن ۱۰ ه. ق. تلقی شود و پدر نثاری — سید پادشاه خواجه — هم یکی از خانقاه‌داران همین دوره شمرده می‌شد.^۱ مغولان هندوستان نیز در روزگار نثاری به نقشبندیۀ ماوراءالنهر وابستگی داشتند و به آنان ارادت می‌ورزیدند. بابر شاه به خواجگی نقشبندی اظهار ارادت می‌کرد و دست‌گیری او را آرزو می‌نمود.^۲ پسرش، کامران پادشاه، نیز به خواجه عبدالحق فرزند خواجهکا و نوه عیبدالله احرار ارادت می‌ورزید.^۳

البته، آن گونه که نثاری در مذكر احباب اشاره دارد، سواى نقشبندیه، برخى از ديگر طرايقي صوفيانه — که مزاحم راه و روش نقشبندیه نبودند — در ماوراءالنهر پیروانی داشته‌اند. طریقه زُنیّه^۴ در قرن ۱۰ ه. ق. در بخارا بوده‌اند.^۵ و طریقه چشتیه نیز در این قرن در میانه خراسان و فرارود وجود داشته‌اند و سلیمان شاه‌میرزا بن خان میرزا به طریقه آنان ارادت داشته است.^۶ پیروان سلسله ذبیّه حسینیّه — که نثاری با آنان رابطه داشت — نیز در این دوره در بخارا و خوارزم تبلیغ می‌کرده‌اند و شیخ کمال‌الدین حسین خوارزمی مراد ابوالفتح سلطان سعیدخان بن ابو سعیدخان بن کوچکی یحیی‌خان بوده، تا جایی که شیخ، این سلطان ازبک را کوه‌کن می‌خوانده و سلطان هم همین شهرت را به حیث تخلص خویش پذیرفته بوده است.^۷ از آنجا که سلطان مذکور بیشتر اوقات را در خانقاه می‌گذرانده، مورد اعتراض شیخ قرار گرفته است که این همه گرایش به خانقاه، کمربط سلطنت را می‌شکند. و سلطان در پاسخ او گفته است:

شیرین دهنای خاطر خود رنجه مفرما

هر لحظه به کوی تو اگر کوهکن آید

این همه تعلق شاه و گدا به تصوّف در عصر نثاری، البته، نه از بهر ژرفای تفکر عرفانی بوده است بل حالتی بوده است عادی، و از عاداتهای عصر. برای این که دشت برهوت تصوّف این

۱. ر. ش: همان، ۱۹.

۲. همان، ۴۷.

۳. همان، ۵۶.

۴. طریقه منسوب به زین‌الدین خوافی (د ۸۳۸ ه. ق.) که شعبه‌ای از سهروردیه خراسان بوده است.

۵. ر. ش: مذكر احباب، شماره ۱۸۵.

۶. همان، ۶۴.

۷. ر. ش: همان، ۴۱، ۴۲.

دوره را بشناسیم، فقط به نقل این اشاره نثاری بسنده می‌کنیم که در ترجمه احوال شیخ جمال هندی نوشته است:

روزی پادشاه به صحبت آن شیخ می‌آمده و شیخ را باغی بوده در آن باغ عمارتی عالی بوده، اتفاقاً شیخ در بام آن عمارت بوده و از دور دیده که سلطان می‌آید، فرموده که چیزهای نرم بر روی زمین بگسترانیده‌اند. چون پادشاه نزدیک رسیده، شیخ به استقبال سلطان، خود را از بام انداخته و سلطان دیده که خود را انداخت. و چون در زیر پای شیخ بالین بسیار و گلیمها بوده، به سلامت برخاسته و هیچ آسیبی به شیخ نرسیده. پادشاه از آن، خارق عادت حمل کرده و موجب زیادتی اعتقاد گشته، [در تعظیم و تکریم او افزوده]^۱.

باری، اگر در تصوّف این دوره نمکی هم هست، عام و همگانی نیست، جای جای در قلمرو تصوّف، صوفیانی بوده‌اند که دردشان را همگانی کرده بودند و به انتقاد از ناخوشیهای سیاسی و ناپسندهای اجتماعی می‌پرداختند. در مذكر احباب هم ذکر این گونه عارفان دیده می‌شود که رأی و نظرشان یادآور ارزشهای مثبت تصوّف منطقه است. حسامی قلندر از مجذوبان همین دوره بوده است که به تقلید حافظ شیرازی شعر می‌گفته و مقید به عادات روزمره هم نبوده است. وقتی یکی از امیران عصر از او خواسته است که:

از من چیزی بخواه. حسامی گفته که مرا به چیزی احتیاج نیست، حکم فرمای که مگسان بر من ننشینند. حاکم گفته که مگس حکم مرا نمی‌شنود. حسامی گفته: کسی که مگس حکم او نشنود، او به کسی چه تواند داد؟!

۴. به لحاظ نکته‌های مردم‌شناسی

شاعرانی هم که در این دوره می‌زیسته‌اند و نام‌شان در این تذکره مجال طرح یافته است، به هر حال، بیشترشان، همرنگ زمانه‌اند، همگون با همان شیخ جمال هندی، که پیشتر، کرامت او را متذکر شدیم. اما آنچه این تذکره را در خور توجه می‌دارد، اطلاعاتی است از اوضاع سیاسی و فرهنگی بخشهایی از قلمرو وسیع زبان فارسی دری، که در ضمن تراجم احوال ناظران و

۱. همان، ۱۲۵

۲. همان، ۸۶

شاعروارگانِ عصرِ مؤلف آمده است. از جمله این اطلاعات یکی توصیفی است که نویسنده از کتابخانه‌های عصر به دست می‌دهد. عبدالعزیز بهادرخان "کتابخانه‌ای داشت که معلوم نیست که در ربع مسکون در آن وقت مثل او بوده باشد و ملک الکتابش امیرحسینی بود که کتابتِ نستعلیق را بی‌بدل می‌نمود و ریحانه خطش غبار از چشم بیننده می‌زدود و باقی کتاب به خط صافی آب حیات در ظلمات جاری می‌کردند و مذهبیان و مصوّرانش تذهیب و تصویر را به درجه کمال رسانیده، به سر موی روی می‌آراستند، که در چهره‌گشایی سر مویی نقصان نداشت و هر که اسب جادو می‌ساختند، گویا سحر می‌پرداختند... و کتابدار فضائل مآبی مولانا سلطان میرک منشی بود که علمی و عملی، خط و نقاشی را چنان ورزیده بود که وصفش به تقریر راست نمی‌آید..."^۱.

گفتیم که کسانی که در این تذکره به حیث شاعر معرفی شده‌اند، اگر نه همه آنان، قطعاً بیشترشان به لحاظ تاریخ شعر و شناخت شعر فارسی اهمیتی ندارند. بیشترشان نظیره‌سازان و مقلدانی بوده‌اند که به پیروی از نظامی و پنج‌گنج او خمسه‌سازی می‌کرده‌اند^۲ و یا از امیر خسرو، حافظ و حتی مقلد آن دو — یعنی جامی — تقلید و پیروی می‌نموده‌اند. اکثر قریب به اتفاق آنان به صنایع شعری چسبیده بوده‌اند و معماگویی را از افتخارات شعر و شاعری محسوب می‌داشته‌اند هرچند در میان‌شان سخنورانی دیده می‌شوند که گره کار شعر و شاعری را در عصر خود تا حدی می‌دیده‌اند و ابیاتی چون بیت زیر می‌گفته‌اند:

به لفظِ خوب معنی درج کن، ورنی چه حاصل زان

که یوسف برکشی از چاه و اندازی به زندانش^۳

با این همه، آنچه از این تذکره به دست می‌آید، نکته‌هایی است و اشاراتی که به استناد آنها می‌توان از تاریخ سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و به طور کلی از چگونگی معیشت و زندگی اهالی عصر سخن گفت. چنان که مولانا غیاث‌الدین بحرآبادی در این دوره فلسفه می‌ورزیده و در اثبات هیولی می‌اندیشیده^۴ و سید غیاث میرک، بیش از آنکه شاعر بوده باشد، معمار و

۱. همان، ۳۹-۴۰.

۲. ر. ش: همان، ۹۸.

۳. همان، ۸۳.

۴. همان، ۱۶۸.

باغ‌ساز مشهور بوده است.^۱ پدر صفائی کرمانی در هرات چینی‌سازی می‌کرده و چینی‌های او از ظروف چینی جاوه بهتر بوده است.^۲ اهالی خراسان در عصر نثاری با لباسهای فرنگی آشنا بوده‌اند و گاه البسه بومی و محلی را با قماش فرنگی می‌سنجیده‌اند.^۳ برخی از سلاطین منطقه هم، به رغم استبداد سیاه شرقی، جانب مردم را مرعی می‌داشته‌اند. عادلشاه که خصوصاً به دانشیان بها می‌داد و دست دیوان سالاران را از سر پر سودای آنان کوتاه می‌داشت، هماره مورد تبجیل و تأیید اهالی فکر و فرهنگ بوده است و سلطان هم حتی برخی از وزیران را هجو می‌کرد و توبیخ، تا جانب مردم را رعایت کنند. او در هجو یکی از وزیران گفته بوده است:

از زبان آوریش خلق به تنگ

از دلش تا به زبان صد فرسنگ^۴

پاره‌ای از اشارات نثاری به اعتبار تاریخ ادبیات فارسی، متضمن نوبها و تازه‌هایی است که آگاهی ما را از کتاب‌شناسی نگارشهای فارسی بیشتر و دقیقتر می‌کند. چنان که در مورد هلالی جغتائی می‌نویسد که چون او مثنوی شاه و گدا را می‌سرود، مولانا کمال‌الدین ابوالخیر ایبائی بر زبان می‌آورد که به مثنوی هلالی راه می‌یافت. مانند این دو بیت:

سرو قدی که چون قدم می‌زد

هر قدم عالمی بهم می‌زد

شوخ چشمی که چون نگه می‌کرد

خانه مردمان سیه می‌کرد^۵

و در ضمن ترجمه احوال قُل محمد بی دورمان (شماره ۲۱۹) یادآور می‌شود که او تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری را نظم کرده است.

علاوه بر ارزشهای مزبور، تذکرة نثاری به اعتبار اخلاقی فردی و باورهای اجتماعی عصر نیز مبتنی بر دقایقی است که نویسنده تاریخ اجتماعی ادب فارسی و باورهای مردمی را به کار

۱. همان، ۱۶۹.

۲. همان، ۲۳۹-۲۴۰.

۳. همانجا.

۴. همان، ۲۰۵.

۵. همان، ۱۹۶.

می آید. در دورهٔ نثاری زنی پا به عرصهٔ شعر و شاعری گذارده بود که حریفِ شاعر می خواست تا او را به زنی گیرد. و این موضوع جالب در بخارا اتفاق افتاد که:

در تاریخ نهمد و هفتاد و سه دختری، رباعیی گفته و شرط کرده که هر کس مقصود او را دریابد، او را به شوهری قبول می کند. این خبر در اطراف منتشر شد، هیچ کس نبود که این سودای خام در دماغ نمی پخت. و آن رباعی این است:

بنگر که برهنه روی بر می طلبد
از خانه عنکبوت پر می طلبد
او از دهن مار شکر می طلبد
از پشهٔ ماده، شیر نر می طلبد

مخادیم شرحها نوشتند و تتبعات کردند و شیخ میرجان از همه، بیشتر مقید شده، در شرحی به تفصیل نوشت:

خالی به چشم کردم بر روی دلربائی
سودا نگر که بختم جایی و وه چه جایی

آخر ظاهرگشت که دختر، وجود خارجی نداشته و جز تصوّر باطل چیزی نبوده ...^۱
هم در عصر نثاری باورِ عامّهٔ اردبیل بر این بوده است که چون خشک سالی روی دهد و باران نیاید، مردم به سنگی مشابه آهن که زیاده از دوست مَنْ وزن داشته است، رجوع می کرده و آن را به شهر می آورده اند و تا آنگاه که سنگ در شهر می بوده، باران می باریده است.^۲

۵. به لحاظ تاریخ ادبیات ترکی جغتائی

گفتنی است که مذکر احباب به لحاظ زبان و ادب ترکی نیز حائز اهمیت فراوان است، زیرا در پی کوششهایی که امیرعلیشیر نوائی در احیاء ادب ترکی جغتائی بعمل آورد، ازبکان شیبانی و هم ترکی زبانان فارسی گوی و فارسی دان در قلمرو فرارود به زبان و ادب ترکی روی آوردند. البته پیشتر از نوائی، در حوالی خوارزم و خصوصاً در شهر آقازگرایش مردم به زبان و ادب

۱. همان، ۲۳۱.

۲. همان، ۲۹۹.

ترکی توسط ابن بطوطه گزارش شده است^۱، با این همه در نیمه دوم سده نهم، در عصر وزارت امیر علیشیر نوائی، زبان ترکی از جمله عوامل قومی تلقی گردید. نوائی خود خمسه‌ای به تقلید از نظامی گنجه‌ای به ترکی نظم کرد و دیوان شعر ترکی تدوین نمود و خصوصاً در رساله‌ای به نام *محاكمة اللغتين*، ترکی را از فارسی هم بهتر و برتر دانست^۲! و این نقطه عطفی شد برای آمیزش زبان ترکی و خواسته‌های تُرکانه قومی، که در روزگار معاصر با پدیده قومی-سیاسی پان تُرکیسم همراهی و همدلی داشته است. به هر حال، روایی ادبیات ترکی جغتائی در پایان عصر تیموری سبب شد که شاعران ترکی زبان فارسی‌دان فارسی‌گوی ماوراءالنهر بعضاً دو "دیوانه" شدند یک دیوان به فارسی تدوین می‌کردند و یک دیوان هم به ترکی^۳.

حکومت صفویان در ایران هم به ترکی رغبتی جدی داشت که نرمک نرمک از آن روی تافت، اما حکومت ازبکان شیبانی البته گرایش غلیظی به ترکی جغتائی داشتند و این خود سبب رشد و توسعه زبان و ادب ترکی در حوزه فرارود شد به طوری که در نیمه دوم سده ۱۰ ه. ق. که نثاری مذكر احباب را نوشت، کم بودند شاعرانی که در آن خطه می‌زیستند و به ترکی جغتائی شعر نمی‌گفتند. و چون خاندان نثاری هم ترک بودند و خود وی نیز ترکی می‌دانسته و شعر ترکی شاعران را می‌خوانده است^۴، بنابراین تعداد چشمگیری بیت و رباعی و غزل ترکی را در تذکره‌اش ثبت کرده است. البته ابیات ترکی مضبوط در مذكر احباب توسط کاتبان فارسی زبان تذکره مورد بحث، بدرستی شناخته نبوده و بسیار مغشوش و مخدوش کتابت شده است^۵ با وجود این مذكر احباب به لحاظ چندی و چونی رشد زبان و ادبیات ترکی جغتائی در خور بررسی است و به اعتبار تاریخ ادبیات ترکی در خراسان و ترکستان یکی از اسناد مسلم محققان ترکی زبان تواند بود.

۱. ر. ش: سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: ۱۳۷۰، ۱/۳۹۷؛ نیز برای رشد ادبیات ترکی در خوارزم و ماوراءالنهر * و. بارتلد، تاریخ ترکهای آسیای میانه، ترجمه غفار حسینی، تهران: ۱۳۷۶، صص ۱۶۶-۱۶۸.

۲. ر. ش: *محاكمة اللغتين*، به کوشش تورجان گنجه‌ای، افسس ۱۳۶۲، صص ۱-۴.

۳. روش دو دیوان داشتن به دو زبان فارسی و ترکی هم توسط علیشیر نوائی و فضولی بغدادی رونق یافت.

۴. ر. ش: مذكر احباب، شماره ۱۴۹.

۵. نگارنده نیز که ترکی نمی‌داند، فقط صورت مضبوط در نسخه‌ها را به طور دقیق در متن نقل کرده و از درستی و نادرستی پاره‌ای از ضبطها به علت ندانستن ترکی عاجز بوده است.

پنج

معرفی نسخه‌ها و روش تصحیح متن

در بحث از سال تألیف *مذکر احباب* گفته شد که ظاهراً مؤلف، پس از سال ۹۷۴ ه. ق. که نخستین تدوین تذکره‌اش را در دسترس نسخه‌نویسان گذارده و منتشر کرده، به مقتضای آگاهی‌های تازه‌تری از احوال و اشعار شاعران، نکته‌هایی را وارد تذکره می‌کرده و از یک مورد (ترجمه احوال شریف‌الدین خوارزمی) برمی‌آید که تا دهه پایانی عمرش مطالبی را به تذکره می‌افزوده است. هر چند این افزوده‌ها در مورد نگارش‌های رجالی، به هر حال اصطلاح "تحریر" را در حوزه کتاب‌شناسی آنها مجال طرح می‌دهد، اما باید دانست که "تحریر" در مورد نگارش‌های مذکور به معنای دگرگون کردن و تحویل و تبدیل ساختها و ساختارهای زبانی نیست و فقط متضمن آرایشها و پیرایشهای موضوعی است. با این همه، از نسخه‌های *مذکر احباب* برمی‌آید که لااقل بعضی از کاتبان، بنابر آگاهیها و ذوق خود می‌توانسته‌اند مطالبی اندک وارد تذکره کنند و هم دگرگونی‌هایی در ساخت و ساختار واژه‌ها و تعبیرهای زبانی ایجاد نمایند. این‌گونه اضافات و دگرگونی‌های واژگانی و تعبیری به هر حال، در نسخه‌های *مذکر احباب* دیده می‌شود که احتمالاً پاره‌ای از آنها از سوی کاتبان نسخه‌ها صورت گرفته است. به طور مثال در یکی از مهمترین نسخه‌های تذکره مورد بحث، در ترجمه راجی (شماره ۱۷۰) به مطلبی همچون: [در جوانی بدرود جهان فانی نمود] نیامده، در حالی که در نسخه موزه ملی کراچی [k] عبارت مذکور دیده می‌شود. یا در شرح حال واقفی (شماره ۱۱۰) به خلاف همه نسخه‌ها که آورده‌اند: [چندان شهرتی ندارد]، فقط در نسخه [P] آمده است که: [از ولایت مرو است و به ترکی گفتن معروف است]. این اضافات یا دگرگونی‌ها اگر از تجدیدنظرها و بازنویسهای مؤلف نباشد، به طور قطع افزوده‌هایی است که از سوی کاتبان آگاه به موضوع صورت پذیرفته است.

گاه اضافات حاشیه‌یی هم در برخی از نسخه‌های *مذکر احباب* در خور تأمل است. چنانچه در نسخه بنگال بانشرانی:

در ترجمه سندالمحدثين خواجه مولانا ابن روزبهان اصفهانی آمده است:

مستحب است که ابتدای مجلس حدیث به قرائت قرآن باشد و قاری خوشخوان باید و بعد از آنکه این حمد را گوید: الحمد لله رب العالمین علی کل حال و الصلوة و السلام علی سید المرسلین كلما ذکره الذاکرون و كلما غفل عن ذکره الغافلون، اللهم صلّی علیه و آله و سائر النبیین و علی کل سائر الصالحین

مستحب است که ثنا گوید بر شیخ وقت خود روایت کردن حدیث را از وی. و هر گاه که خواهد به مجلس حدیث حاضر شود، باید که اقتدا به امام مالک کند. و باید که در راه حدیث نگوید و به سرعت حدیث نگوید و استاده حدیث نگوید و آواز بلند نکند. و مستحب است که اقبال نماید به همه حاضران و شمرده و آهسته گوید بر وجهی که همه او را دریابند.

از سوی دیگر نسخه‌هایی از مذكر احباب در دست است که کاتب به همه جهات در متن کار مؤلف تصرف کرده و تقریباً گزیده‌گونه‌ای از آن ارائه داده، با این خصیصه که بسیاری از واژه‌ها را نیز به ذوق و سلیقه خود تبدیل کرده است. از جمله این نسخه‌ها، نسخه‌ای است که مرحوم هاشم شایق (شاعر افغانستانی) از روی کتابخانه برلین (شماره ۶۴۵) — که به خط نستعلیق و سی هروی (شاعر سده ۱۰ ه. ق.) کتابت شده — نویسانیده است (نگاه کنید به تصویر شماره ۳). آقای هاشم شایق متن تذکره را تلخیص کرده و هم در مواردی بسیار در آن تصرف نموده است. از روی این نسخه، دو دانشمند زنده‌یاد: آقایان سرورگویای اعتمادی و سعید نفیسی، نسخه‌هایی برای خود فراهم آورده‌اند که البته همان عیب نسخه هاشم شایق را دارند.

باری، مذكر احباب از جمله تذکره‌هایی بوده است مشهور، و مقبول اهل ادب فارسی. به این مناسبت، نسخه‌های عدیده‌ای از تذکره مورد بحث نویسانیده‌اند که نگارنده تاکنون بالغ بر پانزده نسخه آن را در فهرستهای نسخ خطی کتابخانه‌های شرقی و غربی جهان شناسایی کرده است. از آن جمله است:

□ نسخه [B] که در کتابخانه موزه بریتانیا با مشخصات زیر نگهداری می‌شود:

British Museum Ms. dated 987/I 579-80

این نسخه که از دقیقترین نسخه‌های مذكر احباب است به خط نستعلیق، توسط احمد بن

مقدمه مصحح چهل و یک

فتح الله التیمی الهروی در ۲۹ رمضان المبارک سال ۹۸۷ ه. ق. در مکه کتابت شده است (نگاه کنید به تصویر شماره یکم).

□ نسخه [K] که در کتابخانه موزه ملی کراچی (پاکستان) به شماره 1548-1961 N. M. محفوظ است. این نسخه به خط نستعلیق کتابت شده و از آغاز و انجام آن افتاده است و هم نسخه مذکور بر اثر رطوبت زدگی در مواردی بسیار مغشوش می نماید و محو است. عکس این نسخه بر اثر تقاضای بنده، به همت دوست دانشور فاضل آقای محمد نذیر رانجها به تاریخ ۱۹۸۶/۹/۳ م فراهم شد و در اختیار بنده قرار گرفت.

□ نسخه [P] که به شماره 645 در کتابخانه برلین نگاهداری می شود و در روزگار مؤلف (۹۸۳ ه. ق.) توسط ویسی هروی به خط نستعلیق کتابت شده و بر ظهر آن آمده است:
تذکره الشعراء افضل المتأخرین مولانا سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری
سلمه الله تعالی ماکتب باسم الحضرة السامیة العلیة صاحب الکمالات القدسیة و
السعادات الانسیة معلّم سلطان سلاطین الزمان مولانا سعد الملة و الدینا والدین خلد الله
تعالی ظلال احسانهما علی العالمین.

از آنجا که ویسی هروی خود شاعر بوده است و دارای دیوان، در پایان تذکره، تاریخ کتابت نسخه را به این صورت، نظم کرده است:

ویسی هروی مجاور خاکِ حرم
در راه نیاز کمتر از خاکِ قدم
در نهصد و هشتاد و سه این نسخه نوشت
او را به دعا یاد کنند اهل کرم

و سپس غزل زیر از غزلهای خود را نیز در پی ماده تاریخ کتابت مذکور با عنوان "و أيضاً له" کتابت کرده است به این قرار:

مدام چهره ام از خون دیده رنگین است
گلی که چیده ام از باغ عاشقی این است
زبان ببند ز دشنام چون دعا گنمت
که گفته اند دعاها برای آمین است
بس است قوت دل و جان خسته فرهاد

حلاوتِ سخنی کز زبانِ شیرین است
خیال یار که یکدم ز چشمِ تر نرود
به جای مردمکِ دیده جهان‌بین است
مگر به نظم تو تحسین نکرد ویسی، یار
که یک تبسم او صد هزار تحسین است

از سنجش نسخه‌های [B و P] برمی‌آید که احمد بن فتح الله تمیمی هروی، چهار سال پس از نسخهٔ مکتوب همشهریش، یعنی ویسی هروی، بر اساس نسخهٔ او، نسخه‌اش را با دقتِ بیشتر نویسانیده و ظاهراً با توجه به نسخهٔ اصلی ویسی، نسخه‌ای صحیح‌تر و مضبوط‌تر از نسخهٔ همشهریش فراهم آورده است. به این جهت نگارنده، نسخهٔ [B] را از نسخهٔ [P] ارجح دانسته و اساس تصحیح را بر همین نسخه گذاشته است.

علاوه بر نسخه‌های مذکور از مذكر احباب سه نسخه در کتابخانه‌های هندوستان و شش نسخه در کتابخانه‌های شوروی سابق موجود است که برخی از آنها را آقای سید محمد فضل‌الله دیده و نسخه‌ای از سنجش آنها در حدود سی سال پیش (۱۹۶۹ م، دائرةالمعارف العثمانیة بحیدر آبادالدکن الهند) با مقدمهٔ الحاج سید عبدالوهاب بخاری، به مساعدتِ مادی وزارت فرهنگ هندوستان عرضه داشته است.

نگارنده در سال ۱۳۶۶ خورشیدی، کارِ مقابله و تصحیح مذكر احباب را به سرانجام رسانید اما به نشر آن اهتمام نکرد. چند سال بعد، در حدود ۱۳۶۸، دوستِ عزیزِ فاضل آقای سیدعارف نوشاهی تصویری از نسخهٔ مطبوع مذکور برای بنده ارسال داشت. بررسی نسخهٔ مورد بحث — که گاهی در پای برگها با رمز [H] از آن یاد شده است — بنده را در زمینهٔ پژوهش و تصحیح مجدّد تذکرهٔ نثاری مصمّم کرد، زیرا نسخهٔ [H] نه تنها صورتِ کاملِ مذكر احباب را نشان نمی‌دهد بلکه آقای سید محمد فضل‌الله به اعتبارِ عدم آگاهی از تاریخِ آیینِ نگارش نسخه‌های خطّی و مسلّط نبودن بر زبان و ادبِ فارسی، به هیچ روی از پسِ فراهم آوردنِ نسخه‌ای متقن و راست‌کردنِ ابیات و عباراتِ اثرِ نثاری بخاری برنیامده است. با این همه او فضلِ تقدّمِ زمانی دارد اما در نسخهٔ عرضه داشته او نام مؤلف به پیروی از استوری، خواجه بهاء‌الدین حسن نثاری بخاری ضبط شده که البتّه غلط است. و پاره‌ای از غلط خوانیها، بدخوانیها و اسقاط‌های نسخهٔ او، بیرون از مقدمهٔ مؤلف، عبارتند از:

ضبط نسخه ما

ضبط نسخه [H]

نزد عشق	/	نزد عشق	صفحه ۱۶
خواجه عزیزان رامینی	/	خواجه عزیزان رامینی	~
نزد من	/	نزد من	~ (۵۰)
به یمگان آمده	/	بمکان آمده	~ (۵۸)
خرمی (زنی) که به تجدید اختیار نمودند	/	خرمی که به تجدید اختیار نمودند	~ (۶۰)
گوئیا قلعه دماون (دماوند) بود	/	گوئیا قلعه دماون بود	~ (۶۱)
حضرت خواجگان ابن حضرت خواجه عبیدالله	/	حضرت خواجگان ابن حضرت خواجه عبیدالله	~ (۱۰۸)
بلادی که ...	/	به لادی ^۱ که محاذی آن دیوار است	~ (۱۱۳)
مغ بجه	/	مغیجه	~ (۱۱۶)
عرب را و عجم را	/	در عشق صلاح است عرب و عجم را	~ (۱۱۸)
کنج فراق	/	کنج فراغ [تبدیل غ به ق اگرچه در گونه‌های گفتاری فارسی زبانان مشهود است اما در این مورد، تبدیل مزبور پذیرفتنی نیست زیرا تقابل معنایی واژه‌های "فراغ" و "فراق" را از بین می‌برد].	~ (۱۳۵)
بدره‌هایش ...	/	به درهایش ز سیم موج‌زنان	~ (۱۳۶)
چرخ فیروزه	/	چرخ فیروز	~ (۱۳۷)
عجب قیمتی دُری	/	به دست خاک عجب درمی افتاد	~ (۱۴۱)
که تا به روز ...	/	که ما بروز قیامت زکف نخواهد داد	~ (۱۴۳)
صدر و معلّم	/	صدر معلّم	~ (۱۴۵)
دی ...	/	وی در دلم آن بدخو	~ (۱۴۶)
متعسّر (دشوار) است.	/	این چنین اشعار متعدد است	~ (۱۴۷ و ۱۴۶)
آرم نعم ...	/	از منعم ...	~ (۱۴۸)
شش ماه فکر کرده	/	شش فکر کرده	~ (۱۴۸)

۱. جای تعجب است که بدخوانی مذکور سبب شده است تا در فرهنگنامه‌ها معنای لاد را — که همان دیوار است — جست و جو کرده و در پای برگ چند سطر در معنای کلمه‌ای که بدخوانده، نوشته است.

چهل و چهار مذكر احباب

- ~ ~ (درغ فيروز / درغ فيروزه
 ~ ~ جوش لعل لاله / جوشن لعل لاله
 ~ ~ (۱۵۱) سري نيست ما را... / سري مي...
 ~ ~ (باد، و صد زاري / با دو صد زاري
 ~ ~ (۱۵۲) يرغمان^۱ / يرغمان (غمها)
 ~ ~ (نگیرد صورتم کاندر فراقت / نگر در صورتم...
 ~ ~ (۱۵۳) سرور او نم / سرور روانم
 ~ ~ (۱۶۰) بالسيتي (قافيه يك بيت است) / بايستي
 ~ ~ (خبوق / خبوق (خيوه)
 ~ ~ (گفته است اصلم از شهر خبوق و حالا / گفته است:
 اصلم ز شهر خبوق و حالا درين ديار
 درين ديار دروازه اتاست مقام معينم / دروازه اتاست مقام معينم
 ~ ~ (۱۶۵) مي باش / مي پاش
 ~ ~ (۱۷۵) نکوی / نکویی
 ~ ~ (۱۷۷) براي هر کس علحده طبع مي کرده / براي هر کس علي حده طبع مي کرده
 ~ ~ (۱۸۳) مولانا بنائي را خرکار بي کار گفته / مولانا بنائي او را...
 ~ ~ (۱۸۷) بايمن اطفال / به ايمن الفال
 ~ ~ (۱۹۰) صحبت تمکين گجراتيان / صحبت نمکين گجراتيان
 ~ ~ (۱۹۲) سحرگه صحن چمن پرگل و شقايق بود / سحر که...
 ~ ~ (۱۹۶) مرقدش در کاشان واقع است که از توابع فرغانه است / ... کاسان^۲...
 ~ ~ (۲۰۲) شد فلک آينه و مه عکس اوست اي پري / ... عکس رويت اي پري
 روي نھان کن که از اغيار خوشترى / روي پنهان کن که از اغيار پنهان خوشترى
 ~ ~ (۲۰۶) آب تير / آب تيز

۱. يرغمان را بدخوانده و سپس آن را به "يراغ" چسبانده و به معنی "اسب" گرفته است.

۲. کاسان بر وزن کاشان از شهرهای ماوراءالنهر است که در عربی به صورت قاسان ضبط شده است با سين سوم. اما بسياری از مصححان عرب و عجم آن را قاشان و کاشان، از شهرهای مرکزی ايران امروز تصور کرده اند و با سين سوم نوشته اند.

مقدمه مصحح چهل و پنج

- ~ ۲۰۸ شتر بیاد فتاده ... / شتر به باد فنا ده ...
- ~ ۲۰۹ هست او چر ذکر در ره دین / هست او خیر دگر ...
- ~ ۲۰۹ آخر آمده شد / آخر آماده شد
- ~ ۲۰۹ با من دلشده را زد جم (?) / با من دلشده زار دژم
- ~ ۲۰۹ سیله^۱ داده است / صله ...
- ~ ۲۱۳ امان بچنان / اما نه چنانم
- ~ ۲۱۴ کس را نه بدان زمره که گوید چه گنه داشت / کس را بُد (نبود) آن زهره ...
- ~ ۲۱۶ رندان ما مشرب / رندان با مشرب
- ~ ۲۱۸ مولانا شمس الدین محمدرومی / شمس الدین محمدروجی (منسوب به رُج)
- ~ ~ از ان بیت ثبت افتاد / دو بیت از ان ثبت افتاد
- ~ ۲۲۳ پیش صراف خرد سیم است اما نایره / ... اما ناستره
- ~ ۲۲۷ رختی و جهانی شده مأیوس از تو / رفتی و ...
- ~ ۲۲۸ میر ابراهیم جانی / میر ابراهیم اندجانی
- ~ ۲۲۹ مولانا نامی / مولانا ناجی
- ~ ۲۲۹ میر محمد و میر یوسف که به علونسب ... مشهور است / میر محمد یوسف که ...
- ~ ۲۳۰ آگهی سردر عصا در داشت تفرس در قدم / آگهی پیری عصا دردست، تفرس در قدم
- آنکه او مسحش در پابست و مسخی در سراسر است / آن که او را مسعی اندر پا و مسخی در سر است
- ~ ۲۳۶ در خلوت قالب^۲ به مجاهده مشغول گردانیده / در خلوت، غالب ...
- ~ ۲۴۱ هر دوام / بر دوام (همیشه، پیوسته)
- ~ ۲۴۳ زین الدین حافی / زین الدین خوافی
- ~ ۲۴۷ چیست آن قلب او که صورت او / ... قلب زو ...
- ~ ۲۵۰ از سلاطین را راست / از سلاطین لار است

۱. "سیله" را به جای "صله" گرفته و در پای برگ به معنای گله و رمه گوسفند توضیح داده است.

۲. تبدیل / غ / به / ق / در زبان فارسی متداول بوده و هست اما به لحاظ تقابل معنایی بین قالب (کالبد) و قالب (غالب) این تبدیل پذیرفته مبانی واج شناسی نیست.

- ~ ۲۶۴) از پرده نغمه مختلفه / از هژده نغمه مختلفه
- ~ ۲۶۶) لعل را قدری نباشد تا برون آید ز سنگ / ... تا برون ناید ز سنگ
- ~ ۲۶۷) وز امتحان فگندش به باغ از دیوار / ... فگندش...
- ~ ۲۶۹) ذکر خواجه کابلی / ذکر خواجه زاده کابلی
- ~ ۲۷۱) که خود را رهن می گردانم و همچو برون آیم / ... رهن می گردانم و بیخود برون آیم
- ~ ۲۷۲) روزی صدار ای صفی می کشیدم / ... می کشدم
- ~ ۲۸۷) ای مردم از جفای تو دل را غم دگر / ای هر دم از جفای تو دل را غم دگر
- ~ ۲۹۰) هزار بد / هزار بار
- ~ ۲۹۴) قامت آن مه موزون چه لطیف است الله / مه مؤذن^۱...
- ~ ۲۹۶) سال تاریخ ز دل چشم گفت / ... جست، گفت
- ~ ۲۹۹) از حضيض زوائل / ... رذائل
- ~ ۳۰۲) به همه ظرایف برسم مطائبه خطاب کرده / به همه طوایف به رسم مطایبه خطاب کرده
- ~ ۳۱۸) مولانا حسن کوبی / مولانا حسن سپهری (به استناد تخلص شاعر در همین مدخل که گفته است: گرداند فلک سپهریم نام...
- ~ ۳۳۱) بر تخت نشسته سلیمان شده / ... نشسته ای سلیمان شده ای
- ~ ۳۳۸) خلعت نوروزی از سرکرد در هر شاخ گل / ... در بر شاخ گل
- ~ ۳۴۲) بلغار گل / بلغار (+ آندراج، ذیل بلغار)
- ~ ۳۴۹) به بدیه / به بدیهه (در نسخه [H] عموماً صورت گفتاری آن: بدیه — آمده است).
- ~ ۳۶۹) امانت نماز / امامت نماز
- ~ ۳۶۹) خطبات / خطیات
- ~ ۳۷۰) از مشغله خود / از مُتسَفِّله

۱. بیت از غزل سیفی بخاری است، از شهر آشوب او درباره مؤذن.

مقدمه مصحح چهل و هفت

- ~ (۳۷۰) شهر دلکش رکش / شهر دلکش گش
- ~ (۳۷۹) فصل سیم و آن نیز مشتمل است بر چهار فصل / باب سیم و ...
- ~ (۳۸۳) شیخ ممساد / شیخ ممشاد
- ~ (۳۸۴) مقدماتش حل پسند است / مقدماتش دل پسند است
- ~ (۳۸۶) مولانا عصام الدین اسرار هم نمود / مولانا عصام الدین ابراهیم نمود
- ~ (۳۸۷) هر چند سیاح عقل به سفینه استقراء / هر چند سبّاح ...
- ~ (۳۹۴) کویش از منزل اغیار بود ... / کویش از منزل ...
- ~ (۳۹۶) ازان در ناله شبها با سگان او هم آوازم / ... با سگان او ...
- ~ (۴۰۴) که شما به یکی بوده اید / ... پیکی بوده اید
- ~ (۴۰۴) و سن شیخوخت / و به سن ...
- ~ (۴۰۸) شهر دلکش / شهر دلکش گش
- ~ (۴۴۰) مولانا غائی / مولانا غایی
- ~ (۴۴۹) سرفرازم کرد از طوق غلامی تا نهاد / ...
- منتهی برگردن من حلقه گیسوی تو / منتهی برگردن من ...
- ~ (۴۵۰) که روی زرد او از مشک گلگون رنگ دگر دارد / ... اشک گلگون ...
- ~ (۴۵۳) صرف جام باد ای گردان عمر بی فرجام را / ... جام باده گردان ...
- ~ (۴۵۴) مدنی طریق مسافرت پیموده و [در] خدمت فضلا نموده / [در] زائد است و افزوده بی مورد
- ~ (۴۵۷) و همه را بازی داد / و همه را بای داد (باخت)
- ~ (۴۵۸) تحصیل به حد می نمود / تحصیل بحد می نمود
- ~ (۴۸۰) دل را بیاد هر که ز عشق مجاز داشت / دل را به باد داد ...
- ~ (۴۸۰) از پس سر همچو نافرمان زمان خود کشم / ... زبان خود کشم
- ~ (۴۸۳) از سادات کاشان / کاسان
- ~ (۴۸۶) غنچه چوبگرفت جهان را تمام / غلّجه (غرچه) ...
- ~ (۴۸۶) بعد مردن مگر خاک از من آید برون / ... از خاک من آید برون
- ~ (۴۸۸) طولی قد تو و سرو چمن / طوبی قد تو ...
- ~ (۵۱۷) چشم بیمار تو خود کرد دل و جان خسته / ... خون کرد ...

این سیاهه را — که می‌تواند چند و چندین برابر شود — به پایان می‌بریم، اما می‌گوییم که مصحح نسخه [H] نه تنها فارسی و ساختارهای واژگانی و زبانی فارسی را نمی‌دانسته، بلکه از مبانی و موازین نقد و تصحیح متون نیز بی‌اطلاع بوده است، زیرا آن گونه که نسخه عرضه شده او نشان می‌دهد، هیچ روش و اسلوبی را در سنجش نسخه‌ها و تصحیح متن مرعی نداشته، و واژه‌های نادرست را در پای برگها با تأویلات ذوقی و دور از اصول زبان‌شناسی توجیه و به ظن خویش معنی کرده و در بیشتر موارد ابیات را به صورت نثر درهم آمیخته است. (از جمله ر. ش: ۱۹۲، ۲۱۲)

نکته‌ای دیگر که نسخه [H] را بی‌ارزش ساخته، اسقاطات و افتادگیهای بسیار آن است. نگارنده افتادگیهای موردنظر را در پای برگها نشان داده است اما به لحاظ آگاهی خواننده ارجمند، به چند مورد از سقطات — که متن را نامفهوم کرده است — اشاره می‌شود:

در صفحه ۲۰۹ عبارتی است که نثاری می‌خواهد برای ابیات مصنوع مولانا واصفی شاهد مثال بیاورد. شاهد مثال موردنظر در همه نسخه‌های مذكر احباب آمده است و آن اینست:

من مست مَیَم، مدام می‌گویم

محبوب من است مَی، منش می‌جویم

اما در نسخه [H] ضبط نشده است.

در صفحه ۲۲۲ در ذکر نادری سمرقندی، نثاری نوشته است: "و این دو بیتش را بسیار می‌خوانند". در بیشتر نسخه‌ها پس از عبارت مذکور دو بیت زیر آمده است:

وه چه خرامیست قد یار را

بنده شوم آن قد و رفتار را

سوی خرابات گذر نادری

در سر می‌کن سرو دستار را

اما در نسخه [H] فقط مصراع اول و چهارم — که هیچ ربطی با هم ندارند — به صورت یک بیت آمده است.

در صفحه ۲۲۶ در ذکر مولانا فردی آمده است:

"از ولایت تربت است. فضیلت بسیار داشته. این مطلع شریف ملا را نیکو تتبع

می‌نموده:

تتبع

از خار خارِ عشق تو بر سینه دارم خارها
هر دم شگفته بر زخم زان خارها گلزارها
گل گل ترا افروخته از تاب می رخسارها
وز حسرت هر گل مراد دل شکسته خارها".

در حالی که در نسخه‌ها پس از بیت نخست آمده است: "و فردی مذکور چنین تتبع نموده". و سپس بیت گل گل ترا ... ضبط شده است که البته بدون عبارت مذکور موضوع مورد نظر مؤلف مفهوم نمی‌نماید.

به هر حال، از آنجا که مذکر احباب، حلقه‌ای از حلقه‌نگارشهای مهم و سودمند در شناخت تاریخ زبان و ادب فارسی و تاریخ فرهنگ اهالی آن زبان محسوب است، سرانجام، به صورتی که در دست دارید، در سال ۱۳۷۶ خورشیدی آماده حروفچینی شد. نشر آن را به دوست دانشور آقای رمضانی پیش نهاد کردم. ایشان پس از رایزنی با مترجم دانشی آقای فریدون فاطمی چاپ و انتشار آن را احتمال کردند که امید است اهتمام‌شان گرهی از تاریخ فرهنگ فارسی‌زبانان را بگشاید.

ایران — مشهد رضوی

کوی تک جنوبی

۱۳۷۷/۲/۱

نجیب مایل هروی

چو دیدیم تا میفکند از سرین
شستگ کردم استخوان نمود
نگذدم عک از هر قفسه
وای خواهم که در یافتنش
بقیوای که چو دست نیست
خدا را بنیولان یافت
کمی با جز و فضل و فضلش
بیکه حکمت که از خوابش
نریخت ای لای که ای ریخته
هم صفی او را بستند
که تا از غفلت بگذاشتند
بهر ریختن تا به غیب رسید
ز تاش چشم و مندی و سر
شود معلوم که از کوشش
بود و رفت ز ما بنیولان
ز این حکمت از روی باز شد
تا به غفلت که گرفتند

مقدم از پی روی او را در
بهر صورت بود و هر چه
نمودم که او را از غفلت
شود هر چه قیال حاصل شد
ولی ما این ازین اندیشه کشید
بسیار که از غفلت
بود از قیال بنیولان کشید
که نشاند با پیش روی او
در این پیش روی او خواست
بیکه حکمت که از خوابش
نریخت ای لای که ای ریخته
هم صفی او را بستند
که تا از غفلت بگذاشتند
بهر ریختن تا به غیب رسید
ز تاش چشم و مندی و سر
شود معلوم که از کوشش
بود و رفت ز ما بنیولان
ز این حکمت از روی باز شد
تا به غفلت که گرفتند

بسم الله الرحمن الرحيم*

و به نستعین

حمد نامعدود معبودی را که مجموعه وجود انسانی — که نسخه جامعه تذکره جزو و کل است — به فهرست «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ* وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ^۱» مَبُوب و مَفْضَل ساخته و از رشته جود خود شیرازه بسته، مجلد به جلد وجود گردانیده.

رباعی لمؤلفه

استاد ازل سفینه دل چو نمود شیرازه آن نمود از رشته جود
از دفتر جزو و کل رقم کرد بر او گرداند ورا مجلد از جلد وجود
وصلوات فصاحت آمیز و تحیات بلاغت انگیز به حکم کریمه «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۲ بر سید کاینات و سند مکونات که افضل رسل و اکمل هادیان سئل است و معراج فصاحت [و] بلاغتش به خطبه بلیغه «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ مَا يَنْبَغِي لَهُ»^۳ عروج شعرا را [در پستی]^۴ و پایه قدر فصحا را در شکست دارد.

لمؤلفه رباعی

شاهی چو بر تخت فصاحت بنشست بگرفت جهان تیغ بلاغت در دست
هم داد عروج شعرا را پستی هم پایه قدر فصحا را شکست
و بر آل و اصحاب عظام کرامش که هر یک ناظم مناظم شرع مبین، و قافیه سنج دین متین، و ردیف سید المرسلین اند.

رباعی

در علم چو صحب و آل گشته مهره بر نخل نبوت اند همچون ثمره
کس را نرسد برابری با ایشان کایشان همه هستند کرام برره

*. دیباچه بر اساس نسخه B فراهم آمده است. دیباچه نسخه P که دگرگون شده و توسط کاتب تلخیص

گردیده، در پایان همین دیباچه در بخش اختلاف نسخه ها آمده است. ۱. ذاریات (۵۱) ۲۱-۲۰

۲. احزاب (۳۳) ۵۶ ۳. پس (۳۶) ۶۹

۴. B. پاک شدگی دارد، با توجه به رباعی مؤلف، که پس ازین می آید، افزوده شد.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.^۵

بر اصحابِ فطنت و ذکا و اربابِ خلّت و صفا^۶ مخفی نماند که یکی از شرایط اکتساب فضایل جودتِ ذهن^۷ است و از زمانِ ارتحالِ خانِ حمیده خصال حضرت عبيدالله خان — نورالله مرقده — کوکبِ طالعِ ابکارِ افکارِ فضلا به واسطهٔ تلاطمِ امواجِ فتن و تراکمِ افواج^۸ محن در مقنطراتِ انحطاطِ هبوطِ نموده، و در مدارِ انتفا ابدی الحفاء گردیده، مستور می‌نمود^۹. و به سببِ حسادِ فساد^{۱۰} بازارِ فضل کاسد گشته، علما و فضلا، بلکه جمیع برایا در لیالی ظلمانی تعسر — که نتیجهٔ عدمِ تلطف و تيسر است — طريقِ تحصيل و تعليمِ فضیلت و کسبِ معیشت را از دست داده^{۱۱} در زاویهٔ خمول افتاده بودند. لِلّهِ الْحَمْدُ و الْمُنَّةُ که از اشعهٔ مشاغلِ صمصامِ ظفرِ فرجام، و انوارِ مصابيحِ عدالتِ انجامِ سلاطینِ زمان و خواقینِ دورانِ شبِ دیجور عُسرت به مصباحِ صباحِ یُسرت منور گشته^{۱۲}، کوکبِ مستعلی که مربیِ فضلِ خفی و جلی بود در الطافِ ساعات و اشرفِ اوقات^{۱۳} از افقِ عزّت و تنقِ نصرت^{۱۴} طلوع نموده، بازارِ فضل را رونق داده، مشتریِ فضلا گردید.

بیت

لِلّهِ الْحَمْدُ که آن نقش که خاطر می‌خواست آمد آخرِ زپسِ پردهٔ تقدیر پدید

در منقبتِ واليِ عالی گوید:

مکشوفِ ضمایرِ قدسیِ سراپاِ اربابِ کشف و تمکین، و مرفوعِ خواطرِ دریاِ مقاطرِ اصحابِ علم و یقین آن که عالیحضرتِ خلافتِ منزلتِ کزّوبیِ مکرمت؛

۵. آغازِ نسخهٔ P: زیبِ دیباچهٔ تذکرةٔ سلسلهٔ بندانِ معانی و زینتِ عنوانِ صحیفهٔ سحرِ پردازانِ سخندانِ ذکرِ جمیل ستایشِ سبحانی است جلّ جلاله، که ذهنِ ذهینِ انسانی را به تزیینِ نیکوییانی بر صفحهٔ شهود نشانی. یگانه‌ای که دویستیِ عقل و روح را به مثلثِ سه ایوانِ دماغ و مربعِ چهار طبع و محسّسِ حواسِ خمسة و مسدّسِ ستّةٔ ضروریه و مسبّعِ هفت محله و مثنیٰ هشت صفاتِ منتظم گردانید. بسملّةٔ دوآوینِ ایجاد که زبیدهٔ کریمهٔ «كنت نبیا» و آدم بین الماء و الطین»، و مختمِ بیّنةٔ «و لکن رسول الله و خاتم النبیین» گردید. به اصحابِ طاهرین و پیروانِ دینِ مبینش که هر یک تذکرةٔ بقایای احبابند و مصدّقِ آیاتِ أم الكتاب، صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. P. ۶ اما بعد بر طبعِ صافی نهاد اربابِ خلّت و صفا

B. ۷ زبان B. ۸ امواج، P. ۹ افواجِ فتن و محن P. ۹ گردیده بود B. ۱۰ حاسدِ فاسد

P. ۱۱ طریقِ تحصيل از دست داده P. ۱۲ مصابيحِ عدالت به مصباحِ مسرتِ مبدل گشته

P. ۱۳ در الطافِ ساعات و اشرافِ اوقات P. ۱۴ تنقِ دولت

بیت

کشافِ دقایقِ حقایق حلالِ حقایقِ دقایق^{۱۵}

هادی زمان و مهدی دوران، سالک مسالک طریقت و مالک ممالک حقیقت، اعظم السلاطین^{۱۶} فی الآفاق، صاحب السّریر بالاستحقاق، باسط اجنحة الأمان والأمان، علی رؤس أهل الايمان، المؤید^{۱۷} بتأیید الملك المستعان، نظام الدولة والحشمة والرافة والاجلال^{۱۸}، ابوالغازی اسکندر بهادرخان.

نظم^{۱۹}

محمد خوی یوسف روسلیان جاه یحیی دل

سکندر نام خضر الهام موسی دست عیسی دم
— خلد الله تعالى دولته وأید حشمته و ابد رأفته علی مفارق المسلمين الى يوم الدين^{۲۰} — در
زمان شباب که محلّ شتاب نفس است به مشتبهاتِ طبعی^{۲۱}، به مضمون «حقیقة الاسلام ذبح^{۲۲}
النفس بسیوف المخالفة» عمل نموده به شرفِ توبه و متابعتِ سلسله شریفه خواجگان — قدس
الله تعالى ارواحهم — که اقرب طرق است به سنتِ نبوی، مشرف گشته، با وجودِ مستی راح
روح افزای به هوس دم نمی زده^{۲۳}، و پای اقامت در مسالک استقامت نهاده به غیر ملتفت
ناشده^{۲۴}، نظر از قدم بر نمی داشته^{۲۵}.

بیت

سالک ره که قدش از غم دیدار خَم است

هوش او در دم و دایم نظرش در قدم است^{۲۶}
و هر چند مسافرِ روح در وطنِ تن به قدم سلوک رفع حجابات نموده [تا] به مقاماتِ علیّه به
مضمونِ کریمه «ورَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً»^{۲۷} نزول کند، از علو همت دران مقام منزل^{۲۸} ناغموده،^{۲۹}
معنی سفر در وطن را مهیا ساخته.

۱۵. P. دقایق حقایق ۱۶. P. افضل السلاطین ۱۷. B. «المؤید» ندارد، از P. افزوده شد
۱۸. P. «نظام الدولة ... والاجلال» ندارد ۱۹. P. مؤلفه ۲۰. P. اللهم ابد دولته و ابد حشمته
۲۱. P. طبعی ۲۲. P. ذابح
۲۳. B. بهوش دم نمی زده، P. با وجودِ مستی و شراب جوانی به هوس دم نمی زد ۲۴. P. ناگشته
۲۵. P. نمی داشت ۲۶. P. بیت «سالک ره ... است» را ندارد ۲۷. P. مریم (۱۹) ۵۷
۲۸. P. در آن منزل ۲۹. P. ننموده

بیت

جان در بدن مسافر و تن در حضر مرا باشد همیشه در وطن تن سفر مرا^{۳۰}
و در کثرت شغل سلطنت هیچ مشغله را مزاحم مسئله توحید نشناخته، به وحدت وجود
پرداخته و علم خلوت در انجمن^{۳۱} می افراخته.

بیت

لُجَّةٌ بِحَرِّ احْدَيْتِ دِلش^{۳۲} صورت کثرت صدف ساحلش
و هیچ خارقِ عادتِ حضرت^{۳۳} او را از استقامت مزاج شریف خوشتر^{۳۴} نیست.

بیت

یارِیم ملکِ استقامت ده کاستقامت ز صد کرامت به
و پیوسته از اطوارِ حسنه و کردارِ مستحسنة اش آثار «التعظیم لأمرالله و الشفقة علی خلق الله» مشاهده می گردد، و همواره با علما و عرفا مجالست^{۳۵} می نماید، و علمای اعلام در مجلس
عالیش جز به اعلام معانی کلام ملک علام متکلم نمی گردند، و مشایخ عظام به غیر از سرفنا
هدیه [ای] به درگاه جهان پناهش نمی آرند و بجز دُرِّ بقا^{۳۶} تحفه ای از صحبت با انتباهش بر
نمی دارند و میمنتِ مجالستش را و وساوس و خواطر بر خاطرِ فاتر جالسانِ مجلسِ همایونش
مسدود نمی گذارد که خطرهای بر خاطرشان خطور کند.

بیت لمؤلفه

صحبتِ خان از وساوس جمع می سازد دلم رخنه بر یاجوج بستنِ خاصه اسکندر است
و به مضمون «الکریم إذا وعد وفا»، هرگز وعده ای نکرده که به وفا نرسیده باشد^{۳۷}. و به حکم
آیه کریمه «وَإِذَا حِیَّتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَبِّوْا بِأَحْسَنِ مِنْهَا أَوْ دَوَّوْهَا»^{۳۸} هیچ کس به رسم هدیه تحفه ای به
خدمتش نیاورده که بهتر از او رد نکرده باشد^{۳۹}. و به مدلولِ کریمه «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ
وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ»^{۴۰} عمل نموده، جام جهان نای دل را — که خورشیدِ خاور
و آینه سکندر پرتوی ازان تواند بود — هیچگاه از زنگِ مُنکری^{۴۱} تیره نگردانیده و در همه حال
از ملاهی و مناهی بکلی اجتناب نموده به متابعتِ شریعتِ غرّا مباهی بوده، و تمام ماوراءالنهر،
بلکه از حدودِ هرات تا بلادِ کاشغر که به شرف القاب خطبه همایونش مشرف گشته، ساکنانش

۳۰. بیت «جان در بدن ... مرا» را ندارد P. ۳۱ + را B. ۳۲ بحر ابیدیت P. ۳۳. آن + حضرت

۳۴. B. قویتر P. ۳۵ ب P. ۳۶ + و مخالطت P. ۳۷ لقا P. ۳۸ که به آن وفا نکرده باشد

۳۹. نساء (۴) ۸۶ B. ۴۰ کرده باشد ۴۱. مانده (۵) ۹۰ P. ۴۲ از زنگِ حسدِ منکری

فارغ البال و مرفه الحال زندگانی می‌کنند. بتخصیص خطّه فاخره بخارا — حمیت عن البلیا — به یمنِ مقدّم شریفش رشکِ سایر بلادگردیده،^{۴۳} مرجع اکابر دین و مجمع افاضل^{۴۴} روی زمین است. و به صفتِ نصفش^{۴۵} عموم برایا، خصوصاً رعایا در غایت رعایت بوده به شادکامی می‌گذرانند.

مثنوی

گر از فتنه آید کسی در پناه ندارد جزاین کشور، آرامگاه
سزد گربنازد به دورش زمان چو سیّد به دورانِ نوشیروان
امید از کرمِ کریم ذوالمن آن است که به وعده کریمه و امانا یَنفَعُ النَّاسَ فَيَمُكُّ فِي الْأَرْضِ^{۴۶}،
ذاتِ ملکِ صفاتش را در ملکِ عدالت مقیم ساخته و کوکبِ دولتش را از رجعت و هبوط
مصون گردانیده، در اوج عزّت مستقیم دارد.

رباعی

یارب به عدالتش اقامت باشد با عدل مقیم تا قیامت باشد
هرگز نشود کوکبِ بختش راجع ساعد شود و در استقامت باشد
مادامت الأفلاک حول المراكز دایره و الکواکب فی درجات البروج^{۴۷} سایره.

در تعریف و شرف شعر^{۴۸}

بر مهندسانِ اساسِ معانی و مدرّسانِ سخندانی مکتوم نخواهد بود که هر کلامی که به منطق شیرین از کتمِ عدم قدم در پیدای وجود نهاد اگر ناطق آن در رشته انتظام چون عقد ثریا صورت جمعیت را منعقد داشته و وزنی از اوزان شعری را بی‌قصد نگذاشته^{۴۹} آن را نظم می‌خوانند. و اگر رشته نظم گسسته جواهرِ سخن را بر اطراف صحایف و اکناف صفایح، چون لؤلؤی منثور منتشر^{۵۰} ساخته به شکلی نثر واقع گردانیده باشد آن را^{۵۱} نثر می‌نامند. و کثیری از فصحای این اُمّتِ عالی هَمّتِ تکلم به شعر نموده‌اند، و به مقال^{۵۲}

پیش و پس بارگه کبریا^{۵۳} پس شعرا آمده، پیش انبیا

۴۳. P. بتخصیص رشک بلاد و خوشتر از ارم ذات العباد گردید ۴۴. P. علمای ۴۵. P. و به نصف او

۴۶. P. رعد (۱۳) ۱۷ ۴۷. P. «مادامت ... البروج» ندارد ۴۸. P. در تعریف شعر گوید

۴۹. P. برای قصد گذاشته ۵۰. P. «منتشر» ندارد ۵۱. P. «آن را» ندارد ۵۲. P. بدین مقال

۵۳. B. پیش و پس این دو صف کبریا

ترتّم فرموده‌اند، و عالیحضرتِ خلافتِ منزلتِ امیرالمؤمنین علی — کرم‌الله تعالی وجهه و رضی عنه^{۵۴} — را اشعارِ خوب و گفتارِ مرغوب است^{۵۵} و مناجاتِ عالی درجات —
لک الحمد یا ذا الجود و المجدو العلی تبارکت^{۵۶} تعطی من تشاء و تمنع —
— به آن حضرت منسوب است.

و ضبطِ اسامی سامی^{۵۷} شعرای ما تقدّم را امیر با انتباه دولتشاه — نورالله مرقده — در ضمن ضابطه‌ای نیکو ضبط کرده^{۵۸} تا زمان پادشاهِ بازب و زین میرزا سلطان حسین — برّالله مضجعه — تذکره‌ای به تفصیل به تکمیل رسانیده، به مضمون^{۵۹} «إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ^{۶۰}» از گفتارِ غریب و اشعارِ دلفریب ایشان بتقریب دران ذکر کرده. و آن نسخه مرغوب، مطلوبِ اربابِ قلوب است و از زمان طلوع کوكب ولادت سلطانِ مذکور تا قریب غروب^{۶۱} آفتابِ سلطنتش امیرکبیرِ علیشیر — سترالله علیه — نام نامی و اسامی سامی شعرای^{۶۲} را در قید کتابتِ مسطور گردانیده، چیزی مستور نمانده و نگذاشته^{۶۳}، که در سفینه ذهول و بحرِ نسیان نسیاً^{۶۴} منسیاً گردند، و آن را به متابعتِ کریمه «نحن جعلناها تذکرة^{۶۵}» تذکره‌ای^{۶۶} نیکو گردانیده، و اکنون آن نسخه دلفریب که به لغتِ ترکی ترتیب یافته، مطبوعِ طبعهای سلیم و عقلهای مستقیم است و فوایدش مورثِ زوایدِ انشراح صدر می‌گردد.

در سببِ تألیفِ کتاب^{۶۷}

بر ضمیرِ منیرِ خردمندانِ عطارذِ فطنتِ قمرِ سرعتِ مخفی نماند که بعضی از اخوان باصفا و خلان [با وفا]^{۶۸} به این بی‌بضاعتِ قلیلِ الاستطاعت امر نمودند که در چنین وقتی که حضرت واهبِ العطیات و دافعِ البلیات دفع^{۶۹} بلایا نموده و عامّه برابرا را در ظلالِ عاطفت و معدلتِ خواقین نامدار و سلاطینِ کامگار در ترقّه حال و فراغِ بال دارد، جمعی از فضلا که بعد از تذکره مجالسِ النفائسِ امیرِ مذکور به ظهور آمده‌اند، اگر اسامی سامی^{۷۰} ایشان در تحتِ ضبطِ درآمده از رواجِ انقاس^{۷۱} نفیسه ایشان شمه‌ای به مشام جانِ طالبانِ اصل‌گردد^{۷۲} به مضمونِ حدیثِ «الشیء

۵۴. P. علی رضی الله عنه ۵۵. P. «آست» ندارد ۵۶. P. تبارک ۵۷. P. سامیه

۵۸. P. ضابطه نیکو کرده ۵۹. B. «به مضمون» ندارد، از P. افزوده شد ۶۰. عیس (۸۰) ۱۲

۶۱. P. تا غروب ۶۲. P. نام نامی و سامی سامیه شعرا ۶۳. P. چیزی مستور نگذاشته

۶۴. P. بحر نسیا ۶۵. واقعه (۵۶) ۷۳. P. «تذکره‌ای» ندارد ۶۷. P. + گوید

۶۸. P. اخوان و فاضلان صفا ۶۹. P. رفع ۷۰. P. ساتر ۷۱. P. رواج النفائس

لا تننی إلا وقد تنلثت» تذکره ثالثه ظاهر گردد، هر آینه از مطالعه آن علمی به آثارِ احیا و احوال موقی پدید خواهد آمد.

شعر

إن آثار نادل علينا فانظروا بعدنا إلى الآثار
فقیر حقیر کثیر التّقصیر به حکم «المأمور معذور» قلم بیان را به بنان گرفته،^{۷۳} اسامی شریفه اعزّه عظام و اجلّه کرام را جمع نموده^{۷۴} و به تبعیت کریمه «إنّ هذه تذکره»^{۷۵} تذکره مذکور را مرتّب گردانیده، مترنّم این مقال گردید: ^{۷۶}

بیت

نقصان ما کمال شود، عیب ما هنر
لطفت دمی که رو به خطاپوشی آورد
امید از کرم غفّار الذّنب و ستّار العیوب آن است که به یمن عنایت بی غایتش این نسخه دلگشا [که] از پرده غیب رُخ نموده، تحفه مجلس شریف و هدیه محفل لطیف حضرت پادشاه^{۷۷} جمجاه
انجم سپاه صاحبقران زمان، اشجع سلاطین دوران، باسط بساط الأمن و الأمان، حامی اهل ایمان،
ماحی آثار کفر و طغیان.^{۷۸}

بیت

حامی ملت و دین نبوی
ماحی اهل فساد و عصیان
المنصور من^{۷۹} السّماء، المظفر علی الاعداء، مربی العلماء و الفضلاء، مقوی الصلحاء و العرفاء مغیث
البرّیه، معین الرعیه، کھف الأنام، ملاذ الاسلام، نظام الملة و السّعادة و الحشمة و الاقبال و الایالة و
الاجلال، المؤید من عندالله الملك المئان، ابوالغازی عبدالله بهادرخان — خلد الله تعالی ملکه و
افاض علی العباد و البلاد بره و احسانه — گردد. و چون آن عالیحضرت سلیمان حشمت به نظر
اکسیر اثر^{۸۰} منظور گردانیده به سمع قبول اصغا نماید، هر آینه از توجّه ضمیر انور^{۸۱} نکته
پرورش سخن از آب زلال صافی ترگشته، معانی بر وجه حسن به کمال خواهد رسید.

رباعی

این نسخه دلگشا که بنمود جمال
پاکیزه تر است نظمش از آب زلال
خواهم که زلطف خسرو دهر رسد
بر وجه حسن معانی او به کمال

۷۲. P وصل گشته ۷۳. P قلم بیان جان را گرفته ۷۴. B جمع نمود ۷۵. انسان (۷۶) ۲۹

۷۶. P ای مقال گردید که ۷۷. P محفل پادشاه ۷۸. P ماحی الکفر و الطغیان ۷۹. P عن

۸۰. P به نظر اثر ۸۱. P انور ضمیر

و بالله العصمة والتوفيق و بیده ازمة التحقيق^{۸۲}. و چون این تذکره از هر باب مذكر احباب بود،^{۸۳} نام و تاریخش مذكر احباب گردید.

نام کتاب و تاریخ تألیفش^{۸۳}

چون درین تذکره زبانِ قلم
نام و تاریخ سالِ اتمامش
و چون این کتاب به اتمام رسید، به نظر شریف عمدة الفضلاء و السادات، منبع العزّو السعادات، امیر محمد بدیع الحسینی مشرف گردید، بر ظهر این کتاب که مذكر احباب است، تعریف بسیار کرد و در قید تحریر آورده جهت تألیف این کتاب رباعی نیکو گفته:

این نسخه که جامع بسی از شعراست مقصود ازان ذکر شریف صلاحست
گردیده بیانِ فضلا تاریخش زان رو که دران همه بیانِ فضلاست^{۸۴}
بر ضمایر اولی الألباب مخفی نماند که حضرت واهب العطیات، خان جمشید مکان را در صغر سن به الطاف و عنایات^{۸۵} خود مخصوص ساخته به سلسله الذهب طریقه مرضیه حضرات^{۸۶} خواجهگان — قدس الله تعالی ارواحهم — مقید گردانیده، به شرف متابعت و دولت مباحثت عالیجاه هدایت پناه، مرشد انام، خواجه محمد اسلام،^{۸۷} المشهر به خواجه جویباری — قدس الله تعالی سرّه العزیز — مشرف ساخت و به مضمون قول^{۸۸} «حَبِّبَ إِلَىَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَ: قَلْبُ خَاشِعٍ وَ عَيْنُ بَاكِیَةٍ وَ شَاہُ تَائِبٍ»^{۸۹} در زمره دوستان خود داخل گردانید و خلعت خلقتش را به طراز «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّجَاعَ» مطرّز نموده، در نظر سلاطین زمان و خواقین دوران در صورت شجاعت و صلابت معرّز ساخته، بتخصیص در تحصن کریمینه که در بدء سلطنت حضرت خان عالیشان واقع شده بود^{۹۰} و همگی سلاطین سمرقند و تاشکند دران محاصره حاضر بودند و

۸۲. «و بیده ...التحقیق» ندارد P. ۸۳ تذکره مذکور را احباب از هر باب بود

۸۳. «نام کتاب و ... تألیفش» را ندارد P. ۸۴ «و چون این کتاب به اتمام رسید... فضلاست» را ندارد

۸۵. «و عنایات» ندارد P. ۸۶ حضرت P. ۸۷ محمد السلام P. ۸۸ «قول» ندارد

۸۹. P. ۸۹ قلب خاشع ثابت تائب عین باکیه

۹۰. P. ۹۰ در کسوت سخا و صواب معرّز ساخته بتخصیص در نخستین مرتبه که در بدء سلطنت حضرت خاقان واقع بوده

طریق دلاوری و آیین قلعه‌داری را مشاهده کرده به حکم «ذالک رجعُ بعید»^{۹۱} از دور مراجعت نمودند. و محاربه فَرَب نیز بس عجب بود که به اندک لشکری جیوش عظیم الشان سلاطین را منهزم ساخته محبوسانِ بخارا را از قفسِ اندوه و زاری نجات داد. و بعد ازان، فتح دارالسلطنه سمرقند روی نمود و آن نیز محلّ تعجب بود که در یک روز دو فتح عظیم واقع شد و تاریخش «فتحهای مکرر»^{۹۲} گردید.

بیت

هر فتح کان زعالم غییش نمود روی چون دیدمش مقدمه فتح دیگر است
بعد ازان به اندک زمانی فتحِ بلده فَاخِرَه بخارا — حمیت عن البلیاء — به آسَهَلِ وجوه دست داد.

نظم

بی‌دردسر نیزه و آمد شد پیکان آن فتح که مفتاح امان بود درآمد^{۹۳}
امید از کرم مفتّح الأبواب آن است که این فتوح مفتاح فتحهای تازه گشته، دولت بی‌اندازه‌اش میسر گردد و حشمت ابد پیوند^{۹۴}ش از وصمت نقصان مصون و محفوظ باشد.

لمؤلفه

نهد تا کمال جهان رو به نقصان که کاری جز این چرخ گردان ندارد
زهر نقص^{۹۵} بادش کمالی میسر کمالی که آن^{۹۶} هیچ نقصان ندارد

در بیان کیفیت ترتیب^{۹۷} کتاب از فصول و ابواب

بر ضمیر مهرضوه^{۹۸} قر پرتو سخنوران محقق و نکته پرورانِ مدقق مخفی نماند که اساس بنای این مسطور بر مقاله‌ای و چهار باب و خاتمه‌ای مرتّب گردانیده شده؛ ملتمس از لطف عامه^{۹۹} مصتّفانِ زمان و کافه^{۱۰۰} مؤلفان دوران آن است که به نظر التفاتِ اثر، آن را منظور داشته، عیوب و قصورش را به استارِ لطف مستور نموده، کسوت اصلاح ببوشانند.^{۱۰۱}

نظم لمؤلفه

هر چند که این نسخه به وجه حسن است بس نیست همین عیب که تألیف من است؟

۹۱. ق (۵۰) ۳ P. ۹۲ فتحهای مکرر P. ۹۳ بر آمد P. ۹۴ ابدی پیوندش P. ۹۵ نقش

۹۶. P. ۹۷ در بیان ترتیب P. ۹۸ مهر صعود P. ۹۹ لطف عمیم

۱۰۰. P. «کافه» ندارد P. ۱۰۱ پوشانید

اللهم استرعيوبنا و أغفر ذنوبنا و أختم بالسعادة آجالنا و حقق بالزيادة آمالنا.^{۱۰۲}
 مقاله در بیان احوال ملوک^{۱۰۳}، و آن بر دو رکن^{۱۰۴} مشتمل است: رکنِ اوّل، در بیان احوال
 سلاطین^{۱۰۵} چنگیزخانی، و آن بر دو فصل مشتمل است. رکن دوم^{۱۰۶}، در بیان احوال سلاطین
 جغتایی^{۱۰۷}؛ و آن نیز بر دو فصل مشتمل است.
 باب اوّل از چهارباب مذکور^{۱۰۸} در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت نموده و از این
 جهان رحلت نموده‌اند، بر چهار فصل مشتمل است.
 باب دوم در ذکر جماعتی که فقیر به ملازمت ایشان رسیده و از جهان فانی به دارِ باقی رحلت
 نموده‌اند. و آن نیز^{۱۰۹} بر چهار فصل مشتمل است.
 باب سیوم در ذکر جماعتی که فقیر به ملازمت ایشان مشرّف گشته و هنوز در قید^{۱۱۰}
 حیات‌اند، و آن نیز^{۱۱۱} بر چهار فصل مشتمل است.
 باب چهارم در ذکر جماعتی که فقیر شرفِ ملاقات ایشان را در نیافته^{۱۱۲} ولیکن در قید
 حیات‌اند، و آن نیز بر چهار فصل مشتمل است.
 خاتمه در ذکر اجداد و پدر^{۱۱۳} و اعمام و برادران و اقربای این فقیر.

۱۰۲. P. «و حقق ... آمالنا» ندارد P. ۱۰۳ در بیان ملوک

۱۰۴. B. دو باب، با توجه به ضبط P و تقسیمات ابواب بعدی، تصحیح شد P. ۱۰۵ در بیان سلاطین

۱۰۶. B. باب دوم P. ۱۰۷ احوال جغتایی P. ۱۰۸ «مذکور» ندارد P. ۱۰۹ «و آن نیز» ندارد

۱۱۰. P. و در قید P. ۱۱۱ «و آن نیز» ندارد P. ۱۱۲ یافته P. ۱۱۳ خاتمه کتاب در ذکر پدر

مقاله

در بیانِ احوالِ ملوک
و آن بر دورکن است:

رکن اول

در بیان احوال سلاطین چنگیز خانی

و آن بر دو فصل مشتمل است*:]

فصل اول از رکن اول

در ذکر سلاطین چنگیزخانی که از دولتِ دنیای فانی به ملکِ جاودانی رحلت نموده‌اند:

[۱]

ذکر خاقان^۱ سعید شهید ابوالفتح محمد شیبانی خان

ابن شاه بداغ سلطان بن ابوالخیر بهادرخان^۲

بر رأی • عالم آرای^۳ اصحابِ تزکیه و اربابِ تصفیه مخفی نماند که

خاقانِ سعید خان بن خان در گردش طاس چرخ گردان

نقوش و همیه کون و فساد^۴ را از کعبتین دیده شُسته، و پیوسته از بندِ نقش گذشته دل به نقشبند بسته، از نقش آب و گل پی به سرّ جان و دل برده، و در این ششدرِ نقشِ مراد طلب می‌کرده. بنابراین مقال از ابتدای حال تا زمان ارتحال، توجّه به روحانیت شریفِ عالیحضرتِ قدوسی منزلت^۵ خواجه بهاءالحق و الحقیقه والدین^۶ المعروف به نقشبند - قدس سرّه - می‌نموده، و به مضمون حدیث «إِذَا تَحَيَّرْتُمْ فِي الْأُمُورِ فَاسْتَعِينُوا مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ» در امورِ حیرت^۷ افزا روی^۸ نیاز بدان آستانِ عالیشان می‌آورده و از حضرت عزّت - عزّاسمه - به رفع درجات و دفع حاجات^۹ مسألت می‌نموده‌اند.^{۱۰}

*. P, B, عنوانهای بین [] را ندارند، بر اساس فهرست مؤلف افزوده شد [۱] P, ۱. خان

۲. P, ابوالخیرخان •. آغاز نسخه K ۳. P, بر ضمیر تنویر ۴. P, فسادى ۵. P, قدسى منزله

۶. P, «والحقیقه والدین» ندارد ۷. P, خیریت ۸. B, «روى» ندارد، بر اساس K, P, افزوده شد

۹. P, رفع در حالت ۱۰. P, B, می‌نموده، بر اساس K, افزوده شد

لمؤلفه

ای کعبتین دیده به هر نقش کرده‌بند از بند نقش بگذر و دل نه به نقشبند
 پی بُربه سَر جان و دل از نقش آب و گل بگذر زبند نقش و زهر نقش دیده بند
 خواهم که در بساط طلب نرد عشق باز نقشی برآورد که برد جان مستمند
 هر یک جدا کشد چو قلم نقش روی او گر سازدم به تیغ جفا عشق بندبند
 تامل مهر ساخت «نناری» نگین چشم در وی بغیر نام تو نقشِ دگر نگند

و حضرت خواجه ما را نظر قبول به فرزندی^{۱۱} از خدمت^{۱۲} شیخ طریقت خواجه محمد بابای
 ساسی است، و حضرت امیر کلال به نفس نفیس بابا^{۱۳} ایشان را تربیت نموده‌اند. و حضرت بابا
 را از خواجه عزیزان رامتینی^{۱۴}، و ایشان را از حضرت خواجه^{۱۵} محمود انجیر فغنوی، و ایشان
 را از خواجه عارف ربو کردی^{۱۶}، و ایشان را از حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی، و ایشان
 را از حضرت ابویعقوب یوسف الهمدانی^{۱۷}، و ایشان را از حضرت شیخ ابوعلی فارمدی — که
 شیخ امام محمد غزالی‌اند — و ایشان را از حضرت شیخ ابوالقاسم کرکانی، و شیخ ابوعلی را در
 تصوّف انتصاب به دو طرف است: یکی به شیخ الشیوخ جنید بغدادی به سه واسطه، و دیگری
 به شیخ ابوالحسن خرقانی. و ایشان را به سلطان العارفين ابویزید بسطامی، و ایشان را به
 حضرت امام جعفر صادق^{۱۸}، و ایشان را به والد^{۱۹} خود حضرت امام محمد باقر، و ایشان را به
 والد^{۲۰} خود حضرت امام زین العابدین، و ایشان را به حضرت والد خود سید الشهداء امام
 حسین رضوان الله عليهم اجمعین، و ایشان را به حضرت والد خود امیرالمؤمنین علی — کرم الله
 تعالی وجهه — و ایشان را به حضرت سید کائنات و سند مکونات^{۲۱} — صلی الله علیه و علی
 آله و اصحابه و سلم —

دیگر حضرت امام جعفر را انتساب در علم باطن به پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر
 صدیق است — رضی الله تعالی عنهم — که از کبار تابعین بوده‌اند. و حضرت قاسم را در علم
 باطن انتساب^{۲۲} به سلمان فارسی بوده، و حضرت سلمان را با وجود دریافت شرف صحبت

۱۱. P قبول فرزندی ۱۲. P حضرت ۱۳. K، P به نفس بابا

۱۴. P حضرت خواجه علی رامتینی ۱۵. K از خواجه ۱۶. P از حضرت خود عارف

۱۷. P از حضرت ابویعقوب، و ایشان را از حضرت یوسف همدانی

۱۸. P «و ایشان را از حضرت شیخ ابوالقاسم ... امام جعفر صادق» ندارد ۱۹. K پدر

۲۰. K به حضرت والد ۲۱. P مکونات B «انتساب» ندارد

رسول الله — صَلَّى الله عليه وسلم —، و تشریف «السَّلمان مَنَّا»^{۲۳} به حضرت امیرالمؤمنین ابی بکر — رضی الله تعالی عنه — بوده، و ایشان را به حضرت رسالت پناه — صَلَّى الله علیه و سلم —

لمؤلفه

خورشید لمعه‌ای ز جمال محمد است گل پرتوی ز عارض آل محمد است
از کلک صنع صورت یوسف که رخ نمود گویا غنونه‌ای ز جمال محمد است
نقصان کمال و عیب هنرگر شود چه عیب آن را که عذر خواه کمال محمد است
در هر کجا که هست الف تازه سینه را در آرزوی تازه نهال محمد است
باقامت خمیده نثاری چو ماه نو مایل به ابروی چو هلال محمد است
و خان عالیشان در زمان امیر عبدالعلی خان در بعضی اماکن^{۲۴} بخارا ساکن بوده^{۲۵}، اصحاب عذر بنابر توهم خان مذکور از تمکّن عذر خواسته‌اند و نواب عالیماب^{۲۶} به طوف مزار فایض الأنوار حضرت خواجه بزرگوار رفته، و به ملازمت^{۲۷} عالیجاه هدایت پناه خواجه نظام الدین محمد نقشبندی^{۲۸} که نبیره حضرت خواجه بزرگوارند، مشرف گشته از واقعه‌ای رخصت اظهار نموده و ایشان فرموده‌اند که ما شما را رخصت نمی‌دهیم. مدتی در جوار مزار می‌بوده‌اند و نماز تهجد را در صومعه می‌گزارده‌اند.^{۲۹} روزی حضرت خواجه فرموده‌اند که فتّاح بی عیب گویا مفتاحی از مفاتیح غیب بر طبق مضمونِ کریمه «وعنده مفاتح الغیب»^{۳۰} را در کف کفایت شما نهاده^{۳۱} اما ظهورش از جانب ترکستان خواهد بود. می‌باید که اسب همت در میدان طلب^{۳۲} برانید که چون شاه اقبال رخ نماید دشمن فرزین رفتار اگر فیل دمان بوده باشد درپای پیادگان شما پست گشته، کشت حیاتش از بادِ سموم ممات^{۳۳} خشک خواهد گشت.^{۳۴}

بیت

پیش گوهر شناسِ گوهرسنج هست عالم چو عرصه شطرنج
و خان عالیشان بدین اشارت با بشارت متوجه شده تخمیناً در دوازده سال از ترکستان تا دامغان به حیطه^{۳۵} تصرف در آورده و در دارالسلطنه هرات و سمرقند خطبه به نام همایون خود

۲۳. B. سلمان منی ۲۴. K, P. در اماکن ۲۵. P. بودند ۲۶. K. نواب عالی، P. نواب مآب

۲۷. P. خدمت ۲۸. P. نظام الدین خواجه مسیر K, P. می خوانده‌اند ۳۰. انعام «۶» ۵۹

۳۱. K, P. نهاد ۳۲. P, K. بساط طلب ۳۳. P, K. به آتش ممات ۳۴. P. خواهد شد

۳۵. P. در حیطه

خوانده و بر تخت عزّت و دولت^{۳۶} کامران و کامیاب نشسته است.^{۳۷} «قل اللهم مالک الملک تؤقی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعزّ من تشاء و تذللّ من تشاء بیدک الخیر»^{۳۸}.

از جناب خواجه میر محمد خوارقِ عادات بسیار منقول است، گویند:^{۳۹} روزی با حاکم^{۴۰} بخارا شکار می‌کرده‌اند و جانور همراه نبوده، حاکم گفته که شما صیدی ننموده‌اید^{۴۱}. ایشان به غیرت رفته، گفته‌اند که خیال می‌کنید که بی جانور صید نمی‌توان کرد؟ چون طبل بازنواخته‌اند یک مرغِ آبی صحیح در پیش ایشان افتاده.

لمؤلفه

هرگه که طبل باز تو آواز می‌کند مرغِ دلم به سوی تو پرواز می‌کند
حضرت خواجه^{۴۲} آن مرغ را گرفته‌اند^{۴۳} و باز پیرانیده‌اند.
و خانِ صاحبقران در فضایل صاحبِ وقوف^{۴۴} بودند و به شعرِ شعرا می‌پرداخته، و فضلا را همصحبّت خود می‌ساخته، و اشعار نیکو دارند. و تاریخِ وفات حضرت شیخ نجم‌الدین کبری — قدس الله سرّه — را خوب فرموده‌اند:

نظم

اینک تاریخند و رسته شهدا ینہ پر الف پیر لابلورادا
و این تو یوغ را پسندیده گفته:^{۴۵}

نظم

سعدا یچید اولتور ورلار یا بولار یابوزینک مسنیکان اقی یا بولار
یا بولار نینک ایلکیدین ایل تنیادی یا بولار بولسون بوبرذا یابولار
و این نوع شعر در اشعارِ عربی نیز می‌باشد. چنانچه یکی از مشایخ فرموده‌اند:

رباعی

فی زاویة الهجر انیسی عودی والمهجة فوق نار قلبی عودی^{۴۶}
مانلت^{۴۷} مقاصدی و لا موعودی یا عافیتی عجزت عودی عودی

۳۶. P.K. «و دولت» ندارد P. ۳۷. نشسته‌اند ۳۸. آل عمران (۳) ۲۶ P.K. ۳۹. «گویند» ندارد

۴۰. P. روزی حاکم، K. روزی به حاکم P. ۴۱. ننموده K.P. ۴۲. «حضرت خواجه» ندارد

۴۳. K.P. گرفته P. ۴۴. با وقوف P. ۴۵. گفته‌اند

۴۶. P. تو یوغ فی ذارته البحرانی عوزی + والمهجة فوت تار قلبی عودی P. ۴۷. نالت

گویند: ۴۸ وقتی که به فتح قوم هزاره ۴۹ توجه می نمودند غزلی ترکی گفته به شیخ الاسلام هری ۵۰ و قاضی اختیار فرستاده اند. و این بیت از ان غزل است:

بیت

تسینگری عنایتی پله قوم هزاره فی انداق قیلای که تجربه بولسون هزارغه
و جناب قاضی اختیار ترکی نمی دانسته، حضرت خان بجهت ۵۱ نصاب ترکی تصنیف نموده اند.
و در نواحی مرو در قریه محمودی در سنّ شصت و سه، روز جمعه شهر رمضان المبارک در سال
نصد و شانزده در جنگ سرخ کلاه شهید شده. ۵۲

لمؤلفه

حضرت خاقان سعید شهید شهادت به سعادت چشید
و از حروف ۵۳ «سرخ کلاه» تاریخ شهادتش ۵۴ معلوم می شود.
اللهم أطر سحائب العفو والغفران والرحمة والرضوان على مشهد الحان العالیشان. این دعا
را زمن و خلق جهان آمین باد.

[۲]

ذکر جمیل ابوالغازی عبیدالله بهادرخان بن محمود سلطان بن شاه بداغ سلطان بن ابوالخیرخان^۱

برادرزاده محمد شببانی خان است و در اکثر محاربات ملازم عمّ عظیم الاطاف می بود^۲ و زنگ
هموم^۳ را به صیقل تیغ آبدار از آئینه دل او می زدوده و حضرت مفتّح الأبواب هر جای در
دولت بر روی^۴ ایشان گشوده، مفتاح آن جز صمصام فتح انجام^۵ او نبوده و هر کجا شاهد ملک
آیین عروسی بسته صورتش بی آئینه تیغ ظفر قرینش روی ننموده.

رباعی

تیر تو که چون عقاب پروازگر است از چشمه چشم دشمنان آبجور است
مانند کلید باب فتح آمده است تیغ تو که آئینه روی ظفر است

۴۸. P, K. ۴۹ فتح هزاره P. ۵۰ هروی K. ۵۱ بجهت خان، P. بجهت قاضی

۵۲. P, K. «شهید شد» ندارند K. ۵۳ کلمه P. ۵۴ وفاتش [۲]: P. ۱. + سلطان

۲. P. عمیم اللطف بوده B. ۳ عموم K, P. ۴ برخ P, K. ۵ فتح آیین

با وجود آن که^۶ طبع سلیمش را چندین مشاغل شاغل بود اما ذهن مستقیمش مستجمع جمیع فضایل می نمود و ارادت قوی به حضرت عالیجاه^۷ هدایت پناه

مصراع

آشوب ترک و شور عجم فتنه عرب

امیر عبدالله یمنی داشت و نظر قبول میر از خواجه احرار —

نظم

آن که زحریت فقر آگه است خواجه احرار عبیدالله است^۸

— بوده و ایشان نسبت ارادت به عالم عامل^۹ و کامل مکمل حضرت مولانا یعقوب چرخس داشته اند و ایشان مرید عالیحضرت قدوسی منزلت قطب الواصلین خواجه بهاء الحق و الحقیقه و الدنيا و الدین^{۱۰} بوده اند.

بیت

آن که او را به وصف حاجت نیست در خور وصف او عبارت نیست

بعد از شهادت یافتن حضرت خان شیبانی^{۱۱}، ولایت ماوراءالنهر از تصرف سلاطین شیبانی بدر آمده^{۱۲} در سال نهصد و هفتده^{۱۳} به نفس نفیس خود امیر مذکور به حضرت عبیدالله خان با سه هزار مرد مسلح آمده و در نواحی بخارا به شصت هزار کس جنگ کرده و به مضمون کریمه «کم من فتنه قليلة غلبت فتنه كثيرة بأذن الله»^{۱۴} بر خصم ظفر یافته و ملک ماوراءالنهر را مفتوح گردانیده. و در سال نهصد و هیزده^{۱۵} غزات نجم^{۱۶} ستاره سوخته بد اختر واقع شده و کوكب طالع منحوسش^{۱۷} از اوج عزت به حضيض مذلت هبوط نموده و در آفتاب زوال وبال محترق گشته و ذره و هاج تاج ابتهاجش از رأس به ذنب منتقل گردیده است.^{۱۸}

بیت

شد ز آتش محاربه سنیان پاک نجم ستاره سوخته رافضی هلاک

ذالک فضل الله يؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم^{۱۹}.

۶. P. این که P. K. ۷ به عالیجاه P. ۸ بیت «آن که ... است» ندارد K. P. ۹ «عامل» ندارد

۱۰. P. خواجه بهاء الدین P. ۱۱ حضرت شیبانی P. ۱۲ بر آمده، K. بر آمده بود

۱۳. P. هفده، K. ۹۱۷ ۱۴. بقره (۲) ۲۴۹ P. ۱۵ هزده، K. ۹۱۸ P. ۱۶ عزّ النجم

۱۷. P. کوكب طالعش P. ۱۸ منتقل گردید ۱۹. حدید (۵۷) ۲۱. P. آیه را ندارد

و این فتح نیز به همتِ امیرِ مذکور بوده و با وجود مزاحمتِ مُلکی ذاتِ مُلکئی^{۲۰} صفاتش به مقتضای «المرء یطیر بجنّاحِ همتّه»، همگی همتِ عالی و نهمتِ متعالی بر احرازِ ممالک کمال و مداین فضل و افضال مقصور و محصور گردانیده و امنّه سعی^{۲۱} جمیل و ازمّه جدّ^{۲۲} جزیل را به صوب استحصالِ دقایقِ حقایق^{۲۳} علوم عقلی و نقلی مصروف و معطوف ساخته، اهتمام تمام داشت، و اوقاتِ شریف را ضایع نمی‌گذاشت و در تصوّف مناسبتش قوی ظاهر می‌شد. معانی بلند را در عباراتِ دلپسند ادا می‌کرد و این رباعی را گفته^{۲۴} به حضرتِ مخدومی^{۲۵} مولانا خواجهگی — قدّس سرّه — فرستاده بودند:^{۲۶}

لمؤلفه

احولِ نیمِ ای دوست یکی دو بینم هر چیز که بینم همه با او بینم
مستغرقِ هو چنان شدم در همه حال هو گویم و هو بشنوم و هو بینم
ایشان این رباعی حضرت خان را شرحی نیکو^{۲۷} نوشته‌اند و مقاماتِ قابل را نیکو^{۲۸} بیان کرده‌اند و در فن حدیث تلمیذِ سندالمحدّثین خواجه مولانا اصفهانی است که شرح شایِل آن نیکو خصال در مشارق و مغارب مشهود است^{۲۹} و مشکاتِ ضمیرِ منیرش^{۳۰} چون مصابیحِ پر نور. و در فقه شاگردِ افقه زمان مولانا محمود عزیزان است^{۳۱} که طبعِ کافیش دقّت را در مطالعه هدایه به نهایه رسانیده و فضایلش از شرحِ مستغنی^{۳۲} است و سندش در قرائتِ سبعة زبده الحفاظ مولانا یارمحمد قاری است که بی‌وقوف در قرائتِ قرآن قدم نمی‌گذاشت و عدمِ تجوید را مطلقاً جایز نمی‌داشت. کشفِ فضایلش تفسیرِ ترکی که به جهتِ تیسیرِ نوشته، بسنده است^{۳۳} و رسایی که در فقه قلمی نموده، سودمند، و خطِ نسخ را نیکو می‌نوشت سپاره‌ها^{۳۴} نوشته و اکنون در مجالس و محافل خیرِ تلاوت می‌کنند و به علمِ موسیقی به مضمونِ «فی کلّ نغمة من نغماتِ الموسیقیة سرّ من أسرارِ الله تعالی» توجهی می‌فرمود و ضرب و نطقش موافق بود و به نغماتِ جان‌افزا و به الحانِ دلگشا در نقشهای غریبِ ترکیباتِ دلفریبِ عجیب به نوعی می‌نمود^{۳۵} که سازندگانِ قوانینِ ایقاع و نوازندگانِ موازینِ تألیف به اجماع در تحسینِ آن عملِ متفقِ القول

۲۰. P. ۲۰. ملکی ملکی K.P. ۲۱. اعنه سعی P. ۲۲. و جدّ P. ۲۳. استحصالِ حقایق

۲۴. P. ۲۴. «گفته» ندارد B. ۲۵. «مخدومی» ندارد P. ۲۶. «بودند» ندارد.

۲۷. P. ۲۷. ایشان رباعی را شرحی مفید B. ۲۸. «نیکو» ندارد P. ۲۹. شایِل او در مشارق مشهود است

۳۰. P. ۳۰. مشکاتِ ضمیرش P. ۳۱. عزیزست P. ۳۲. مغنی P. ۳۳. پسندیده است

۳۴. P. ۳۴. سپاره‌ها B. ۳۵. نغمتک B. ۳۶. نوعی نمود

بودند و اکثر اوقات با برکاتش به غزات و محاربه با رفسه بی دین و اعدای اهل یقین مصروف می‌گشت^{۳۷} و در سال نهصد و سی و شش^{۳۸} توجه به تسخیر ممالک خراسان کرده کنار خندق قلعه هرات را بحیم عساکر نصرت مآثر غوده چنان محاصره اهل آن تنگ کرد^{۳۹} که بر محبوسان آن قفس، کسی جز نفسی آمد و رفت نداشت و به زبان حال هر یک^{۴۰} مترنم این مقال بودند:

بیت

سربه زانوی غم مانده و غیر از نفسی آمد و رفت ندارد به من خسته کسی
چون اهل آن حصار در آخر کار^{۴۱} از محاصره به تنگ آمدند و تاب جنگ نیاورده چنگ در
تارِ اعتذار زدند^{۴۲} مانند عود ناله جانسوز آغاز کرده و قانون مصالحه ساز غوده سیم اشک را
به هر گوشه دوانیده، از برای مخلص خود مصلحتی^{۴۳} طلب کردند. والدِ فقیر اَفَقَرَّ عبادالله سید
پادشاه به حکم والی عالی^{۴۴} به قلعه درآمده بساطِ نشاطِ مصالحه را به حکام بر وفق مرام بسط
تمام غوده و در هیژدهم شهر صفر ختم بالخیر والظفر ابواب قلعه هرات مفتوح گشته، سریر
سلطنت آن بلدان مقرّ دولتِ خانِ صاحبقران گردید.

تاریخ:

نظم

در هیژدهم شهر صفر فتح غود تاریخ شدش هیژدهم شهر صفر
مولانا هلالی در مدح حضرت اعلیٰ قصیده‌ای به تقریب آن فتح گفته و مطلعش این است:

نظم

خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد
که جان آمد در او، یعنی عبیدالله خان آمد^{۴۵}
و شیخی مزارِ کنیرالأنوار حضرت خواجه عبدالله انصاری را — که آنفعِ مناصب است — به
رسمِ جلدی^{۴۶} بر صدارتِ خواجه افزودند.

۳۷. P.K. اوقات بابرکاتش مصروف غزا می‌گشت K. ۹۳۲ B. ۳۹ تنگ گردید

۴۰. P.K. «هر یک» ندارند P.K. ۴۱ «در آخر کار» ندارد K.P. ۴۲ زده P. ۴۳ مصلحتی

۴۴. P. عالی والی

۴۵. P. دو بیت زیر را نیز دارد: سمند تند زرین نعل او خورشید را مانند + که از مغرب به مشرق رفت یک شب
در میان آمد — قلم‌گر در سخن گستاخ شد معذور فرمایش + که مسکین را به ضرب تیغ حرفی بر زبان

آمد B. ۴۶ جلدو، K. جلدی و

هرات به فتح "ها"ست و به کسر "ها" مشهور شده، دارالملک خراسان است و از اقلیم رابع می‌شمارند، طولش از جزایر خالدات صه، و عرضش از خط استوا لب، مسّی به اسم بانی است که یکی از امرای نریان است. و بعضی گویند سکندر ذوالقرنین بنا کرده و از اعدل امکنه است به قول امام فخر رازی. و نزد بعضی اعدل امکنه مساکن خط استوا است و در آن نواحی سالی دو بهار و دو تابستان و دو تیرماه و دو زمستان می‌شود. و سبیش در علم هیئت^{۴۷} مبرهن است، و درختانش سالی دوبار میوه می‌دهند^{۴۸} و به عطارد منسوب است نزد ابومعشر. و دور بارویش^{۴۹} نه هزار گام است. هوایش بغایت نیکوست و فواکه بسیار دارد. انواع عنابش خوب می‌شود. و در تعریف هری گفته شده:

قطعه

گر ترا پُرسد کسی کز شهرها بهتر کدام
گر جوابِ راست خواهی گفتن او را، گو: هری^{۵۰}
این جهان را همچو دریا دان، خراسان چون صدف

در میان آن صدف شهر هری چون گوهری
با وجود آنکه سلاطین، همه^{۵۱} آرزوی حکومت هری داشته‌اند،^{۵۲} طبع همایونش نهفته قصدِ صفاهان و عراق می‌نمود گویا مقصودش آن بود که دفع مخالف کرده زنگوله بر ناقه طلب بسته و از راه راست آهنگ حجاز کرده و در مقام حسینی کوچک و بزرگ عشاق را به نوا رسانیده، به طواف کعبه معظمه و زیارت مدینه مکرمه — زاد همالله تعالی تعظیماً و تکریماً — مشرف گردد چنانچه این بیت شریفش ناطق این معنی است:

بیت

چگونه دل نکشد جانبِ حجاز مرا بدین سبب که به سوی حجازم آهنگ است
و در تعمیر بخارا — حمیت عن البلیا — سعی موفور به ظهور رسانیده.
بخارا شهر قدیم است و سواد عظیم دارد و از اقلیم خامس می‌شمارند^{۵۳} و تعلق به زهره دارد. طولش از جزایر خالدات قز، و عرضش از خط استوا م، و دور بارویش جدیدش بسیار وسیع است. فواکه بی‌شمار دارد و خربوزه‌اش بسیار خوب است^{۵۴} اگر محافظت نمایند^{۵۵} به

۴۷. B. ریاضی ۴۸. P. و در آن مواضع سالی درختان دوبار میوه می‌دهد ۴۹. B. دور تا دورش

۵۰. B. گفتنش را گوهری ۵۱. P. همه سلاطین ۵۲. P. K. داشتند ۵۳. P. می‌دارند

۵۴. P. K. خوب می‌شود ۵۵. K. محافظه کنند

خربوزه نو می‌توان رسانید. و مزارات متبرکه در او بسیار است بتخصیص از سلسله شریفه خواجهگان — قدس الله تعالی ارواحهم — و چند تار موی حضرت رسالت پناهی — صلی الله علیه و سلم — در مقابر اعزّه بخارا است: یکی از آن جمله در قبر خواجه عبدالله برقی است که در بیرون کلاباد است. وی خلیفه اول حضرت خواجه یوسف همدانی^{۵۶} است. و مساحت زمین بخارا دوازده فرسنگ است در دوازده، و زمین بی‌زراع دروی بسیار کم باشد. ابتدای فتح بخارا در سنه اربع و خمسين من الهجرة النبویه بوده که عهد صحابه است رضی الله تعالی عنهم؛ بعد از آن از اهل بخارا ارتدادی واقع شده نعوذ بالله، و فتح دوم در سنه تسعين من الهجرة بوده که عهد تابعین است. و در تاریخ جهانگشای آورده که بخارا از بلاد مشرقی قبه الاسلام است و در آن نواحی به مثابه مدینه الاسلام. و در هر قرن بخارا مجمع علمای دین^{۵۷} آن روزگار بوده و اشتقاق بخارا از بخار است که به لغت مغان مجمع علم باشد در اصل نام شهر لمجکت^{۵۸} بوده. و از شیخ حسن بصری^{۵۹} — رضی الله تعالی عنه — منقول است که گفته است که حضرت ایوب — علیه الصلاه و السلام — به بخارا رسیده‌اند و اهل بخارا ضیافت ایشان را نیکو نمودند و ایشان^{۶۰} در حق اهل بخارا دعا به برکت کردند. بعضی برآند که قبر مطهر آن حضرت — علیه السلام — در بخارا است همانجا که مشهور است. و بعضی گویند در بلاد حواران^{۶۱} است که از مضافات شرقی دمشق است.

و در صور اقالیم آمده که بخارا دیواری داشته که قطر او دوازده فرسنگ بوده محیط به قاعده هندسی، سه مقدار و سبع قطر می‌باشد چون قطر دایره هفت باشد محیطش بیست و دو می‌باشد. و بیان نسبت قطر به محیط برسیبیل تحقیق حدّ بشر نیست. سبحان من لا یعرف نسبة القطر الى المحيط إلا هو. [و مؤلف این قاعده را در این مکان معماً بکار برده، مسمی به اسم میرک:

از خال خطش مباحش نومید می جوی محیط قطر خورشید

از خورشید، عین خواسته و عین هفتاد است پس محیطش دویست و ده باشد].^{۶۲} و اگر در لطافت بخارا بتفصیل سخن کرده شود بطول می‌انجامد بدین بیت حضرت خواجه حافظ‌الدین قسراولی است.

۵۶. P. ابویوسف همدانی P. ۵۷. هر + دین P. ۵۸. مملکت

۵۹. B. شیخ بصری، P. از حسن بصری ۶۰. B. + را ۶۱. K. جوزان، P. حوران

۶۲. B. عبارات بین [] را ندارد

شعر

کفی بالمرء عزّاً و افتخاراً بأن قدکان مثنواه بخارا

و حضرت ۶۳ خان مذکور نیز در وصف بخارا گفته‌اند: ۶۴

بخارا خوشتر آمد از تمام شهرها ما را ز چشم بد نگهدارد خداملک بخارا را
نقل است که ۶۵ بهترین کاینات — علیه افضل الصلوات — در شب معراج نور علمای بخارا را
مشاهده کرده‌اند که به عالم علوی صعود می‌نموده ۶۶. و سند المحدثین امام محمد بن اسماعیل از
بخارا است. و سردفتر فقها، امام ابو حفص کبیر نیز از بخارا است ۶۷، و شیخ الرئيس ابو علی که سرور
اهل نظر است، از افشنه بوده که قریه‌ای از قرای بخارا است. و گویند اسلام از بخارا به سمرقند
رفته ۶۸ و از آنجا به هرات رسیده. طالع ولادت شیخ ابو علی سرطان بوده زهره و مشتری در سرطان
و قمر و عطارد در سنبله و بهرام در عقرب و آفتاب در اسد و رأس و شعرای یمانی بر درجه
طالع، و چون [ده ساله شده، علوم عربیه را تمام بدست آورده و در دوازده سالگی ۶۹] بر مذهب
امام اعظم ابوحنیفه کوفی — رحمة الله علیه — می‌نوشته ۷۰ و در شانزده سالگی قانون طب را تصنیف
کرده، در بیست و چهار سالگی همه علوم را بدست آورده و کان ولادته فی سنة سبعین و ثلاثائه،
و کان ابوه رجلاً من اهل بلخ و فی آخر حیاة تاب و تصدق بمأمعه علی الفقراء و ردالمظالم و کان
يحفظ القرآن و یختم فی کلّ ثلاثة ايام ثم مات فی يوم الجمعة الاولى من رمضان سنة ثمان و
عشرین و اربعائة و دفن همدان. و همدان، یکی از شهرهای بلاد ۷۱ عراق عجم است و مستی
به اسم بانی گردیده که همدان بن فاوج بن سام بن نوح است، علی نبینا و علیه الصلاة والسلام.
و عمارات عالیه که در ایام دولتش به ظهور آمده، یکی مدرسه عالی میرعرب است که
بی‌مثل واقع شده است ۷۲ و تاریخش نیز مثل اوست که از این مصراع حاصل می‌شود:

مصراع

مدرسه عالی میرعرب ۷۳

و جناب میرک سید غیاث ۷۴ در قلعه شهر ۷۵ باغی ساخته بود که از مضمون ارم ذات
العباد یاد می‌داد ۷۶ و چون مزاج کون رو در فساد نهاد ۷۷ صورت عالیها سافلها پذیرفت و باز به

۶۳. P. و خان ۶۴. P. گفته ۶۵. P. نقل است گویند ۶۶. P. می‌برآید

۶۷. P. نیز بخاریست ۶۸. B. «رفته» ندارد ۶۹. B. عبارات بین [] را ندارد ۷۰. P. می‌نوشته

۷۱. P. یکی از بلاد ۷۲. P. + و در ۷۳. P. مثل اوست که از «مدرسه عالی میرعرب» حاصل می‌شود

۷۴. P. غیاث‌الدین ۷۵. P. K. قبله شهر ۷۶. P. می‌دهد ۷۷. B. دارد؛ K. آورد

حکم «کُلّ شیء یرجع الی أصله» باغبانِ صنع اراده نشو و نماي آن نموده، اشجارش را از رشحاتِ سحابِ لطف در عینِ نموداد،^{۷۸} امید است که رشکِ حدایقِ بلاد شده^{۷۹} لطایفش از بیشترِ بیشتر گردد. دیگر پُلِ مهتر قاسم است که بر دریای کوهک بسته شده^{۸۰} که در روی زمین طاق و شهره آفاق است. و ملازمان درگاهِ جهان پناهش اکثر فضلا بودند و بیشتر ایشان به دولت عظیم الشانِ شهادتِ غزاه رسیدند و بعضی از آنان به شرف طواف بیت‌الله مشرف گشته در کسوتِ فقر زندگانی نمودند. و در فنون اشعار ذوفنون بود به نوعی که به اشعار^{۸۱} آن احتیاج نیست و به زبان تازی این غزل را سلیس انشا نموده:

نظم

حیرنی جماله انظر فی کماله	کَلِّ لسان و اصف فی صفة جماله
اضعفی وفاقه کمثلہ اشتیاقه	احرقنی فراقه فی طلب وصاله
عزوجل ذکره ولا إله غیره ^{۸۲}	حیره کَلِّ و اصف فی صفة جلاله
من عشق لقائه یحرقه فراقه ^{۸۳}	کیف یکون حاله من رحم بحاله
طالبک عبیدک منه هویریدک	فاعطه مراده أنت مرید ناله

و درین غزل فارسی کلکِ دُزربارش گوهرِ نثاری نموده:^{۸۴}

شعر

بوی اربابِ وفا از گل ما می آید	کعبه زانرو به طوافِ دل ما می آید
نیست سر منزلِ ما قابلِ هر نااهلی	هر که اهل است به سر منزلِ ما می آید
در بیابانِ طلب سالکِ گم گشته به راه	به صدای جرسِ محملِ ما می آید ^{۸۵}
چهره افروخته امشب زمی آن شمع بتان	بهرِ افروختنِ محفلِ ما می آید
هر کجا درد دلی هست عبیدی حاصل	به طوافِ دلِ بی‌حاصلِ ما می آید

و درین غزلِ ترکی نیز ابرنیشان کلکش گوهرافشان شده است:^{۸۶}

غزل

پیر پیراتینک دوستلار در دیمنی^{۸۷} دلدار البلدا

اتیب اتیب بیغلا نکیر زنه‌ار زنه‌ار البلدا

۷۸. K.B. دارد؛ P. نمود ۷۹. P.K. گشته ۸۰. P. شده + است ۸۱. P. شعر ۸۲. K. غیری

۸۳. P. لقائک ۸۴. P.K. کرده ۸۵. P. بیت «در بیابان ... می آید» را ندارد

۸۶. K. گوهرافشان گشته ۸۷. H.P. دلمینی

شرحی پیر لان^{۸۸} دیدیم اخوالینی^{۸۹} پرپر عرض قیل
ای صبا هر لحظه خلوت^{۹۰} تا پساند اوّل بار البلدا
خسته کو زکَلوم^{۹۱} دردنی ایتور محله ای صبا
واقف اول کیم بولمه سون زنه ار اغیار البلدا
فی منکا غمخواره کیم انکسا سالم فی دیکسای
فی غمیم پیر فی سوزوم ایتور کشی یار البلدا
ای عیبی بیلکان ابرمیش دردا ایلا جالانکی یار
حاجت ایرماس قیلغه سین درد یکنی اظهار البلدا
نام حق را به ترکی ترجمه کرده و در علم قرائت تصنیف نافع دارد که حفاظ راعاصم است از
خطا. در سال نهصد و چهل خطبه سلطنت ماوراءالنهر به نام هایونش خوانده اند^{۹۲} و بر تخت
دولت، کامران نشست، و در سنّ پنجاه و چهار سالگی در تاریخ نهصد و چهل و شش در ماه
ذی قعدة روز دوشنبه وقت استوا نفس نفیسش خطاب مستطاب «یا ایتها النفس المطمئنة^{۹۳}» را
به سمع قبول اصغا نموده به امر «ارجعی الی ربک راضیه مرضیه^{۹۳}» رضا داده رجوع به وطن اصلی
کرده در مقرّ «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر^{۹۴}» میل قرار نموده، تاریخ وفاتش از این مصرع
حاصل می شود:

مصراع

آه از حامی اهل دل^{۹۵} عبیدالله خان

[۳]

ذکر جمیل ابوالمظفر عبداللطیف خان بن کوچکنوچی خان

بن ابوالخیر خان^۱

خان مغفور مبرور مذکور اطوار حسنه و کردار مستحسنه بسیار داشت و با وجود آنکه اکثر
أنسِ انس به ضرّ و بیشترِ میل بشر به شرّ است به حسب طبیعت به ضرر خلق میل نمی نمود^۲ و

۸۸. H. پرلان P. ۸۹. اخوالینی P. ۹۰. صوف B. بکلوم: P. نکلوم

۹۲. P. K. در سال ۹۴۰ خطبه به نام هایونش خواند ۹۳. فجر (۸۹) ۲۸ ۹۳. فجر (۸۹) ۲۸

۹۴. قمر (۵۴) ۵۵ P. ۹۵. اهل دین [۳]: ۱. P. کوچکنوچی ... + می رود K. ۲. فی غموده

صحبت شریفش بی‌علما و فضلا نبود.^۳ و در تمجید حفاظ کلام مجید سعی بلیغ می‌فرمود. و سمرقند در ایام دولت و سلطنتش^۴ رشک بلاد شده بود و حدایق و بساتینش چون باغ ارم و خرم می‌نمود.^۵

و ارم باغی است^۶ که شداد بن عاد در اراضی صنعا و حضرموت بنا کرده و دوازده فرسخ در دوازده فرسخ است و به اختلاف روایات در پانصد سال یا سیصد سال به اتمام رسیده، صد وکیل کارفرمای بوده و هر وکیلی هزار صانع استاد^۷ داشته و چهل هزار قصر آنجا بوده و از چهل فرسخ^۸ آب به آنجا آورده‌اند و خشتهای عماراتش از طلا و نقره بوده و در جویهایش^۹ به جای سنگریزه جواهر ریخته بوده‌اند و به خاکش مشک و زعفران آمیخته و بعد از اتمام آن با سیصد هزار کس متوجه آن بستان شده^{۱۰} و قبل از وصول او بدان مکان صیحه‌ای از آسمان آمده و همه آن لشکر^{۱۱} را با ملک و صنّاع و عمّال به درکه جهنم رسانیده و آن مکان از چشم مردمان غایب شده الا در زمان خلافت معاویه^{۱۲} — رضی الله عنه — قدّامه نام شخصی آن را دیده و آن قصه مسطور [و] مشهور است.

و خان مذکور را به حسب^{۱۳} خاصیت عدالت زمان خانش از اخوان بیش و شوکتش و اہمتش از اقوان در پیش بوده. علم تاریخ را نیکومی دانست و از علم نجوم^{۱۴} نیز وقوفی داشت، ساعات مستوی لیل و نہار^{۱۵} را تقسیم نموده بود و هر ساعتی کاری که مناسب آن بود، می‌کرد. و حافظه قوی داشت چیزی که به سمع شریفش رسیدی یا منظور نظیر کیمیا اثرش گشتی در خاطر عاشر^{۱۶} نشسته بزودی از صفحه ضمیر مهرتویرش محو نگشتی. این فقیر صفات حمیدہ از آن جناب بسیار مشاهده نموده، گاهی به شعرا و ندما صحبت می‌داشت اما به شعر گفتن کم اشتغال می‌نمود و این مطلع رنگین را به آن جناب نسبت می‌کنند که به ترکی گفته:

نظم

ماوی با علنیگی سالیب تور دمہرم قاش او پستنه

ناز برلان ہر فی قبلہ اول پری باش اوستینہ

و خان کیوان رفعت برجیش خصلت را به واسطه نسبت فرزندی سلطان شہید الغبیک گورکان

۳. K. نبوده ۴. P. ایام معدلتش ۵. K. حدایقش خوشتر از باغ ارم می‌نموده

۶. K. شہری است ۷. K. هزار صانع ۸. P. چهل فرسخی ۹. B. جویہا ۱۰. P. متوجہ شدہ

۱۱. P. ہۂ لشکری ۱۲. K. در زمان معاویہ ۱۳. P. بہ سبب؛ K. بہ جہت

۱۴. P. K. و از نجوم ۱۵. P. لیل النہار ۱۶. P. در خاطرش

— نور مشهده — بامنجهان عطارذ فطنت نظر محبتی بود و کوكب طالع ایشان^{۱۷} به واسطه آن نظر محبت اثر از حضيض مذلت به اوج عزت صعود نمود و در ذروه تدوير راحت مستقيم مرئی می شد^{۱۸} و از زوال و هبوط مصون و محفوظ می بود و قريب به سن شیخوخت رسیده بود که روح پرفتوحش ندای "ارجعی" را به سمع قبول تلقی نمود و از قید حیات این عالم پر آفات^{۱۹} خلاصی یافته مایل به روح ریحان جنات^{۲۰} گردید و مرقد منورش دربلده محفوظه سمرقند واقع است.

و سمرقند اعظم بلاد ماورالنهر است و قلعه وسیع^{۲۱} دارد و عمارات عالیه اش بسیار است و از اقلیم پنجم می شمارند و تعلق به زهره دارد. طولش از جزایر خالدات (قط) است و عرضش از خط استوا (م). و در او علما و فضلا بسیار می بوده اند و اکنون نیز دارالعلم است و موالی آنجا بیشتر به علوم حقیقیه^{۲۲} اشتغال می نمایند و حدایق وسیع دارد و آثارش بسیار و نیکو^{۲۳} می شود و خوبی عنابش به تعریف راست نمی آید.

مصرع

ذوق این می شناسی بخدا تا نجشی

مزارات متبرک در او بسیار است [اگر به تفصیل آن شروع نماید سخن به طول می کشد].^{۲۴} از جمله عمارات غریبه اش رصد جدید سلطان شهید است که مهندسان اساس سخنوری و راصدان نجوم نکته پروری سقف مرفوعش را چون سهاوات بغیر عمد افراشته اند و صفایح او را چون صحایف افلاک به صور کواکب بر مضمون «أنا زینا السماء الدنيا بزينة الكواكب»^{۲۵} مزین گردانیده و دوائر عظام را با مقنطرات^{۲۶} بتمام در او بنگاشته^{۲۷} و حرکات کواکب ثوابت و سیار را به او تعیین نموده اند. و در اول شروع بامداد علامه مرحومی قاضی زاده رومی و مولانای فرید غیاث الدین جمشید عمل می کرده اند، در اثنای شغل کواکب مستقیمه طالع حیاتشان [ترک اقامت کرده به دائرة المحاط^{۲۸}] رجعت نموده در پرده خفا مخفی گردیده اند، و جناب سلطنت دستگاهی به نفس نفیس خود به اتفاق فاضل محقق و عالم مدقق مولانا علی قوشچی به اتمام رسانیده اند و بعد از آن رصد دیگری بسته نشد إلى یومنا هذا، والله اعلم.

۱۷. P. طالعش ۱۸. P. مرئی می نموده ۱۹. P. از قید بدن ۲۰. P.K. جنت مبین
 ۲۱. P.K. وسیع ۲۲. B. معلوم حقیقه ۲۳. P. آثارش نیکو
 ۲۴. B. عبارت بین [] را ندارد، بر اساس P. افزوده شد ۲۵. صفحات (۳۷) ۶ P. مع قنطرات
 ۲۷. P. ثبت نموده B. ۲۸. «ترک ... المحاط» را ندارد

[۴]

ذکر جمیل ابوالمظفر رستم بهادرخان بن حضرت جانی

بیک سلطان بن خوجو غوم^۱ السلطان بن ابوالخیرخان

چنان که^۲ اسم سامی و نام نامی او^۳ بر شجاعت دال است، حلیه^۴ باکمالش^۴ نیز به قواعد علم قیافت به دلاوری مخبر بر کمال بود و با وجود آن که در بزم شباب از جام سلطنت شرب مدام می نمود^۵ در عالم ملک بیهوش دم نمی زد.

بیت

سالک ره که قدش از غم دیدار خم است هوش او در دم و دایم نظرش در قدم است^۶
و از^۷ علو همت و سمو فطرت تکیه بر سریر ملک ناکرده پای سلوک بر معراج ملکوتی می نهاد
و در کسوت تواضع نظر از قدم بر نمی داشت.

بیت

راضی نشد که تکیه زند بر سریر ملک درویش را که پایه همت بلند بود
و اگر چه ملک روحش در ملک تن بظاهر متمکن می نمود اما به مضمون آیه کریمه «وتری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر السحاب»^۸ قدم بر معراج ترقی^۹ نهاده و معنی «التلوین افضل من التکین» را ظاهر ساخته و از مراحل ناسوتی در طی منازل جبروتی به طریق قاعده سفر در وطن از پای نمی نشست و هر چند مشاغل صوری مشاغل تفرقه می افروخت^{۱۰} باطنش مستغرق عالم حیرت افزای لاهوتی گشته شمع جهان افروز^{۱۱} خلوت در انجمن برافروخته طریقه مسلوک را از دست نمی گذاشته.

اگر چه بر سر بازار سودای وطن دارم ولیکن باخیالش خلوتی در انجمن دارم
درج دلش بی دُر بقا نمی گذاشت^{۱۲} و حقّه لعل را بی گوهر فنا نمی گشود. پیوسته از والد فقیر ملتمس آن می بود که او را به خدمت درویشی کامل مکمل رسانند که از سلوک ملوک

[۴]: ۱. خواجو غوم ۲. چنانچه ۳. نام نامیش

۴. شجاعت آل البیت حلیه به اجمالش ۵. شربت مدام می نمود

۶. بیت «سالک ... است» ندارد ۷. و با آنکه از ۸. نمل (۲۲) ۸۸ ۹. اوج ترقی

۱۰. و هر چند بظاهر علم مشاغل افزون می افروخت ۱۱. جهانسوز ۱۲. نبود

وارسته^{۱۳} به سالکانِ مسالکِ طریقت پیوسته گردد. اتفاقاً در آن وقت زین سلف، شمس خلف به والد فقیر مصاحبت می نمود^{۱۴}، روزی به خواجه گفت که حضرت خضر — علیه السلام — به خانه شما می آیند حاضر باشید. ایشان گفتند که بعد از فراغ تهجد مراقب نشسته بودم شخصی ناگاه درآمد^{۱۵} و تقاب از روی خود برداشت رویش چون آفتاب می تافت، کیفیتِ عظیم دست داد چون به مولانا ملاقات کردم قصه^{۱۶} واقعه مذکور شد.^{۱۷}

بعد از آن خانِ مذکور به شرفِ متابعت و مباحثت مولانا مشرف گردید و مولانا در فضایل ظاهری نیز دست قوی داشت و در ملک سخن عَلمِ نظم می افراشته^{۱۸} و این غزل را بسیار نیکوگفته است.

غزل

ای که دردِ تست^{۱۹} درمانِ دلِ پُر دردِ من
باغمت شاد است دایم جانِ غمِ پروردِ من
برده مجنون چند گاه از عاشقانِ شطرنجِ عشق
این [زمان]^{۲۰} رند بساطی کو حریفِ نردِ من
تحفه درد است اشعارِ من ای شمس خلف
بهرِ عشاق از مقامِ قدس راه آورد من
و این مقطع رنگین نیز از گفتارِ شیرینِ اوست:

با کسی دوست نیست شمس خلف این گدا را بس است الله دوست
در تذکره دولتشاهی مذکور است که گویند یکی از اولادِ حضرت امام^{۲۱} زین العابدین — رضی الله تعالی عنه — در میانِ اوزبکان^{۲۲} افتاده بود و چنگیزخان از اولادِ اوست و الله اعلم. و خانِ عالی مکان را به ساداتِ بدخشان قرابتی هست و باوجود نسبت سیادت طاهره و سلطنت طاهره به مضمون «الطریقه کلّها آداب» عمل نموده هر کجا مولانا نعلین از پای می کشیدند^{۲۳} آن را برگرفته و در صفِ نعال برپای ایستاده به زبان حال مترنم این مقال بوده:

۱۳. رسته P. ۱۴ می بوده P. ۱۵ که شخصی درآمد B. ۱۶ و + قصه

۱۷. واقعه صحیح بود P. ۱۸ می فراشت P. ۱۹ در دست تست

۲۰. B. ۲۰ واژه بین [] را ندارد از K، P. برگزیده شد P. ۲۱ «امام» ندارد P. ۲۲ به میان اوزبکیه

۲۳. P. کشیده

بیت

اگر به صدر جلال برند سر نفرارم وگر به صف نعلام کشند عار ندارم
و مدام^{۲۴} در بزم وصال مولانا جام مالامال نوش کرده^{۲۵} به این مقال خوشحالی می نمود: ^{۲۶}

بیت

چو مولاناست جامی مست عشقت تو با رخسار رخشان شمس تبریز
و حضرت اعلی بعد از وفات مولانا به اعزّه و محادیم عظام ملاقات می کرد^{۲۷} به افاده و استفاده
مشغول می بود، و به درویشان زمان مصاحبت می نمود بتخصیص به حضرت مرشد زمان و
مقتدای دوران، قاسم^{۲۸} شیخ عزیزان — سلمه الله و ابقاه^{۲۹} — که نفی وجود و بذل موجود را به
مرتبه ای رسانیده اند^{۳۰} که به خارق عادت محمول شده و لب تشنگانِ بوادی^{۳۱} احتیاج را از
زالال عاطفت سیراب گردانیده در دفع حاجات و رفع درجات ایشان سعی بلیغ به تقدیم
می رسانند و به ذاتِ ملکئی صفاتِ خود سبب وصول محرومانِ وادی حرمان به مسالک طریقت
و ممالک حقیقت می گردند و خاتقاهِ عالیشانِ ایشان از معنی کریمه «ومن دخله کان آمناً»^{۳۲}
نشان داده دارالآمان اهل زمان است که در جوار بلده طیبه کزیمینه واقع است. و محدث بی ثانی و
مفسر سبع المثانی خواجه صفاهانی^{۳۳} گفته است:

بیت

لوحش الله زآبِ کریمینه می جنتِ شرابِ کریمینه
و این فقیرِ حقیر تاریخِ خاتقاهِ ایشان را چنین گفته:

بیت

ساخت قطب زمانه خانقاهی کز شرف کعبه شد بر اهل جهان^{۳۴}
کلک صنع از برای تاریخش زد رقم خاتقاهِ قطبِ زمان
مدّتی فقیر در جوارِ فیضِ آثارِ ایشان می بود و آثار^{۳۵} «التعظیم لأمرالله والشفقة علی خلق
الله» را پیوسته از ایشان مشاهده می نمود. اکنون سغد به یمنِ مقدمِ خیرِ آثارِ آن جناب^{۳۶} به
سواد اعظم مفاخرت می نماید. و در شرح کرمانی مسطور است که «جنان الأرض اربعة، أبلّة،

۲۴. P. ۲۴ K. پیوسته ۲۵. P. نوشیده ۲۶. P. خوشحال می بوده ۲۷. ملاقات کرده
۲۸. K. قاسم، P. قائم ۲۹. P. نور مرقد ۳۰. P. رسانیده ۳۱. P. وادی
۳۲. آل عمران (۳) ۹۷ P. اصفهانی ۳۳. P. برای جهان ۳۴. P. و معنی
۳۵. P. قدم آن جناب ۳۶.

البصرة و غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بَوَّان، و اختلف بآنه هوشعْب بَوَّان کرمان اوشعْب نویندجان فی الفارس».^{۳۷} آب و هوایش نیکوست و سگانش همه متقی و صلاح دوست.

مثنوی^{۳۸}

سغد مکانی است چو خلدبرین مردم او خوبتر از حور عین
شاخ بشاخ است درختان او از لفه الجته للمتقین

و حضرت شیخ نظر قبول از حضرت شیخ خدایداد یافته‌اند و ایشان از اهل خرَسَنگ اند و به فقر و فنا شهرت عظیم دارند، روزی از حضرت شیخ جمال الدین سایل^{۳۹} از معنی فنا سؤال کرد و ایشان فرموده‌اند که فردا پیشین بیا تا جواب شنوی. چون وقت موعود شده^{۴۰} خدمت مولانا خدایداد از ماوراء النهر به هری همان زمان به خدمت شیخ رسیده اندر لباسی که آثار فنا از ایشان ظاهر بوده. چون اهل مجلس منتشر شده‌اند آن سایل برخاسته و جواب طلبیده، ایشان فرموده‌اند که من فنا را به تو نمودم^{۴۱} تو هنوز از من می‌پرسی، و شیخ مجاهده^{۴۲} بسیار کشیده به دولت مشاهده رسیده‌اند و کسی را در کمال ایشان سخن نیست و سند سلسله جهریه‌اند، و همت عالی ایشان در مرتبه‌ای بوده که از جاده تقریر^{۴۳} بیرون است و از ماده تحریر افزون. و هر سال خود را تاراج می‌کرده‌اند. گویند: روزی در منزل قاضی آل — که بغایت همت مشهور است — نزول نموده‌اند، قاضی هزار من گندم به سنگ شافراکام به ایشان نیاز کرده، فرموده‌اند که قاضی اظهار همت می‌کند بدان متاع سرفرونیاورده مجموع را به پیره زنی بخشیده‌اند و قدم در وادی استغنا نهاده‌اند.

نظم

ایکی عالم نقدیفه اینانینک باشی بارک الله همت عالی استغنا سیفه
گاهی دُرَر واردات^{۴۴} را در کسوتِ نظم ادا می‌کرده‌اند و این مطلع از ایشان است:

بیت

هر بنده‌ای که در صبح از جان کشید آهی بگشاد سوی حقش زان آه شاهراهی
قاسم شیخ مرید حضرت خواجه ملای نوری بودند و بعد از ایشان به مولانا ولی کوه زری انابت کردند،^{۴۵} و ایشان مرید حضرت خادم شیخ، و ایشان مرید حضرت شیخ مودود، و ایشان

۳۷. P. او اندجان فی القدس K. P. ۳۸. مؤلفه P. ۳۹. سبطی P. ۴۰. آمده P. ۴۱. غوده‌ام

۴۲. P. و شیخ خدایداد در مجاهده P. ۴۳. گفتن P. ۴۴. در آداب

۴۵. P. و به حضرت خواجه ملای نوری که خلیفه شیخ خدایداد است انابت نموده و بعد از ایشان مرید شیخ خدایداد است و ایشان مرید حضرت شیخ جمال الدین اند

مرید حضرت شیخ علی، و ایشان مرید حضرت آل اتا، و ایشان مرید حضرت صدراتا، و ایشان مرید حضرت زنگی اتا، و ایشان مرید حضرت حکیم اتا و ایشان مرید حضرت خواجه احمد یسوی، و ایشان مرید حضرت خواجه یوسف همدانی، که محلّ اجتماع سلسله جهریه است به سلسله الذهب حضرات خواجهگان نقشبندیه قدّس الله تعالی ارواحهم العلیه.

و با وجود آنکه همگی سفد به خانِ رستم نشان میسر شده بود ترک آن کرده در کمال ریاضت تعیش می نمود، بعد از آن سلطنت بلخ میسر شد، فقیر ملازم موکب همایونش به ارگ عالی^{۴۶} درآمد به سریر شاهی ملتفت نگشت و چون ابراهیم ادهم از او درگذشت.

بلخ از اقلیم چهارم است، طولش از جزایر خالدات — قا — و عرضش از خط استوا — لو —، و به زعم اکثر مورخین بنای اوّل است و بعضی دماوند را مقدم داشته اند و بعضی بابل را. و گویند کیومرث بنا نهاده^{۴۷} و طهمورث به اتمام رسانیده و هراسب^{۴۸} تجدید عمارتش کرده. بعضی گویند بلاخ بن اخنوخ بنا کرده و بعضی برآند که منوچهر بن ایرج بن فریدون فرخ بنا کرده، و علی اختلاف الاقوال کسی را در قدّم بلخ سخن نیست و بلخ را قبه الاسلام و أمّ البلاد و جنّه الارض و خیرالتراب می نامند. شهری بزرگ است هوایش گرم و آبش سازگار است و از میوه ها خربزه و انگورش نیکوست.

و در عجایب البلدان فاضل پُر جندی از صور الاقالیم نقل کرده که حکیم ناصر خسرو پادشاه بلخ بوده و اهل بلخ بر وی خروج کردند از آنجا بر فرار قرار داده به یگان^{۴۹} آمده و در آنجا حصنی حصین و قلعه متین ساخت و در او عمارات غریبه نمود. از آن جمله حمای بنا کرده که همه بنایان عالم در تحیرند، جامه خانه اش مربع است و منقش و مصور به صور حیوانات کرده اند، و در حمام پیدا نیست و بر حیطانیش بیست و چهار حلقه است هر حلقه را که بکشند دری باز شود و قبه ای پیدا گردد مثل جامه خانه اوّل، إلّا آنکه بر دیوارهای آن هفده حلقه بود و هر حلقه را که بکشند قبه ای پیدا شود مانند قبه اوّل، إلّا آنکه بر دیوارهای [آن] نه حلقه بود و هر حلقه که بکشند مثل قبه ماقبل ظاهر گردد إلّا آنکه حلقه های آن هفت بود و هر حلقه ای را که بکشند قبه ای پیدا آید و درین قبه در حمام باز شود و عالم به فتح این هفت در حمام، آخرین حمای بود و اگر غیر حمای کسی از پیش خود یکی از این هفت در را بگشاید خود را

۴۶. P. به ارک درآمد ۴۷. P. و گویند بابل را کیومرث بنا نهاده ۴۸. P. بهرام

۴۹. P. یقان؛ B مسکان

در جامه خانه اوّل ببند همه اسباب حمام می دهند و اجرت نمی ستانند، و همه خانه های حمام به یک جام روشن است و بر سطح حمام هیچ کس را نمی گذارند و کسی عالم به طریق بنای آن نیست و الله تعالی اعلم بحقیقه الحال و الیه المرجع و المآل. و از خان مذکور مکاشفات ظاهر می شد، روزی به استراحت مشغول بود و این فقیر پیش ایشان نشست^{۵۰} محرمانه سخن می گفت، در اثنای تکلم چشم پوشید و فقیر را نیز غنودگی دست داد، این بیت به خاطر خطور کرد که:

بیت

به مقبولی کسی را دسترس نیست قبولِ خاطر اندر دستِ کس نیست
حرمی که به تجدید اختیار نمودند و مقبول مزاج نیفتاد اگر به یکی از ملازمان که مناسب باشد
بدهند بعید نخواهد بود. باز گفته شد که مزاج بی انقلابی نمی باشد^{۵۱} معلوم نیست که به این مقید
شود. خان مذکور از نوم به یقطه منتقل گشته، فرمود که مردم طوری سخنان به خاطر
می رسانند اگر اظهار آن نکنیم می باید داد و اگر بدهیم بی قبحی نیست و اگر اظهار نکنیم
می گویند که رستم دیوانه است و امتیاز ذات باشکوهش در گروه سلاطین زیاده از آن بود که
رستم دستان در میان جمع پهلوانان داشته، چوب دستی او هژده من و گرز گران سنگش شش من
بوده و در تعریف گرز خود گفته است:^{۵۲}

نظم

گرز رستم به وزن شش من بود گویا قلّه دماون بود
از برای غزات رهبر شد نام او گرز پیل پیکر شد
و در پژه های آن گرز ابیات این فقیر را^{۵۳} کنده بودند:

نظم

شاه رستم چون بگیرد پیل پیکر را بدست پست سازد روز میدان پیکر پیلانِ مست
بر سر هر کس که آمد بر سر آمد عمر او هر که را زد بر کمر دیگر کمر هرگز نیست
و تیغ آبدارش بحری بود نهنگ خوار.

نظم^{۵۴}

جای نهنگ بحر عجب این که تیغ تو بحراست و می کنند نهنگان از او فرار^{۵۵}

۵۰. P. پیش نشست K.P. ۵۱. نیست

۵۲. K. «و در تعریف ... است» ندارد؛ P و خود در وصف آن نموده ۵۳. P. این ابیات مؤلف

۵۴. P. مؤلفه ۵۵. P. فرار از او

و کمانش چهارگوشه داشت از هر گوشه‌ای^{۵۶} که اعدا را چشم بروی می‌افتاد چون تیر شکسته گوشه‌گیر می‌گشتند.

چون کمان رستم ثانی^{۵۷} درین عالم کم است^{۵۸}

گر بود قوس و قزح آن هم کمان رستم است
به زبان فارسی و ترکی اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد و این مطلع رنگین را نقش نگین خود ساخته بود:

نظم

منم رستم آن شهریار دلیر نترسم من از اژدها، فی زشیر^{۵۹}
و این مقطع^{۶۰} ترکی نیز از گفتار دُرربارِ گوهر نثار اوست.

بیت

بسیار خیل ایلادینک ای رستم ثانی

جان پیر سالک ابدی جانیکا جانانه بولوردونک
علم تصوف را نیکو^{۶۱} ورزیده بود و سخنانش چاشنی بلند داشت و در سنّ پنجاه و چهار سالگی در جنگ نَسَف مجروح گشت و به همان جراحت خطابِ "ارجعی" را استماع نموده و در زمان ارتحال این مقال بر زبانش جاری بود:^{۶۲}

نظم

آن کو به فضلِ خویش مرا عقل و جان بداد^{۶۳}

زان بیش کآید از من بیچاره بندگی
با آن که جز گناه نکردم، دمی مرا
بی نَعَمتی غناند در ایام زندگی
شاید که لطف باز نگیرد به وقت مرگ

هنگام بی‌کسی و زمان فکندگی
و مشهدِ معطر و مرقدِ منوّرش در سرِ پلِ شبرغان در جوارِ شمسِ خَلَف واقع
شده.^{۶۴}

۵۶. B از گوشه P رستم نامی ۵۷. P در عالم یکیست ۵۸. P نترسم ز نراژدها و زشیر

۶۰. P مطلع ۶۱. P، K «نیکو» ندارد ۶۲. P مترنم این مقال بود

۶۳. P آنکو به فضل تن مرا عقل و جان داد ۶۴. K واقع است

[۵]

ذکر جمیل ابوالغازی عبدالعزیز بهادر خان [بن] عبیدالله خان^۱

خانِ سعادتِ نشان، مخلصِ درویشان و معتقدِ ایشان بود و به صدقِ تمام در قید ارادت مرشد با کمال شیخ جلال می نمود، و شیخ مذکور از مریدانِ حضرت مولانا شمس الدین محمد روجی^۲ بود و ایشان هم نبیره حضرت عارف نامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی اند که زبانِ سخنوران در توصیفِ ایشان قاصر و عاجز است^۳ و چندان تصانیف در علوم دارند که اگر اسامی آنها مذکور شود دیگر در این سطور سخن را گنجایش نمی ماند.^۴ والدِ ایشان احمد بن محمد دشتی است و دشت از جمله توابع اصفهان است. و والده ایشان از نسل حضرت امام همام محمد شیبانی بوده، و لقب اصلی ایشان عمادالدین بوده اما لقب مشهور نورالدین است و نام ایشان عبدالرحمن، و در باب تخلص خود فرموده اند:^۵

نظم

مولدم جام و رشحه قلمم
جرعه جام شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریده اشعار
به دو معنی تخلص جامیست
ولادت ایشان در خرجرد^۶ جام بوده وقت العشاء الثالث و العشرين من شهر شعبان المعظم سنه سبع و عشر و ثمانمائة من الهجرة النبویه، و تحصیل صرف و نحو پیش والد خود نموده است و باقی علوم را در زمانی قصیر بروجهی سیر حاصل کرده اند^۷ و از ابتدای حال تا مرتبه کمال از دغدغه عشق خالی نبوده اند، و اگر از ملازمت و انکارِ مردم ایشان را غباری بر خاطر عاطر رسیدی دلِ مبارکِ ایشان از شغل مطلوب نکبیدی.^۸

بیت

کارِ جامی عشقِ خوبانست و هر سو عالمی در پی انکار او، او همچنان در کار خویش^۹ سخنان شیرین و لطیفه های نمکین بسیار می گفته. روزی یکی از پادشاه زاده ها که در غایت حسن بوده اتفاقاً در پیش ایشان حبِّ نَباتی را^{۱۰} به دندان شکسته و گفته که کدام را اختیار

[۵]: ۱. بهادر عبدالله خان ۲. مولانا محمد روجی ۳. در وصف وی قاصر است

۴. در حیز وصف نمی گنجد ۵. گفته اند ۶. خرگرد

۷. در خدمت علما در زمان قصیر به درجه سیر حاصل کرده اند ۸. نکندی ۹. کار خود

۱۰. روزی یکی از پادشاه ها نَباتی را

می‌کنید؟ ایشان لب شیرین کرده، فرموده‌اند که هر کدام که بیشتر باشد. و چون سنواتِ حیاتِ شریف ایشان به عددِ "کاس" رسیده که هشتاد و یک است از کاس باقی ساقی اجلِ راحِ مشتاقین بدیشان چشانیده، نفسِ نفیس ایشان را از تنگنای غربت این عالم پرکربت رهانیده، گویا ساکنان ربع مسکون گویندگان این مقال به زبان حال بوده‌اند:

مرثیه

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت
پاک آنچنان که آمده بود آنچنان برفت
جانش که شاهبازِ معارفِ شکار بود
آواز طبل شاه شنید و روان برفت
از وی نشان چگونه دهد کس که ساخت محو
در بی‌نشان نشانِ خود و بی‌نشان برفت^{۱۱}
و درویش روغنگر نیز مرثیه‌ای گفته‌است و مطلعش این است:^{۱۲}

نظم

این گردشِ سپهر^{۱۳} که خم شد چو دور جام
بر روح پاک حضرت جامی کند سلام
و حسامی قلندر تاریخِ وفات ایشان را اشعار دلفریب گفته و این چنین در سلکِ نظم کشیده است:^{۱۴}

قطعه

جامی که آفتابِ سپهرِ کمال بود^{۱۵} تصنیف کرد نسخه زهر علم بی‌حسیب^{۱۶}
و مدفنِ متورِ ایشان در خیابان است و در پیش روی قبرِ مطهرِ ایشان طاق عالی بسته بوده‌اند و این مقطع غزل ایشان را کتابهٔ ایوان نوشته:^{۱۷}

نظم

جامی نهاده چشم به طاق مزار خویش
یعنی به طاق ابروی^{۱۸} تو مایلم هنوز
از مولانای مبرورِ مغفور عبدالغفور منقول است که می‌گفته است که به هری دانشمند بودم^{۱۹} و

۱۱. B بیت بین [] را ندارد P.K. ۱۲ و این مرثیه را درویش‌گر گفته‌است P. ۱۳ این چرخ لاجورد

۱۴. K.P. نظم در آورده P. ۱۵ جامی که در سپهر کمال آفتاب بود P. ۱۶ بی‌حساب

۱۷. P. و این مطلع شریفش را بر او نوشته‌اند P. ۱۸ شکل ابروی K.P. ۱۹ به دانشمندی آمده‌بودم

مشكلات غریبه داشتم و چون به ملازمتِ حضرت ملا رسیدم در ضمن کلامِ روزمره به نوعی مشکلاتِ مرا حلّ کردند که معلوم شد که بی واسطه از مبدأ فرا می گیرند، و حضرت مولانا سعدالدین کاشغری که پیرِ حضرتِ ملاّند مریدِ حضرت مولانا نظام الدین خاموش اند و ایشان مریدِ حضرت خواجه بزرگوار قدّس الله تعالی سرّهم.^{۲۰}

وصفِ ترا گرکنند ورنکنند اهلِ فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را
و خدمتِ شیخ جلال بسیار شیرین کلام و بغایت مؤدّب بود و اهل مجلس را به حدیث می ربود^{۲۱} گویا از خوارقِ عادتش بود که هر چند سخن را مکرّر می فرمود گردِ ملال از آیینهِ دلِ سامعان بیشتر می زدود.^{۲۲}

مصراع

هوالمسک ماکرّته بتضوّع^{۲۳}

در وادی تصوف قدرت تمام داشت^{۲۴} و در تحقیق سخن چیزی فرو نمی گذاشت. گاهی در معنی یک حدیث شش ماه سخن می گفت به نوعی که به منطق شیرین و کلام نمکین دلهای غمگین^{۲۵} را چون غنچه می شکفت. طبع بلند داشت، گاه گاه دُرِ رغیبیه را در سلک نظم منتظم گردانیده بر صفایح دلهای می نگاشت. و این نظم از اشعارِ سنجیده و گفتارِ پسندیده اوست:

مطلع

تا حسن یار از رخ خوبان نموده است . ما را خیالِ دلبر شاهد ربوده است
وله:

آنها که زجام عشق سرمست شدند نادیده رخس تمام از دست شدند
در راه طلب قدم نهادند زسر چون خاک به راه اهل دل پست شدند
و سنّ شریف ایشان از هفتاد متجاوز بود که از دارِ فنا به ملکِ بقا رحلت نمودند. و این مصراع که: —

مصراع

رهبرِ دین حق زدنی شد

۲۰. P. + و ایشان مرید حضرت خواجه علاءالدین عطار و ایشان خلیفه بر حق و قائم مطلق حضرت خواجه

بزرگوار قدّس سرّه بوده اند P. K. ۲۱. به خدمت شیرین می ربود و نکته پروری را مثل می نمود

۲۲. P. گرد دل سامع می زدود ۲۳. P. متنوع ۲۴. P. K. در تصوف دست قوی داشت

۲۵. K. غمین

— تاریخ وفاتش گردید.^{۲۶} و مرقد شریفش قریب خیابان است. و خانِ عالیشان تحصیل علوم دینی و تکمیل مسائل یقینی در خدمت عالم عامل و کامل مکمل حضرت ناصرالملة والدین^{۲۷} — سلمه الله و ابقاه — نموده بود. و ایشان از احفاد حضرت مولانا کلان زیارتگاهی اند که از اعظم اکابر^{۲۸} بوده اند و هر چند که شاهرخ میرزا داعیه ملازمت ایشان کرده و استدعا نموده مقبول طبع شریف ایشان نیفتاده و سنّ شریف خدمت ملاً به هشتاد و چهار رسیده و با وجود کبر سن و کثرت امراض مختلفه درس بردوام می گویند و خواص و عوام^{۲۹} از خوان مائده افاده پرفایده ایشان مستفید می گردند. امید چنان است که ظلّ عالی ایشان لایزالی باشد. و سند مصافحه خود را این چنین نوشته اند: «بدان که مصافحه فقیر حقیر ناصرالدین محمد بن قوام الدین عبدالله به جناب تقوی شعار معارف آثار مولانا نورالدین عبدالرحمن بن جناب مرحوم مغفور مولانا علاء الدین است به قریه زیارتگاه،^{۳۰} و ایشان مصافحه کرده اند به جناب قدوة السادات و المحدثین و اسوة العلماء و الصالحین امیر عبدالله بُرزش آبادی ولد سید عبدالحی بن سیدعلی الحسینی به مشهد طوس، و ایشان مصافحه کرده اند به جناب سید عارف واقف عیبدالله بن حسام الدین حسن بن سید حیدر اصفهانی در ولایت ختلان، و ایشان مصافحه کرده اند به شیخ کبیر شهر شیخ رکن الملة والدین سعیدالحبشی — رضی الله تعالی عنه — به مملکت حبشه، و ایشان مصافحه کرده اند به حضرت رسالت پناهی — صلی الله علیه و سلم —.

و روایت کرده اند که آن حضرت — صلی الله علیه و سلم — فرموده اند که: مَنْ صافحنی صافحته يوم القيامة و وجبت علی شفاعته و کذاک من صافح بمن صافحنی الی سبع مراتب صافحته يوم القيامة و وجبت علی شفاعته». هذا حدیث معتبر من المشایخ.

لله الحمد که دولت مصافحه ایشان به این کمینه دست داد و حضرت خانِ عالیشان به حضرت ارشاد پناهی سیادت دستگاهی امیر ابوالبقا — سلمه الله و ابقاه — مریدانه معامله می نمود و جناب میر مذکور فرزند جناب امیر صدرالدین یونس الحسینی اند که در قبة الاسلام بلغ به درجه شهادت رسیده اند. و بیشتر تحصیل ایشان در درس زبدة المتبحرین مولانا صفی الدین محمد حنفی بوده، و بعد از تحصیل به نسبت ارادت و انابت حضرت ارشاد پناهی قدوة

۲۶. و این مصرع که: ذره بر دین حق رونباشد، تاریخش گردید ۲۷. P. + آخوند

۲۸. P. اعظم بزرگان ۲۹. P. K. خاص و عام ۳۰. P. به قرب زیارت

الکاملین شیخ نورالدین محمد — نورالله مرقده — که از خلفای حضرت شیخ حاجی محمد خوشانی‌اند — قدس سره — مشرف گشته و اربعینات^{۳۱} در ملازمت ایشان نشسته. یکی از درویشان شیخ نورالدین محمد به فقیر گفت که قبل از انابت میرحضرت شیخ فرمودند که جانشین ما سیدی خواهد بود و نامش ابوالبقاست. لله الحمد که اکنون در مسند خلافت ایشان متمکن گشته و طالبان را به کسب کمال ترغیب^{۳۲} نموده سبب مزید فتوحات می‌گردند. و سنی شریف ایشان به شصت رسیده‌است، امید چنان است که مضاعف گشته ظلّ ظلیل مستطیل گردد.^{۳۳}

و خان عالیشان به دیگر درویشان زمان نیز ابواب نیاز مفتوح می‌داشت و از فتوحات ایشان بهره‌مند می‌گشت و علما^{۳۴} و فضلا و شعرا را به مزید الطاف سرافراز می‌گردانید. مدتی فقیر در خدمت آن سلطنت دستگاهی^{۳۵} می‌بود هرگز به خلاف ادب چیزی از ایشان در نظر ننمود و در سخاوت درجه علیا داشت.

بیت^{۳۶}

چنان طی کرد در ملک سخاوت راه احسان را

که صد چون حاتم طی بر درش بهر سؤال آمد
خط نسخ را نیکو می‌نوشت و در وادی شعر آن چنان بود که^{۳۷} که گوی فصاحت از میدان بلاغت می‌ربود، و این غزل کامران پادشاه را نیکو تتبع کرده‌است که مطلعش این بیت است:

نظم

وی قد رعنا ی تو سرو گلستان حسن طاق دوا بروی تست مطلع دیوان حسن^{۳۸}
و خان عالیشان مملکت مداری این چنین تتبع فرموده:

شعر

روی دلارای تست^{۳۹} مطلع دیوان حسن عارض نیکوی تو شمس ایوان حسن
حسن ترا زینت است ای بت چین خط و خال خال و خط آبی است آمده در شأن حسن
کس نتواند کشید پای به دامان صبر تا تو بر آورده‌ای سرز گریبان حسن
سبزه تر بر دمید گرد لب^{۴۰} تا کند جاچو خضر بر لب چشمه حیوان حسن^{۴۱}

۳۱. گشته‌اند و ازین عبارات P. ۳۲ تربیت P. ۳۳ گشته و گردد P. ۳۴ باقی علما

۳۵. در ملازمت سلطنت پناهی K. P. ۳۶ مؤلفه P. ۳۷ که + به شعر اشتغال می‌نموده

۳۸. روی دلارای تو لاله پستان حسن P. ۳۹ طاق دو ابروی تست P. ۴۰ گر زلبت

هر که عزیزی بدید خط به لب یار گفت روز سیاه است این یا شب هجران حسن^{۴۱}
و این غزل کامران پادشاه را نیز جواب با صواب نموده که به ترکی گفته و مطلعش این است:

بیت

خوب ایدی منکا بولسه ایدی یار مصاحب یا بولمه ایدی انکار اغیار مصاحب
و حضرت خان در جواب چنین گفته :

غزل^{۴۲}

خوشدور کیشیکا بولسا اگر یار مصاحب گر بولمسا انینک بیلا اغیار مصاحب
بلبل باشغه کیلماس ایدی مویچه بلأ لار گر بولمسا ایدی کل ایلان خار مصاحب
یارب نی بلا دور بو که هجران المیدین یار مسین غم و اندوه ایلا ای یار مصاحب
کویونک ایقی دیک یار وفادار تا بیلیماس کور دوم من دل سوخته بسیار مصاحب
بوتیلبه کونکول بیرلا عزیزی نی قیلورسین گر بولمسا اول شرح دلازار مصاحب
و با آن که^{۴۳} در زمان دولتش تفرقه بسیار بود اما طبع سلیمش^{۴۴} به تعمیر ملک می پرداخت و
عمارات عالیه می ساخت. از آن جمله خانقاه و حظیره حضرت قطب الابرار^{۴۵} خواجه
بزرگوار است قدس سره، که بغایت خوش و دلکش واقع شده و مؤلف این اوراق قصیده‌ای در
وصف آن عمارت املا نموده، مطلعش این است:

نظم

کعبه است این خانقاه زان مرو را نور و صفاست
سدره گر خود را به ایوانش رساند منتهاست
و تاریخ خانقاه را چنین گفته است:

تاریخ

خسرو عالی گهر عبدالعزیز ساخت این عالی بنا، بی ریب و شک
هست نه طاق فلک در جنب او پست چون گوی زمین زیر فلک
لفظاً و معناً شود تاریخ آن^{۴۶} سال هجرت نهصد و پنجاه و یک
کتابخانه‌ای داشت که معلوم نیست که در ربع مسکون در آن وقت مثل او بوده باشد و ملک

۴۱. P. جای به مثل خضر بر لب حیوان تست ۴۲. P. جواب ۴۳. P. با وجود آنکه

۴۴. K, P. تفرقه بسیار و طبع سلیمش ۴۵. K, P. قطب الاقطاب ۴۶. K. او

الکتابش امیرحسینی بود که کتابت نستعلیق را بی بدل می نمود و ریحانه خطش غبار از چشم بیننده می زدود، و باقی کتاب به خط صافی آب حیات در ظلمات جاری می کردند و مذهبان و مصورانش تذهیب و تصویر را به درجه کمال رسانیده به سر موی روی می آراستند که در چهره گشایی سرمویی نقصان نداشت و هر گه اسب جادو می ساختند گویا سحر می پرداختند. و هر یک در فن خویش ثانی مانی و به از بهزاد زاده بودند. و کتابدار فضایل مآبی مولانا سلطان میرک منشی بود که علمی و عملی، خط و نقاشی را چنان ورزیده بود که وصفش به تقریر راست نمی آید.^{۴۷}

نظم

وصف تحریر و شرح تذهیبش هست بیرون زحیرِ تقریر^{۴۸}
و در سنّ چهل و یک سالگی در بیست و ششم ماه ربیع الثانی روز چهارشنبه در سال نهصد و پنجاه و شش^{۴۹} مرغِ روح پر فتوحش از قفس تن پرواز نمود و مرقدِ منورش در جوار مزارِ فیضِ آثار^{۵۰} حضرت خواجه بزرگوار در صفة والدِ عالیشانش واقع است. و جناب امیر سید محمد میرک تاریخ گفته که: "حیف از عبدالعزیز خان". اللهم اغفرله و ارحمه.^{۵۱}

۴۷. K. غی گنجید ۴۸. P. «کتابخانه ای داشت ... تقریر» ندارد ۴۹. P. نهصد و پنجاه و هفت
۵۰. P. فائض الانوار ۵۱. K. و سید میرک حیف از عبدالعزیز خان تاریخ گفته

فصل دوم از رکنِ اوّل مقاله*

در ذکر سلاطینی که در قید حیات‌اند و بر سریر سلطنت متمکن‌اند

[۶]

ذکر جمیل ابوالفتح سلطان سعید خان^۱ بن ابوسعیدخان بن کوچکی یحیی خان بن ابوالخیرخان

خانِ مذکور پادشاهی است نیکو شایل و خصایل، و طبع لطیفش به عدالت مایل. اهل سمرقند از ثمرهٔ شجرهٔ التفاتش محفوظ‌اند و خواص و عوام^۲ در کنف حمایت و رایتش محفوظ. و با آن که سلطانِ عالیشان^۳ است مخلص و معتقدِ درویشان است و نسبتِ ارادتش به جنابِ شیخ حسین خوارزمی. و ایشان خلیفهٔ شیخ حاجی محمد^۴ و ایشان مرید شیخ شاه، و ایشان مرید شیخ رشید، و ایشان مرید سید عبدالله بُرزش آبادی، و ایشان مرید خواجه اسحاق ختلاتی، و ایشان مرید سید علی همدانی اندوایشان مرید شیخ محمودِ مزدقانی، و ایشان مرید حضرت شیخ رکن الدّین علاءالدوله سمنانی، و ایشان مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی، و ایشان مرید شیخ احمد جُرفانی^۵ و ایشان مرید شیخ^۶ رضی الدّین علی لالا، و ایشان مرید شیخ مجدالدین بغدادی، و ایشان مرید شیخ نجم‌الدین کبری، و ایشان مرید شیخ عمّار یاسر، و ایشان مرید شیخ ابونجیب سهروردی، و ایشان مرید شیخ احمد غزالی و ایشان مرید شیخ ابوبکر نسّاج، و ایشان مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی روح الله تعالی روحهم أجمعین، که محل اجتماع این سلسله است به سلسلهٔ الذهب اجتماعِ حضرات^۷ خواجگان قدّس الله اسرارهم.

*. P این فصل را ندارد؛ B فصل دوم از مقالهٔ باب اوّل؛ K باب در ذکر سلاطینی که در قید حیات‌اند

[۶]: K. ۱ ذکر سلطان سعید K. ۲ خاص و عام K. ۳ سلطانِ سلطان نشان K. ۴ + اند

K. ۵ کرپانی B. ۶ شیخ نجم‌الدین رضی‌الدین علی لالا B. ۷ سلسلهٔ الذهب اجتماعِ حضرات

و جناب شيخ حسين در ايام شباب نفس نفيس خود را در خلوت قالب مجاهده بليغ فرموده و به صيقل ذكر دل آيينه روح پرفتوح را به طوري مصفا و مجلا گردانیده‌اند كه محل مشاهده شاهدان اسرار خفي و انوار غيب الغيبی گشته‌است. و ایشان را در اطراف و اكناف عالم مريدان وافي الاخلاص كافي الاختصاص بسيارند^۸ و اكثری ایشان صاحب مقامات بلند و كرامات دلپسنداند و گاهی در غلبه احوال دُررِ غُررِ واردات غيبیه را در رشته نظم كشيده در بازارِ جوهریان معانی چون لؤلؤ منثور و منتشر می‌گردانیدند و اين مطلع از آن جمله است:

نظم

می‌روم سوی عدم عشق تو همراه من است زارجان می‌دهم و همقسم آه من است
و شيخ با وجود كبر سن و ضعف بدن توجه به طوف حرمین شريفین — زاد همالله تعالى
تشریفاً و تعظیماً — نموده به آن سعادت عظمی مشرف گشتند.

بيت

جمال كعبه چنان می‌دواندم بنشاط كه خارهای مغيلان حریر را ماند^۹
و چون مراجعت نمودند در خطه شام، صبح^{۱۰} حیات با پر كاتش به شام [مبدل] گردید^{۱۱}

نظم

صبحا عیش اهل دل به شام غم بدل زان شد
كه خورشید از سوی مشرق به مغرب رفت و پنهان شد
و مقبره پُر نورش در شهر مذکور است.

منقول است كه خدمت شيخ در قریه‌ای شطری جوی جاری می‌كرده‌اند و سلطنت پناهی
سنگهای بزرگ بسهولت می‌كنده، ایشان گفته‌اند كه این كوهكن ماست. بنابراین حضرت
خاقان مذکور "كوهكن" را تخلص اشعار شیرین خود می‌سازد. و این غزل از مقالات حضرت
اعلی است:

نظم

از كوی تو هر صبح نسیمی به من آید شاید^{۱۲} كه از آن نكهت آن پیرهن آید
با خاكِ سرِ كوی تو نسبت نتوان كرد هر نافه مشكین كه ز دشتِ ختن آید

گویا شیخ به سلطان گفته بوده‌اند که پیش ما بسیار می‌آید که مبدا سلطنت را قصوری کنید^{۱۳}،
عذر آن را در این مقطع گفته: ^{۱۴}

شیرین دهنا خاطر خود رنجبه مفرما
هر لحظه به کوی تو اگر کوهکن آید
مصنّفان در صورت دلکش به این ابیات ترتّم می‌نمایند و به نغماتِ ملایم دل می‌ربایند. و در این
ایام علما و فضلا را به الطاف تازه و عنایات بی‌اندازه، سرافراز می‌گردانند. امید است که در تزیاید
باشد.

[۷]

ذکر جمیل جوانمرد علیخان بن ابوسعیدخان^۱

به جوانمردی مشهور است و به شجاعت موفور، و مریّ فضلاست و به مشایخ عظام و موالی
ذوی الاحترام اخلاصش وافی و اختصاصش کافی است، به جهت آن که والدِ عالی تبارش را به
حضرت شیخ خداداد طریقه محبّت و وداد بوده و ایشان را به خدمت شیخ نیک‌اندیش شیخ
درویش طریق نیازی بوده^۲ و ابواب تلطف به اصحاب و فاکیش ایشان می‌گشوده. و طبع لطیف
سلطنت‌پناهی به فضلا میل تمام دارد و تحصیلش در فنی معما بر وجه تکمیل است^۳ و تحلیل
ترکیبات مشکله در غایت تسهیل، و در گفتن تاریخ از شعرا گوی فصاحت به چوگان بلاغت
می‌رباید. و از الطافِ عمیمش عموم فضلا را بهره‌مند ساخته، اهل هنر را احترام می‌نماید.^۴ و
این تاریخ را نیکو گفته:

نظم

اساس خانه مخدوم عالم	بُود صدبار از گردون زیاده
فتاده چون دل ارباب معنی	درون او ز نقش غیرساده
زهرسویش دری معمار تقدیر	به روی مردم عالم گشاده
تعالی الله زهی مأوای دلکش	که رشک جتّه الماوی فتاده
خرد تاریخ سالش را چنین گفت:	مقام نیک با مخدوم زاده

۱۳. K که سلطنت را قصوری نکند B. ۱۴ گفت [۷] ۱. K عنوان را ندارد ۲. K + است

۳. K بوجه کمال بوده ۴. K می‌نمایند

و این معاً را به اسم مشفق بسیار نیکو گفته:^۵

رباعی

امروز که جانم به لب از مشتاق است در مجلس اغیار مه من ساقی است
دل خواست به کینه سوی او بشتابد گفتم مشتاب نقد کین تا باقی است
چون از کلمه "مشتاب" تابه "نقدکین" که هشتاد است مبدل گردد و لفظ "مابقی" تبدیل یابد،
مقصود به حصول پیوندد.

[۸]

ذکر جمیل دوست محمد سلطان بن نوروز احمدخان

بن سیونج خواجه خان بن ابوالخیرخان

رحمهم الله تعالى

پادشاه زاده نیکو خصایل است و طبع لطیفش به شجاعت و سخاوت مایل، و به صحبت علما و
فضلا میل تمام دارد و مجلس عالیش را از این طایفه خالی نمی‌گذارد و پیوسته شعرا و ندما را
جلس مجلس عالی می‌سازد و به جهت انشراح قلب گاهی به شعر می‌پردازد و این بیت از
اشعار آبدار اوست:

نافه آن خال مشکین آهوی چین چون بدید از خجالت پوست پوشید و ره صحرا گرفت^۱

[۹]

ذکر جمیل عوض غازی سلطان بن سلطان غازی سلطان^۱

از سلاطین خوارزم است، پیوسته طبع لطیفش میل صحبت فضلا دارد و صحبت شریفش را از
ایشان خالی نمی‌گذارد و اشعار خوب و گفتار مرغوبش محبوب القلوب است و جواهر سخنش
نزد صرافان عالم معانی قیمت تمام دارد و این مطلع از اوست:

۵. K. نیکو واقع شده [۸]: ۱. P. عنوان و ترجمه شماره ۸ را ندارد؛ K. فقط عنوان را دارد بدون ترجمه آن

[۹]: ۱. K, P. عنوان و ترجمه شماره ۹ را ندارند

بیت

تا تلبه لیکم عرصه عالمی توتو بتور مجنونی مسنی گورگانی دوران او توتو بتور
اگر مسامحه بوده باشد به مضمون «هر عیب که سلطان بیسندند، هنر است» قبول باید کرد.

[رکن دوم از مقاله]

[در بیان سلاطین جغتایی، مشتمل بر دو فصل است]

فصل اول از رکن دوم مقاله*

در ذکر سلاطین جغتایی که از جهان فانی به ملک جاودانی

رحلت نموده‌اند

[۱۰]

ذکر جمیل ظهیرالدین محمد بابر پادشاه

ابن میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گورکانی بن سلطان محمد بن میرانشاه بن امیرکبیر تیمور گورکان افضل واشجع^۱ سلاطین جغتای بود و به ضرب شمشیر ممالک^۲ ماوراء النهر را دوبار مالک شد و در ابقای آن سعی بلیغ و جدّ بیدریغ کرده مصافهای مردانه نمود،^۳ اما چون تیر تقدیر راسپر^۴ تدبیر مانع نبود از سعی کاری نگشود.

آنچه سعی است من اندر طلبش بنمودم این قدر هست که تقدیر قضا نتوان کرد بعد از انتقال ملک طوطی طبعش میل شکرستان کرده توجه خاطر دریا مقاطر به تسخیر ممالک هندوستان مصروف نمود و آن سوادِ ظلمانی را از تاب اشعه تیغ آفتاب شعاع نورانی گردانید و به طالع همایون عساکر مخالف را شکسته به وقت فیروز شاهی در حضرت دهلی کامران و کامیاب نشست.

*. K این قسمت را ندارد، P باب دوم از مقاله و آن نیز مشتمل است بر دو فصل، فصل اول

[۱۰]: ۱. افضل الشجع ۲. P ممالک + محروسه ۳. P. نمود ۴. P. را + به

بیت

همایون فال بابر پادشه شاه جهان بولدی که هندالب مخالف عسکری کاکامران بولدی هند ولایتی وسیع است و گویند هند و سند دو برادر بوده‌اند از اولاد حام بن نوح — علیه السلام — و در هند انواع طیور و حیوانات غریبه و اشیای عجیبه می‌باشد از آن جمله گوسفندی که شش دنبه دارد یکی بر موضع معروف و یکی بر سینه و دوبردو کتف و دوبردو ران. و مرغی عظیم می‌باشد که از نصف منقارش کشتی می‌سازند؛ و العهده علی الراوی.

و در اقصای بلاد هند، ریزه‌های طلا به ریگ مخلوط است و آنجا مورچه‌های بزرگ‌اند و از خوف آنان، کس نمی‌تواند در آن مکان عبور کردن. و چون آفتاب بغایت گرم شود، به سوراخها درآیند آنگاه مردم بسرعت از آن برگیرند و از آن موضع بتعجیل بیرون روند. و زعم اهل هند آن است که هیچ ملکی لایق پادشاهی ملک هند نباشد تا کابل را مسخر نکند و مدتی در آن ملک متمکن نبود.

و هر کسی که به درگاه جهان پناهش التجا می‌نمود از انعام عامش بهره‌ور می‌گردید و از انوال خوانی افضالش به کام می‌رسید و کف دریا مثالش داد سخا بر کمال می‌داد.

نظم

[زابر کفش شد روان قطره باران جود شست خط احتیاج از ورق روزگار]^۵
و نسبت ارادت، به خاندان علیّه نقشبندیّه^۶ داشت و جدّ عالیشان و والد سلطنت نشانش در قید ارادت حضرت خواجه احرار — قدس الله روحه — بوده‌اند^۷ و در تعظیم و تکریم اولاد و احفاد آن بزرگوار ساعه فساعه فزوده،^۸ دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت [و به همه درویشان ابواب تلطف مفتوح ساخته به نیازمندی می‌پرداخت]^۹. به حضرت مخدومی مولانا خواجگی^{۱۰} — قدس الله سرّه — پاره‌ای زربہ رسم نیاز فرستاده بود و این قطعه را گفته و شاهد حال ساخته، تیز روان گردانیده:

نظم

در هوای نفس گمره عمر ضایع کرده‌ایم پیش اهل الله از اطوار خود شرمنده‌ایم
یک نظرافکن به سوی ما که از راه نیاز^{۱۱} خواجگی را مانده‌ایم و خواجگی را بنده‌ایم
فضایل آن پادشاه عالیجاه بسیار^{۱۲} و کمالاتش بیشمار. رساله‌ای که در عروض نوشته، بحری

۵. K, P عبارات بین [آنچه سعی است ... ورق روزگار] را ندارند ۶. P جلیله نقشبندی ۷. P بودند

۸. P اولاد این اعزّه هر ساعتی فزوده ۹. B عبارت بین [] را ندارد، از P افزوده شد

۱۰. P ملاّ خواجه ۱۱. P راه رفا ۱۲. P فضیلت پادشاه بسیار

است پردر، و مسایل فقهی که در رساله‌ای مبین به ترکی نظم کرده، نشانه‌ای است از تبخّر. و به ترکی و فارسی اشعار نیکو دارد و این مطلع مشهور که چون دُرّ منثور از نظم آبدار اوست:^{۱۳}

نظم

خراباتی ورنند و مَی پرستم به عالم هر چه می‌گویند، هستم^{۱۴}
وله

تابه زلف سیّش دل بستیم از پریشانی عالم رستم
و این غزل ترکی را بغایت سلیس و نیکو گفته:

شعر

سونی قیلای طوبی فی قد خوش خرامینک یاریدا
فی قیلای سنبلتی زلف مشکفامینک یاریدا
عاشق نکى دولت وصلینک پیلا قل محترم
حسن اهلی ایچرا مونداق احترامینک یاریدا
بابر اول کل کویندا بلبل کبی تا تبینک مقام
بیر نوای راست قبل مونداق مقامینک یاریدا
و این مطلعش نیز بغایت دلپذیر و بی‌نظیر^{۱۵} واقع شده:
اولوم اویقوسیدین بولدوم جهان فکر بدن اسوده
منی ایستاسانکیرای دوستلار تا بقای میرا و یقودا
و این بیتش بسیار سودمند و به جهت موعظه بغایت دلپسند [است]:^{۱۶}

بیت

فی کیم تقدیر بولسه اول بولور تحقیق بیلکای سین
ابرور جنگ و جدل رنج و ریاضت بارچه بیهوده
در دارالسلطنه آگره شاهبازِ روحش^{۱۷} بلند پرواز گشته، با طیور قدسی آشیان پرواز^{۱۸}
نموده‌است. و نعش شریفش را به کابل آورده،^{۱۹} عمارتِ عالی ساخته‌اند. و حفاظِ تزییل ربّانی
به تلاوتِ اجزاء قرآنی^{۲۰} اشتغال نموده، رفع درجاتش را مسألت می‌نمایند.^{۲۱}

۱۳. و این مطلع از مقالات عالیّه اوست ۱۴. بستم ... رستم ۱۵. دلپذیر و عجایب
۱۶. K.B. "است" ندارند، براساس P افزوده شد. ۱۷. روح پرفروش ۱۸. K طیران
۱۹. آورده‌اند + و. ۲۰. P تلاوت قرآن ۲۱. K می‌نماید

[۱۱]

ذکر جمیل محمد همایون پادشاه بن محمد بابر پادشاه بن

سلطان عمر شیخ — نورالله تعالی مَضَجَعَهُم^۱

ذات حمیده صفات آن پادشاه جمجاه انجم سپاه گردون بارگاه، مستجمع اوصاف سنجیده و اخلاق پسندیده بود^۲ و با وجود کثرت مشاغل جهانگیری و جهانبانی^۳ به تحصیل علوم و سخندانی شغل می نمود^۴ و تکلم بدیعی در فصاحت و بلاغت درجه علیا داشته، و منطقی شیرینش به مضمون: «خیر الکلام ما قلّ و دلّ» در الفاظ قلیل قصیر^۵ معانی کثیر بیان می کرده،^۶ و دقیقه ای فرو نمی گذاشته، و اطناب در انشاء جایز نمی داشته.^۷

نظم

سخن را پایه گر اعجاز باشد طراز خلعتش ایجاز باشد
و به جنس علوم نسبتش به نوعی بود^۸ که بنان بیان در اشاره به تعریف^۹ آن عاجز است خاصه در حکمیات^{۱۰} به ریاضی میل کلی داشته، پیوسته نقطه اعتدال طبع معدّش^{۱۱} در تحت معدّل النهار می بوده^{۱۲} و نظری تقویم مسیرش^{۱۳} سیر منطقه البروج می نمود^{۱۴}. ساحت سطح مستوی ذهن مستقیمش نه چنان محاطی است که خطوط شعاعی بصر^{۱۵} عقل به احاطه از آن نشانی تواند نمود^{۱۶} و دایره عظیمه طبع سلیمش نه بدان سان محیطی است^{۱۷} که کره افلاک از قطر او نقطه ای تواند بود.

بیت

مرکز قصر جلال تو محیطی است چنان که بود نقطه ای از قطروی این نه طارم
و هر چند در سطح اجسام طول^{۱۸} مدید و عرض بعید پدید می آمده، قریس فراست در آن

[۱۱]: ۱. P ذکر جمیل محمد همایون پادشاه غازی بن محمد بابر پادشاه غازی + H گورگان
۲. P ذات پسندیده پادشاه جمجاه انجم سپاه مستجمع صفات سنجیده بوده. ۳. P مشاغل جهانبانی
۴. P و شغل به تحصیل علوم می پرداخت ۵. P اللفظ قصیره ۶. P معانی کثیره ادا نموده.
۷. K در انشائی گذاشته ۸. P بوده ۹. P زبان بیان در تعریف ۱۰. K از کلیات
۱۱. P اعتدال خط معدّش ۱۲. P معدّل النهاری بود ۱۳. P منیرش ۱۴. P می نمود
۱۵. K بصر + را ۱۶. K خواهد نمود ۱۷. K طبع سلیمش به چنان محاطی است
۱۸. P «طول» ندارد

عرصه می‌دوانیده، به نظر اسطربلاب اثر و به علاقه و قوف از او خبر می‌داشته^{۱۹}. و هر^{۲۰} دایره عظیمه که عنکبوت زرين تار بر صفايح لیل و نهار^{۲۱} در حجره فلک^{۲۲} دوار هر قسم می‌گردانیده — عروه و ثقاي تیغ زبانش حلقه در گوش مهندسان جهان^{۲۳} کرده، بر کرسی طبع ایشان به قلم بیان می‌نگاشته.^{۲۴}

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن

او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نشاند^{۲۵}
و در شجاعت و مبارزات همتا نداشته^{۲۶}. چون به عزم رزم علم می‌افراشته^{۲۷} در ذروه حربی که کوکب طالعش مرئی بوده، تا آفتاب دولت مخالف را به زوال نمی‌رسانیده،^{۲۸} قدم در طریق رجعت نمی‌گذاشته.^{۲۹} بعد او وفات والد شریفش اکثری از بلاد^{۳۰} هند را به ضرب شمشیر تیز خون‌ریز مفتوح^{۳۱} گردانیده. و در سخاوت^{۳۲} چون حاتم طایی یکتا بوده^{۳۳}، بلکه نام حاتم در تحت سخاوتش مطوا می‌نموده.^{۳۴}

المؤلفه

تسبیح تو گرفته عرصه عالم را برهم زده داستان رستم را^{۳۵}
ای شاه جهان پناه^{۳۶} دست کرمت طی کرده تمام قصه حاتم را
و با وجود علو جاه و سمو شأن^{۳۷} سر نیاز به درویشان داشته و خود را بی‌نیاز از ایشان نمی‌دانست.^{۳۸} و حبّ حبّ خاندان سترگ حضرت خواجه بزرگ^{۳۹} و اولاد اجداد حضرت خواجه أحرار را^{۴۰} در مزرعه سینه بی‌کینه پُرسکینه^{۴۱} می‌کاشته:

فرد

زمزرع دل من دانه محبت جو که حبّ حبّ تو در هر دلی نمی‌باشد^{۴۲}
و در ابداع و اختراع امور طبع لطیفش تخیلات عجیب می‌نموده.^{۴۳}

۱۹. H.P. می‌داشت H. ۲۰. بر P. ۲۱. لیل النهار K. ۲۲. «فلک» ندارد
۲۳. K. «جهان» ندارد. P. ۲۴. می‌نوشت P. ۲۵. او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند
۲۶. K. نداشت P. ۲۷. می‌افراخت P. ۲۸. نمی‌رساند P. ۲۹. نمی‌گذاشت P. ۳۰. اکثر بلاد
۳۱. مسخره P. ۳۲. سخا P. ۳۳. یکتایی P. ۳۴. می‌نمود
۳۵. بیت را ندارد، B.K. تو گرفت ۳۶. کرم پناه P. ۳۷. «سمو شأن» ندارد
۳۸. B. «و خود ... نمی‌دانست» B. ۳۹. «حضرت» ندارد، تف: بزرگوار P. ۴۰. «را» ندارد
۴۱. K. در مزرعه سینه بی‌کینه B. ۴۲. بیت را ندارد P. ۴۳. می‌نمود

مصراع

طبع لطیف تو همه فکر نکو کند

و از آن جمله یکی آن است که کره ارض را به طبقات عناصر و افلاک^{۴۴} کشیده و به ألوان مناسب ملون ساخته و در هر فلکی کوکب او را ثبت کرده.^{۴۵} جمعی که به قر منسوبند در دایره اول — که فلک قر است — چون خوشه پروین مجتمع گشته^{۴۶} و با قلب سلیم زبان آور گردیده مانند^{۴۷} خورشید در سرطان مجلس را گرم کرده، به این مطلع مترنم بوده اند:^{۴۸}

ای منزل ماه علمت اوج ثریا روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا

و ارباب فطنت و ذکا و دبیران روشن ضمیر دانا در دایره دوم که مکان عطارد است چون جوزا منطقه خدمت بر کمر بسته تیر نظر را بر هدف ملازمت راست می کرده اند^{۴۹} و در دایره ثلثه که مأوای^{۵۰} زهره زهرا بدان منسوب است اصحاب بزم به سکون عزم جزم کرده و چنگ طرب در قانون عشرت زده به^{۵۱} نغمات جانفزا و الحان دلربا^{۵۲} روح عشاق را به نوا رسانیده میزان مجلس را به اعتدال می داشته اند^{۵۳} و دایره رابعه را که سریر جمیع ستارگان و ثوابت آسمان است^{۵۴} محل نزول اجلال نموده و بر مسند جمشیدی در جمع^{۵۵} شیردلان چون خورشید از برج اسد می تافته^{۵۶} و در دایره خامسه که مقام بهرام است مبارزان مسلح سنانهای خونریز را چون نیش عقارب^{۵۷} به خون ریختن اعدا تیز ساخته به دفع دشمن می پرداخته اند^{۵۸} و دایره سادسه را که مسیر مشتری است صلحا و عبّاد خریداری کرده جمله با قامت چون کمان در صورت چله نشینان تیر دعا را بر هدف مرام می انداختند و در دایره سابعه که محل زحل است ملازمان دیرین و پیران باوقار و تمکین^{۵۹}، چون دایره نگین، برگرد آستان آن عالیشان، مانند پاسبانان گردیده.^{۶۰}

مصراع

با دلوه از چرخ فلک آب کشیده

از جدی فلکی طعمه می ساخته اند.^{۶۱} گاهی به یاران نازنین و خوبان نمکین، صحبت رنگین می داشته^{۶۲} و لباس اهل مجلس، بلکه جمیع اشیای آن مکان را^{۶۳}، به رنگ کوکبی که آن روز

۴۴. P. افلاک + کلی ۴۵. K. نموده ۴۶. P. جمع گشته ۴۷. P. همچون ۴۸. P. می بوده
۴۹. P. می کردند ۵۰. K. مکان ۵۱. P. «به» ندارد ۵۲. P. روح افزا ۵۳. K. P. می داشتند
۵۴. P. سریر خسرو سیارگان است ۵۵. P. جمیع ۵۶. K. می تافت ۵۷. P. عقاب
۵۸. P. می پرداخت ۵۹. P. H. با تمکین ۶۰. P. چون پاسبانان برگرد آستانش گردیده
۶۱. P. فلک طعمه می ساخته ۶۲. K. نازنین صحبت رنگین داشته ۶۳. P. اهل مجلس را

بدان ستاره تعلّق دارد، ملوّن می‌گردانیده‌اند. [گویند^{۶۴}]: یکی از ندما در مجلس سبز، به رنگی دیگر درآمده، پادشاه فرموده: "چون^{۶۵} خود را سبز نساخته به مجلس آمدی؟" گفته که: "آمده‌ام که مجلس پادشاه مرا سبز گرداند". این سخن پادشاه را خوش آمده، او را سبز و منور گردانیده^{۶۶}. این فقیر را به خاطر بود که اگر^{۶۷} به عزّ ملازمت معرّز گردد، [در]^{۶۸} دو گنبد — که هر یک به منزله نصف کره بوده باشد — جمیع خصوصیات سهاوی و ارضی را از اشکال و دوائر و ابعاد و صور^{۶۹} و بحار و بلاد به طوری که مقرر حکماست، به قدر وسع مبین سازد، اما وقت مساعده ننمود.

مصراع

ای بسا آرزو که خاک شده

گاهی به جهت انشراح قلب و انبساط خاطر، به شعر و شعرا نیز می‌پرداخته^{۷۰} و ایشان را جلس مجلس عالی خویشان می‌ساخته.^{۷۱} و این مطلع آبدارِ دُرّبار^{۷۲} از گفتارِ گوهرِ نثارِ اوست:

مطلع

ز غصّه غنچه صفت تَه به تَه دلم خون است که با وجودِ یکی نسبتِ دویی چون است
وله:

هرگز نکنم یادِ تو تازار نگریم کم یاد کنم از تو که بسیار نگریم*
و این مطلع ترکی نیز از مقالاتِ عالیّه اوست:

۶۴. B «گویند» ندارد P. ۶۵ یکی در مجلس سبز رنگ دیگر درآمده است پادشاه می‌فرموده که چون

۶۶. P گردانیده‌اند P. ۶۷ چون B. ۶۸ «در» ندارد P. ۶۹ صورت

۷۰. P گاهی به جهت انشراح قلب به شعر و شعرا پرداخته. P. ۷۱ عالی می‌ساخت

P. ۷۲ مطلع دربار

*. H این ابیات را افزوده است:

همچو شاخ گل که باشد غنچه بر بالای او
به خدا که ننگم آید ز سریر پادشاهی
افتاده‌تر از خویش ندیدم کسی را
تساج سیه است بر سرش راغ
کی عیان می‌گشت بر ما جزء و کل

— تاج آن یار و نخل قامتِ رعنا ی او
— اگر شود میسر به سگانت آشنایی
— دیدیم به خاکِ دَرّت افتاده بسی را
— سرو است تبسمِ کسوجه باغ
— گر نمی‌خوردیم یکدم آب کل

مطلع

مبین که بلبل دیک کلیدین کیو بمشام آهنگ ایلا

وت سلیتور جانیمه رخساره گلرنگ ایلا

و در شهر ربیع الأول، در تاریخ نهم و شصت، در روز جمعه، در حضرتِ دهلی از بامِ کوکب فرود می‌آمده، یک دوزینه نزول نموده بوده که مؤذن اذانِ نمازِ شام گفته، از آن سبب توقف نموده و تکیه بر عصا کرده، سرِ عصا لغزیده و پادشاه غلتیده و به زیر افتاده است.^{۷۳}

نظم

بعد از نمازِ دیگر و پیش از نمازِ شام افتاد آفتابِ جهانتابِ مازبام
و روز یک‌شنبه^{۷۴} شاهبازِ روحِ پرفتوحش از پایهٔ سفلی به عالمِ علوی عروج نموده است و این مرثیه را خواجه حسین مروی^{۷۵} گفته:

نظم

در میانِ آن که بایست از فلک خوشحال شد حالتی افتاد کز وحشتِ زبانها لال شد^{۷۶}
و مرقدِ منورش در دارالسلطنهٔ دهلی است. [و تاریخ وفاتش را خدمتِ محذوم‌زاده خواجه عبدالعلی در این مصرع ادا نموده:

مصرع

همایون پادشه از بام افتاد^{۷۷}]

و ولدِ شریفِ عالیشانِ رفیع المکانش ابوالمظفر جلال‌الدین محمد اکبر^{۷۸} در دورِ آن مشهدِ با زیب و فر^{۷۹} عبارتِ عالی بنا فرموده و اتمامش را در عهدهٔ سید محمد میرک نموده^{۸۰}. و آن چنان عمارتی است که یاد از دخمهٔ انوشیروان می‌دهد.
صاحبِ تاریخِ بناکتی نوشته که مأمون خلیفه را دغدغهٔ زیارتِ انوشیروان شد به خادمِ دخمه

۷۳. P, H. و در شهر ربیع الأول نهم و شصت و سه بود روز جمعه در حضرت دهلی از زینبه فرود می‌آمده‌اند در آن اثنا به جهت اذان توقف نموده‌اند سر عصا بلغزیده افتادند. P, H. ۷۴. روز دوشنبه

۷۵. P, H. خواجه حسین صدر ۷۶. P. حالتی شد کز بیان او زبانها لال شد

۷۷. K. عبارات داخل [] را ندارد

۷۸. P. و ولد شریفش شاه جمجاه انجم سپاه المظفر جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۷۹. P. «بازیب و فز» ندارد ۸۰. P. بنا کرده و اتمامش در عهد جناب سید محمد میرک ساخته

مشورت کرد، او گفت: "تو بدان کس می‌مانی که او را وعده زیارت است^{۸۱} اما دخمه در بالای کوهی بلند است^{۸۲} و مژش خراب گشته و آن قصری است از سنگ خاره تراشیده‌اند و محلی و مطلق گردانیده^{۸۳} و شاه بر تختی که در زندگانی بر آن^{۸۴} می‌نشست تکیه^{۸۵} نموده و تاجش از زبر بالین او آویخته^{۸۶} و بدنش به واسطه رایحه ادویه و عدالت هوا نریخته^{۸۷} و در آنجا طلسمها ساخته‌اند کسی در نیاید مگر آن کس که او را زیارت کردن موعود است^{۸۸}". مأمون به پای آن کوه رفته،^{۸۹} راه راست کرد^{۹۰} و با سه کس و اسبی و خادمی روانه شد، و چند لباس زربفت و قدری مشک و کافور و عود و عنبر باخود برد.^{۹۱} چون به در دخمه رسید، در را بسته دید^{۹۲}، پیر گفت: "اگر تو آنکسی که، وعده مر تراست^{۹۳} حلقه در را بجنبان". چون دست بر^{۹۴} حلقه زد، کلیدی افتاد. پس در بگشاد^{۹۵} چند سوار مسلح برایشان حمله کردند، پیر گفت: "تازیانه بیفکن". چون تازیانه از دست بیفکند^{۹۶} ایشان ساکن شدند چون به میان سرای رسیدند چهار شیر قصد ایشان کردند^{۹۷}، پیر گفت: "آستین برفشان". چون آستین برفشانید، آنها نیز ساکن شدند^{۹۸}. و چون به در دخمه رسیدند، چهار شمشیر آویخته نمود چنان که کس را بحال درون رفتن نبود^{۹۹}. پیر گفت: "دستار از سر بگیر". چون دستار برگرفت آنها نیز دورگشتند^{۱۰۰}. و چون به درون آن دخمه در آمدند عجایب و غرایب دیدند^{۱۰۱} از بساط و فراش و دیگر آلات^{۱۰۲} ملوکانه که عقل در آن حیران بود از هر طرف پنج غلام مسلح حمله کردند، پیر گفت: "یا امیر^{۱۰۳} بپرس که من کیستم". مأمون چون آواز بلند کرد^{۱۰۴} بیهوش شد.^{۱۰۵} چون به هوش آمد، آن غلامان مسلح ندید^{۱۰۶}. بعد از آن بتواضع در گوشه تخت نشست و حسن و احمد بر پای ایستادند.^{۱۰۷} مأمون در آن^{۱۰۸}

-
۸۱. P. او را دغدغه زیارت توست K. ۸۲. کوهی است P. ۸۳. محلی و مطلق گردانیده‌اند
 ۸۴. K. بروی K. ۸۵. حالا + تکیه P. ۸۶. از بالین او آویخته‌اند
 ۸۷. P. به واسطه ادویه و عدالت نریخته است P. ۸۸. مگر آن شاه عرب که زیارت او را موعود است
 ۸۹. P. کوهی رفت P. ۹۰. نموده P. ۹۱. و مشک و کافور با خود برد.
 ۹۲. P. «در... دید» ندارد K. ۹۳. اگر تو آنی که وعده تو است K. ۹۴. به
 ۹۵. K. چون در بگشادند. P. ۹۶. «چون... بیفکند» ندارد P. H. ۹۷. برایشان حمله کردند
 ۹۸. P. آستین خود را برایشان افشان چون افشانند ساکن شدند
 ۹۹. P. چهار شمشیر آویخته دیدند که کسی را بحال در آمدن نبود
 ۱۰۰. P. دستار از سر بگیر چون بگرفت دور شدند P. ۱۰۱. چون درون در آمدند عجایب‌هایی دیدند
 ۱۰۲. P. فروش و آلات K. ۱۰۳. پیر به امیر گفت. P. ۱۰۴. نمود K. ۱۰۵. گشت
 ۱۰۶. K. «چون... ندید» را ندارد P. ۱۰۷. بر بالا ایستادند P. ۱۰۸. «در آن» ندارد

شاه می‌نگریست و آیه کریمه «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»^{۱۰۹} را می‌خواند، و دید که از جانبین محاسنش سفیدی درآمده و بر سرش عصابه از دیابسته^{۱۱۰} و به مروارید و یاقوت مرصع کرده.^{۱۱۱} امیرالمؤمنین در او می‌نگریست^{۱۱۲} و در خاتمش نگینی^{۱۱۳} نشانیده بودند که خانه از او روشن بود؛ لوحی زرین دید که در آن نوشته^{۱۱۴} که یکی از پادشاهان عرب^{۱۱۵} به زیارت ما آید^{۱۱۶} و بر ما جامه مطیب نفیس پوشاند و صفت و نسبتش را بر نهجی بیان کرده که بر مأمون صادق بود. و ایضاً نوشته بود که: اگر چه^{۱۱۷} در کالبد ما جان نباشد. ما او را مهمانی کنیم^{۱۱۸}، پامیزد اوست^{۱۱۹}، برگردد و عذر بپذیرد^{۱۲۰} و یکی از کسان او خیانتی بکند. مأمون تواضع نمود و آن نوشته برگرفت و آن گنج نامه‌ای بود^{۱۲۱} و چون برگشت، خادم اذن^{۱۲۲} زیارت خواست، چون بدرمی آمد^{۱۲۳} انگشتین^{۱۲۴} را برگرفت مأمون گفت^{۱۲۵}: ناقض که باشد که خیانت بکند؟ گفتند: خادم. چون تفحص کردند، انگشتین^{۱۲۶} ظاهر شد، مأمون بازگشت و انگشتین^{۱۲۷} در دست^{۱۲۸} شاه کرد و آیه کریمه «وَمَا أَلْحِقُوا الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»^{۱۲۹} را برخواند و آن خادم را سیاست فرمود، [و برگشت از آنجا^{۱۳۰}].

[۱۲]

ذکر جمیل محمد کامران پادشاه بن بابر پادشاه^۱

نظم

محمد است ورا نام چون رسول الله چه نیکنام شهری^۲ لا اله الا الله
در تقویت حبل المتین شرع مبین و تمشیت احکام سید المرسلین — علیه افضل الصلوة والسلام
من العليم العلام — اهتمام تمام داشته و مهمات مظلومان را خود می‌پرسیده^۳، به دیوان نمی‌گذاشته^۴.

۱۰۹. آل عمران ۳/۱۳ P. ۱۱۰ بسته + بودند P. ۱۱۱ به مروارید مرصع کرده بودند
۱۱۲. P. ۱۱۲ امیر درونگریست K. ۱۱۳ در مکنونی P. ۱۱۴ در لوح زرین نوشته‌اند
۱۱۵. P. ۱۱۵ عرب + بعد از چندین سال P. ۱۱۶ می‌آید P. ۱۱۷ و گفته که هر چند
۱۱۸. P. ۱۱۸ نباشد او را مهمان بکنیم P. ۱۱۹ او K. ۱۲۰ و عذری نپذیرد
۱۲۱. P. ۱۲۱ مأمون خدمت کرد لوح را برگرفت گنج نامه عظیم یافت. P. ۱۲۲ خادم از آن
۱۲۳. K. ۱۲۳ می‌برآمد P. ۱۲۴ انگشتی P. ۱۲۵ گفت + که این P. ۱۲۶، ۱۲۷ K. انگشتی
۱۲۸. P. ۱۲۸ انگشت ۱۲۹. آل عمران: ۳/۱۸۵، حدید: ۵۷/۲۰
۱۳۰. B. H. ۱۳۰ «و برگشت ... آنجا» ندارد [۱۲]: P. ۱ ذکر جمیل محمد کامران پادشاه غازی
۲. P. ۲ بود P. ۳، K. ۳ مظلوم را به خود می‌پرسید P. ۴ نمی‌داشت

نظم^۵

به خود پرس احوال^۶ مظلوم را جدا ساز از انگین موم را
 به دیوان مینداز فریاد او که شاید زدیوان بُود داد او
 وبه سخاوت و شجاعت معروف و موصوف بوده^۷ و در قندهار جنگی عظیم باقرلباش کرد^۸ و
 بسیاری از لشکرِ ترکمان را بکشت، و تاریخش این مصراع گشت:

مصراع

بزد کامران پادشه سام را^۹

و نسبت ارادت به حضرت شیخ مطلق خواجه عبدالحق ابن حضرت خواجکاابن^{۱۰} حضرت ناصرالدین عبیدالله — طاب منواه — داشت و حضرت خواجه عبدالحق شرف صحبت جد بزرگوار خود را دریافته بوده^{۱۱} [و در پیروی ایشان طوی مسالک کرده و پی به ممالک حقیقت برده و^{۱۲} مدتی به حسب تقدیر در هند متوطن بوده اند^{۱۳} و از آنجا آهنگ حجاز راست کرده، به طوف^{۱۴} حرمین الشریفین — زاد همالله تشریفاً — مشرف گردیده اند و بعد از مراجعت از آن سفر خجسته اثر شرف مصافحه شریف ایشان به این فقیر دست داد^{۱۵}، لله الحمد والمئة.

بیت

چشم می دارند خلقی دیدن رویت به خواب تا خود این دولت نصیب دیده بیدار کیست
 و همگی همت آن پادشاه^{۱۶} عالیجاه بر کسب^{۱۷} سعادت جاودانی بوده، و از دولت فانی این جهانی بکلی چشم پوشیده^{۱۸} متوجه طواف کعبه معظمه و زیارت^{۱۹} مدینه مکرمه گشته و بعد از ادای مناسک حج مقیم آن عتبه عالیه گردیده، مروه را صفای دیگر حاصل کرده^{۲۰}.

بیت

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت^{۲۱} خود کامران شدم

۵. مثنوی K. ۶ فریاد P. ۷ به سخاوت موصوف و به شجاعت معروف است.

۶. جنگ عظیم نموده P. ۹ و تاریخش «بزد... را» گشت P. H. ۱۰ حضرت خواجه خواجگان

۷. بودند P. ۱۱ عبارات داخل [] را ندارد P. ۱۳ بودند

۸. آهنگ حجاز کرده از راه راست به طواف.

۹. K. ۱۵ از سفر مبارک شرف مصافحه شریف به فقیر دست داد. P. ۱۶ عالی پادشاه P. ۱۷ برکت

۱۰. P. ۱۸ فانی جهان چشم پوشیده P. ۱۹ «زیارت» ندارد

۱۱. P. ۲۰ و مرو صفای دیگر روداده؛ H. مراو را صفای دیگری دست داده P. ۲۱ مطلب

إبدان که مکّه — حماه الله تعالى — در میان کوهها واقع شده و از هر جانب جبال بر او مشرف است. و کعبه مشرفه — زاده الله تعالى شرفاً — در بطن وادی است و بنایش از سنگ خاره سیاه است. و از جمله آیات بینات که در شأن آن نازل گشته یکی این است که: اگر گرگ قصد آهو کند چون آهو به زمین حرم درآید گرگ متعرض او نگردد. و مسجد حرام در زمان خلیفه ثانی از خلفای راشدین — رضی الله عنه و عنهم و عن کل الصحابة أجمعین — بنا شده^{۲۲} اما نه این مقدار که الحال نمودار است، بلکه بغایت مختصر بوده و آنچه الآن ظاهر است از طول و عرض و أروقه و ابواب، در ایام دولت خلفای عباسی عمارت کرده شده^{۲۳}. و طول مسجد سیصد و هشتاد ذراع است^{۲۴} و عرضش سیصد و پانزده، و مساحت مسجد حرام سی و دو جریب و نصف باشد تخمیناً^{۲۵}. و اساطین مسجد^{۲۶} چهارصد و شصت و چهار^{۲۷} است. و کعبه در وسط مسجد الحرام است^{۲۸} مربع الشكل. و در خانه در دیوار شرقی است. و آستانه در کعبه از روی زمین به قدر قامت مردی بلند قد، مرتفع است^{۲۹} و در دو مصراع دارد و طول آن شش ذراع و ده إصبع است و عرضش^{۳۰} سه ذراع و هزده إصبع. و روی تحت دُر را به صفای نقره پوشیده اند و مذهب و منقش گردانیده.^{۳۱} و طول کعبه بیست و پنج ذراع است^{۳۲} و عرض آن بیست و یک^{۳۳} ذراع و شبری. و ارتفاعش^{۳۴} بیست و هفت ذراع [به گز شرع، که بیست و چهار انگشت معتدل است. لا إله إلا الله، محمد رسول الله^{۳۵}]. و حجر الأسود^{۳۶} در رکن^{۳۷} شرقی است نزدیک به باب کعبه. و آنچه ظاهر است مقدار روی آدمی است. و لوتش سیاه است^{۳۸} و باقیش^{۳۹} که در میان^{۴۰} دیوار است سفید است. و گویند: ^{۴۱} در زمانی که عبدالله بن زبیر —

۲۲. عبارات داخل [] در نسخه P چنین آمده: «در مکّه معظمه — زاده الله شرفاً — در وادی واقع شده که کوه

برو مشرف است و بنایش از سنگ سیاه و سفید و از عجایب آن است که گرگ قصد آهو می کند چون به

حرم درآید گرگ متعرض او نمی شود. و مسجد الحرام در زمان خلیفه ثانی — رضی الله عنه — بنا شده

۲۳. K.P. عبارات داخل [] را ندارد P. ۲۴ طولش سیصد و هفتاد ذراع است

۲۵. P. و مساحتش سی و دو جریب و نیم تقریباً. K. ۲۶ مساجد P. ۲۷ چهارصد و سی و چهار

۲۸. P. واقع + است

۲۹. P. و در خانه از جانب مشرق است و آن زمین به قدر قامت یک مرد مرتفع است P. ۳۰ عرض

۳۱. P. و آن را به صفای نقره مطلقاً ترتیب کرده پوشیده اند. H. ۳۲ و P. بیست و چهار ذراع است و شبری

۳۳. P. بیست و سه P. ۳۴ ارتفاع آن P. ۳۵ «به گز ... الله» ندارد، H «لا إله ... الله» را ندارد

۳۶. P. حجر الأسود P. ۳۷ بر رکن

۳۸. P. نزدیک به در خانه بر زاویه دیوار و آن بر مقدار یک سر آدمی است و سیاه است P. ۳۹ باقی

رضی اللہ عنہما — تجدید عبارت کعبه می‌کرده، طول حجرالأسود معلوم شده، سه ذراع بوده و ارتفاع حجر از روی زمین دو ذراع و ثلث ذراع است. و میزاب — یعنی ناودان — کعبه در وسط دیوار شمالی است^{۴۲} و مقدار چهار ذراع تقریباً^{۴۳} از دیوار بیرون آمده است.^{۴۴} و وسعت و ارتفاع جانبین آن هر یک^{۴۵} هشت اصبع است و بطن و ظهر او^{۴۶} را به صفایح ذهب پوشیده‌اند. و مقام ابراهیم — علیه‌السلام — سنگی سفید است مربع الجوانب و بلندی آن سنگ ثلثان ذراع است قدری زیاده.^{۴۷} و اثر قدم مبارک آن حضرت — علی نبینا و علیه‌السلام — بر آن سنگ ظاهر^{۴۸} است. آن نیز از جمله آیات بیّنات است.^{۴۹} و عمق اثر قدم هفت اصبع است. و چاه زمزم محاذی در خانه کعبه است^{۵۰} و قطر سر آن، سه ذراع و ثلثان ذراع است.^{۵۱} پس دورش^{۵۲} یازده ذراع و کسری باشد. و عمق آن به قولی چهل و هفت ذراع،^{۵۳} [و اکثر و اقل از شصت نیز گفته‌اند علی حسب اختلاف الأزمنة، و لكل وجهه هو مؤلفها^{۵۴}].

[و از جمله غرایب که آن نیز از آیات بیّنات است آن که کبوتران حرم و اکثر مرغان در طیران چون به محاذات خانه رسند بر یک جانب روند و از بالای کعبه نگذرند. و هر جانب دیوار کعبه که از باران تر شود، [در] بلادی که محاذی آن دیوار است ارزانی و فراخی شود^{۵۵}]. [و کوه ابوقبیس نزدیکترین جمله جبال است به کعبه. و گویند: اوّل کوهی که در زمین ظاهر شده، آن بوده. و نقل کرده‌اند که هر کس بر آن کوه کله گوسفند پخته بخورد، او را در آن سال در دسر نباشد^{۵۶}].

۴۰. P. «میان» ندارد K. ۴۱. P. «و گویند» ندارد

۴۲. P. در زمانی که عبدالله بن زبیر عبارت کعبه می‌کرد طول حجرالأسود از زمین دو ذراع و ثلث ذراع بود و میزاب بر وسط دیوار اوست P. ۴۳. «تقریباً» ندارد P. ۴۴. «است» ندارد

۴۵. K. و گشادگی و ارتفاع دو جانب او هر یک طرف K. ۴۶. و بطن او

۴۷. P. «سنگی ... زیاده» ندارد P. ۴۸. «ظاهر» ندارد P. ۴۹. «آن نیز ... بیّنات است» ندارد

۵۰. K. و چاه زمزم در خانه است P. ۵۱. سه ذراع است و ثلثان ذراع P. ۵۲. لبه دور آن

۵۳. P. و عمق آن چهل ذراع است ۵۴. عبارات داخل [] ندارد.

۵۵. عبارت داخل [] در نسخه P چنین آمده: «و از عجایب کعبه است که مرغ در طیران بر بالای کعبه نگذرد و چون به محاذات کعبه رسد بر یک جانب رود چون باران بر یک جانب دیوار کعبه بارد ارزانی و فراخی در آن موضعی بود که در آن جانب است»

۵۶. عبارات داخل [] ندارد. در نسخه P چنین آمده: «و کوه ابوقبیس آنجاست چنین گویند که هر کس که بر آن کوه کله بریان خورد او را در سال در دسر نباشد»

و از خواص مدینه مکرّمه آن است که هر کس بدانجا^{۵۷} درآید اوّل وهله^{۵۸} رایحه طّیبه به مشام او برسد.^{۵۹} و عطرها را در مدینه بوی خوش بیشتر بُود از اماکنِ دیگر.^{۶۰} و در مدینه^{۶۱} چاهی است که چون مریض بدان آب^{۶۲} درآید، شفا یابد. و چون جنابِ محدومی خدمتِ مولانا عبدالرحمن^{۶۳} به شرف زیارت مشرف شده‌اند،^{۶۴} این غزلِ خود را به یدِ شریفِ خویش آنجا نوشته‌اند و بر دیوار ثبت کرده‌اند:^{۶۵}

غزل

این زمینی است که سرّ منزلِ جانان بوده
 مطرحِ نورِ رخِ آن مه تابان بوده
 این زمینی است که هر جا خَس و خاریست درو
 پیش از این رُسته به جایش گل و ریحان بوده
 این زمینی است که هر شیب و فرازی که در اوست
 جای آمد شدِ آن سرو خرامان بوده
 می‌دهد خاکِ دَرَش خاصیتِ آن آبی^{۶۶}
 که نصیبِ خَضِر از چشمه حیوان بوده
 جانِ جامی بحقیقتِ زمینِ آب و هواست
 گر بصورتِ گِلش از خاکِ خراسان بوده
 در همه حال آن پادشاهِ حمیده خصال^{۶۷} از ملاقاتِ فضلا خالی نبوده و به شعرا و نُدما به ابتهاج و التفاتِ تمام ملاقات می‌نموده^{۶۸} و به زبانِ فارسی و ترکی اشعارِ نیکو دارد و دیوانِ غزل ترتیب کرده^{۶۹} و این غزل از مقالاتِ شریفِ اوست:

نظم

باز دامانِ خود آن سرو به بالا زده‌است کس به دامانش مگر دستِ تمنا زده‌است

۵۷. P در آنجا ۵۸. P «اوّل وهله» ندارد ۵۹. K می‌رسد

۶۰. K و عطرها را بوی در مدینه بیشتر بود که در جای دیگر ۶۱. K آنجا

۶۲. P «بدان آب» ندارد H, P, ۶۳. جناب مولانا عبدالرحمن جامی

۶۴. P به شرف طواف مشرف گشتند ۶۵. P این غزل را به یدِ شریفِ خود در آنجا نوشته‌اند

۶۶. K آبم ۶۷. P جناب پادشاه در همه احوال ۶۸. K, P به بهجت تمام التفات می‌نموده

۶۹. P «و دیوان ... کرده» ندارد

کشی عشق بود این^{۷۰} که مه کنعانی عاقبت دست به دامانِ زلیخا زده‌است
کامران از چه سبب هوش بدان مغنجه داد گرنه از دیرِ مغان ساغرِ صها زده‌است^{۷۱}
و این غزلِ ترکی^{۷۲} نیز از کلامِ بلاغتِ انجام اوست:

نظم

ایشیب حسنونک^{۷۳} صفامتین بولسام زار نیک سنینک
یارب او لفای مو میسر پزکا دیدار نیک سنینک
ای سیامد تپتور کیل مزده و صلکنی کیم
او لکای تیش فراقیک ایچرا بیمار لک سنینک
گوز لاریم گوهر فشان بولدی اینکه نک کیم سخات
شکرافشان بولغای لعل شکر پارنیک سنینک
[شوقد تن پروانه دیک با شنیکدین ابور لاسام فی پاک
تیره کونکلوم فی یارو تساشمع رخسار نیک سنینک
کامران خسرو کیپی شعر نیک تایار حسن قبول
چون که بار دور حسن اهلی وصفی اشعار نیک سنینک^{۷۴}
و در آن مکانِ شریف مرغِ روحش از قفسِ تنِ بالِ ارتحال گشوده، با کبوترانِ حرم محترم^{۷۵}
طیران نموده، مترنم به این^{۷۶} مقال بوده:

بیت^{۷۷}

جز سرِ کوی تو ما را نیست مأوای دگر مردن آنجا به که بودن زنده در جای دگر
و مرقدِ معلایش در گورستانِ مغلان است. غفرالله له ولوالدیه.

[۱۳]

ذکر جمیل محمد عسکری میرزا بن محمد بابر پادشاه^۱

میرزای مذکور جوانی خوش طبع بوده^۲ و به فضلا میلی^۳ تمام داشت و ایشان را بی رعایت

۷۰. P, B, آن P, H, ۷۱. گرنه از ساغر محنت می صها زده‌است P, ۷۲. «ترکی» ندارد

۷۳. چونک B, P, ۷۴. درو بیت داخل [] را ندارد P, H, ۷۵. «محترم» ندارد

۷۶. مترنم این P, ۷۷. مطلع [۱۳]: P, ۱. ذکر جمیل میرزا عسکری بن بابر شاه

۲. P, H, پادشاه زاده خوش طبع بوده P, K, H, ۳. و به فضل میل

نمی گذاشت^۴. روزی چند به تقدیر خداوند جلّ و علا به قِبَةِ الْإِسْلَامِ بلخ تشریف قدم آورده بوده^۵ و از آنجا به شوقِ تمام آلامِ طریق را راحت^۶ دانسته و از سرزنشِ خارِ مغیلانِ پاک نداشته و از خوف و خطر احتراز نکرده^۷ از راه راست آهنگِ نوای حجاز نموده است و آلامِ بوادی^۸ فراق او را به وادی شعرا آورده احوال وارده^۹ در کسوتِ نظمِ ایرامی نموده و این غزل^{۱۰} از آن جمله است:

نظم

تا کرد خدا روزی من وادی غم را

در عشق صلاح است عرب را و عجم را

مجنون چو نظر کرد سوی تاقه لیلی

از دیدن او کرد فراموش آلم را

گفتی به رخس ماه تمام است برابر

در حضرت او عرض مکن دعوی کم را

چون عسکری ای مه^{۱۱} هوس روی^{۱۲} تو کردیم

در عالم هستی چو نهادیم قدم را

[و در راه حج چون از بلادِ شام چند منزل به جانبِ مکه طی کرده بود که از عالمِ فانی به ملکِ

باقی جاودانی انتقال نموده، و جسّد بی حسدِ او را در جوارِ برادرش کامران پادشاه در مکه برده،

دفن کرده اند^{۱۳}.]

[۱۴]

ذکر جمیل محمد هندال میرز ابن محمد بابر پادشاه^۱

جوانی بود به شجاعت موفور و به سخاوت مشهور^۲. و در الوسّ جغتای سخاوت و شجاعتِ او^۳ ظهورِ تمام دارد و کمان او را هیچ کس نمی توانست کشید. و بغایت رحیم دل و خوش خُلق

۴. P, H. و فضلا را بی رعایتی نمی گذاشت P, K. ۵. تشریف آورده P. ۶. به میل تمام آلام راه راحت

۷. و از سرزنش خار مغیلان احتراز نکرده K, P. ۸. آهنگ حجاز نموده و آلم وادی

۹. K, P. وارده + را P. ۱۰. غزل + محبت انگیز P. ۱۱. عسکری ایم K, P. ۱۲. «روی» ندارد

۱۳. B. عبارات داخل [] را ندارد H + بر لوح مزارم بنویسد زید و نیک آن کس که براند رقم لوح و قلم را.

[۱۴] ۱. ذکر جمیل محمد هند آل پادشاه بن بابر پادشاه P, K. ۲. موفور مشهور است

۳. P, K. سخاوتش

بود.^۴ و فضلا و صلحا تربيت می نمود^۵ و به خط خوب بسی ميل داشت^۶ و می شناخت و در گرد کردن^۷ کتب سعی بلیغ می فرموده وقتی که پادشاه در بنگاله بوده^۸ فی الجمله خللی در مملکت روی نموده^۹ و اعدا آغاز مخالفت کرده اند بنا بر مصلحت^{۱۰} ملکی خطبه شهر یاری^{۱۱} به نام خود خوانده ملقب به پادشاه گشته و شیخ پول را که معتقد همایون^{۱۲} پادشاه بوده به جهت ضبط ملک^{۱۳} گشته.

بیت

رخنه گری^{۱۴} ملک سرافکنده به لشکر بدعهد پراکنده به
و بعد از مراجعت پادشاه باز^{۱۵} کمر خدمت بر میان بسته و در خیل ملازمان به طریق سابق در خدمت^{۱۶} مشغول بوده و مدتی در بدخشان به امر پادشاه حکومت می کرده^{۱۷} طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته^{۱۸} و این رباعی را بغایت نیکو فرموده است.^{۱۹}

رباعی

زان قطره شبنم که نسیم سحری از ابر جدا کند به صد حيله گری
تا بر رخ گل چکاند ای رشک پری حقا که هزار بار پاکیزه تری
و در آن^{۲۰} جنگی که میان برادران^{۲۱} واقع شده، گشته گشته، و شهادت یافته.^{۲۲}

[۱۵]

ذکر جمیل ابراهیم میرزا بن سلیمان شاه میرزا^۱

ابن خان میرزا بن سلطان محمود میرزا^۲ بن سلطان ابوسعید گورکان^۳. میرزا ابراهیم مذکور^۴، پادشاه زاده خوش طبع بوده^۵ و به صحبت فضلا ميل تمام داشته^۶ و در سخنوری و سخندانی^۷

۴. P. «و کمان ... بود» ندارد P, K, ۵ و مری فضلا و مقوی صلحا بوده P. ۶ ميل خاطر می نموده

۷. K, P. جمع کردن P. ۸ در بنگاله توقف نمودند P. ۹ «فی الجمله ... نموده» ندارد

۱۰. P. مصلحتی P. ۱۱ «شهر یاری» ندارد P. ۱۲ «همایون» ندارد P. ۱۳ مملکت

۱۴. P. ۱۴ رخنه گری P. ۱۵ «باز» ندارد K, P. ۱۶ ملازمان به خدمت

۱۷. H, P. ۱۷ در بدخشان حکومت می نموده P. ۱۸ طبع خوب داشته P. ۱۹ این رباعی را نیکو گفته

۲۰. P. ۲۰ «آن» ندارد P. ۲۱ دو برادر H, P. ۲۲ مقتول گشته

[۱۵]: H, P. ۱ ذکر جمیل میرزا ابراهیم بن سلیمان پادشاه

P. ۲ محمود

P. ۳ ابوسعیدخان P. ۴ «میرزا ... مذکور» را ندارد P. ۵ «بوده» ندارد

بی مانند بوده و پیوسته ترویج اهل فضل می‌نموده^۸ و ابواب تَلَطُّف بر روی صلحا و فقرا می‌گشوده^۹. و در بذلِ دراهم بِدِ بیضا می‌نموده^{۱۰}. [روزی به شاعره‌ای مشاعره می‌کرد، آن ضعیفه گفت:

شاهها تو شاعری و نه در پایه مَنی من آفتابِ عرشم و تو سایه مَنی
میرزا در بدیهه گفته:

از اشترانِ وِیْسِ قَرَن یک شتر مَنَم من در قطارِ نَرَم و تو مایه [مَنی]^{۱۱} *
اتِّفاقاً از آنجا که تَمَنای سلطنت است^{۱۲} از بدخشان به طمع بلخ آمده، کام حیات را به^{۱۳} زهرِ
مَمات تلخ گردانید.^{۱۴} و در هنگام^{۱۵} قتل این رباعی را گفته:^{۱۶}

رباعی

ای لعلِ بدخشان زبدخشان رفتی مانده خورشید^{۱۷} درخشان رفتی
در دهر چو خاتمِ سلیمان بودی افسوس که از دستِ سلیمان رفتی
اشعارِ فارسی و ترکی خوب بسیار^{۱۸} دارد و این مطلعش مشهور است:
سنبلِ زلفش نه دل را^{۱۹} رام نتوانست کرد شاخ نازک بود مرغ آرام نتوانست کرد^{۲۰} *
و این مطلعِ ترکی نیز به آن جناب نسبت می‌کنند:

مطلع

هجر و درد و محنتی کیمکا ایتای یار سیز^{۲۰} چاره کار مینی^{۲۱} کیمدین انستانین دلدارسیز

۶. P. و به فضلا مایل P. ۷ «و سخندانی» ندارد K.P. ۸ پیوسته در ترویج فضل و فضلا بودی

۹. K.P. بر رخ فقرا گشودی P. ۱۰ نمودی P. ۱۱ کلمه داخل [] را ندارد

* H. + وله: بخانه مزه از اشک سرخ بر رخ زرد/ نوشته‌ام غم دل رنگ بین و حال میرس / ملالتیست دلم را اگر
کم تقریر/ تو هم ملول شوی موجب ملال میرس P. ۱۲ «اتفاقاً... است» ندارد

۱۳. P. «به» ندارد K.P. ۱۴ نموده P. ۱۵ و هنگام P. ۱۶ خوانده

۱۷. P. تابنده چو خورشید؛ H. تابنده چو خورشید P. ۱۸ ترکی بسیار P. H. ۱۹ زلفش دلم را

** H. + رباعی: آینه رخسار تو خورشید غاست / خطِ رخت از سیزه تر روح فزاست / هر کس که به رخ دید
خطِ سبز تو، گفت/ سالی که نکوست از بهارش پیداست P. ۲۰ کیمون ارناتین یارسز

۲۱. P. کارم نی

فصل دوم از باب دوم* مقاله

در ذکر سلاطینی که در قید حیات اند

[و بر سریر سلطنت متمکن اند]**]

[۱۶]

ذکر جمیل سلیمان شاه میرز ابن خان میرزا^۱

نسب عالی آن^۲ پادشاه جمجاه علوی^۳ تمام دارد و نسبت سیادتش از جانب والد^۴ به میر خاموش می رسد و کسی را در آن باب انکاری نیست.^۵ و به خانان مغول نیز^۶ قرابتش قریبه است^۷ و مدتی [است] که در بدخشان به طالع همایون خود^۸ بر تخت عزت سلطنت^۹ کامران است و با وجود حصول فراغت به مرام جسمانی فانی ملتفت نمی گردد^{۱۰} و پیوسته به درویشان صاحب ذوق و حال صحبت می دارد^{۱۱} و اوقات با برکات^{۱۲} را رایگان نمی گذارد. چنان که گفته اند:^{۱۳}

بیت

عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی^{۱۴} گهر گنجی چنین عظیم^{۱۵} مکن رایگان تلف و به مشایخ چشتی ارادتی قوی^{۱۶} دارد. و گویند یکی از مشایخ آن سلسله آن پادشاه را^{۱۷} در صغر سن در هند دیده، فرموده که من^{۱۸} مأمورم به تربیت و اجازت^{۱۹} این طفل.

* P رکن دوم ** P «و بر ... متمکن اند» ندارد [۱۶]: ۱. P ذکر جمیل پادشاه جمجاه سلیمان
 ۲. P «نسب ... آن» ندارد ۳. P, K علوم ۴. K «از ... والد» ندارد ۵. P در آن سخن نیست
 ۶. P «نیز» ندارد ۷. P قریش قریب است ۸. P مدتی در بدخشان خطبه به نام خود خوانده
 ۹. P «سلطنت» ندارد ۱۰. P, K به درم جسمانی ملتفت نمی کرد
 ۱۱. H, P صاحب حال صحبت حال داشته ۱۲. P اوقات شریف ۱۳. P «چنان که گفته اند» ندارد
 ۱۴. P «یکی» ندارد ۱۵. P گنج چنین نفیس ۱۶. H, P ارادت تمام
 ۱۷. P و از مشایخ مذکور چون پادشاه را ۱۸. P گفته من ۱۹. P به اجازت

نظم

چو به طفلیش بدیدم، بنمودم اهلِ دین را که شود بلای جانها به شما سپردم این را
اکنون ثمره آن نظرِ خیرِ اثرِ ظاهر گشته است که قدم^{۲۰} در جادهٔ ارشاد نهاده، طلاب را به قلاب
محبت کشیده و هدایت می‌نماید.

نظم^{۲۱}

پادشاهی^{۲۲} ذوقِ معنی بردن است فی به جور و ظلم دنیا خوردن است
یوسف خان که از مقربانِ آن پادشاه^{۲۳} بود، گفت که: گاهی یک روز تمام حال بر پادشاه غلبه
می‌کند چنان^{۲۴} که به خود نمی‌تواند پرداخت و در اوقاتِ نماز به شعور می‌آید و چون فارغ
می‌شود باز به همان حالِ خود^{۲۵} عود می‌کند. گاهی به شعر توجّهی می‌نماید^{۲۶} و این مطلعِ
لطیف^{۲۷} به آن پادشاه^{۲۸} شریف منسوب است:

نظم

دلم بگرفت از کارِ جهان، ساقی بده جامی که یک ساعت بیاید این دلِ سرگشته آرامی
سنّ شریفش از پنجاه و پنج تجاوز نموده، امید است که در تزیید باشد. اِنْ شاء الله تعالی.^{۲۹}

[۱۷]

ذکر جمیل میرزا ابوالقاسم بن محمد* کامران پادشاه

صورتِ خوش و سیرتِ دلکش دارد. آثارِ کامرانی و ریاست از طالعِ همایونش پیداست، و قَرّ
کشور ستانی و فراست از اطوارِ موزونش هویداست. و به واسطهٔ مصالحِ امورِ ملکی ذاتِ ملکی
صفاتش^۱ در قلعهٔ گوالیار — که حصنِ حصین و حصارِ متینِ بلادِ هند است — محبوس گشته^۲

مصراع

چون عندلیبانِ قفسِ درمانده از گفتارِ خود
و با وجودِ این حال پیوسته به کسبِ^۳ کمال مشغول بوده و اوقاتِ شریف را ضایع

۲۰. K اکنون اثرِ نظرِ خیرِ ثمرِ ظاهر گشته قدم ۲۱. P. مثنوی

۲۲. P پادشاهان؛ K که یکی از مقربانِ پادشاه ۲۳. P «چنان» ندارد ۲۴. P باز همان حال

۲۵. K «گاهی ... می‌نماید» ندارد ۲۶. P شریف ۲۷. P به پادشاه

۲۸. P, H «سنّ ... تعالی» ندارد [۱۷]: * «محمد» ندارد ۱. P مصلحتِ ملکی ذات و صفاتش

۲. P بوده ۳. P کسب + و

نمی نموده و به شعر التفاقی می فرموده^۴ و این دو مطلع از اشعارِ دلفریبِ اوست:^۵
 ندارد کس زخوبان ساعدی کان نازنین دارد زخوبی^۶ آنچه باید ماو من در آستین دارد
 وَلَه^۷

اندک استغنای او عشاق را دل خون کند^۸ گر بقدرِ حُسن استغنا کند کس، چون کند
 [جنابِ مولانا عالم کابلی دعوی کرد که این دو مطلع از آنِ من است، بالأخره چون شاهد
 نداشت، از دعوی گذشت^۹.]

۴. P «واوقات ... می فرمود» را ندارد P. ۵ و این دو از اشعار غریب و دلفریب اوست، B «دو» ندارد
 ۶. K، P. ۷ «وَلَه» ندارد P. ۸ قربان کند
 ۹. B عبارات داخل [] را ندارد، بر اساس P افزوده شد

بابِ اوّل

[بر چهار فصل است*]

*. H,P,K,B ندارد، بر اساس فهرست مؤلف، مندرج در پایان مقدمه‌اش افزوده شد.

فصل اول از باب اول*

[در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ندیده و ایشان به سن شیخوخت

رسیده‌اند و در بخارا مدفون‌اند.]**

[۱۸]

*** ذکر جمیل سند المحدثین خواجه مولانا [ابن] روزبهان اصفهانی

از اعیان اصفاهان بوده^۱ که اعظم بلاد عراق عجم است. و او را کیقباد دارالملک خود ساخته بوده^۲، بعضی از اقلیم چهارم می‌شمارندش^۳، اما نزد حکما از اقلیم سیم^۴ است. دَوْر باژویش بیست و یک^۵ هزار گام است، طولش از جزایر خالدات «قوم»^۶ و عرضش^۷ «لب»^۸. طالع عمارتش^۹ قوس است و هوایش به اعتدال و خاکش به مرتبه‌ای نیکوست که هر چه در او^{۱۰} دفن کنند بزودی تباه نکند و غیر از انار همه میوه‌ها در وی^{۱۱} خوب می‌شود و آن^{۱۲} نیز از خوبی هواست. و در او عماراتِ عالیه بسیار است؛ از آن جمله مدرسه سلطان محمد سلجوقی است^{۱۳} که اکنون مرقد^{۱۴} اوست و در آستانه عمارت، مهترِ بتان^{۱۵} هند را بر رُو^{۱۶} افکنده است و آن بُت به وزن قریب به ده هزار من است و مشرکان به وزن آن بت مرواریدِ اعلی می‌داده‌اند^{۱۷} و به جهت ناموسِ دین و رواجِ اسلام آن بُت را نفروخته^{۱۸}.

نظم

غمِ دین خور که غمِ دین^{۱۹} است همه غمها فروتر از این است

* B.P «از باب اول» ندارد ** B.P عنوان داخل قلاب را ندارد *** P در + ذکر [۱۸]: H.۱ ... اصفهان ... P از اعیان صفاهان است P.۲ دارالملک ساخته H.۳ P.۳ شبارند P.۴ سوم P.۵ بیست هزار P.۶ «قوم» ندارد P.۷ و عرضش از خط استوا P.۸ «لب» ندارد P.۹ عارضش P.۱۰ دروی P.۱۱ «دروی» ندارد K.۱۲ این P.۱۳ از جمله مدرسه سلجوقی است K.P.۱۴ خوابگاه P.۱۵ و بر آستان او مهتر بتان P.۱۶ برو K.۱۷ به وزن او مروارید داده‌اند P.۱۸ و او بجهت ناموس و دین او را نفروخته P.۱۹ که غم دین

مولانا عبدالعلی پرجندی نوشته که: "در اصفهان مسجدی است که هر کس در او سوگند دروغ خورد، عضوی از اعضایش^{۲۰} خلل پذیر شود" البتّه.^{۲۱}

قطعه

چار شهر است عراق از ره تمکین گویند طول و عرضش صددرصد بود و کم نبود^{۲۲}
 اصفهان گاهل جهان جمله مقرّند بر آن در اقالیم چو آن شهر معظم نبود
 همدان جای شهان کز قبل آب و هوا در جهان خوشتر از آن بقعه خرّم نبود
 قُم به نسبت کم از اینهاست ولیکن او هم نیک نیک ار چه^{۲۳} نباشد بدید هم نبود
 معدنِ مردمی و کانِ کرم، شیخِ بلاد ری بود ری، که چو ری در همه عالم نبود
 خدمت^{۲۴} مولانای مذکور^{۲۵} مفسّر نیکو خصال و محدّث شیرین شایل بوده. هر گاه که به
 منطق^{۲۶} فصیح و کلامِ بلیغ^{۲۷} ملیح تکلم می نموده، مخاطب را^{۲۸} به حدیث دل می ربوده.
 مشکات^{۲۹} ضمیرِ منیرش از اشعه لمعات^{۳۰} مصابیح حدیث نبوی پر نور بوده^{۳۱} و حصنِ حصین
 خاطرِ اکسیر تأثیرش از احیای علوم^{۳۲} شریعتِ مصطفوی معمور^{۳۳}. و^{۳۴} تحصیلِ علوم در زمانِ
 یعقوب پادشاه غوده^{۳۵} و پادشاهِ مذکور از خوش طبعانِ مقرب و^{۳۶} مشهور است و پیوسته
 در^{۳۷} میانِ ایشان و سلطان حسین میرزا^{۳۸} — نور الله مرتدها — مراسلات و مکاتبات واقع
 می شده است^{۳۹} و کتب حدیث مشرّح گردانیده^{۴۰} و اکثر محدّثینِ ماوراءالنهر^{۴۱} از تلامذه
 اویند.^{۴۲} و محاکمه نیکو میانِ اهلِ سنّت و اهلِ بدعت کرده^{۴۳} || و در آن باب رساله ای مفید
 ترتیب غوده^{۴۴} ||. و به درویشی اشتغال داشته^{۴۵} و به کلماتِ تامّات^{۴۶} «حَسْبِيَ رَبِّيَ جَلَّ اللَّهُ مَا

۲۰. K. اعضای او ۲۱. P. خلل پذیرد ۲۲. P. بیت «چار ... کم نبود» ندارد K. ۲۳. هر چه

۲۴. P. «خدمت» ندارد ۲۵. P. «مذکور» ندارد ۲۶. P. چون به منطق ۲۷. P. «بلیغ» ندارد

۲۸. P. مخاطب به حدیث می ربود ۲۹. K. «مشکات» ندارد K. P. ۳۰. از شعبه مایعات

۳۱. P. «بوده» ندارد P. K. ۳۲. خواطرش از اضاع علوم

۳۳. P. معمور + است، نسخه P بعد از کلمه «است» عباراتی در آداب مجلس حدیث دارد که چون ارتباطی به

متن نداشت در پایان کتاب در قسمتِ اضافات نسخه P خواهد آمد P. ۳۴. و + مولانای مذکور

۳۵. P. غوده بوده ۳۶. P. «مقرب و» ندارد P. ۳۷. «و پیوسته در» ندارد

۳۸. P. میرزا سلطان حسین ۳۹. P. مراسلات و مفاضات واقع شده

۴۰. P. و کتب احادیث را شرح گرداند P. ۴۱. «ماوراءالنهر» ندارد P. ۴۲. ایشانند

۴۳. P. نوشته اند ۴۴. P. داخل قلاب را ندارد P. ۴۵. غوده P. ۴۶. «تامات» ندارد

فِي قَلْبِي إِلَّا اللَّهَ» را به طريقي جَهْر مداومت می نموده^{۴۷} و بی اشرافی نبوده.^{۴۸} و این فقیر^{۴۹} هنوز در کتمِ عدم بوده که صالحه‌ای در واقعه‌ای دیده که می‌گویند: نام^{۵۰} حضرتِ خواجه بزرگ را^{۵۱} به فرزندِ خود بگذار. بعد از تولدِ فقیر^{۵۲} جنابِ خواجه مولانا به رسم^{۵۳} تهنیت آمده‌اند، والدِ این فقیر کمینه^{۵۴} را به طريقي^{۵۵} نیازمندی پیش آورده و خواجه مولانا^{۵۶} فقیر را بهاء‌الدین حسن نام نهاده^{۵۷} و قطعه‌ای^{۵۸} گفته به يدِ شریفِ خود نوشته‌اند. و آن خط مدّتی در نزدِ فقیر بود، و آن قطعه این است:^{۶۰}

نظم

خواجه حَسَن نقَدِ دلِ پادشاه خواجه بهادین^{۶۱} کَنَمَشِ نامِ من
ثانی آن خواجه اَبَرار^{۶۲} باد انبته الله^{۶۳} نباتاً حَسَن

اشعار دلفریب بسیار دارد^{۶۴} و در همه فنونِ شعر سخن کرده.^{۶۵}

و سلطان یعقوب^{۶۶} این غزل را به میرزا فرستاده:^{۶۷}

لشکر کَشَم زاشک و عَلم بر کَشَم زآه^{۶۸} خواهم گرفت روی زمین را بدین سپاه
بندِ کمر کشیده‌ام از شاهِ مصریان قیصر مراست چاکر و ایزد^{۶۹} مرا پناه
شاهِ هرات چون زدل و جان محبِ ماست خواهم زدن به مُلکِ سمرقند بارگاه
سلطانِ لار^{۷۰} اگر قدم از حدِ برون نهد مُلکش به ضربِ تیغ سیاست کم تباه
[شاه جرون و خسرو هندوستان اگر پیچند سرز طاعتِ ما رویشان سیاه
یعقوب‌وار مستنظرِ روی یوسفم هستم غلامِ مهدی^{۷۱} و مستم زجام شاه]
ظاهراً^{۷۲} خاطرِ شریفِ میرزا^{۷۳} از این سخنان^{۷۴} خوش نیامده و این غزل^{۷۵} در جواب گفته است:^{۷۶}

غزل

این تاج و تخت را که به من داده است اله^{۷۷} خضر است رهبر^{۷۸} من و ایزد مرا پناه

۴۷. P. می‌نموده‌اند ۴۸. P. و اشرافی نبوده‌اند ۴۹. P. و فقیر ۵۰. P. + که ۵۱. P. بزرگوار
۵۲. P. «فقیر» ندارد ۵۳. P. «رسم» ندارد ۵۴. P. والد فقیر این کمینه ۵۵. K. «طریق» ندارد
۵۶. P. پیش ایشان آورده و ایشان ۵۷. K, P. کرده‌اند ۵۸. K. و این قطعه را ۵۹. K. دست
۶۰. P. «و آن ... است» ندارد ۶۱. P. بهاء‌الدین ۶۲. K, P. احرار ۶۳. P. انبته الله
۶۴. K, P. اشعار دلفریب ایشان بسیار است ۶۵. P. کرده‌اند ۶۶. P, H. میرزا یعقوب
۶۷. H. + بود، نوشته ۶۸. P. «لشکر کشم ... آه» ندارد ۶۹. P. این دم ۷۰. P. بهار
۷۱. P. بیت داخل قلاب را ندارد ۷۲. P. مهد ۷۳. K. میرزا + به ۷۴. P. سخن
۷۵. P. «و این غزل» ندارد ۷۶. H, P. گفته‌اند ۷۷. P. این تخت و تاج و ملک به من داده‌است اله.

هستم به سانِ رستمِ دستان به روزِ جنگ وز زال هیچ باک ندارم به قَرِ شاه^{۷۹}
 خرجِ تمام^{۸۰} لشکرِ یعقوب می‌شود صبحی که می‌برند گدایان زخاقتاه
 هر چند تاج و تخت^{۸۱} ترا در نگین بُود در هیچ کس به چشمِ حقارت مکن نگاه
 خواهی عراق و پارس میسر شود حسین^{۸۲} افتاده باش در ره ایزد چو خاکِ راه
 جنابِ مولانا عبدالرزاق در تاریخِ خود نوشته که: ^{۸۳} «عالیجاهِ ارشادِ دستگاه^{۸۴} حضرت^{۸۵}
 خواجه ناصرالدین عیبدالله طیب‌الله ثراه بجهتِ امرای سمرقند که بی‌رخصت از هری بیرون^{۸۶}
 آمده بودند — به خدمتِ^{۸۷} عارفِ نامی مولانا عبدالرحمن جامی — قدس سرّه السامی —
 نوشته‌اند که «به عرض حضرتِ میرزا^{۸۸} رسانیده کوچهای^{۸۹} ایشان را فرستند و کسی مانع
 نشود^{۹۰}. چون جناب مولوی به حوالی اردوی^{۹۱} عالی رسیده‌اند از افواه شنیده‌اند که حضرت
 پادشاه گردون بارگاه^{۹۲} بزمِ عشرت و^{۹۳} اسبابِ مسرت آراسته و مطرب نشسته و ساقی
 برخاسته، امرای عظام به استقبال آمده، مراسمِ تعظیم و احترام بتقدیم رسانیده‌اند^{۹۴} و خدمتِ
 مولوی سخنی که بوده^{۹۵} پیغام فرموده‌اند^{۹۶} و غزلی در بدیهه گفته در صحبتِ پادشاه
 فرستاده‌اند. و سه بیت از آن غزل در این اوراق ثبت افتاد: ^{۹۷}

نظم

نه زهد آمد مرا مانع زبزم^{۹۸} عشرت‌اندیشان
 غم خود دور می‌دارم زبزمِ عشرتِ ایشان^{۹۹}
 به جایی^{۱۰۰} کاظم‌شاهی^{۱۰۱} نشاید فرش ره حاشا
 که راه قرب یابد دل‌گرد آلود درویشان^{۱۰۲}
 نیندیشم دعایی^{۱۰۳} بیش از این کان شاه خوبان را
 مبادا هیچ‌گاه آسیب^{۱۰۴} از کید بداندیشان

۷۸. P. ۷۹. H. سر شاه ۸۰. P. چرخ ستاره ۸۱. P. هر چند که تختگاه

۸۲. P. خواهی که ملک فارس میسر شود چنین ۸۳. P. که + حضرت ۸۴. P. ارشاد پناهی

۸۵. P. «حضرت» ندارد ۸۶. P. «بیرون» ندارد ۸۷. P. حضرت ۸۸. P. K. حضرت اعلی

۸۹. P. کوچ ۹۰. P. «و کسی مانع شود» ندارد. ۹۱. P. «اردوی» ندارد

۹۲. P. «حضرت ... بارگاه» را ندارد ۹۳. P. H. به ۹۴. P. بجا آوردند ۹۵. P. بود

۹۶. P. فرمودند ۹۷. P. و غزل در صحبتِ امرا فرستاده مراجعت نمود از آن سه بیت به ثبت افتاد

۹۸. P. نه بزم ۹۹. P. عشرت‌اندیشان ۱۰۰. P. جامی ۱۰۱. P. شاهان

۱۰۲. P. که قرب راه باید زلف گرد آلود درویشان ۱۰۳. P. دعای ۱۰۴. P. آسیبی

و چون این درّ شاهوار از بحر^{۱۰۵} طبع گوهر نثار آن عالی مقدار^{۱۰۶} به مجلسِ همایون آن^{۱۰۷} پادشاه خورشید جبین جمشید آیین رسید، مثل گل صد برگ به صد نشاط به طریق انبساط خندیده^{۱۰۸} و از آنجا که طبع سحرانگیز و ذهن^{۱۰۹} رنگ آمیز آن حضرت است آن غزل را بدیهه جواب گفته^{۱۱۰} و به مجلس عالی خدمت^{۱۱۱} مولوی ارسال نموده است.^{۱۱۲} و از آن غزل^{۱۱۳} نیز سه بیت تحریر یافت:

نظم

نشاید مجمعی را گفت بزمِ عشرت اندیشان
که نبود پرتوِ رویت به بزمِ عشرت ایشان^{۱۱۴}
بجز تشویش نبود تخت و تاج و اطلسِ شاهی^{۱۱۵}
خوشا گنج فراغ و دلّی گردآلود درویشان
حسینی وار از پیرِ مغان خواهم قدح نوشد^{۱۱۶}
ز دردِ جام جامی باده لعل^{۱۱۷} جگریشان
تیمنا پاره‌ای از عباراتِ حضرت ملا آورده شد و حضرت یعقوب پادشاه مابین بیست و سه سالگی فوت شده.^{۱۱۸} تاریخ^{۱۱۹}:
عمرِ آن خسرو بلند جناب بود در عشرِ سیمین شباب^{۱۲۰}
[مولانا بنایی مدّتی در خدمتِ یعقوب پادشاه می بوده و به مدّاحیش مشغولی می نموده. کتابی باغ ارم نام در بیانِ احوالِ پادشاهِ مرحوم تصنیف کرده. و این ابیات از آن کتاب است که در وصفِ خزینه گفته است:

مثنوی

بدره هایش زسیم موج زنان راست چون آستینِ سیم تنان

۱۰۵. P.H. دریای P.K. ۱۰۶. گوهر بار آن اشراف نام P. ۱۰۷. «آن» ندارد
۱۰۸. P. مثل گل صد برگ نشاط خندید K.P. ۱۰۹. سحرانگیز + در ذهن P. ۱۱۰. تمام غزل را گفته
۱۱۱. P. جناب P.K. ۱۱۲. غود P. ۱۱۳. «غزل» ندارد K.P. ۱۱۴. عشرت اندیشان
۱۱۵. P. بجز تشویش نبود تختگاه اطلس شاهی
۱۱۶. P. حسین وار از پیرمغان جام قدح باشد، در حاشیه نسخه بری، نوشده آمده P. ۱۱۷. جام
۱۱۸. P. «تیمنا» پاره‌ای از عبارات ملا را برآورده شده در سال ۸۶۶ یعقوب پادشاه مابین بیست و سی وفات
غود» H.P. ۱۱۹. «تاریخ» ندارد P. ۱۲۰. سومین اسباب

لعلها داشت بی‌ها هر یک
 بود فیروزه‌ها فراوانش
 یکی از لعلها بود پکرک
 چرخ فیروزه گشته حیرانش^{۱۲۱}
 و تاریخ فوت آن^{۱۲۲} پادشاه را چنین گفته:^{۱۲۳}
 نظم

شاه یعقوب آن که شاهانش
 بود کیخسرو زمانه خویش
 همه چاکر شدند، وی خسرو
 رفت و تاریخ ماند: کیخسرو^{۱۲۴}
 و کیفیت اتفاقش^{۱۲۵} اینچنین^{۱۲۶} منقول است که^{۱۲۷} والدهاش بواسطه آن که یوسف را — که
 برادرِ کهنترِ سلطان یعقوب بوده^{۱۲۸} — بیشتر دوست می‌داشته [[و خواسته که او نیز چند گاهی
 پادشاه باشد. بنابراین شربتِ مسموم ساخته و یعقوب فرستاده^{۱۲۹}]] و او سُر خود را به
 یوسف داده^{۱۳۰} و او^{۱۳۱} نادانسته، خورده، به مادر داده و او نیز^{۱۳۲} به حکمِ إِذَاجَاءَ الْقَضَاءِ عَمِ
 الْبَصَرِ، چشم از حیات پوشیده و به مضمونِ این نظم که:^{۱۳۳}

هر آن شربت که نوشانی بنوشی

بفراموشی^{۱۳۴} آن شربتِ مسموم را نوشیده. و مولانا بنایی در مرثیه ایشان گفته:

نه از یوسف نشان دیدم، نه از یعقوب آثاری

عزیزان یوسف ارگم شد، چه شد یعقوب را باری
 و جنابِ مولانایِ مذکور را تصانیف بسیار است. از جمله^{۱۳۵} تفسیرِ نیکو به زبان فارسی به
 جهتِ تیسیرِ نوشته^{۱۳۶}، که بنایع^{۱۳۷} علوم است. اشعارِ دلفریب بسیار دارد و در همه فنون شعر
 سخن کرده، و این قطعه را بسیار خوب و مرغوب گفته است:^{۱۳۸}

خوش است صحبتِ قطبِ زمانه شیخ حسین

اگر به هم برسیم عزمِ اجتماع کند

۱۲۱. عبارات داخل قلاب را ندارد P. ۱۲۲ «آن» ندارد P. ۱۲۳ را مولانا بنایی چنین فرموده
 ۱۲۴. رفت تاریخ و ماند کیخسرو H, P. ۱۲۵ انتقالش P. ۱۲۶ چنین K. ۱۲۷ که + به
 ۱۲۸. یعقوب است
 ۱۲۹. بجای عبارات داخل قلاب این عبارت آمده: شربتِ سموم را به یعقوب داده
 ۱۳۰. K. فرستاده P. ۱۳۱ «او» ندارد P. ۱۳۲ و مادر P. ۱۳۳ «این نظم که» ندارد
 ۱۳۴. «بفراموشی» ندارد P. ۱۳۵ و جناب خواجه مولانا تصانیف بسیار دارند P. ۱۳۶ نوشته‌اند
 ۱۳۷. منابع P. ۱۳۸ خوب گفته

رويم وَجْدُكُنَّان^{۱۳۹} هر دو ره^{۱۴۰}، چه خوش باشد

که ما حديث بخوانيم و اوسماع کند^{۱۴۱}
و ابیات مطایبه آمیز نیز دارد.^{۱۴۲} گویند: وقتی که اختیار در خانه حضرت جانی بیک سلطان
را^{۱۴۳} بر صدارت والد فقیر افزوده اند،^{۱۴۴} نواب^{۱۴۵} بی طاقت شده از خود^{۱۴۶} رفته اند. بدان
تقریب خواجه مولانا این نظم را فرموده اند:^{۱۴۷}

بیت

قاسم و حاجی شد و عبدالولی هم رفتنی است^{۱۴۸}

لا تثنِ إلّا ثلث^{۱۴۹} از بهر اینها گفتنی است^{۱۵۰}
مرقد منور^{۱۵۱} در خیابان است. و والد فقیر مرثیه ای گفته،^{۱۵۲} از برای خدمت خواجه مولانا.
و مطلعش این است:^{۱۵۳}

به دست خاک عجب قیمتی دُری افتاد که تا به روز قیامت زکف نخواهد داد

[۱۹]

ذکر جمیل مولانا شرف الدین ابراهیم شیروانی^۱

خدمت مولانای مذکور^۲ قدوة الفضلاء و العلماء بوده، در بلده فاخره بخارا مدتی به درس
مشغولی می نمود^۳ و به دارالسلطنه سمرقند رفته و به اکابر آنجا از علما و فضلا ملاقات کرده و
طالبان در صحبتش استفاده علوم نموده اند و باز به بخارا مراجعت فرموده^۴ و طلاب از خوان^۵

۱۳۹. P. جهدکنان ۱۴۰. P. هر این، H. هر دو وجه ۱۴۱. P، K. که ما حديث بخوانيم استماع کند

۱۴۲. P. ابیات مطایبه آمیز مزاح انگیز دارند

۱۴۳. K. وقتی که حضرت جانی بیک سلطان نور مرقد اختیار در خانه خود را ۱۴۴. P. افزود

۱۴۵. P. بعضی + نواب ۱۴۶. P. «از خود» ندارد ۱۴۷. P. بدان تقریب این بیت واقع شده

۱۴۸. P. قاسم حاجی شد عبدالولی هم رفته است ۱۴۹. B. لا تثنِ ۱۵۰. P. گفته است

۱۵۱. P. مرقد و مشهد مطهرش ۱۵۲. P. والد فقیر در مرثیه ایشان گفته

۱۵۳. P. «از برای ... است» ندارد

[۱۹]: ۱. P، H. ذکر جمیل سیف العلماء مولانا کمال الدین ابراهیم شیروانی

۲. P. «خدمت ... مذکور» ندارد ۳. P. مدتی در بلاد فاخره بخارا به درس مشغولی نموده

۴. P. و به دارالسلطنه سمرقند رفته به علما و فضلا ملاقات کرده به بخارا مراجعت نموده ۵. K. اخوان

افاده هر فایده‌اش مستفید بوده‌اند. و جمعی از شاگردان رشیدش به مرتبه مولویت رسیده‌اند.^۶ و مشهور است^۷ که در ایجاز سخن، مولانا، بی مثل بوده. و تصانیف لطیفش به یادگار مانده. و چنان منقول است که^۸ در کبر سن به حفظ کلام ملک علام^۹ اهتمام تمام داشته و باوجود کثرت اشتغال^{۱۰} درس به شعر نیز^{۱۱} جهت انشراح قلب توجهی می‌نموده.^{۱۲} [[و اشعار نیکو دارد]]^{۱۳}. و این مطلع از کلام بلاغت نظام^{۱۴} اوست.

نظم

مهر و محبت تو که مهر جبین ماست سرمایه سعادت دنیا^{۱۵} و دین ماست
در جوار مزار فیض آثار خواجه بزرگوار مدفون است، رحمه الله علیه.^{۱۶}

[۲۰]

ذکر جمیل صاحب فضل جلی خواجه محمد افضلی^۱

صدر و معلّم عیدالله خان^۲ بوده و با وجود مستی جاه، امور ناملاّیم از ایشان کم صادر می‌شده.^۳ گویا طبع سلیمش مصدر افعال حمیده و ابواب پسندیده بوده. و در اکثر علوم شروعی داشته^۴ و خود را از هیچ فضیلتی خالی نمی‌گذاشته.^۵ و در علم هیأت صاحب وقوف بوده. و خدمت مولانا محمد مزید^۶ — نورالله مرقده — در تفاضل قوس اللیل و قوس النهار — که علامه قوشچی ضعف تعدیل النهار قرار داده — نوشته است^۷ که مولانا خواجه محمد ضعف ضعیف^۸ اثبات نموده و چون فقیر شبهه‌ای^۹ را به خط استاد خود دید، مزید اعتقاد گردید، و بعد از تأمل ظاهر شد که در صورت مغالطه بوده آن هم سبب انشراح صدر^{۱۰} گردید، رَبِّ اَشْرَحْ لِي صَدْرِي وَبَسِّرْ لِي اَمْرِي.^{۱۱} و در شعر «افضلی» تخلص می‌نموده بواسطه نسبت اولادی حضرت صدیق^{۱۲} — رضی الله عنه — و این مطلع رنگین از گفتار^{۱۳} نمکین اوست:

۶. P. رسیده ۷. P. و چنان مشهور است ۸. K «که» ندارد ۹. P. عالم
۱۰. P. «اشتغال» ندارد ۱۱. P. «نیز» ندارد ۱۲. P. توجهاتی نموده ۱۳. B داخل قلاب را ندارد
۱۴. P. از گفتار بلاغت آثار ۱۵. P. دنیا ۱۶. K, P. «در جوار ... علیه» را ندارد
[۲۰]: ۱. P. ذکر جمیل مولانا خواجه محمدحیدر نجادی ۲. P. حضرت عیدالله خان
۳. P. و با وجود مستی جاه از او امر ناملاّیم کم صادر شده ۴. K, P. جواب ۵. K نمی‌گذاشت
۶. P. محمد مزید ۷. P. «است» ندارد ۸. P. ضعیف صفت ۹. P. شبه ۱۰. B «صدر» ندارد
۱۱. ط (۲۰) ۲۵—۲۶ ۱۲. P. صدیق اکبر ۱۳. H, P. سخنان

مطلع

بده ساقی به دورِ گل شرابِ ارغوانی را غنیمت دان بهارِ عمر و ایامِ جوانی را
بعد از غزل، رختِ در بخارا به گوشه‌ای برده و ودیعتِ حیات بسپرد. ۱۴

نظم

مَنِه پا منصبی را در میانه که تیرِ عزل را گردی نشانه
زمنصب روی در بی‌منصبی نه که از هر منصبی بی‌منصبی به ۱۵
مرقدِ منورش ۱۶ در فتح آباد است.

[۲۱]

ذکرِ جمیلِ مولانا فانی بخاری

بسیار فاضل بوده^۱ و در شعر پرزور است^۲ و به دقتِ طبع مشهور^۳. ذهنِ مشکلِ گشایش در
گفتن و شکافتنِ معما بی‌بدل بوده^۴ و اشعارِ مشکله‌اش در السنه شعرا مذکور است^۵ و ۶ مثل
جواهر سخنانش نزدِ صرافان و سیاحانِ عالم نکته‌دانی قدری و قیمتی دارد. ۷ به جهتِ طبع
آزمایی این رباعی مستزاد را گفته:^۸

دی در دلم^۹ آن بدخومهرش افزود آری از جان
سوی دلم آن نیکو، رخساره گشود بی شک و گمان
غیرِ دلم آن دلجو باکس ننمود آن رخ پنهان
فانی آخر از تو دل را بربود بنگر بچه سان

اگر مستزادِ آخر را با مصراعِ اول، و مستزادِ اول را با مصراعِ دوم، و مستزادِ دوم را با مصراعِ
سوم، و مستزادِ سوم را با مصراعِ چهارم ضم کنند ایضاً^{۱۰} رباعی با مستزاد حاصل می‌شود
چنان که در لفظ و معنی هیچ خللی و نقصانی نباشد و هو هذا: ۱۱

۱۴. P بعد از عزل گوشه در بخارا اختیار نموده ... بسپرد K. ۱۵. زهر منصب ترابی منصبی به

۱۶. P مرقدش [۲۱]: ۱. «بوده» ندارد P. ۲. «است» ندارد P. ۳. مشهور + است

۴. P «بوده» ندارد P. ۵. «است» ندارد K. ۶. به P. ۷. نزد صرافان معانی قیمت تمام دارد

۸. K این رباعی را مستزاد گفته P. ۹. دلم آمد P. ۱۰. «ایضاً» ندارد P. ۱۱. «چنان که ... هذا»

ندارد

بنگر به چه سان^{۱۲} دی در^{۱۳} دلم آن بدخو مهرش افزود
 آری از جان سوی دلم آن نیکو رخساره گشود
 بی شک و گمان غیر دلم آن دلجو باکس ننمود
 آن رخ پنهان فانی آخر از تو دل را بریود
 می گویند که از هر مصراع این رباعی اسمی به طریق معما بیرون می آید.^{۱۴} و چون^{۱۵} گفتن چنین
 اشعار متعسر است و خالی از اشکال نیست،^{۱۶} اگر در بعضی از محال مسامحه ای^{۱۷} واقع شده
 باشد، ملتفت نباید گشت.^{۱۸} فقیر این رباعی را از قصیده مصنوعی که مطلعش این است،
 برآورده:

مطلع

می کند^{۱۹} حلقه شده بر سر دست تو کمان حلقه حکم تو در گوش همه پادشهان
 و به تحلیل و ترکیب مشتمل نموده،^{۲۰} و قریب بیست نوع ترکیب می توان نمود.^{۲۱}
 رباعی مستزاد^{۲۲}
 خواهم نظری پنهان در روی^{۲۳} نگار — با چشم پرآب
 آرم نعم^{۲۴} بر خوان در مجلس یار — با جسم کباب
 دارم طلب افغان مانند هزار — با چنگ و رباب
 اشکم^{۲۵} شفق ریزان چون دانه نار^{۲۶} — در بزم شراب
 چون مستزاد چهارم^{۲۷} به اول مصراع^{۲۸} این رباعی وصل کرده شود، به تحلیل و ترکیب مصراع
 اول رباعی ثانی حاصل می گردد^{۲۹} [[و آنچه از مصراع اول می ماند، مستزاد همان مصراع
 می گردد^{۳۰}]]. و باقی را بدین قیاس می باید^{۳۱} کرد:
 رباعی
 در بزم شراب خواهم نظری پنهان — بر روی نگار

۱۲. B به جهان P. ۱۳ از P. ۱۴ از هر مصرعی اسمی به طریق معما از این رباعی می برآید

۱۵. P «چون» ندارد P. ۱۶ «و خالی ... نیت» ندارد P. ۱۷ مسامحه

۱۸. P بدان ملتفت نباید شد P. ۱۹ می گردند P. ۲۰ گردانیده P. ۲۱ می توان ترکیب نمود

۲۲. B «رباعی مستزاد» ندارد P. ۲۳ بر روی K. ۲۴ نعمی، H از منعم H. ۲۵ اشک

۲۶. H انار B. ۲۷ چهارم + را P. ۲۸ «مصراع» ندارد P. ۲۹ می شود

۳۰. B داخل قلاب را ندارد P. ۳۱ باید

با چشمِ پُر آب آرم نعم برخوان — در مجلس یار
 با جسم کباب دارم طلب افغان — مانند هزار
 با چنگ و رباب اشک شفق ریزان^{۳۲} — چون دانه نار
 و ابیات مشکله از^{۳۳} این قصیده به طریق مصنوع برآورده شده. یکی^{۳۴} رباعی مخترع از^{۳۵}
 مولانا لطف الله^{۳۶} [نیشابوری] است که در هر مصرعی یکی از گله‌ها و یکی از لفظ
 "پریوزی"^{۳۷} و "امروز" و "فردا"، و یکی از اسلحه،^{۳۸} و یکی از جواهر، و یکی از عناصر را
 ملتزم گشته است.^{۳۹} و مولانا سیمی — که یکی از شاعران پرزور است و بانی این بیت است:^{۴۰}
 یک روز به مدح شاه پاکیزه سرشت سیمی دو^{۴۱} هزار بیت را گفت و نوشت
 شش ماه^{۴۲} فکر کرده و آخر الامر^{۴۳} در جواب آن^{۴۴} به عجز معترف شده. و هو هذا^{۴۵}:

رباعی

گل داد پریر درخ فیروزه به باد دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد^{۴۶}
 داد آب سخن خنجر مینا امروز یاقوت سنان آتش نیلوفر داد
 هر چند که مصراع چهارم بی دغدغه نیست اما بسیار خوب^{۴۷} واقع شده است. و فی تتبعه:

رباعی^{۴۸}

گل درخ زمردی پریر^{۴۹} آتش داد دی غنچه به خاک خود فیروزه نهاد
 سوسن بده آب تیغ الماس امروز چون جوشن لعل لاله فرداست به باد
 و خدمت ملائی مذکور — مصراع: در وجه معاش بی بضاعت بوده^{۵۰} — یکی کهنه دستار^{۵۱} به
 مشقت بسیار^{۵۲} بدست آورده و در بیرون شهر آن را شسته بوده که ناگاه باد^{۵۳} دستبرد نموده،
 و دستار را ربوده.^{۵۴} ملا چون نظر بر آن گماشته،^{۵۵} باد خاک را در چشم^{۵۶} او^{۵۷} انباشته، ملا

B. ۳۲ مریزان P. ۳۳ «از» ندارد B. ۳۴ و یک P. ۳۵ «از» ندارد
 P. ۳۶ ملاطف الله نیشابور P. ۳۷ که در هر مصرع یکی از پریوزی P. ۳۸ عناصر
 P. ۳۹ و یکی از جواهر و یکی از ریاحین و یکی اسلحه را ملتزم گشته
 B. ۴۰ و مولانا سیمی که صاحب این بیت است P. ۴۱ و B. ۴۲ «ماه» ندارد
 P. ۴۳ «و آخر الامر» ندارد P. ۴۴ او P. ۴۵ «و هو هذا» ندارد P. ۴۶ K. ۴۷
 K. ۴۷ بسیار خوش و خوب P. ۴۸ بجای: و فی تتبعه رباعی «جواب» آمده است K. ۴۹ بدیر
 P. ۵۰ مولانا در وجه معاش بی بضاعت بوده P. ۵۱ دستاری P. ۵۲ بسیاری P. ۵۳ باد + به او
 P. ۵۴ از دست ملا ربوده P. ۵۵ ملا چون نظر کرده P. ۵۶ دو چشم B. ۵۷ «او» ندارد

سَر برهنه، روی به ره نهاده^{۵۸}. حاکم از آن حال واقف شده است و فرموده که بدره‌ای زر بر بالای پل نهاده که ملاّ از آن پل مرور خواهد کرد. چون چشم ملاّ به زر افتد، شاید که برگردد و از آن نگذرد.^{۵۹} چون ملاّ به نزدیک پل رسیده^{۶۰} به خاطر گذرانیده^{۶۱} که آیا^{۶۲} کوران از پل چگونه می‌گذرند؟ چشم بر هم نهاده از درهم^{۶۳} گذشته. بی‌طالعی این طایفه در^{۶۴} تحصیل دنیا ظهور تمام دارد.

صاحب حیرة الفقهاء می‌گوید که دانشمندی نزد طوغان بیگ^{۶۵} آمده، صدمَن آرد طلب کرده؛ امیر گفته که مسأله‌ای می‌پرسم، اگر توفیق رفیق طبع دقیق ملاّ گشته،^{۶۶} مسأله مرا^{۶۷} بتحقیق جواب گوید، هزار مَن دقیق و سی هزار دینار^{۶۸} می‌دهم. از آنجا که ضعف طالع است ملاّ^{۶۹} مسأله را ندانسته و از درگاه امیر شفیق^{۷۰} محروم مراجعت نموده.^{۷۱} و آن^{۷۲} مسأله این است: شخصی در این عالم فانی نماند و از وی^{۷۳} زنی و یک برادر پدر مادری و برادر زنی^{۷۴} ماند،^{۷۵} همه مال آن^{۷۶} شخص مرده^{۷۷} بعد از میراث زن او، به برادر زن او می‌رسد [و برادر پدر مادری را هیچ نمی‌رسد^{۷۸}].

[[صورت این مسأله آن است که پدر و پسری بوده باشند و مادر و دختری^{۷۹}]]؛ [[پدر دختر را خواسته و پسر، مادر آن دختر را، و پسر این مرد را پسری شد]]،^{۸۰} و آن مرد و پسر^{۸۱} هر دو نمانند، پسر پسر ماند^{۸۲} که هم برادر زن اوست، زن این مرد هشت یک می‌برد^{۸۳} و هفت سهم دیگر آن پسر را^{۸۴} باشد که^{۸۵} برادر زن است پدر پدر خود را.

۵۸. P. رو به ره نهاده

۵۹. P. عبارات فوق به این صورت آمده: حاکم شهر از این حال واقف شده فی الحال بر سر راه ملا که بر پل مرور می‌نموده بدره زری گذاشته P. ۶۰. پر پل رسیده P. ۶۱. به خاصر ملا رسیده

۶۲. K. «آیا» ندارد P. ۶۳. از زرهم K. ۶۴. از P. ۶۵. طغای بیک

۶۶. P. اگر توفیق طبع رفیق ملا گشته K. ۶۷. را P. ۶۸. و هزار تنگه P. ۶۹. «ملا» ندارد

۷۰. P. «شفیق» ندارد P. ۷۱. نموده + است K. P. ۷۲. «و آن» ندارد

۷۳. P. شخص نماند مگر از وی B. ۷۴. زنی و یک برادر و مادری و پدری و برادر زنی P. ۷۵. مانده

۷۶. P. این K. ۷۷. «مرده» ندارد

۷۸. عبارات داخل قلاب در نسخه B چنین آمده: «و به برادر پدری و مادری و دختری هیچ

۷۹. B. داخل قلاب را ندارد

۸۰. عبارت داخل قلاب در نسخه P باین صورت آمده: «پدر دختر را خواسته بود که پسر مادری را پسری».

۸۱. P. پسر + او P. ۸۲. مانده P. ۸۳. را ببرد B. ۸۴. «را» ندارد P. ۸۵. که + هم

در یکی از شروح، معمای امیر حسین بتقریبی نوشته که این رباعی مستزاد مذکور را^{۸۶} مولانا اهلی شیرازی از قصیده مصنوعی که در مدح امیرکبیر علی شیر گفته، بیرون آورده و از شعرای هری التماس جواب کرده و گفته است^{۸۷} که اگر قصیده جواب نتواند گفت،^{۸۸} این رباعی را^{۸۹} تتبع کنند، [در قوه جواب قصیده است^{۹۰}]. اما آن را ننوشته که کسی جواب گفته است.^{۹۱}

[۲۲]

ذکر جمیل مولانا شوقی بخاری

از شعرای مشهور^۱، و از فضایی معتبر است، به دقت طبع موصوف^۲، و به حدت فهم معروف^۳ است. ضمیر صواب نمای و ذهن عقد گشایش تحصیل معما را به طریق تیسیر تکمیل نموده^۴ و انتقاد معانی در نظرش بر وجه تسهیل بوده.^۵ اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد. از جمله کلمات سنجیده و سخنان پسندیده اش این موشع ذوبحرین مستزاد است که از هر بیت او اسمی به طریق تعمیه بیرون می آید. و اگر به مستزاد خوانند^۶ بحری، و اگر بی مستزاد ملاحظه نمایند، بحری^۷ دیگر می گردد. موشع مذکور این است:^۸

بہر دل دلداری	[بہا احمد] دل ما بُرد با آن لعل میگون
با دوصد زاری	[فتح الله] سر می نیست ما را، دل چو شد خون
از شکرخایی ^۹	لبش زافسون گشاده خویشتن را
از دل آزاری ^{۱۰}	[عبدالؤمن] روان با اسم اعظم ساخت مقرون
برغمان ہمد	[عبدالعلی] بہ بندہ زان پری عکس ار نباشد
با جفاکاری	ولی چشمش مرا گیرد بہ افسون
اندرین سودا	[خواجہ محمد] رُخس خواہم آزیتم ^{۱۱} غم چہ باشد

۸۶. P رباعی مذکور ۸۷. K «است» ندارد ۸۸. P جواب نیابد ۸۹. P «را» ندارد

۹۰. B داخل قلاب را ندارد ۹۱. P و آن را پیوسته کہ جواب این کسی گفته باشد

[۲۲] ۱. P مشہور، K معروف ۲. P، ۳. P موصوف ۴. P تحصیل معما بر وجه تکمیل

۵. P سہل بودہ ۶. P اگر متزاد خوانند ۷. P بحر ۸. P «موشع ... است» ندارد

۹. P از دل آزاری ۱۰. P از شکرخواری ۱۱. P حزین

از وفاداری	رودگر سر مرا در شکر بیچون
از خارِ غم ^{۱۲}	[میرمحمد] چو می را دید جان شد مست حُشَنَش
از جگرخواری	ولی در خون دل چون چشم ^{۱۳} شد اکنون
حالتش بنگر	[محمد] اگرچه محو شد بی خطِ تو جان
حال اگر یاری	ازین سانش مدار از هجر محزون
ماه من هرگز	[علی] نگر در صورتم کاندرا فراق
من زیباری	غی بینم زخود جز فعل ^{۱۴} بجنون
دییده دل داده	[شوق] منم بازاری و فتنه به چشم ^{۱۵}
از ^{۱۶} دل‌افکاری	مرا بنگر بدین سان زار و مفتون
حالیا آن مه	اگر شوق بخواند این موشح ^{۱۷}
در ^{۱۸} غم‌کاری	مرا ره می‌نماید از حد افزون

از موشح^{۱۹} مصارع اولی^{۲۰} "دلبر جانم"، [و از اوایل مستزاد همین مصارع، "بابا احمد" بیرون می‌آید به طریق تعمیمه. و از موشح مصارع اخری "سرو روانم"، و از اوایل مستزادش، "بابا احمد" حاصل می‌شود].^{۲۱} و به این صنایع^{۲۲} شعر کم واقع شده. واللّه أعلم^{۲۳}. مرقدش در بخارا است.^{۲۴}

[۲۳]

خواجه و الهی^۱ بخاری

از شعرای^۲ مشهور است. اشعار سنجیده و گفتار پسندیده بسیار دارد.^۳ [در تحصیل معانی و دقیقه سنجی تتبع آصفی می‌نماید، صاحب دیوان است^۴] و این دو بیت از آن ثبت می‌گردد.^۵

P. ۱۲ از غم آری H.P. ۱۳ خم P. ۱۴ لعل P. ۱۵ جست؛ H. حشمت P. ۱۶ در P. ۱۷
اگر خواند به شوق P. ۱۸ این P. ۱۹ سر P. ۲۰ اول
۲۱ عبارت داخل قلاب در نسخه P. چنین آمده: و از مصارع دوم سر و روانم و از اوایل مستزادها بابا احمد بیرون می‌آید P. ۲۲ دقت P. ۲۳ «والله اعلم» ندارد B. ۲۴ «مرقدش ... است» ندارد
[۲۳]: P. ۱. والی؛ B. واهی P. ۲. شاعران P. ۳. پسندیده‌اش بسیار است
۴. B. عبارتهای داخل قلاب را ندارد H.P. ۵. و این غزلش شهرتی دارد

نظم

درین غم که فلک بی وفایی نکند به دیگری^۶ مه من آشنایی نکند
 زشادمانی وصلش هزار غم دارم که ناگه از من بی دل^۷ جدایی نکند

[۲۴]

مولانا مجلسی بخاری

مردی^۱ ندیم و مجلس آرا بوده و در قافیه‌های تنگ توسن طبعش چون میدان وسیع تک و پوی می‌نموده^۲ و گوی سخن به چوگان بلاغت و فصاحت می‌ربوده^۳. اشعار خوب و گفتار مرغوب بسی^۴ دارد و قصایدش بغایت^۵ لطیف و غراست. قصیده‌ای در مدح بابر پادشاه گفته بوده^۶ و در مجلس همایونش می‌خوانده. به خاطر پادشاه رسیده که هفت هزار تنگه زرصله این قصیده می‌باید داد^۷ در اثنای خواندن قصیده آن^۸ رباعی هجوی که جغتای را کرده‌اند^۹ و امیر محمد صالح به آن متهم است به خاطر پادشاه رسیده و پرسیده که محمد صالح^{۱۰} این رباعی را به چه تقریب گفته باشد^{۱۱}. ملا خیال کرده که پادشاه را خوش آمده‌است^{۱۲}، گفته که قایل این^{۱۳} رباعی فقیر است و محمد صالح شهرت کاذب نموده. مزاج پادشاه بغایت^{۱۴} متغیر شده و می‌خواسته^{۱۵} که به قتل او اشارت کند، اما^{۱۶} طرف عفو را مرجح داشته، فرموده^{۱۷} که هفت هزار تنگه زر^{۱۸} به جهت صله قصیده تو در خاطر افتاده بود^{۱۹} به خون بها محسوب گشت، و امر کرده که ملا را اخراج نمایند^{۲۰}. و مطلع آن قصیده این است^{۲۱}:

بیت

ساقیا خیز که مشاطه باغست نسیم دسته آینه جام کن از ساعد سیم

۶. P. دیگر P.H. ۷. مسکین [۲۴]: ۱. P. «مردی» ندارد P. ۲. می‌نمود
 ۳. بلاغت می‌ربود P. ۴. «بسی» ندارد P. ۵. بسیار K. ۶. «بوده» ندارد
 ۷. و پادشاه را به خاطر رسیده که ملا را به عسکرگاه به هفت قرار تنگه کامران سازد
 ۸. P. «آن» ندارد P. ۹. که مفتی را کرده بودند P. ۱۰. «به آن ... محمد صالح» را ندارد
 ۱۱. P. «باشد» ندارد P. ۱۲. «است» ندارد P. ۱۳. «این» ندارد P. ۱۴. «بغایت» ندارد
 ۱۵. K. P. خواست P. ۱۶. «اما» ندارد P. ۱۷. گفته P. ۱۸. «زر» ندارد
 ۱۹. P. به جهت صله شعر قرار یافته بود P. ۲۰. «و امر کرده که» ندارد، B «ملا را» ندارد
 ۲۱. P. مطلع قصیده

و این مطلع نیز به ملاّ منسوب است: ^{۲۲}

مطلع

هر زمان گردی زکوی دوست سر بر می‌کند تا کدام افتاده آنجا خاک بر سر می‌کند

[۲۵]

مولانا روحی طیب [بخاری^۱]

مردی بغایت فاضل بوده ^۲ و در علاجِ امراض ^۳ یدِ بیضا می‌نموده، و اشعارِ نیکو دارد و از آن جمله ^۴ این مطلع بدو منسوب است:

ز هرسو می‌رسد دردی و اندوهی و سودائی

کجایی ای اجل آخر تو هم سر بر زن از جایی

[۲۶]

مولانا میرشادی

از قریه جویبار است و جواهر نظم‌ش آبدار. و در فن^۱ شعر مشق^۲ بسیار کرده و سیرالنبی را نظم ساخته^۳. و این بیت^۴ از آن جمله است:

بیت

حکایاتِ نبی آغاز کردم

در گنجِ سعادت باز کردم

و در قصاید قوتی تمام داشته^۵ و معانی خوب را در عباراتِ مرغوب مؤدی می‌گردانیده.^۶

بیت

به لفظِ خوب معنی درج کن ورنی^۷ چه حاصل زان

که یوسف برکشی از چاه و اندازی به زندانش

۲۲. P. و این مطلع را نیز به ملاّ نسبت می‌کنند [۲۵]: B. ۱. «بخاری» ندارد، بر اساس P افزوده شد

۲. P. بسیار فاضل بوده P. ۳. مرض P. ۴. «از آن جمله» ندارد [۲۶]: P. ۱. «فن» ندارد

۲. P. مشقّت P. ۳. کرده، H سیرةالنبی P. ۴. دو + بیت P. ۵. قوت تمام دارد P. ۶. می‌نمود

K. ۷. وگرنه

و در تتبع قصیده^۸ خواجه خسرو این بیت را نیکو گفته:

بیت

مال مدخل را امانت دان که بکر ماهر^۹

در بر عنین اگر صد سال خفتد،^{۱۰} دختر است

[۲۷]

مولانا قبولی بخاری

خوش صحبت و مقبول بوده. و حضرت شیبانی خان به صحبت او اقبال^۱ می نموده. در ایام شباب — که محل شتاب نفس است — به هوی و هوس گذرش بر حصار^۲ افتاده و حضار آن دیار^۳ به مقدمش شادمان گردیده^۴ به صحبت او اقبال نموده اند. الاح نام ضعیفه ای طبع نظم داشته، به ملا در مقام مشاعره کردن و بدیهه گفتن در آمده^۵، یکی از حاضران^۶ این بیت را^۷ خوانده:

بیت

با ما صف جنگ می نماید

مژگان تو ای نگار رعنا

آن زن بیت^۸ هجو آمیزی در شأن ملا گفته که:

بیت

صد کس زده زنگ می نماید

این کون گشاده قبولی

و ملا نیز^۹ در بدیهه گفته: ^{۱۰}

اشکم زده رنگ ^{۱۱} می نماید

آن مرغ که کنده ای پرش را

اهل مجلس منبسط گشته، در اقبال ملا افزوده اند؛ و این مطلع نیز از سخنان مقبول اوست:

چو گلرخان خط مشکین به ارغوان آرند برای کشتن ما هر یکی نشان آرند

۸. «قصیده» ندارد. ۹. که گر یک ماهر و ۱۰. خسید [۲۷]: ۱. استفاده

۲. K. ۲. به حاضر ۳. و اهل حصار ۴. گشته ۵. مشاعره گشته

۶. «حاضران» ندارد B. ۷. «را» ندارد ۸. «آن زن بیت» ندارد ۹. و مولانا هم

۱۰. گفته + که ۱۱. زنگ

[۲۸]

ذکر مولانا قاسم ساکنی^۱

اسمش قاسم، و لقب^۲ او غَمَزَه است. در کسوتِ آزادگی معاش می‌نموده و بی‌تعیّن ساکنِ مساکنِ خیر^۳ می‌بوده و رخِ نیاز^۴ بر آستانه^۵ اهل الله می‌سوده، و در وادی^۶ معیشت دستگیرش کتابت بوده. اشعارش^۷ خوب و غزلیاتش^۹ مرغوب واقع شده. و این غزل از گفتار^{۱۰} دلفریبِ اوست که ثبت می‌گردد:^{۱۱}

روى ^{۱۲} دل من آن خطِ شبرنگ سیه کرد	جز مهر و مه روى تو يارب چه گنه گرد
كى بر سرِ تابوتِ من افتد زپسِ مرگ	با دام سياه تو كه صدخانه سيه كرد
[گردیدن رخسار نکوی تو گناه است	خواهم من بدخو همه عمر گنه كرد ^{۱۳}]
جایی که تو باشی مه و خورشید چه باشد	پیشست نتوان بر مه و خورشید نگه کرد
بر رهگذرت ماند چنین ساکنی آخر	آن دل شده را عشق چنین روى به ره کرد

[۲۹]

ذکر مولانا غائی^۱

از احفاد^۲ مرشد با عمل حاجی توکل^۳ است. طوفِ حرمین شریفین نموده و مرید شیخ شاه بوده. و^۴ آخرِ عمر در بخارا ساکن گشته با اعزّه و مخادیم آن دیار صحبت می‌داشته و ملازمت می‌کرده. اشعارِ هموارِ خوب دارد. و^۶ از آن جمله^۷ این مطلع بدو منسوب است:

[۲۸]: ۱. P. مولانا ساکنی بخاری ۲. P. لقبش ۳. K. «ساکن خیر» ندارد ۴. K. «نیاز» ندارد ۵. P. آستان ۶. K. «وادی» ندارد ۷. H, P. کتابت دستگیرش بوده ۸. P. سخنانش ۹. P. غزلهایش ۱۰. P. سخنان ۱۱. P. «که ثبت می‌گردد» ندارد ۱۲. B. روز ۱۳. P. بیت داخل قلاب را ندارد [۲۹]: ۱. P. مولانا غاهی بخاری ۲. P. حفاد ۳. P. است ۴. P. + و در ۵. P. به اعزّه و مخادیم ملازمت می‌کرد ۶. P. اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد ۷. P. «از آن جمله» ندارد

مطلع

مرا بالین، دم مرگ، آستانِ یار بایستی پلاس ماتم آن سایه دیوار بایستی
و این مطلع را نیز روشن بیان کرده:

بیت^۸

به صحرایی که هر سو ناقه آن نازنین گردد نشان پای او آینه روی زمین گردد
در مزارِ خواجه کوکلتاش^۹ مدفون است در بخارا^{۱۰}.

[۳۰]

ذکر دیوانه حسامی قلندر^۱

از خِیَوَق است و بدین تقریب گفته است:^۲

بیت

اصلم ز شهرِ خیوق و حالا درین دیار دروازه اتاست مقام معینم
و در بی قیدی شهرتِ تمام دارد.^۳ [[مجنون وضع و اَبتر می نموده، و به روزه و نماز قیدی چندان
نداشته و دایم می گفته:

زاهد اگر ز طاعتِ ما با خبر شوی هر طاعتی که کرده ای آن را قضا کنی^۴]]
[[واکثر اوقات جمعی از قلندران به او همراه می بوده اند و تبعیت او می نموده اند]]^۵. گویند:^۶ در
سفر راه حج بوده، یکی^۷ از حکام حکم کرده که دیوانه از او^۸ چیزی طلبد. او^۹ گفته است^{۱۰} که «مرا
به چیزی^{۱۱} احتیاج نیست، حکم^{۱۲} فرمای که مگسان بر من نشینند». حاکم گفته^{۱۳} که «مگس حکم
مرا نمی شنود». دیوانه گفته:^{۱۴} «کسی که مگس^{۱۵} حکم او^{۱۶} نشنود او به کسی چه تواند داد^{۱۷}»؟

۸. P. «و این مطلع ... بیت» را ندارد P. ۹. خواجهگان کلتاش P. ۱۰. «در بخارا» ندارد

[۳۰]: P. ۱. قلندر ندارد؛ H ذکر حسامی دیوانه P. ۲. «است» ندارد

۳. P. H. به بی قیدی شهرتی دارد P. ۴. K عبارات داخل قلاب را ندارد

۵. عبارت داخل قلاب در نسخه P به این صورت آمده: «به جماعت قلندر همراه می گشته»

۶. P. «گویند» ندارد P. ۷. در راه حج یکی P. ۸. وی P. ۹. دیوانه P. ۱۰. گفت

۱۱. P. چیز تو P. ۱۲. این + حکم P. ۱۳، ۱۴. گفت P. ۱۵. که کسی مگس

۱۶. P. K. او + را P. ۱۷. به کس چه توان داد

اگر چه^{۱۸} به تشیع متهم است اما در قصایدش مدح خلفای راشدین — رضوان الله علیهم
أجمعین^{۱۹} — هست^{۲۰}، و این بیت از آن جمله است:

بیت

هر کسی^{۲۱} زین چار اگر یک یار را منکر شود

همجو شیطان لعنت حق باد بروی صد هزار^{۲۲}
اشعار سنجیده غزلی^{۲۳} و گفتار پسندیده زیبا دارد. و این غزلش مطلوب و مرغوب^{۲۴} ارباب قلوب است.

بیت

خلق جمعند به نظاره چشم تر ما برو ای^{۲۵} اشک و ببر معرکه را از سر ما
مولانا علی قوچقار گفت که «شاهزاده شاه طیب^{۲۶} از هر دیوانی^{۲۷} یک بیت انتخاب می نمود^{۲۸}
و از دیوان حسامی این بیت نوشته بود که:»^{۲۹}

ابیات^{۳۰}

همجو^{۳۱} خورشید که تابد ز کبودی فلک آتش مهر تو پیداست ز خاکستر^{۳۲} ما
[آب از چشم رقیب آید و پرهجر شویم از ره بنده نوازی چو بیاید بر ما^{۳۳}]
گرد غیر از رخ ما پاک کن ای سیل سرشک تا نگیریم و ته خاک نماند زر ما
چون حسامی شده ام پادشه ملک سخن به اساس سخن آراسته شد لشکر ما
این مقطعش بسیار خوب واقع شده:»^{۳۴}

چشم پر خون حسامی منقلی^{۳۵} پر آتش است هر طرف مزگان بر او^{۳۶} سیخ کبابی از جگر
مدفنش در قراکول است [که از توابع بخارا است. فقیر حسامی را بخواب دیدم پرسید که در
تذکره کدام غزل مرا نوشته [ای]؟ گفتم: همین غزل را نوشته ام.^{۳۷}]

۱۸. «اگر چه» ندارد P. ۱۹. «رضوان ... اجمعین» ندارد P. ۲۰. است

۲۱. B در متن «یکی» آمده و در حاشیه «کسی» آمده

۲۲. بعد از شعر، عبارت: «بحمل المؤمن علی الصلاح عمل باید نمود» آمده است

۲۳. سنجیده و غزلی P. ۲۴. «و مرغوب» ندارد H, P. ۲۵. بدوی P. ۲۶. طیب

۲۷. از سرد جوانی که P. ۲۸. غوده بود P. ۲۹. از دیوانه حسامی بیت را نوشته

۳۰. «ابیات» ندارد P. ۳۱. همه P. ۳۲. به خاکستر

۳۳. بیت داخل قلاب در نسخه B نیامده و در نسخه P مصرع اول آن ناقص آمده است. بر اساس H تکمیل

شد P. ۳۴. شده + است P. ۳۵. منقل H, P. ۳۶. برد

۳۷. عبارات داخل قلاب را ندارد P. ۳۷

[۳۱]

ذكر مولانا صادق

از ولايتِ ختا است بدرقه عنايتِ الهی هادی راه او گشته و او را از طريق خطا بر آورده و به وادی صواب دلالت کرده به راه راست درآورده^۱ و قلم عفو بر خطایای او کشیده است^۲ و به دیارِ خیر آثار^۳ اسلام رسیده به لباسِ اهلِ ایمان ملبَس^۴ گردانیده است. مصراع: المنة لله تعالى و تقدس. و چون در فطرت قابلیتِ تمام داشته در اندک زمانی^۵ علوم دینی و مسائل یقینی را تحصیل نموده، از جمله مشاهیر گردیده. و به شعر^۶ مناسبتِ قوی داشته و به زبان تازی و فارسی اشعار نیکو دارد^۷ و این مطلع به او منسوب است:^۸

بیت^۹

غمش^{۱۰} دارد دلِ بی حاصل من ندارد جز غمش^{۱۱} حاصل دلِ من

[۳۲]

مولانا کنیری

از شاعرانِ قدیم^۱ بخارا است و کنیری از اکابر را ملازمت کرده^۲. پیشه اش نجاری است^۳. به صفتِ انصاف — که خیر الأوصاف است — موصوف بوده^۴. به هر کاری که دست می نهاده، مصراع: دست همه را به چوب بسته. و به انصاف عمل نموده تیشه^۵ به سوی خود نمی زده. و چون رنده از انتفاع خود بی بهره نمی مانده، بلکه چون ارّه کیشِ جانبین را از دست نمی داده،^۶ و [در تحصیل معاش کوشش می نموده^۷].

[۳۱]: P. ۱ بدرقه عنايت اللهي دستگیری کرده از راه خطا بر آورده به راه راست درآورده

۲. K. خطیانش کشیده ۳. K. خيرة الآثار ۴. P. ملبس به لباس اسلام ۵. P. زمان

۶. P. «و به شعر» ندارد ۷. P. و به زبان عربی و فارسی و ترکی شعر می گفته

۸. P. و این مطلع اوست ۹. P. مطلع ۱۰، ۱۱. P. غمت [۳۲]: P. ۱ از شعرای کهنه ۲. P. + و

۳. P. به صنعت نجاری معروف است ۴. P. K. و به صفت انصاف موصوف

۵. P. می نهاده است استادان را به چوب می بسته و چون دیگران همیشه تیشه ۶. P. نمی داده + است

۷. B. داخل قلاب را ندارد

رباعی

چون رنده زکارِ خویش بی بهره مباش

چون تیشه به سوی خویش دائم متراش^۸

پیوسته چو آره باش در علم معاش

چیزی سوی^۹ خود می کش^{۱۰} و چیزی می پاش^{۱۱}

اشعارش بی چاشنی نیست و این دو بیت به^{۱۲} او منسوب است:

نظم

چند دردسر زدستِ هجر و تنهایی گشتم پای دل در دامنِ صبر و شکیبایی کشم
ای صبا از خاکِ پای او به من گردی رسان تا به چشمِ خود به جای کُحلِ بینایی کشم
در سنّ نود سالگی بوده^{۱۳} که بخارِ اجل درختِ آملش را به آره تقدیر از پافکنده. [[ظاهراً
مدفنش در قریه دیون است^{۱۴}]].

[۳۳]

ذکر مولانا قوسی^۱

از شاعران قدیم و یاران ندیم بوده^۲ و باوجود آن که چله شیب قامتش^۳ را چون کمان ساخته
بوده^۴ در هر گوشه که پی به صحبت می برده، چون تیر خود را رسانیده سر حلقه آن مجلس
می گشته،^۵ طلاب را به قلاب سخن^۶ به جانب خود کشیده، خویشتن^۷ را هدفِ ناوکِ بلا
می ساخته. و ظرفا او را نشانه کرده، تیرِ مطایبه به سویش می انداخته^۸ و او به شکفتگی پیش
آمده^۹ به ایشان می پرداخته،^{۱۰} گردِ ملال به خاطر^{۱۱} راه نمی داده [[گاهی به شعر توجه می نموده
^{۱۲}]] و این بیتِ رنگین^{۱۳} از اشعارِ شکسته بسته اوست:

۸. P. مخراش ۹. P. به سوی ۱۰. P. خود کش ۱۱. B. می پاش ۱۲. P. بدو
۱۳. P. سالش به نود رسیده بوده B. ۱۴. داخل قلاب را ندارد [۳۳]: P. ۱. قدسی P. ۲. + است
۳. P. قدش ۴. P. بود ۵. P. سر حلقه مجلس گشته ۶. P. و به قلاب سخن طلاب را
۷. P. خویش ۸. P. و ظرفا و شعرا از هر طرف نشانه ساخته تیر مطایبه را به جانب او می انداخته اند
۹. P. «پیش آمده» ندارد P. ۱۰. پرداخته P. ۱۱. گرد ملال را به گرد خاطر
۱۲. B. «گاهی به شعر ... و» ندارد P. ۱۳. «رنگین» ندارد

بيت

زاهد نهد يك قدم از صومعه بيرون بر خويش جهان را چُه بلا تنگ گرفته

[۳۴]

ذكر خواجه حسين علاء الدين^۱

از تَجَّارِ معتبر بخارا بوده^۲ و دايم به سلاطين معامله مي نمود. ^۳ يك نوبت^۴ مبلغ چهار هزار تنگه اش در سر كارِ خاني^۵ مانده، اين رباعي را گفته و به تقريبي^۶ به عرضِ حضرتِ عبيدالله خان رسانيده:

رباعي

دارم سخني و^۷ مي كنم پيش تو عرض چون هست اداي اين سخن بر من فرض
در صورت قرض و فرض انداز نظر كز فرض به يك نقطه زياد آمد^۸ قرض
خان را بغايت^۹ خوش آمده، قرض را مع هزار تنگه خاني ديگر صله شعرش لطف نموده.^{۱۰}

[۳۵]

ذكر مولانا مايلي^۱

در استادي شهره شهر و نادره عصر بوده و سراجِ منير سراجانِ برنا و پير از صفاي كارخانه او روشني مي يافته. و زين با تزئين او را تَجَّار^۲ تا بلغار و چين برده به نمونه نگاه مي داشته اند.^۳ اشعارِ رنگين دارد و اين غزل^۴ از سخنان^۵ شيرين اوست:

غزل

من ز مجنون در طريقِ عاشقِ كم نيستم غايتش ديوانه و رسوايِ عالم نيستم

[۳۴]: ۱. P. حسين علاء الدين ۲. P. + است ۳. P. به سلاطين معاملات مي کرده

۴. P. «يك نوبت» ندارد ۵. P. عبيدالله خان ۶. P. «و به تقريبي» ندارد ۷. P. «كه»

۸. P. آمده؛ H. زياده آمد ۹. P. «بغايت» ندارد

۱۰. P. قرض او را به تقد هزار تنگه صله لطف نموده اند [۳۵]: ۱. P. مايلي سراج؛ H. ذكر + مولانا...

۲. P. و تَجَّار زين با تزئين او را ۳. P. و به رسم نمونه ۴. P. داشته اند ۵. P. سخن

ترکِ عشقش را بگفتن^۶ یار کی باور کند^۷ چون درین گفتار می‌داند^۸ که محکم نیستم
 یا غمِ اغیار دارم یا جفایِ هجرِ یار یک زمان باری به هر تقدیر بی غم نیستم
 با وجودِ این همه بی‌هوشی و دیوانگی این قدر هستم که بی‌یادِ تو یکدم نیستم
 می‌گشایم^۹ رازِ دل پیشِ سگانش مایلی چون که در بزمِ وصالِ یار^{۱۰} محرم نیستم
 به نشیبِ شیب قدم نهاده بود اما هنوز خیال می‌کرد که در فراز^{۱۱} شباب است و به طول حیات
 مغرور بوده^{۱۲} که پیکِ قضا اسبِ اجل را زین کرده نزدش^{۱۳} رسانیده و عنانِ عزیمتش را به
 صوب ملک باقی^{۱۴} گردانیده.

تو غره مشو که عمر من چندین است کین اسبِ اجل همیشه زیرین است

۶. P. بگفتم ۷. P. باور کی کند ۸. P. می‌داند ۹. P. چون گشایم ۱۰. K. دوست
 ۱۱. P. و خیال می‌کرد که هنوز بر فراز ۱۲. P. می‌بوده ۱۳. P. اجل زین کرده به خدمتش
 ۱۴. P. به ملک بقا

فصل دوم از باب اول

در ذکر جماعتی که فقیر بدیشان ملاقات ننموده* و** به سنّ
شیخوخت رسیده‌اند*** و در غیر بخارا مدفونند.

[۳۶]

ذکر جمیل حضرت حاجی شیخ^۱ محمد خبوشانی

قدّس الله تعالی سرّه‌العزیز

از اعظم مشایخ بوده‌اند^۲ و کثیری^۳ از درویشان به ین متابعت و شرف مبایعت^۴ ایشان از
حضیض طبیعت بشری به اوج فلک^۵ ملک^۶ عروج نموده و در درجات کمال سیر نموده‌اند^۷ و به
عزّ ارشاد معزّز گردیده‌اند. و به^۸ برکت وجود باجود^۹ ایشان سلسله شریفه کبرویه در اقطار
عالم انتشار^{۱۰} تمام یافته. و از ایشان خوارق عادات^{۱۱} بسیار منقول است و سند سلسله مذکوره‌اند
و کسی را که چون عمادالدین فضل‌الله^{۱۲} مریدی بوده باشد، به وصف محتاج نیست. ^{۱۳}ع: بس
کم چون^{۱۴} زیرکان را این بس است.

مولویت تمام داشته‌اند و در فنّ انشا و ابداع چیزی فرو نمی‌گذاشته‌اند. و گاهی دُرّ واردات
غیبیه^{۱۵} را در سلک نظم منتظم گردانیده جوهریان^{۱۶} بازار معانی را بدان دُرّ شاهوار^{۱۷} و
لالی^{۱۸} آبدار روز بازاری می‌بخشیده‌اند.^{۱۹} و این غزل از جمله گفتار شریف و اشعار لطیف
ایشان^{۲۰} است:

* P. نکرده ** P. و + ایشان *** P. نرسیده [۳۶]: ۱. P. شیخ حاجی ۲. P. مشایخ‌اند
۳. P. بسیار ۴. P. مبایعت + شریف ۵. P. فلکی ۶. P. کرده ۷. P. «به» ندارد
۸. P. ذیجود ۹. P. نشر ۱۰. P. و خوارق عادات از ایشان ۱۱. P. شیخ عمادالدین فضل‌الله
۱۲. P. به بیان احتیاجی نیست ۱۳. P. خود ۱۴. P. درر غیبت، B درّ ۱۵. P. جواهریان
۱۶. P. دُرّ شهوار ۱۷. P. لؤلؤی ۱۸. P. می‌بخشیدند ۱۹. P. از گفتار شریف ایشان

نظم

ای بر سرِ هر کوی ز تو گفتم و شنیدی وی سرِ ۲۰ تو در سینه هر پیرو مریدی
تنها نه منم گشته به تیغِ غمِ عشقت ۲۱ کافتاده ۲۲ چو من بر سرِ هر کوچه ۲۳ شهیدی
حاجی چو طوافِ حرمِ دوست نمودی زان رو به گدایان در شاه ۲۴ رسیدی
مرقدِ منورش در شهرِ وزیرِ خوارزم واقع شده. ۲۵

[۳۷]

ذکرِ جمیلِ افتخارِ السادات و العلماء امیر نظام الدین ابوالبقاء نورالله مرقدہ^۱

از ساداتِ عظامِ عالِمقام است وصیتِ سخندانیش در بسیطِ زمین به سمعِ صغیر و کبیر رسیده^۲ و
عالمگیر گردیده و کسی را در مبحثِ دانشِ او^۳ بحثی و جدلی نیست.

مثنوی

رای او گنجِ علم را مفتاح	روی او بزمِ ملک را مصباح
کرده طبعش به فکرِ صافی	در کلامِ خدای کشفی
در اشاراتِ او شفا مکنون	اصل و فرعِ نجات را قانون
کاشفِ عقده‌های یونانی	شارح ^۴ نکته‌های ایمانی
نه مجسطی ز شرح او بسته	نه قُلیدس ز قدح او رسته
در خیالاتِ هیأتِ افلاک	طبع او را نهایتِ ادراک
مطمئن در مواقف ^۵ تأیید	مطلع بر مقاصدِ تجرید
[[لفظ و خطش مطالعِ انوار	نظم و نثرش طوابعِ اسرار ^۶]]

مدتی مدید بعد از تحصیلِ علوم در سمرقند بوده و غالباً^۷ از اکابرِ سمرقند خاطرِ عاطرش را ملالی
پیدا شده^۸ عنانِ عزیمت را به جانبِ هند مصروف گردانیده و سوادِ آن بلاد را به انوارِ نجوم^۹
علومِ فرخندهٔ رسومِ رسانیده [[و همایون پادشاه ساعهٔ فساعه در تعظیم و تکریمش افزوده،

۲۰. P. راز ۲۱. P. تیغ ستم تو ۲۲. P. افتاده ۲۳. P. کوی ۲۴. P. دوست ۲۵. P. است

[۳۷] ۱. ذکرِ جمیلِ امیر ابوالوفای هندی ۲. وصیتِ سخندانیش نزد صغیر و کبیر به یقین رسیده

۳. P. در دانشمندی میر ۴. H, B. شارح ۵. H, P. موافق ۶. بیت داخلِ قلاب را ندارد

۷. P. «مدتی مدید ... غالباً» را ندارد ۸. P. ملال شده بوده ۹. B. نجوم + و

دقیقه‌ای فرو گذاشت ننموده. و از امتعه دنیای فانی آنچه مطلوب بوده^{۱۰}]] بی‌باقی صرف آن جناب می‌نموده.^{۱۱} و خدمت میر^{۱۲} تا ساکن آن اماکن بوده گوی سخن^{۱۳} به چوگان فصاحت از میدان بلاغت می‌ربوده تا آن^{۱۴} وقتی که از تأثیر قضای ربانی نیر اعظم^{۱۵} پادشاه^{۱۶} معظم از اوج سعادت به حسیض هبوط نموده^{۱۷} و در عقده ظن منکسف گشته^{۱۸} و امیرکبیر نیز همراه عساکر نصرت مآثر از بلاد هند به سواد سند تشریف برده، و آن بقاع را مشرف گردانیده و اهل بلاد^{۱۹} از خوف^{۲۰} سلطنت پناهی ملاحظه نموده در قلاع خود متحصن گردیده‌اند.^{۲۱} پادشاه جمجاه انجم سپاه به مضمون این نظم که^{۲۲}:

ع

در عفو لذیست که در انتقام نیست

]] خدمت میر را به جهت استالت بدیشان فرستاده و در جنب آن قلعه نهری عظیم بوده، زورق آورده‌اند و آن جماعت در آن کشتی سوار شده، متوجه آن حصار گشته‌اند. و چون به نزدیک قلعه رسیده‌اند آن گروه بی‌شکوه — یعنی اهل آن حصار — به یکبار تیرها^{۲۳}]] به جانب کشتی انداخته‌اند. اتفاقاً تیری^{۲۴} بر بدن شریف خدمت^{۲۵} میر رسیده، و مرغ روحش از قفس تنگ پریده و کشتی حیاتش از کثرت بار محنت فرو رفته، و بادبان راحتش دریده و پریده شده.^{۲۶}

بیت

آسمان در کشتی عمرم کند دو کار وقت راحت بادبانی، وقت محنت لنگری
نعش شریفش را به جوار حضرت خواجه احرار — قدس سره^{۲۷} — آورده‌اند. و گاهگاه به

۱۰. عبارات داخل قلاب در نسخه P به این صورت آمده: مرسوم همایون پادشاه ساخت بسا در تعظیم و تکریم او افزوده و از متاع دینی فایده آنچه مقصود بود. P. ۱۱ آن جناب نموده

۱۲. «و خدمت میر» ندارد P. ۱۳ سخن + را K، P. ۱۴ «تا آن» ندارد P. ۱۵ نسر

۱۶. دولت + پادشاه P. ۱۷ از اوج حسیض هبوط نموده P. ۱۸ «و در ... گشته» را ندارد

۱۹. آنجا P. ۲۰ غضب P. ۲۱ قلاع خود را دارالامان ساخته متحصن گردیدند

۲۲. به مضمون مصراع

۲۳. عبارات داخل قلاب در نسخه P چنین آمده: عفو نموده برید را بدیشان فرستاده چون زورق نزدیک قلعه رسیده آن جماعت چون باد مخالف حرکت ناموافق بظهور آورده تیری P. ۲۴ تیری

۲۵. K، P. «خدمت» ندارد P. ۲۶ و کشتی حیاتش در لنگر محنت فرو رفت و بادبان دریده

۲۷. حضرت با برکت با رفعت خواجه خواجگان احرار

جهت دفع ملال و کلال نظمی خیال می‌نموده.^{۲۸}]] و قصیده‌ای در منقبتِ امام علی بن موسی رضا گفته‌اند وقتی که به زیارتِ امام می‌رفته‌اند^{۲۹}]]. و این دو بیت از آن در این دُرُج دُرُج می‌شود^{۳۰}:

نظم

امامی که رو بربند خیل ملایک
پر^{۳۱} قدسیان است فرشِ مطافش^{۳۲}
به حرمت حریمِ درش را به شهر
نگویی رخامست یا سنگِ مرمر

[۳۸]

ذکر جمیلِ خواجه ضیاء‌الملة و الدین یوسف^۱

ولدِ اشرفِ ارجمندِ حضرتِ مولانا^۲ نورالدین عبدالرحمن جامی است قدس سره، که بنانِ بیان و قلمِ دوزبان در تعریف و توصیفِ ایشان به عجز و قصور معترف است. و مخدوم‌زاده را صورت خوب و سیرت مرغوب بوده، و حضرتِ مولانا^۳ به مخدوم‌زاده التفات بسیار می‌نموده‌اند. و در صغرِ سن او را مرضی عارض شده^۴، خدمتِ مولانا عبدالغفور او را در کنارِ حضرتِ ملاّ نهاده^۵، و ایشان توجّه به حضرت قطب‌الابرار حضرت^۶ خواجه احرار — قدس سره — نموده‌اند و ایشان را غیبتی دست داده^۷، در واقعه دیده‌اند که حضرتِ خواجه به او به لطف پیش آمده‌اند. و آن^۸ واقعه را در سلکِ نظم آورده‌اند: بدین نوع^۹:

مثنوی

یکی شب به خواب آنچنان دیدمش که چون غنچه در خرقة پیچیدمش
به پیش تو آوردم امّیدوار به رحمت گسرفتی سرش در کنار
نهادی به لطفش دهان بر دهان^{۱۰} فرو ریختش از دهان در دهان^{۱۱}

۲۸. P. گاهی به جهت رفع ملال خیال به شعر می‌نموده ۲۹. عبارت داخل قلاب را ندارد

۳۰. P. و این دو بیت از افاده شریف و افاضه لطیف او در اینجا درج افتاده ۳۱. P. سر

۳۲. P. مطاحش [۳۸]: ۱. ذکر جمیل نتیجه شریف خواجه ضیاء‌الدین یوسف

۲. P. ولد اشرف حضرت مولوی نامی ۳. P. ملاّ ۴. K, P. مرض واقع شد ۵. H, P. نهاده‌اند

۶. P. «حضرت» ندارد ۷. P. «و ایشان ... داده» ندارد ۸. P. «و آن» ندارد

۹. P. در آورده می‌گوید ۱۰. P. در دهن ۱۱. P. فرو ریختش آب را در دهان

[[عجب شربتی صافی دلپذیر به شیرینی و رنگ چون شهد و شیر^{۱۲}]]
 عجب^{۱۳} پر برآمد از آن^{۱۴} کام او که لهریز گردید از آن^{۱۵} جام او
 ز تو چشم آن دارم ای بحرِ جود که هر چند دیر آمدم، زود زود
 دهی آبِ کِشْتِ خرابِ مرا کفی راست تعبیرِ خوابِ مرا
 بعد از آن واقعه^{۱۶} مرض^{۱۷} به صحتِ مبدل گشته^{۱۸}. و چون به سنِّ شباب رسیده، آغاز^{۱۹}
 کسب فضایل نموده [[و حضرت ملا کافیه را شرح نیکو به تقریب مخدوم زاده کرده اند^{۲۰}]]، و در
 اوّل آن ذکر نموده اند: ^{۲۱} «سمّيتها بالفوائد الضیائیة لانتها لهذا الجمع والتألیف كالعلّة الغائیة».
 و وجاهت^{۲۲} مخدوم زاده به مرتبه ای بوده^{۲۳} که ضیای یوسفی از افقِ جمالش در مصرِ ملاحت
 و صباحت طالع و لامع می نموده^{۲۴}. و عزیزانِ زمانش^{۲۵} به نظر قبول خریدار بوده اند. و سلاطین
 عظام و خواقین کرام به حضرت ملا از روی احترام و نیازمندی تمام^{۲۶} تحف و هدایا
 می فرستاده اند. و بدین سبب آتشِ نفیسه و آلاتِ طلا و نقره و نقودِ بیشمار برایشان جمع شده^{۲۷}.
 و مخدوم زاده بعد از ایشان دادِ سخاوتم^{۲۸} را داده و به نوعی عمل نموده که از درجاتِ بذل و
 انعام دقیقه ای فرو گذاشت نشده. و به مضمونِ اکرم اُضیف در اکرام و احترامِ مهمانان بغایت
 مبالغه می نموده،^{۲۹} تا به حدّی که از^{۳۰} برای هر کس علیحده طبخی می نموده^{۳۱} و در مطبخ او^{۳۲}
 اسباب پادشاهانه دایم مهیا^{۳۳} می بوده.
 و ملا آخی گوینده^{۳۴} در خدمتِ مخدوم زاده^{۳۵} بسیار می بوده، می گفت که: «عَجَب خُلُقِ
 خوش داشت و کسی را به تقصیر رد نمی کرد».^{۳۶}

۱۲. B بیت داخل قلاب را ندارد H، P. ۱۳ چنان P. ۱۵، ۱۴ ازو P. ۱۶ «واقعه» ندارد
 ۱۷. P. ۱۷ مرض + او K. ۱۸ گشت P. ۱۹ «آغاز» ندارد
 ۲۰. عبارات داخل قلاب در نسخه B به این صورت آمده: و خدمت مولانا بتقریب ندارد
 ۲۱. K. ۲۱ کرده اند + گفته سمیتها ... P. ۲۲ «و وجاهت» ندارد
 ۲۳. P. ۲۳ مخدوم زاده در کبر سن به مرتبه ای بود P. ۲۴ در مصر ملاحت لامع و طالع می نموده
 ۲۵. K. ۲۵ و عزیزانش P. ۲۶ از روی احترام نیازمندی تمام نموده است
 ۲۷. P. ۲۷ آتش و طلای بسیار نقود و بیشمار جمع کرده بود P. ۲۸ «و کرم» ندارد
 ۲۹. P. ۲۹ و در اکرام مهمان مبالغه می نموده P. ۳۰ بجای «تا به حدّی که از» «و از» آمده
 ۳۱. P. ۳۱ می فرموده P. ۳۲ مطبخش
 ۳۳. P. ۳۳ «دایم مهیا» ندارد، H + می گویند که از ظرف مسین سیصد عدد و باقی را بر این قیاس باید کرد
 ۳۴. P. ۳۴ گویند P. ۳۵ ملازاده P. ۳۶ عجب خوش خلق بود کسی به تقصیر رد نمی کرد

بغایت خوش طبع بود و چون به شعر توجه می نمود،^{۳۷} سخنان لطیف از طبع نظیفش^{۳۸} ظاهر می شد.^{۳۹} و این مطلع آبدار به آن^{۴۰} جناب منسوب است:

بیت

زدر اغیار و از دیوار سنگ یار می آید بلای دردمندان از در و دیوار می آید
مدفنش در شهر خراسان است.^{۴۱}

[۳۹]

ذکر جمیل شیخ بایزید پورانی

از بزرگان معتبر و مقرر^۱ خراسان است و اهل هرات^۲ به اجداد عظامش اعتقاد تمام داشته اند^۳ و به زیارت مقبره^۴ ایشان رفته از روح پر فتوح ایشان مستفید می گردیده اند.^۵ و اشهر فضایل شیخ مذکور خوشنویسی است.^۶ هفت قلم را خوب می نوشته^۷ [[خصوصاً خط نستعلیق را. و به روش ملا اظهر معتقد بوده. و کتابه محراب مسجد جامع قدیم بخارا به خط ید اوست^۸]]. و به واسطه تنگدستی و عدم مساعدت روزگار^۹ به جانب ولایت سند رفت^{۱۰} و آنجا کوکب راجع^{۱۱} طالعش مقیم گشت^{۱۲} و مکتب عظیمش^{۱۳} دست داده و حکام و اکابر آنجا مقدمش را گرامی شمردند و صحبتش را مغتنم داشتند^{۱۴} [[و اسباب دنیایی برای ایشان بغایت بسیار و بی نهایت جمع گشت. چنان که در ضبط نمی آمد. و ایشان نیز در کرم و احسان و اکرام مهمانان و مسافران هیچ تقصیر نمی کردند. و خرج سرکار ایشان از بیوتات سلاطین هیچ کمی نداشت و با مردم بسی اظهار تواضع و لطف می کردند^{۱۵}]]. و طبع سلیم^{۱۶} نیکو داشته و به گفتن شعر گاهگاه

۳۷. P. طبع نیکو داشت چون توجه به شعر می گداشت ۳۸. P. شریفش ۳۹. ظاهر شد

۴۰. P. و این مطلع بدان ۴۱. H, P. «مدفنش ... است» ندارد [۳۹]: P. ۱. «و مقرر» ندارد

۲. P. مردم هری ۳. P. عظام ایشان اعتقاد تمام ظاهر می شود ۴. P. «مقبره» ندارد

۵. K. طلب حاجات می نمایند ۶. P. شیخ فضایل بسیار داشت ۷. H, P. به هفت قلم خط می نوشته

۸. H, P. عبارات داخل قلاب را ندارد ۹. P. به واسطه بعضی امور ۱۰. P. به جانب سند رفته

۱۱. P. «راجع» ندارد ۱۲. P. گشته ۱۳. P. عظیم او را

۱۴. P. و اهل آنجا مقدم شریفش را گرامی شمرده و ملازمتش را مغتنم می دانسته اند

۱۵. H, P. عبارات داخل قلاب را ندارد ۱۶. P. «سلیم» ندارد

مشغول می‌نموده^{۱۷}، و مطالع^{۱۸} نیکو از افق طبعش طالع می‌گشته^{۱۹}. و این مطلع از سخنان^{۲۰} دلپذیر^{۲۱} اوست:

مطلع

نه آن خشت است^{۲۲} بر هم قبرهای دردمندان را

قضا بر یکدگر چیده است دفترهای هجران را

بیت^{۲۳}

از ره دیرم به مسجد زاهدی ناگاه برد من نمی‌رفتم بدانجا، او مرا از راه برد
[[همانجا مدفون شده^{۲۴}]].

[۴۰]

ذکر جمیل شاهزاده شاه طیب^۱

از سادات کثیرالبرکات است. طبع بلند داشته و در ملک نظم علم شاعری^۲ می‌افراشته. و در فن قصیده و غزل و مثنوی سرآمد بوده^۳ و ملک الکلام زمان و از جمله فصحا و بلغای دوران بوده^۴. اشعار سنجیده خوب و گفتار پسندیده مرغوب بسیار دارد.^۵ و معاصر جناب خواجه هاشمی بخاری است^۶ و به جهت تخلص به خواجه مذکور^۷ مناقشه‌ای داشته. و در جواب^۸ خمسة شیخ نظامی — علیه الرحمة — خسمه‌ای گفته^۹. و این غزل شورانگیز شکرریز او بغایت^۹ لطیف واقع شده:

غزل

گر از خلق پنهان کنم درد خود را چه درمان کنم چهره زرد خود را
زهستی چنان در غبارم که خواهم به باد فنا بردهم گرد خود را
چونی هر شب از درد چندان بنالم که آگه کنم ماه شبگرد خود را

۱۷. P. و به گفتن شعر مشغولی می‌نمود P. ۱۸. طالع P. ۱۹. طالع گشته B. ۲۰. سخن

۲۱. P. شریف P. ۲۲. خشتیست P. ۲۳. بیت ندارد B. ۲۴. داخل قلاب را ندارد

[۴۰]: P. ۱. ذکر جمیل زبده ... شاهزاده طیب. P. ۲. شعر P. ۳. «و در فن ... بوده» ندارد

۴. P. و ملک الکلام زبان بوده است. P. ۵. «بسیار» ندارد، B. «دارد» ندارد

۶. P. H. خواجه هاشم صدیق، B. «است» ندارد P. ۷. «مذکور» ندارد

۸. P. «و در جواب ... گفته» را ندارد P. ۹. شکرریز اوست و بغایت

خوش آن دم که چون سرو در جلوه بینم سہی قامتِ ناز پروردِ خود را
مکن ہاشمی نالہ از نامرادی بہ بیچارگی چارہ کن دردِ خود را

[۴۱]

ذکر جمیلِ خواجہ محمد علی طہوری^۱

از اولادِ اجمادِ حضرت شیخ خاوند طہور است، و بہ حضرتِ خواجہ احرار نیز^۲ قرابتی دارد. و از جملہ سالکانِ مسالک دین و مالکانِ ممالک یقینِ بودہ و گاہی معانی وارده را در سلکِ نظم^۳ اظہار^۴ می‌نودہ. و این بیت از آن جملہ ثبت می‌گردد:^۵

بیت

ماہیانیم کہ از قعرِ بحارِ ملکوت دم زنان، سلسلہ جنبان بہ کنار آمدہ ایم

[۴۲]

ذکر جمیلِ مولانا فخرالدین علی واعظ

ولدِ ارشدِ جناب^۱ مولانا حسین واعظ است کہ امیرکبیر — طاب ثراہ — در تذکرۃ الشعراء شمعہای از شمیم مرضیہاش بیان نمودہ^۲ منقول است کہ^۳ چون مولانا حسین در اثنای^۴ وعظ پایہ سخن را بلند می‌ساختہ،^۵ اربابِ حاجاتِ مطالبِ خود را در کاغذِ پارہ‌ها می‌نوشته‌اند و در زیر سجادہ ملاّ می‌نہادہ‌اند^۶ و ملاّ در خورِ احتیاجِ دعایی می‌کردہ.^۷ یکی از ظرفای زمان این بیتِ خواجہ حافظ را نوشتہ^۸ و بر پایہ منبرِ نہادہ است:^۹

بیت

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون بہ خلوت می‌روند آن کارِ دیگر می‌کنند

[۴۱]: ۱. P. جوری و طہوری ہر دو با علامت ؟ آمدہ ۲. P. «نیز» ندارد ۳. B. نظام ۴. P. ادا

۵. P. از آن جملہ است [۴۲]: ۱. B. «جناب» ندارد ۲. P. از شمیم مرضیہ او بیان کردہ

۳. P. «منقول است کہ» ندارد ۴. P. «اثنای» ندارد ۵. P. می‌ساخت

۶. P. در کاغذِ پارہ نوشتہ در زیر جای نماز او می‌گذاشته‌اند. ۷. P. «و ملا ... می‌کردہ» ندارد

۸. P. یکی از ظرفا این بیت را نوشتہ ۹. H, P. «است» ندارد



رسیده^{۱۱}. ملاّ اهلّی در آن مجلس^{۱۲} بوده و ملاّ حسین^{۱۳} خیال کرده که او نوشته باشد؛^{۱۴} فرموده که مسئله بگویم: حمار بر دو نوع می‌باشد،^{۱۵} یکی اهلّی و دیگری وحشی. وحشی حلال است و اهلّی مردار. وحشی آن است که در صحرا می‌باشد و اهلّی آن است^{۱۶} که در میان^{۱۷} مردم است. و به ملاّ اهلّی اشارتی کرده است^{۱۸}.

و^{۱۹} وضع مولانا^{۲۰} اهلّی به خرکاران مشابهتی^{۲۱} داشته. مولانا بنائی مولانای^{۲۲} اهلّی را خرکارِ بیکار گفته^{۲۳}، و او مقصودِ ملاّ را در نیافته^{۲۴} گویند^{۲۵} بعضی از واعظان در سر منبر سخنانِ سرورانگیزِ مطایبه‌آمیز^{۲۶} می‌گفته‌اند. مشهور است که شخصی خواست که به واعظی تعرّض کند که شاید خجل شود،^{۲۷} به شخصی که خر^{۲۸} گم کرده بود گفته که این مرد^{۲۹} که بر بالای منبر است منادی‌گر است اگر از گم شده^{۳۰} خودگویی، شاید که پیدا کند.^{۳۱} او تصدیق نموده، حالِ خود را^{۳۲} به ملاّ گفته. واعظ^{۳۳} دانسته که یکی او را به این^{۳۴} وادی آورده. گفته است: "ای عزیزان آیا از شما کسی باشد که در کوچه عاشق قدم نهاده باشد"، و چند بار این سخن را تکرار کرده و مبالغه نموده،^{۳۵} هیچ کس جواب نداده. بیت^{۳۶}

به جرم عشق همین متهم نثاری نیست مذاق عشق سرشتست^{۳۷} در گل همه کس چون مبالغه ملاّ از حدّ گذشته، ناگاه پارسای پشیمینه‌پوشی سُست عنانی گفته^{۳۸} که «مرا هرگز به عشق و عاشقی میلی^{۳۹} و معرفتی نبوده است^{۴۰}».

۱۰. K.P. مزاج ملاّ آشفته گشته P.۱۱ رسیده + است P.۱۲ میان P.۱۳ «حسین» ندارد
 ۱۴. P. نوشته است P.۱۵ است B.۱۶ «است» ندارد P.۱۷ میانه P.۱۸ اشارت است
 ۱۹. p. + و به جهت این کلفت یک ماه وعظ نگفته. P.۲۰ ملاّ P.۲۱ مشابعتی
 ۲۲. B. «مولانای» ندارد P.۲۳ خرکار بیگانه گفته است P.۲۴ و او فی الحال مقصود ملارا نیافته
 ۲۵. P. «گویند» ندارد P.۲۶ بهجت‌آمیز P.۲۷ «که شاید خجل شود» ندارد P.۲۸ خری
 ۲۹. P. شخص ۳۰. گم کرده P.۳۱ شاید پیدا شود
 ۳۲. K. او تصدیق این سخن کرده از حال خود P.K.۳۳ ملاّ P.۳۴ بدین
 ۳۵. P. گفته که کسی باشد که در کوچه عاشق ندویده باشد هر چند مبالغه نموده P.۳۶ مؤلفه
 ۳۷. P. سرشتست
 ۳۸. P. چون مبالغه از حد گذشت پشیمین‌پوشی سست عنانی یا رسای یا نارسایی گفته
 ۳۹. P. «میلی» ندارد P.۴۰ «است» ندارد

بیت ۴۱

این عشق گلیست در بهاری یا نام دهیست در دیاری
واعظ:

بانک برداشت: هی هی ای خردار این خرت یافتم بیار افسار^{۴۲}
لمؤلفه

نثاری در جهان هرگز نخواهد پارسایی را

به جرم عشق می‌خواهد که دایم متهم باشد^{۴۳}
و ملّا به جهت کلفت یک ماه وعظ نگفته^{۴۴}. و از اوّل وعظ ملّا تا آخر هر روز مولانا حسن شاه مجملّا^{۴۵} نظم می‌کرده^{۴۵}.

و بعضی از فضایل که در ذات والدش مکتوم بوده به مضمون «الْوَلَدُ سَرَّابِيَه»^{۴۶} در افعال حسنه و اقوال مستحسنه مولانا فخرالدین علی بظهور می‌آمده^{۴۷} و از ثمره شجره فضایلش عامّه برایا محظوظ می‌گشته‌اند.^{۴۸} و مدّتی در ملازمت^{۴۹} حضرت خواجه احرار — قدّس سرّه — بوده^{۵۰} و به شرایط خدمتکاری^{۵۱} قیام می‌نموده و در بیان سلسله مشایخ علیّه خواجگان — قدّس الله تعالی اُسرارهم — رشحات، کتابی مفید، تصنیف نموده^{۵۲} و تاریخش را اینچنین^{۵۳} گفته:

رباعی ۵۴

آمد رشحاتِ ماکثر البرکات چون آب خضر منفجر از عین حیات
یابند محاسبانِ سنجیده صفات تاریخِ تماش از حروفِ «رشحات»
و این نوع کتاب که تاریخ نیز باشد از نوادر است^{۵۵}. مثل مولانا فخرالدین علی^{۵۶}، مدّاحی سلسله شریفه حضرات خواجگان^{۵۷} را — قدّس الله تعالی ارواحهم — کم می‌باشد. امیر شیخ^{۵۸} که یکی از اقربای فقیر بود، می‌گفت که «در هری بر سر منبر در

۴۱. P. مثنوی ۴۲. P. واعظ گفت که اینک خرگم کرده تو بگیر

۴۳. P. به جرم عشق می‌خواهم که دایم متهم باشم ۴۴. «و ملّا... نگفته» ندارد

۴۵. از اول وعظ تا آخر وعظ ملّا مولانا حسن شاه و محمد نظم می‌کرده ۴۶. لاییه

۴۷. و در اقوال مستحسنه ولد شریفش بظهور آمده ۴۸. گشته‌اند

۴۹. و مولانا فخرالدین علی در خدمت ۵۰. می‌بوده ۵۱. بندگی

۵۲. و در بیان سلسله مشایخ رشحات نام کتاب مفید تصنیف کرده ۵۳. چنین ۵۴. تاریخ

۵۵. و این نوع نام تاریخ از نوادر است ۵۶. «فخرالدین علی» ندارد

۵۷. تف: سلسله‌الذهب خواجگان ۵۸. امیر شیخ

زمان غلبه و استیلای ترکمانان^{۵۹} مولانا مدح خواجگان آنچنان می‌گفت،

که کسی را مجال منع نبود،^{۶۰}

و هیچ کس نمی‌توانست که نکته‌ای بر ملا بگیرد.^{۶۱}

وقتی که والد شریفش تفسیر را تمام کرده، مولانا فخرالدین تاریخی گفته^{۶۲} و جناب

مولانا^{۶۳} در وصف آن تاریخ اینچنین فرموده:^{۶۴} «فرزند ارجمند — لازال قدره علیاً^{۶۵} و قلبه

صَفِيًّا — در اتمام تاریخ اوراق^{۶۶} رباعی انشاء کرده و هو هذا:

تاریخ^{۶۷}

با خامه که این نامه اقبال نوشت و اقبال سخن^{۶۸} باین الفال نوشت

گفتم مه و سال و روز و تاریخ نویس فی الحال دوم زشهر شوال نوشت

و اشعار لطیفش در السنه شعرا و فضلا مذکور و مشهور است.^{۶۹} و این رباعی آبدار به او^{۷۰}

نسبت می‌کنند:

رباعی

آیینۀ نور است رخ یار امشب گو مه^{۷۱} بنشین در پس دیوار امشب

فارغ شده‌ام دمی زاغیاری امشب ای صبح دم خویش نگه دار امشب

گویند: در جانب او به مدفون است،^{۷۲} وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ، او به می‌داند.

[۴۳]

ذکر جمیل خواجه ایوب^۱

ولد خواجه ابوالبرکه است که در عین شباب^۲ به هری رفته بوده. و بغایت^۳ بی‌قید و بُد معاش

۵۹. در زمان ترکمان ۶۰. ملا مداح خواجگان قدس الله ارواحهم می‌گفت و کسی را مجال منع نبود

۶۱. «و هیچ کس ... بگیرد» ندارد P. ۶۲ به جهت اتمام تاریخی گفته P. ۶۳ مولانا حسین

۶۴. در وصف تاریخ چنین می‌فرمایند K. ۶۵ قدره علینا P. ۶۶ در تاریخ اتمام این اوراق

۶۷. رباعی P. ۶۸ و انجام سخن P. ۶۹ در السنه شعرا مذکور می‌گردد

۷۰. این رباعی را بدو P. ۷۱ H. ای مه

۷۲. وفاتش در خراسان است و می‌گویند در او به مدفون است

[۴۳]: ۱. ذکر خواجه ایوب ابوالبرکه P. ۲ از اکابر شهر سبز است خواجه ابوالبرکه در زمان شباب

P. ۳ «بوده و بغایت» ندارد

بوده. و خواجه آصفی لفظ «بُد معاش» را به دو معنی در این رباعی نیکو^۴ ادا نموده است:

رباعی

تا ملک بود شخص تو والی اولی خطّ ره من نشانِ عالی اولی
در بلخ مرا معاش بد می‌گذرد ملک تو زبُد معاش خالی اولی

بنابر آن امیرکبیر او را در تذکره، بد، یاد کرده و از گفتار او چیزی ننوشته.^۵ و خواجه ابوالبرکه مذکور^۶ بسیار خوش طبع بوده و سخنانِ خوبِ مرغوب^۷ از او منقول است. غزلیاتِ زیبا و قصاید^۸ غزا دارد [و یکی از قصایدِ سلمان را جواب کرده و مطلعش این است:

مطلع

تپِ غم دارم و دردِ سرِ هجران بر سر آمده جان به لب و نامده جانان بر سر^۹]]
و این غزل نیز از جمله سخنان^{۱۰} دلکشی بی‌غش اوست، و اشتها تمام دارد:^{۱۱}

ای شاخِ گل چو سرو سهی قد کشیده‌ای بر لعلِ لب خطّی ز زبَن جَد کشیده‌ای^{۱۲}
قدت برآمده چو الف مدّ ظله از ابـروان فرازِ الف مدّ کشیده‌ای
تشویش می‌کشی مکش ای نقشبند چین ناید^{۱۳} چو چشم و زلفش اگر صد کشیده‌ای
جزنامه مراد^{۱۴} من ای خامه قضا^{۱۵} هر نقشِ دلفریب که باید کشیده‌ای
[[بر نام دشمنان زده‌ای قرعه قبول بر حرفِ دوستان^{۱۶} قلم رد کشیده‌ای^{۱۷}]]
از دولتِ وصالِ فراق^{۱۸} طمع مبر جور و جفای یار چو^{۱۹} بی‌حد کشیده‌ای
و خواجه ایوب به مضمونِ آن که گفته‌اند:^{۲۰}

از کوزه همان برون تراود که دروست

از اطوارِ ولدِ شریفش بی‌بهره نبوده و به هزل و مزاح مزاج او مایل می‌نموده.^{۲۱} و صورتش به نوعی بوده که هر چند کسی او را مقبوض می‌دید^{۲۲}، منبسط می‌گردیده.

۴. P. «نیکو» ندارد ۵. P. و از در خیر ننوشته K.P. ۶. «خواجه ... مذکور» ندارد
۷. P. «مرغوب» ندارد ۸. P. غزل‌های زیبا و قصیده‌ای ۹. P. بیتِ داخل قلاب را ندارد
۱۰. P. و این غزل از سخنان ۱۱. P. «واشتها ... دارد» ندارد
۱۲. P. بر برگ گل خطی ز زمرد کشیده‌ای ۱۳. P. نبود ۱۴. P. قبول ۱۵. P. قدر
۱۶. در متن نسخه B «دشمنان» آمده و در حاشیه به خط متن «دوستان» نوشته شده است
۱۷. P. بیت داخل قلاب را ندارد ۱۸. P. فریق ۱۹. P. که ۲۰. P. «آن که گفته‌اند» ندارد
۲۱. P. و به هزل مزاج مایل می‌بوده ۲۲. P. هر چند کس مقبوض او را می‌دید

و بی قیدی خواجه به مرتبه‌ای بوده که جناب سیادت مآب محمود خواجه می فرموده^{۲۳} که همایون^{۲۴} پادشاه خواجه ایوب را به رسالت به نزد پادشاه^{۲۵} گجرات فرستاد^{۲۶}، صحبت نکین گجراتیان مزاج او را در شور آورده، نعل دلش را در آتش افکند.^{۲۷} [[و مولانا شهیدی غزلی در این باب گفته است و وصف جوانان گجراتی کرده و سه بیت از آن غزل ثبت افتاد^{۲۸}]]:

بیت

گجراتیان همه نمکی^{۲۹} دل کبابشان می خواره‌اند خونِ غریبان^{۳۰} شرابشان
[[در شیشه چون نبات زیکنای آشکار از غایت صفا تن چون سیمِ نابشان
این نظم ماند از تو شهیدی به یادگار در پایتخت خسرو عالی جنابشان^{۳۱}]]
و خواجه ایوب^{۳۲} به جوانان زیبای ماه سیما به عیش و عشرت^{۳۳} مشغول گشته و آنجا مانده^{۳۴}.
بعد از فتح گجرات پادشاه او را به واسطه آن^{۳۵} جرم در قفس کرده^{۳۶}.

بیت

شاهی زخویان زد نفس، چون عندلیبانِ قفس
افتاد در دام هوس درماند از گفتارِ خود^{۳۷}
و^{۳۸} در آن تنگنای محنت^{۳۹} چن بلبلی بیدل بی صبری نموده، به این بیت مترنم بود:^{۴۰}

بیت

آصفی صبر ندارد به غم و دردِ فراق می‌کشد محنتِ ایوب، ولی صابر نیست
بعد از یک چند^{۴۱} به مضمون این نظم که:^{۴۲}
در عفو لذتی است که در انتقام نیست
عمل نموده و خطِ عفو بر جریده او^{۴۳} کشیده و رعایت نموده. و مولانا عالم کابلی^{۴۴}

۲۳. P. جناب سید محمد فرموده P. ۲۴ «همایون» ندارد P.K. ۲۵ «نزد پادشاه» ندارد

۲۶. H.P. فرستاده P. ۲۷ کرده P. ۲۸ داخل قلاب را ندارد H.P. ۲۹ نکین

۳۰. P. خون شهیدی: B در حاشیه «شهیدی» نوشته شده P. ۳۱ دو بیت داخل قلاب را ندارد

۳۲. P «و خواجه ایوب» ندارد P. ۳۳ به جوانان به عشرت P. ۳۴ هانجا مانده است

۳۵. P «آن» ندارد P. ۳۶ کرد

۳۷. H.P. شاهی زخویان زد نفس افتاده در دام هوس — چون عندلیبان قفس درمانده از گفتار خود

۳۸. P و + او P. ۳۹ «محنت» ندارد P. ۴۰ مترنم این مقال می‌بوده

۴۱. P «بعد ... چند» ندارد P. ۴۲ چون به مضمون آن که H.P. ۴۳ بر جریمه اش

می گفت که "پادشاه گجرات او را در قفس کرده^{۴۵} بود". و الله أعلم بالصواب.
طبعش نیکو^{۴۶} است و اشعار خوب و سخنان مرغوب دارد. و این غزل او بسیار خوب واقع شده: ^{۴۷}

غزل

سحر که صحنِ چمن پرگل شقایق بود چمن به کام دلِ عندلِیب عاشق بود
ز راه مقصد اگر تافتم عنانِ طلب زهره‌ی رفیقانِ ناموافق بود
ز خطّ و خالِ تو آموختم دقایقِ عشق زهی مجاز که مجموعه حقایق بود
چوریخت خونِ من از دردِ دل خلاص شدم مرضِ علاجِ پذیر و طبیبِ حاذق بود
نداشت طاقتِ جور و جفای او ایوب اگر چه بر همه اقران به صبر فایق بود

[۴۴]

ذکر جمیل ملازاده مولانا عبدالغفار^۱

از اشرافِ ولایتِ تاشکند است. مدّتی به طریق^۲ استحقاق در منصبِ عالیقدرِ قضا متمکن بوده
و افادۀ فضایل می‌نموده^۳ و فرائض را نیکو نظم کرده^۴. اشعارِ سنجیده و گفتارِ پسندیده^۵ دارد. و
این مطلعِ او مشهور است [و] در السنه مذکور^۶:

بیت

از رَمَد گردیده ما دردِ بی حد کُود کرد

این که محروم از جلالش^۷ کرد ما را، درد کرد

و این مطلع را به جهتِ میرزا جادم نام جوانی گفته است و بسیار موجه واقع شده:^۸

بیت

بهر دل بردن به مسجد آمد آن رعنا و مست^۹

نعره از اربابِ دین آمد برون، کین جادم است

۴۴. P. عالم پناه کابلی H, P. ۴۵ می‌گفت که گجراتیان او را قفس کردند P. ۴۶ ظریف

۴۷. P. اشعارش خوب و گفتارش مرغوب است و این غزلش بسیار خوش واقع شده است.

[۴۴]: ۱. P. ذکر جمیل مولانا زاده عبدالغفار P. ۲ «طریق» ندارد P. ۳ کسب فضیلت می‌نموده

۴. P. نظم نیکو کرده H, P. ۵ سنجیده خوب؛ B گفتار سنجیده؛ K پسندیده مرغوب

۶. P. و این مطلعش بسیار مشهور است B. ۷ وصالت P. ۸ میرزا جادم بسیار خوب موجه گفته

۹. P. رعنا مست

و با وجودِ چندین فضیلت^{۱۰} او را آخر الامر^{۱۱} از منصبِ قضاء به حکم قضا^{۱۲} عزل کرده‌اند.

بیت

بخت و دولت به کاردانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست
[[او فتادست در جهان بسیار بی‌تمیز ارجمند و عاقل‌خوار^{۱۳}]]
کیمیاگر به غصّه مرده و رنج ابله^{۱۴} اندر خرابه یافته گنج
و بعد از آن در گوشه^{۱۵} عزلت نقل کرده.

[۴۵]

ذکر جمیل بابا عین‌الملک

از مجذوبانِ معتبر و از بزرگانِ مقرر بوده^۱. اهلِ حاجات به زیارتِ مرقدش می‌روند و روحِ پرفتوحش را سبب^۲ حصولِ مرادات می‌کنند، و طبعِ لطیف^۳ شریفش گاهگاه به شعر التفاقی^۴ می‌نموده، و این رباعی به ایشان^۵ منسوب است:

رباعی

ای صاحبِ فتوا ز تو پرکارتریم با این همه مستی ز تو هشیارتریم
تو خونِ کسان خوری و ما خونِ رزان انصاف بده، کدام خونخوارتریم
اگر چه ایشان از متقدمین اند اما^۶ بجهتِ تیمن^۷ ذکر ایشان کرده‌شده.

[۴۶]

ذکر جمیل مولانا محمدعلی

از درویشانِ قویِ حال، بلکه صاحبِ کمال بوده^۱ و کسبِ معارف در خدمتِ حضرت مخدومی

۱۰. فضایل P. ۱۱ «آخر الامر» ندارد P. ۱۲ «به حکم قضا» ندارد

۱۳. بیت داخل قلاب را ندارد B. ۱۴ مفلس P. ۱۵ و در گوشه [۴۵]: P. ۱ + است

۲. وسیله P. ۳ و طبع لطیفش گاهی H.P. ۴ التفات P. ۵ بدو: H بدیشان

۶. «اما» ندارد K.P. ۷ تیمن و تبرک [۴۶]: H.P. ۱ بلکه از شیخان صاحب کمال بوده

مولانا خواجگی کاسانی — قدس سره — کرده^۲ و بعد از حضرت ایشان^۳ به طلاب صحبت می‌داشته^۴ و خلق را به خداطلبی ترغیب می‌نموده^۵، و طبع سلیمش گاهی به شعر نیز التفات داشته^۶. و این مطلعش صاف^۷ و روان واقع شده:

مطلع

ای که ز آبِ حیات صاف‌تری هر دم از ما روان چه می‌گذری
مرقدش در کاسان واقع، که از توابع فرغانه است.^۸

[۴۷]

ذکر جمیل مولانا حمیدالدین شاشی

درویش صاحب کمال بوده و مردم طالب مجلس شریف و صحبت لطیفش بوده‌اند. اشعارش شورانگیز، و گفتارش شکرآمیز است. و این دو بیت از جمله کلام رنگین بانگین اوست^۱:

ابیات

اگر چه بانگِ فی از حدّ برون اثر دارد ولیک نشئه می حالت^۲ دگر دارد
به هر گلی که نظر می‌کنم درین گلشن چولاله داغ غم عشق بر جگر دارد^۳
[[مزارِ متبرکش در تاشکند است^۴]].

[۴۸]

ذکر جمیل قاضی سعدی

مدتی در خطّه دلکش کیش^۱ به منصب رفیع‌الشان^۲ قضا منصوب^۳ بوده و به فضایل آراسته و

۲. H, P. و کسب معرفت در خدمت مخدومی ملا خواجگی قدس سره نموده ۳. P. و بعد از آن

۴. P. صحبت داشته ۵. P. می‌کرده ۶. P. و طبع لطیفش به شعر التفات داشته ۷. H, P. صافی

۸. P. مرقد منورش در کاشان است به ولایت فرغانه [۴۷]: ۱. P. از کلام ملیح اوست

۲. K, P. حالتی ۳. P. چولاله داغ دل دوست در جگر دارد ۴. B. عبارت داخل قلاب را ندارد

[۴۸]: ۱. B. کشن؛ P. «کش» ندارد ۲. P. عالیقدر ۳. P, K. مشغول

مشهور است^۴. گویا^۵ به تقریبی پادشاه عصر^۶ او را عزل کرده و او بعد از عزل ساکن^۷ آن دیار گشته و به جایی دیگر نرفته. و این نظم را^۸ مناسب حال خود گفته:

بیت

گر به گردِ حرْمش کس ندهد ره ما را^۹ ساکنِ کشورِ اوئیم همین بس ما را
گویا همانجا مدفون است^{۱۰}.

[۴۹]

ذکر جمیل قاضی لاغر سیستانی

در ولایت^۱ سیستان دو قاضی بوده^۲: یکی فربه، یکی لاغر^۳. گویند: ملک سیستان قاضی فربه را به جهت سیاستِ مُلک کشته^۴ و بر قاضی لاغر مَت نهاده برای ناکُشتنِ او. قاضی لاغر این مطلع را نوشته^۵:

مطلع

قتلِ مرا نه از سرِ یاری گذاشتی از بهرِ لاغری و نزاری گذاشتی
روزی مَلِک قاضی را به مجلسِ خود طلبیده و اتفاقاً شراب می‌خورده؛ قاضی در بدیهه این قطعه را گفته و به مجلسِ ملک فرستاده^۶:

قطعه

شَهَنشَه ز کرم عذرِ بنده را بپذیر ز خدمتِ دو سه روزی اگر کناره کنم
مرا ز صحبتِ^۷ تو مانعست امرِ قضا تو خود بگو که به امرِ قضا چه چاره کنم^۸
زباده منعِ تو نتوانم و نگو هم نیست که مَنی خورند حریفان و من نظاره کنم
[[در ولایتِ سیستان مدفون است^۹]].

۴. P, H به فضایل مشهور است. ۵. P «گویا» ندارد ۶. P «عصر» ندارد ۷. P و او ساکن
۸. P و این مطلع ۹. P ره ندهد کس ما را ۱۰. B غالباً همانجا مدفون شده [۴۹]: P. ۱ ملک
۲. K, P بوده‌اند ۳. P یکی لاغر و دیگری فربه
۴. P پادشاه به جهت سیاست ملک قاضی فربه را قتل فرموده
۵. P به قاضی لاغر مَت نهاده قاضی نوشته که
۶. P, K, روزی ملک قاضی را به مجلس شراب طلب نموده این قطعه را به ملک فرستاد ۷. P خدمت
۸. P تو خود بگو به قضا و قدر چه چاره کنم ۹. H, B داخل قلاب را ندارد

[۵۰]

ذکر جمیل خواجه کلان بیگ

از امرای معتبر بابر^۱ پادشاه بوده و رعایت پادشاهانه یافته بوده و پادشاه مذکور مصاحبانه سلوک می کرده. بعد از تسخیر مُلک هندوستان پادشاه او را به حکومت کابل و غزنی فرستاده اند،^۲ در اثنای راه این مطلع را گفته و به خدمت پادشاه فرستاده^۳:

مطلع

اگر به خیر و سلامت گذر زسند کنم سیاه روی شوم گر هوای^۴ هند کنم
بابر پادشاه — طاب مثواه — این رباعی در جواب او نوشته، روان کرده اند^۵:

شعر

یوز شکر که بایرغه کریم غفار بیروی نیه هندوسند ملکی بسیار
گرهند نینک ایسغ تورمای سین ساووغ یوزینی کورای و یسانک غزنی یار
بشره میر چندان حرارتی^۶ نداشته، بنابراین این رباعی^۷ را به تعرض حمل کرده، و در جواب این رباعی را گفته^۸:

اظهار ظرافت و لطافت قیلا سیز هر نکته دیوز تومان کنایت قد قیلا سیز
گر هنداشتی تیشکاری ابر ماش نی او چون ایسیغ پیردین ساووغ ظرافت قیلا سیز
این به^۹ خاطر پادشاه گران آمده و در جواب چیزی نوشته. چون یک چندی بر این گذشته^{۱۰}، میر خواجه کلان^{۱۱} از این تغافل بی طاقت شده، این مطلع را گفته^{۱۲}:

نظم

ای پادشاه خوبان تا کی کنی^{۱۳} تغافل یادی نمی کنی هیچ از عاشقان کابل
اشعار لطیف بسیار دارد. و این مطلع ترکی از کلام بلاغت انجام اوست^{۱۴}:

[۵۰]: ۱. P «بابر» ندارد

۲. P, H و رعایت پادشاهانه یافته از هند او را به حکومت غزنین به کابل فرستاده اند

۳. P از راه این مطلع را گفته، فرستاده ۴. P گر که میل

۵. P این معنی به طبع پادشاه گران آمده این رباعی را گفته فرستاده ۶. P, H حرارت

۷. P بنابراین این را ۸. P در جواب گفته ۹. P این سخن + به ۱۰. P «چون ... گذشته» ندارد

۱۱. P میر ۱۲. P, H فرستاده اند ۱۳. K, P بود

۱۴. P اشعار لطیف میر بسیار است و این کلام دربار اوست

نظم

قراچتم دين اول طالع قانع کيم ساجيد يک بوسام

گهی نو شام ایا قیغه گهی باشیدین ایور و سام
وقتی که ترکمانان قندهار را محاصره کرده بوده‌اند و کار بر اهل حصار تنگ بوده، کامران
پادشاه برای استخلاص ایشان از کابل متوجه گردیده‌اند، قاصدی خبر مسرت اثر وصول
جیوش^{۱۵} منصوره را رسانیده، میراین مطلع پادشاه مذکور را خوانده:

نظم

متیشتی قاصد جانان منکادم شکرات

بوجین امیش که تیریک جانغه بار امید حیات

[۵۱]

ذکر جمیل مولانا شهاب الدین معمانی

نسب خود را به حضرت صدیق اکبر می‌رسانیده رضی الله عنه^۱. چنانچه از قصایدش مفهوم
می‌شود از جمله فضلی مقرر است و معتبر^۲. در^۳ خدمت همایون پادشاه تقرب تمام داشته و از
اهل مجلس بوده^۴ طبع مشکل‌گشایش در فن^۵ معما بی‌نظیر، و رای صواب‌نمایش در وادی^۶ شعر
و انشاء دلپذیر بوده. قواعد معما را به نظم و نثر نیکو^۷ بیان کرده و در آن فن رساله‌ای نوشته^۸.
قصاید زیبا و اشعار دلگشا دارد^۹. و در این بیت معنی خاص را ادا کرده است:^{۱۰}

بیت

کار هند و همه عکس است مگر هندوی^{۱۱} شب

در دسر داشت که مالید^{۱۲} به پایش صندل

۱۵. H.P. وقتی که محاصره قندهار تنگ شده کامران پادشاه به استخلاص رفته قاصدی چست جیوش

[۵۱]: P.H. ۱. خود را به حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه نسبت کرده است

۲. P. از فضلی معتبر است K.P. ۳. به K.P. ۴. K.P. ۴. تقرب می‌جسته P. ۵. «فن» ندارد

۶. «وادی» ندارد K.P. ۷. «نیکو» ندارد K. ۸. و در «نوشته» ندارد

۹. P. و قصاید و ابیات زیبا دارد P. ۱۰. معنی خاصه گفته K.P. ۱۱. هندی

۱۲. P. «که» ندارد؛ K. بمالید

و این معما به اسم «فکری» از ابکار^{۱۳} افکار اوست:

نظم

شد فلک آینه و^{۱۴} مه عکسِ رویت ای پری روی پنهان کن که از اغیار پنهان خوشتری
چون پری روی پنهان کند، عکسِ رویش — که لام فلک است^{۱۵} — نیز پنهان خواهد
شد و^{۱۶} مقصود بحصول خواهد پیوست. و این معما را نیز^{۱۷} به اسم شهاب بغایت^{۱۸} نیکو
گفته:

معما

شکرالله که درین دیر خراب شاه آشفته ما نیست به خواب

"شاه آشفته" گفته و "شها" خواسته. و چون در خواب نباشد؛ بیدار خواهد بود. یعنی چون کلمه
شها "بی" دار باشد، مقصود حاصل گردد^{۱۹}.

و گویند در هند قصبه‌ای بوده "پالم" نام، نزدیک به دهلی، که آنجا درخت^{۲۰} بسیار خوب
می‌شده^{۲۱}؛ و آن ده را^{۲۲} پادشاه به مولانا شهاب عنایت کرده‌اند.^{۲۳} و جناب مولانا محمد پلغری
— که اوستاد و وزیر پادشاه بوده — عمارت بسیار می‌کرده، و دایم از ملا چوب می‌طلبیده^{۲۴}؛ ملا
به تنگ آمده‌اند^{۲۵} و این رباعی را گفته و فرستاده:

رباعی

ای عالم پلغری^{۲۶} چه نالم^{۲۷} از تو علامه عالمی و عالم از تو
تا چند زمن تو چوب پالم طلبی پالم از تو و چوب پالم از تو

به طریق قاعده معما^{۲۸} چون "پا" ی "چوب" به "لم" تبدیل یابد^{۲۹}، صورت عَجَب‌انگیز می‌یابد. و
از پادشاه صله یافته^{۳۰}، [در هند مدفون است].

۱۳. P. اکابر ۱۴. P. «و» ندارد ۱۵. P. که لازم فلکی است B. ۱۶. و + به

۱۷. P. «نیز» ندارد ۱۸. P. بسیار

۱۹. P. شاه آشفته یعنی بی‌ترتیب چون در خواب نباشد بیدار خواهد بود پس اسم مذکور حاصل می‌شود

۲۰. B. عمارت ۲۱. P. در هند پالم به نام برگنه بوده که درو درخت خوب می‌شده P. H. ۲۲. او را

۲۳. P. K. نموده ۲۴. H. P. و جناب مولانا محمد پلغری به جهت عمارت از ملا چوب بسیار می‌طلبیده

۲۵. P. آمده ۲۶. K. H. P. فلغری ۲۷. H. پالم، نام P. ۲۸. P. «به ... معما» ندارد

۲۹. P. چون پای چوب لم شود ۳۰. P. یافته + است

[۵۲]

ذکر جمیل^۱ مولانا فاضل آندجانی

از فضلی معتبر است و نزد سلاطین و حکام^۲ احترام تمام داشته^۳. [[اهل زمان صحبتش را راغب و مجلسش را طالب بوده‌اند^۴]]. و در سخنوری دقیقه‌ای فروغی گذاشته و در فنّ شاعری وقوف تمام داشته^۵. و این مطلع که مذکور می‌گردد از سخنان بلند و اشعار دلپسند اوست:^۶

بیت

هست دل کعبه مقصود، مشو غافل ازو گرد دل گرد که مقصود شود حاصل ازو
[[و بعد از مدتی از همایون پادشاه اجازه سفر حج حاصل کرده، متوجه حرمین شریفین — زاد همالله تعالی شرفاً — گشته و بعد از ادای حج و زیارت نبی الله — صلی علیه و سلم — به جانب مصر رفته، و آنجا مدفون شده^۷]].

[۵۳]

مولانا همایون عراقی^۱

از^۲ شعرای مشهور است و کلام بانظام^۳ خجسته فرجامش نزد فضلا و ظرفا^۴ قدر تمام دارد. و در شعر تخیلات غریب دلفریب می‌نماید. و این دو بیت آبدار از اشعار اوست:^۵

نظم

شب مرا سحر از پرتو جمال تو باشد خوش آن فراق که پایان آن وصال تو باشد
به درد مردن و لب ناگشودنم به از آن است که ناله‌ای کنم و موجب ملال تو باشد

[۵۲]: B. ۱ «ذکر جمیل» ندارد P. ۲ سلاطین عظام P. ۳ یافته B. ۴ داخل قلاب را ندارد

۵. P. و در فنّ شاعری وقوف تمام داشته و در سخنوری دقیقه‌ای فروغی گذاشته

۶. P. این مطلع از سخنان بلند دلپسند اوست

۷. عبارات داخل قلاب در نسخه P نیامده و بجای آن این عبارت ذکر شده: «گویا در هند مدفون است»

[۵۳]: P. ۱ ذکر جمیل همایون P. ۲ جناب مشارالیه + از P. ۳ «بانظام» ندارد

۴. P. «و ظرفا» ندارد P, K. ۵ و این غزل نتیجه طبع دلفریب اوست

[[و این مطلع پرکار آبدار نیز زاده طبع ظریف و فهم لطیف اوست.
به زنجیرم چو کرد از بیقارای دلستان من دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من^۶]]

[۵۴]

أَمْلَحُ^۱ الشعراء مولانا واصفی

از شاعران مشهور^۲ و منشیان پرزور^۳ است. دبیران عطارذ فطنت سر بر خط انشایش می داشته‌اند^۴ و عمال در همه حال او را مشتری بوده بازار رعایتش را کاسد نمی گذاشته‌اند^۵. طبع دقیقش جامع مجموع^۶ فضل و کمال، و صانع مصنوع^۷ فکر و خیال بوده و در بحار نظم غوص^۸ عمیق می نموده و دُرر و لآلی متلائی معانی^۹ را می ربوده. و تحصیل معما را به تکمیل رسانیده بوده و به نوعی که بی آن که اسم مذکور باشد^{۱۰} معماهای مشکل را به غایت^{۱۱} تسهیل می گشوده. خدمت حافظ سلطانتعلی مفتی فرمودند^{۱۲} که خواجه عطار چهار معما به اسم "بابا" خواند و مولانا واصفی همه را شکافت بی آن که اسم را ذکر کند. و این معما از جمله معمای مشهوره اوست به اسم "بابادوست"^{۱۳}.

هر گاه که کنم^{۱۴} نام خوشش را تکرار
گویم دو سه بار و باز گویم دو سه بار
هر گاه که "دو" را "سه بار" گویند، "بابا دو" حاصل می شود^{۱۵} و باز "دو" را که سه بار گویند، لفظ «ست» بحصول پیوسته، "بابا دوست" می شود^{۱۶}.

گویند مولانا کاتبی^{۱۷} چهارصد معنی خاص دارد که زاده طبع اوست^{۱۸} و یکی از آن معانی خاص او^{۱۹} در این بیت واقع شده^{۲۰}:

-
۶. H.K.P. عبارات داخل قلاب را ندارد [۵۴]: ۱. P. ذکر جمیل + املح ۲. K.P. پرزور
۳. P. مشهور ۴. P. داشته‌اند ۵. P. بازار رعایتش داشته‌اند ۶. K.P. مجموعه ۷. K.P. مصنوعه
۸. P. غواصی ۹. P. و دُرر لآلی معانی ۱۰. P. به تکمیل رسانیده بی ذکر اسم
۱۱. H.P. به تسهیل ۱۲. P. فرموده
۱۳. P. ملا بی ذکر اسم شکافت این معمایش به اسم بابادوست نیک واقع شده. معما به اسم بابادوست
۱۴. P. بکنم ۱۵. P. هر گاه که دو را سه بار گوید بابا حاصل می شود
۱۶. B. «بابا» ندارد؛ P. باز که دو را سه بار گوید شش می شود و از شش بیت خواست
۱۷. P. مولانا کاتبی را گویند ۱۸. P. «که ... اوست» ندارد ۱۹. P. «خاص او» ندارد
۲۰. P. است

جان را صدای تیغ تو از رنج تن رهاند آوازِ آب زحمّتِ بسیار می‌برد
مولانا واصفی در تتبّع این معنی^{۲۱} پنج غزل گفته و به الماس فکرت^{۲۲} دُرهای خاص سفته، اما
بنابر اقتصاد مطالعِ آن غزرها نوشته شد^{۲۳}:

نظم

۱- گرفت تیغِ تو بر خلقِ راهِ رفتنِ جان ز آبِ تیز گذشتنِ غمی توان آسان
۲- چون بر سراسر تیغِ تو نتوان کشید آه باید^{۲۴} به زیرِ آبِ نفس داشتن نگاه
۳- مضطربِ کردم چو گیرد در گلویم تیغِ یار در گلوی هر که گیرد آب، گردد بی‌قرار
۴- گفتی ز تیغِ من شود آخر جهان خراب آری جهان خراب شود عاقبت ز آب
۵- از تنِ خاکی برآرد گرد، هر دم آبِ سرد تیغِ بردار و به آبِ لطفِ خود کن دفعِ گرد^{۲۵}
و این پنج غزل را خمسة متحیره نام نهاده؛ زیرا که اهلِ حسد از آن استماع متحیر مانده‌اند^{۲۶}. و
قصیده "شتر و حجره"^{۲۷} کاتبی^{۲۸} را تتبّع نموده و بر هر بیت عناصرِ اربعه را افزوده^{۲۹}. [[و این از
جمله نوادر است و پیش از او کسی در این خیال نیفتاده. و هو^{۳۰}]] هذا:

مبند^{۳۱} بر شتر باد و خاک حجره تن شتر در آب فنا ران و حجره آتش زن
برون ز حجره خاکم چه سود یک شتر آب به حجره صد شتر آتش زدست بادِ فتن^{۳۲}
شتر ز حجره رود همچو باد ز آتش خشم زبس کشد شتر از آب و خاک حجره محن
این فقیرِ حقیر به جهت تحفه مجلس خاقان جمشید جاه و سلطانِ انجم سپاه همایون
پادشاه — طاب ثراه^{۳۳} — این قصیده را مصنوع گفته بود و ایرادِ عناصرِ اربعه^{۳۴} را در هر بیت
ملترزم گشته و رباعی مصنوع از قصیده مشارالیه تحصیل نموده و از آن رباعی نیز مطلعی به
طریق مصنوع بیرون آورده^{۳۵}. و این^{۳۶} مطلع مقلوب مستوی است و به طریق معما از او دو

۲۱. P. ملادر تتبع این ۲۲. P. سخن

۲۳. P. و در اینجا مطالعِ غزرها نوشته شده H «اما بنابر... شد» ندارد ۲۴. P. نتوان

۲۵. P. بر آرد گردم هر دم آه سرد — تیغ بر دارد به آب لطف خود را دفع کرد

۲۶. P. نام نهاده و اهل حسد از استماع آن متحیر شده‌اند ۲۷. P. مولانا کاتبی

۲۸. P. و بر هر بیتش عناصری افزوده

۲۹. P. عبارات داخل قلاب را ندارد، قبل از شعر کلمه «قصیده» دارد ۳۰. H. نبند؛ P. نهید

۳۱. P. زدست ما رفتن ۳۲. P. فقیر به جهت تحفه مجلس جمجاه همایون پادشاه

۳۳. P. «اربعه» ندارد ۳۴. P. ملترزم گشته و رباعی به طریق مصنوع برآورده ۳۵. P. K. آن

اسم بیرون می آید: یکی مایم (?) و دیگری همام. و قصیده مذکور این است:^{۳۶}

نظم^{۳۷}

چه می‌کشی چو شتر آب و خاکِ حجره تن^{۳۸}

شتر به باد فنا ده، به حجره آتش زن

چه می‌کشی شتر و حجره^{۳۹} بهر آتش و آب

چو می‌برد شتر باد [و] خاکِ حجره تن

چو می‌رود شتر و حجره‌ات به آتش و باد^{۴۰}

مگوی از شتر و آب و خاکِ حجره سخن^{۴۱}

و رباعی و مطلع — که مذکور شد — این است:^{۴۲}

رباعی

تا همره آب دیده لعل فشان از آتش هول دارم این سوز نهم

چون باد اگر به کوی هر مه گردم^{۴۳} از خاکِ درش مراد دل داد همان^{۴۴}

[[مطلع مقلوبِ مستوی مذکور با دو معنای مذکور این است:

همره آب لعل با هر مه هول دارم درد مرا دل ده^{۴۵}]]

و^{۴۶} این مطلع منشاری نیز به طریق مصنوع از این^{۴۷} قصیده حاصل می‌شود و توضیحش این است:^{۴۸}

نظم

بی می نفسی^{۴۹} هم نفسم نیست کسی بی شیشه می نمی نشینم نفسی

[[و این مطلع سپری نیز به طریق مصنوع حاصل می‌شود و توضیحش این نوع است:

نظم

من مستِ مایم، مدام می‌گویم محبوب من است می، منَش می‌جویم^{۵۰}]]

۳۶. H. یکی همام یکی نام؛ P. «یکی مایم ... است» ندارد P. ۳۷. فی تتبعه

۳۸. P. چه می‌کشی چو شتر باد خاک حجره تن P. ۳۹. چه می‌کشی شتر حجره P. ۴۰. ز آتش بار

۴۱. K. خاک و حجره تن، در نسخه P بعد از این بیت، بیت دیگری شبیه همین بیت آمده جز این که در مصرع

اول «بار» را «باز» و در مصرع دوم «تن» را «سخن» ذکر کرده است P. ۴۲. رباعی مذکور این است

۴۳. P. به کوی کردم آواز H, B. ۴۴. دارد خاک درش مراد و همان

۴۵. H, P. داخل قلاب را ندارد P. ۴۶. در P, K. ۴۷. «این» ندارد P. ۴۸. «و ... است» ندارد

۴۹. P. از بی نفسی H, P. ۵۰. داخل قلاب را ندارد

و مولانا واصفی مذکور مدحی و ذمّی جهت مُهرداری گفته. چنان که مستحسنِ شعرا است: ۵۱

نظم

هست در سلسله سلطانی مُهرداری که ندارد ثانی^{۵۲}
 [[چون کلامش به ظرافت آمیخت از دهانش گهر بی حد ریخت^{۵۳}]]
 فخر آفاق بود و زوشده فاش لطف و احسان وی از عین معاش^{۵۴}
 هست او خیر^{۵۵} دگر در ره دین که نبینی گره او را به جبین
 کرد اوّل اگر انگیز جفا آخر آماده شد از بهر وفا
 با من دل شده زارِ دژم خوب شد عاقبت از روی^{۵۶} کرم
 [می‌گویند که ممدوح، مدح خیال کرده، صله داده است، حالان که] در هر بیت دشنامی درج کرده^{۵۷}. در بلادِ تاشکند^{۵۸} مدفون است.

[۵۵]

قاضی برهان الدین

به تدبیر^۱ موصوف و به فضیلت معروف است مدّتی در بلدة کِزَمینه به منصبِ عالیقدرِ قضا منصوب بوده و به استحقاقِ عمل می‌نموده. گاهی جواهر^۲ نظم می‌سفته و ابیاتِ کنایت‌آمیز می‌گفته. و این مطلعِ ترکیبِ مُشعرِ بدان است^۳:
 مقتدامین دیب چیقار دینک خلق ایچند ایخشی آت
 سن دیکاندیک بولماساخالق قاستیندانی اویات
 و مدفنش در بلدة^۴ مذکور است.

۵۱. P. و مولا مدح و ذم به جهت مُهرداری گفته و مستحسن شعر است

۵۲. P. هر در سلسله مُهرداری — که ندارد ثانی ... ۵۳. P. بیت داخل قلاب را ندارد

۵۴. P. فخر آفاق بود روشن و فاش — هست احساس وی از عین معاش ۵۵. چیز H. چو ذکر

۵۶. P. از راه ۵۷. P. «در هر ... کرده» ندارد ۵۸. H.P. کاشکند [۵۵]: ۱. H.P. تدین

۲. P. گوهر ۳. P. و این مطلعش بدان مشعر است ۴. P.H. ولایت

[۵۶]

امیر کمال الدین ناطقی^۱

از طبقه سادات رفیع الدرجات است و پیوسته^۲ در لباس تجرد تعیش می‌نموده^۳ و هرگز به جهت دنیایی^۴ ممنون کسی نمی‌بوده^۵. اوقات در تحصیل علم می‌گذرانیده^۶، آخر الامر^۷ جاذبه صحبت^۸ درویشان او را به سلسله خواجگان — قدس الله تعالی ارواحهم — به مباحث حضرت^۹ مولانا خواجگی — قدس سره — مقید ساخته. اشعار سنجیده و گفتار پسندیده دارد و این غزل آبدار^{۱۰} از گفتار شکربار اوست که ثبت می‌گردد:^{۱۱}

نظم

آن که در مجلس سخن زان زلف چون زنجیر کرد
دانش آموزی که شرح سوره یوسف نوشت
صورت حال پریشان مرا تقریر کرد
مصحف روی دلارای ترا تفسیر کرد
آن که شب افسانه از کوه غم فرهاد گفت
از غم چون کوه و^{۱۲} بار محنتم تعبیر^{۱۳} کرد
تا ز مادر آمدم از هجر هستم تلخکام
دایه گویا چاشنی عشقم اندر شیر کرد
[[عاقبت چون ناطق سر در پریشانی نهاد
هر که در زلف تو گم، سر رشته تدبیر کرد^{۱۴}]]
و این رباعی را به اونسبت می‌کنند، و چهار تشبیه دارد و هر چهار خوب واقع شده:^{۱۵}

[۵۶]: ۱. H.P. امیر ناطقی ۲. «و پیوسته» ندارد ۳. می‌نموده + است ۴. H.P. دنیا
۵. P.K. نبوده است ۶. اوقات مبروره را در تحصیل صرف می‌کرده ۷. آخر P.V. آخر P.A. محبت
۸. او را به سلسله‌الذهب خواجگان کشیده به متابعت حضرت مخدومی ۹. P. «آبدار» ندارد
۱۰. H.P. «که ثبت می‌گردد» ندارد ۱۱. P. «و» ندارد ۱۲. B. تقریر
۱۳. P. بیت داخل قلاب را ندارد ۱۴. هر چهار تشبیه او نیکو افتاده

رباعی

خط گردِ رختِ غالیه‌گون سلسله‌ایست یا روی به روم^{۱۶} از حبش قافله‌ایست
یا آیتِ حسن^{۱۷} است به شأنت نازل یا مصحفِ رخسارِ ترا بسمله‌ایست

[۵۷]

ذکر میرگیسو

از ساداتِ عظام است و مطالعهٔ علوم نموده بود. و سخنان پرسوز و گداز^۱ دارد و این مطلعِ رنگین^۲ بدو منسوب است:

مطلع

نبود به کنجِ محنت شب هجر هم‌بانم بجز آتشِ فراق که زبانه زد زجانم

[۵۸]

ذکر حافظ میرائی

امام عبیدالله خان^۱ بوده و قرائتِ سبعة را به وقوفِ تمام ادا می‌نموده و خط کتابه را^۲ خوب می‌نوشته. تخلص^۳ "حفظی" است و این دو بیتِ سنجیده^۴ از اشعارِ پسندیده^۵ اوست:

بیت

دورِ خوان، آنان^۶ که پنهان جامِ گلگون می‌خورند
گوشه‌ای رفته ز دستِ محتسبِ خون می‌خورند

۱۶. P. یا روی کریم ۱۷. P. حسنی ۱. P. جانگداز ۲. P. «رنگین» ندارد
[۵۸]: ۱. P. حضرت عبیدالله خان ۲. B. «را» ندارد ۳. P. تخلص او ۴. P. «سنجیده» ندارد
۵. P. سنجیده ۶. H. P. آنها

باده همچون زهر تلخ و دُرّه می‌پیچد چو مار
من درین فکرَم که زهرِ مار^۷ را چون می‌خورند
در جنگِ ترکمان^۸ شهیدِ شهادت چشیده است.

[۵۹]

مولانا لسانی شیرازی^۱

از شعرای مشهورِ پُرزورِ ولایتِ عراق است^۲. ابیاتِ خوب و اشعارِ مرغوب دارد. گویند: ^۳ اشعارش از صحبتِ او بهتر بوده، اما سخنانش هموار و یکدست نیست^۴. و کثرتِ اشعارش به مرتبه‌ای بوده که در تحتِ ضبطِ غنی آمده^۵. گویند: اگر شاعری به صحبتش رسیدی پاره‌ای از مسوده‌های خود به اومی بخشیده^۶ تا آن‌کس^۷ به تخلصِ خود بخواند. و گویا^۸ بی‌حالتی نبوده. روزی به یاران شاعر سیر می‌کرده^۹ بعد از فراغِ طعام از همه^{۱۰} بجلّی طلبیده در حالتی که به صحت^{۱۱} بوده. و همان^{۱۲} شب رحلت نموده. غالباً در تبریز مدفون است^{۱۳}. و این غزلِ او بسیار خوب و مرغوب واقع شده^{۱۴}:

نظم

امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت	وز داغِ جدایی نه چنانم که توان گفت
بیدادگری پنجه فرو برد به خونم	نگرفته حریفی رگِ جانم که توان گفت
جایی من دلخسته به شکلی نگرانم ^{۱۵}	اما نه به شکلی نگرانم که توان گفت
هر نوع که باشد به غمش می‌گذرانم	اما نه چنان می‌گذرانم که توان گفت
گفتی که بگو حالِ دلِ خویش لسانی	زان سان نگرفته است زبانم که توان گفت

۷. H, P. زهر و مار

۸. B در جنگِ جام، K, P. و + در B به صورتِ مصراع منظوم آمده است و ظاهراً عبارتِ مؤلف در این موضع موزون افتاده است. [۵۹]: ۱. P. مولانا کمال الدین لسانی ۲. K از شعرای مشهور است

۳. H, P. و می‌گویند که ۴. P «اما سخنانش ... نیت» ندارد ۵. P در غنی آمده

۶. P گویند اگر شاعری به خدمت او رسید از مسوده‌های اشعارش او را بخشیدی

۷. P «آن‌کس» ندارد ۸. P «و گویا» ندارد ۹. P روزی به یاران شاعر طعامی حاضر کرده

۱۰. P, K «از همه» ندارد ۱۱. P صحبت ۱۲. P «همان» ندارد

۱۳. P «در ... مدفون است» ندارد ۱۴. H, P. شده + مشهور است

۱۵. H, P. جای من دلخسته به جایی نگرانم

[۶۰]

لسانی مروی^۱

شعرش شهرتی تمام دارد^۲ و سخنانش بی چاشنی نیست و این غزل در السنه شعرا و فضلا مذکور و مشهور است^۳ و خالی از خیالی نیست^۴:

غزل

لیلی که زخوبانِ عرب خیل و سپه داشت

خانه سیمی بود^۵ که صدخانه سیه داشت

بررغمِ رقیبان^۶ سوی مانیز نگاهی

تا چند توان خاطر^۷ اغیار نگه داشت

هر جای دل^۸ از نعلِ سمند تو نشان دید

در حسرتِ باز آمدنت چشم به ره داشت

در باخت به مهر مه رویت شبِ دیگر

آن حُسن و لطافت که شبِ چارده مه داشت

شد کشته تیغِ ستم یارلسانی

کس را نه بُد آن^۹ زهره که گوید: چه گنه داشت

[۶۱]

حیدر کلوچ^۱

از شاعرانِ پرزور است^۲ و به کلوچه پزی مشهور^۳. گویند: غزلی به مجلسِ عالی امیر^۴ علی شیر

[۶۰]: ۱. این شرح حال بطور جداگانه در نسخه P نیامده بلکه متصل به شرح حال قبل است و بعد از شعر

عبارت به این صورت آمده: «غالباً» در تبریز مدفون است و مولانا لسانی مذکور

۲. شعرش شهرتی دارد P. ۳ و این غزل در السنه شعرا مشهور است

۴. P. «و خالی ... نیست» ندارد P. ۵. یک خانه سیه بود P. ۶. حریفان P. ۷. جانب

۸. H. هر جا که دل H. ۹. نه بدان؛ P. نشد آن [۶۱]: P. ۱. مولانا حیدر کلوچ

۲. H. P. «است» ندارد P. H. ۳. مشهور + است P. ۴. روزی غزلی به مجلس امیرکبیر

برده، در ادای معنی آن عاجز مانده بعد از آن این مطلع^۵ را به عذر خواهی آن گفته:^۶
چنان طوطی صفت حیران آن^۷ آیینۀ رویم که می گویم سخن اما نمی دانم چه می گویم
و به صیقل سخن زنگ ملالت از آیینۀ دل اهل مجلس ربوده. اگر چه اُمّی بوده و از خط و سواد
هیچ حظّی نداشته،^۸ اما این غزلش بغایت^۹ خوش و دلکش واقع شده^{۱۰} و شهرتِ تمام دارد:

غزل

دلا بجنون صفت خود را خلاص از قیدِ عالم کن
ره صحرای محنت گیر و رو دروادی غم کن
به هر کس دوستی کردی^{۱۱} شد آخر دشمنِ جانت^{۱۲}
به خود گر نیستی دشمن به مردم دوستی^{۱۳} کم کن
بسه درد و داغِ نومیدی دوا از کس بجوای دل
نه اظهارِ جراحتهای خود، نه یادِ مرهم کن
چو در خیلِ سگان یارِ جا یابی غنیمت دان^{۱۴}
نمی گویم کنار از صحبتِ یارانِ همدم کن
منال از سُستی عهدِ بتانِ سنگدل حیدر
بنای عقل بر هم زن، اساس^{۱۵} عشقِ محکم کن
گویند^{۱۶} در عسکری به مجلسِ همایون کامران پادشاه رسیده، از او پرسیده اند که: چه مذهب
داری؟ او در جواب گفته:^{۱۷}

مطلع

طریقِ مذهب از رندانِ با مشرب چه می پرسی
زمشرب پرس رندان را تو از مذهب چه می پرسی^{۱۸}
به جهتِ این جوابِ بی قیدانه دیگر باره به او مقید نشده اند^{۱۹}.

۵. P. عاجز آمد و این مطلع P. ۶ خوانده P. ۷ در + آن
۸. و به صیقل سخن زنگ از مرآت دل می ربوده از خط و سواد حظّی نداشته P. ۹ «بغایت» ندارد
۱۰. P. افتاده P. ۱۱، K. مردم P. ۱۲، K. جانم P. ۱۳ دشمنی
۱۴. P. چو در خیل سگان یار باشی خود غنیمت دان P. ۱۵ بنای P. ۱۶ «گویند» ندارد
۱۷. P. پرسیده آمده که چه مذهب داری گفته که
۱۸. P. تو از رندان زمشرب پرس از مذهب چه می پرسی P. ۱۹ «به جهت ... نشده اند» ندارد

[۶۲]

مولانا صالحی^۱

از جمله صلحا بوده اتفاقاً^۲ به شهری افتاده و قطعه‌ای گفته و به یکی^۳ از اکابر برده، آن کس التفاتی نکرده و همان قطعه را به دیگر برده^۴، او نیز مکابره کرده القصه^۵ به هر کس که رجوع کرده، جز این عمل کاری به ظهور نیامده. روزی اکابر آن دیار^۶ جمع بوده‌اند، یکی گفته که شاعری قطعه به ما آورده و دیگری نیز گفته که نزد ما نیز قطعه‌ای آورده^۷. چون تحقیق کرده‌اند^۸، معلوم شده^۹ که یک قطعه را به همه گذرانیده^{۱۰}. چون ملا صالحی از آن حال واقف شده، این قطعه را گفته^{۱۱}:

نظم^{۱۱}

بیتِ جنت باد بر من صالحی دیگر حرام
گر کشم بیداری و گویم برای سیم بیت
گر بود هر بیت من بر نام صد کس عیب نیست

زان که از صد کس نشد حاصل بهای نیم بیت
اکابر زبانِ اعتذار گشودند و به قدرش افزودند^{۱۲} [[و مولانا بنایی درین معنی قطعه‌ای نیکو گفته، و گویا قصدش امیرعلی شیر بوده؛ زیرا که مدحی نظم کرده بوده و به خدمتِ امیرکبیر برده. و چون مزاجِ میرِ مذکور به جانبِ بنایی اندک انحرافی داشته، چندان التفات ننموده. همان مدح را مولانا بنایی به دیگری گذرانیده، و جایزه نکو یافته. بعد از آن این قطعه را گفته^{۱۳}]]:

قطعه

دخترانی که بکرِ فکر^{۱۴} منند هر یکی را به شوهری دادم
آن که کابینِ نداد و عین^{۱۵} بود زوگرفتم^{۱۶} به دیگری دادم

[۶۲]: ۱. P. صالح ۲. H, P. روزی ۳. P. و قطعه‌ای به یکی

۴. P. به او التفات نکرده همان قطعه را به دیگری داده ۵. K, P. «القصه» ندارد

۶. K, P. «آن دیار» ندارد ۷. K, P. «و دیگری ... آورده» ندارد ۸. P. چون دیده‌اند ۹. P. شد

۹. P. به همه کس گذرانیده است ۱۰. P. چون صالحی واقف شده گفته ۱۱. H, P. قطعه

۱۲. P. اکابر زبان به اعتذار گشوده به عزت و قدرش افزوده‌اند

۱۳. عبارات داخل قلاب در نسخه P نیامده و بجای آن این عبارت آمده: «و دیگری درین باب نیکو گفته».

۱۴. P, H. فکر بکر ۱۵. P. عنی ۱۶. P. زان ستندم

[۶۳]

مولانا فیضی^۱

از قریه جناباد است که از اعمال بلاد خراسان می‌شمارند^۲. از شاعران مشهور است^۳ جامع الفروع و الأصول بوده و از شاگردان پرزور خدمت^۴ مولانا عبدالغفور است. و نسبت ارادت به حضرت مولانا شمس الدین محمد روجی^۵ داشته^۶. الفاظش دلپسند^۷ [است و] اشعار نیکو دارد و معانی رنگین از مبدأ فیاض بر خاطر صافیش^۸ فیض می‌گشته. سخنانش دلپذیر^۹ و معانیش بغایت^{۱۰} بلند واقع شده. و این غزلش بسیار خوب و مرغوب است و دو بیت از آن ثبت شد^{۱۱}:

مویی شده‌ام بی‌خط مشکین رقم او کو بخت که آیم به زبانِ قلم او
مجنون به ره عشق زسرکرد قدم رفت دارم من سرگشته قدم بر قدم^{۱۲} او
گاهی اشعار مطایبه آمیز نیز می‌گفته: و این قطعه را به جهت هلالی و زلالی گفته^{۱۳}:

نظم

زلالی را به آن کج طبع دیگر نمی‌دانم که الفت از کجا خاست
همانا بهر قطع راستیها^{۱۴} دو کج با هم چو مقراض^{۱۵} آمده راست
و این مطلع دلکش از سخنان بی‌غش اوست:

مطلع

بلندمرتبه زین خاک آستان شده‌ام غبار کوی توام گر بر^{۱۶} آسمان شده‌ام

[۶۳] ۱. P. مولانا کمال الدین فیضی ۲. P, K. از قریه خیابان از اعمال خراسان است ۳. P. «است» ندارد
۴. H, P. «خدمت» ندارد ۵. H. رومی، P. روحی ۶. P. داشته + روح قریه‌ای است از قرای هری
۷. H, P. «الفاظش دلپسند» ندارد ۸. P. خاطرش ۹. B. الفاظ دلپسند ۱۰. P. «بغایت» ندارد
۱۱. P. و از آن دو بیت ثبت افتاده ۱۲. P. در قدم ۱۳. P. به جهت مولانا بلالی و زلالی گفته است
۱۴. P. همانا بهر طبع دوستیها ۱۵. B. دو کج را همچو مقراض ۱۶. P. به

[۶۴]

مولانا طالعی

به صنعت^۱ تیرگری مشهور است. هر جای^۲ به معانی بلند و سخنانِ دلپسند پی می‌برده، در طبعِ راستش چون پیکان جای می‌کرده^۳. و این مطلعش در تتبعِ این^۴ مطلعِ حضرتِ مخدومی بغایت^۵ نیکو واقع شده:

نظم

حقّه لعلِ تواز جوهرِ جان ساخته‌اند کامِ هر خسته در آن حقّه نهان ساخته‌اند
و مطلعِ طالعی مذکور این است^۶:

مطلع

حقّه لعلِ بتان را نه زجان ساخته‌اند بلکه جان را زلبِ لعلِ بتان ساخته‌اند
بعضی این مطلع را به غیر او^۷ نسبت می‌کنند و الله تعالی اعلم^۸. و در موسیقی نیز^۹ دستی داشته و در این مثقال این مطلع خود را^{۱۰} عملی بس نیکو بسته‌است

نظم

چشم من ای مهوشان بهر شما مسکن است مردمِ چشمِ منید، پیشِ شما روشن است

[۶۵]

ذکر هاشمی سمرقندی^۱

از درویشانِ گرمِ رو بوده و به حمامی مشهور است. و مخمّس را نیکو می‌گفته. گویند: روزی^۲ در مجلسِ شریفِ حضرت^۳ شیخِ خواجگی — قدّس سرّه — مخمّس می‌خوانده و یکی از مریدان را

[۶۴]: ۱. P. «صنعت» ندارد ۲. H. هر کجا، P. جای + که ۳. P. چون پیکان می‌نشست

۴. B. «این» ندارد ۵. P. «بغایت» ندارد؛ H. حضرت ملا خوب واقع شده

۶. P. «و مطلع ... است» ندارد ۷. P, H. به دیگری ۸. P, H. «والله تعالی اعلم» ندارد

۹. P. «نیز» ندارد، H. موسیقی قوت تمام دارد ۱۰. P. در ثقیل این مطلع را

[۶۵]: ۱. P. درویش سمرقندی ۲. P, H. «گویند روزی» ندارد ۳. P. «حضرت» ندارد

رجعتی واقع شده بوده، اما^۴ خود را در لباسِ معتقدان می‌نموده؛ چون هاشمی مذکور در اثنای خواندنِ مخمس^۵ به این بند^۶ رسیده:

آنها که در طریقِ وفایت نبوده‌اند خود را چرا به عشقِ تو صادق نموده‌اند
خواب است اگر چنانچه نمودند، بوده‌اند خلقِ زبان به دعویِ مهرت گشوده‌اند
ای من غلامِ آن که دلش با زبان یکی است

حضرتِ مخدومی را وجدی عظیم^۷ شده، و او را از مقبولان خود^۸ ساخته‌اند.

[۶۶]

ذکر شیخ جمال هندی^۱

از شعرای ولایتِ هند است و سلاطین^۲ آن ولایت با او به احترام تمام معامله^۳ می‌کرده‌اند و او را از نشئه ولایت خالی نمی‌دانسته‌اند. [[روزی پادشاه آن دیار به صحبتِ آن شیخ می‌آمده و شیخ را باغی بوده و در آن باغ عمارتی عالی بوده؛ اتفاقاً شیخ در بامِ آن عمارت بوده و از دور دیده که سلطان می‌آید؛ فرموده که چیزهای نرم بر روی زمین بگسترانیده‌اند. چون پادشاه نزدیک رسیده، شیخ به استقبالِ سلطان، خود را از بام انداخته و سلطان دیده که خود را انداخت. و چون در زیر پای شیخ بالین بسیار و گلیمها بوده، به سلامت برخاسته و هیچ آسیبی به شیخ نرسیده. پادشاه از آن، خارقِ عادت حمل کرده و موجبِ زیادیِ اعتقاد گشته^۴]].
و شیخ را سخنانِ دلاویزِ شکرریز بسیار است^۵. و این مطلعش شهرتی دارد.

مطلع

ما را ز خاکِ کوبش پیراهنیست بر تن آن هم ز آبِ دیده^۶ صد چاک تا به دامن^۷

۴. P. و خود ۵. «هاشمی ... مخمس» را ندارد H.P. ۶. «بند» ندارد P.H. ۷. وجد عظیم

۸. B مقبولان [۶۶]: P.H. ۱. ذکر جمیل شیخ جمال H. ۲. «هند ... سلاطین» ندارد

۳. P. معاملت

۴. P. عبارات داخل قلاب، در نسخه P چنین آمده: «روزی پادشاه به ملازمت شیخ می‌آمدند شیخ را در میان باغ عمارت عالی بوده شیخ از بالای بام دیده که سلطان می‌آید فرموده‌اند که چیزهای نرم به زمین گسترانیده و خود را از بام بزرگ به زیر افکنده چون زیر پای شیخ بسیار نرم بوده شیخ به سلامت برخاسته پادشاه به خوارق عادت و مزید اعتقاد پیدا کرده و در تعظیم و تکریم او افزوده.

۵. P. سخنان او دلاویز و شکرریز است P. ۶. آن هم زدست هجران

[۶۷]

مولانا نادری سمرقندی

از شعرای نادرالعصر است^۱ و سخنان شیرین و نمکین دارد. و این دو بیت او مشهور است و هموار واقع شده^۲:

نظم

وہ چہ خرامیست قد یار را بنده شوم آن قد و رفتار را
سوی خرابات گذر نادری^۳ در سرِ مئی کُن سر و دستار را

[۶۸]

مولانا نصیبی آندجانی

از شاعران خوشگوی است^۱ و از فضیلت بی نصیبی نبوده و این مطلع نازک^۲ بدو منسوب است:

بیت

به زلفِ پیچ پیچش شانه تا دندان می‌ساید^۳ ز غیرت هر طرف دیوانه‌ای زنجیر می‌خاید^۴
و بعضی، این مطلع، به ملا قطب‌الدین نسبت می‌کنند، و الله تعالی اعلم^۵.

[۶۹]

جمال هندی^۱

مردِ سالخورده بوده، در کوچه تجرید و گوشه^۲ تفرید سیر می‌نموده و ساکن می‌بوده^۳.

۷. B. + و این مطلع او نیز نیکو واقع شده. جای بیت در نسخه بیاض است

[۶۷]: P. ۱. از شعرای ماوراءالنهر است P, H. ۲. و این دو بیتش را بسیار می‌خوانند

۳. P. نادری مفلس بی‌خانان؛ H. مصراع اول و چهارم را به حیث یک بیت دارد و مصراع دوم و سوم را ندارد [۶۸]: P. ۱. خوشگوست P, K. ۲. «نازک» ندارد P. ۳. می‌خواهد

۴. P. می‌خواهد P, H. ۵. «و بعضی ... اعلم» ندارد

[۶۹]: ۱. نسخه P «جمال هندی» ندارد و این شرح حال متصل به شرح حال قبل است

۲. P. «گوشه» ندارد P. ۳. «و ساکن می‌بوده» ندارد

این مطلعش شاهد این دعوی و ناطق این معنی است که مذکور می‌گردد:^۴

بیت

سنگ تَک‌بند^۵ قلندر کشتی تجرید را از پی تسکین به بحر بینوایی لنگر است

[۷۰]

دیوانه نیشابوری

از شاعران معتبر^۱ و از خوش طبعان مقرر است. ابیات زیبا و اشعار غزاد را در این غزلش شاهد حال اوست:^۲

غزل

ای ز خطِ عنبر افشانت معطر مجمره^۳

حسرت چشم تو دارد در خطا آهوبره

هر سرشکی را که خوناب جگر همراه نیست

پیش صراف خرد سیم است اما ناسره

بر سر راه خیالت خانه‌های دیده را

می‌کنم آباد و می‌سازم زمزگان پنجره

تا ابد بر آتش عشق تو خواهد سوختن

از جگرها عود^۴ و از دلهای پر خون مجمره

از لباسی دهر، چون دیوانه، با شالی بساز

گر هوای صوف داری تن بنه بر چنده

نقل است که کسی^۵ از حضرت ملا غزلی طلبیده که به سمرقند تحفه^۶ ببرد، این غزل را لطف فرموده‌اند.^۷

[۷۱]

مولانا قتیلی

از جمله^۱ شعرای مشهور است و در گفتن شعر^۲ مصنوع پرزور. و در مدح حضرت

۴. P. H. و این مطلعش ناطق این معنی است. P. ۵. تک‌بندی [۷۰]: P. ۸. معتبر + است

۲. B. حال است H. P. ۳. از خط عنبر افشانت شد معطر مجمره P. ۴. خون

۵. P. H. می‌گویند که یکی P. ۶. به تحفه P. H. ۷. نموده‌اند [۷۱]: P. ۸. «جمله» ندارد

عبيدالله خان قصيده‌اي گفته غرّاء، و مقطع آن مشهور است^۳:

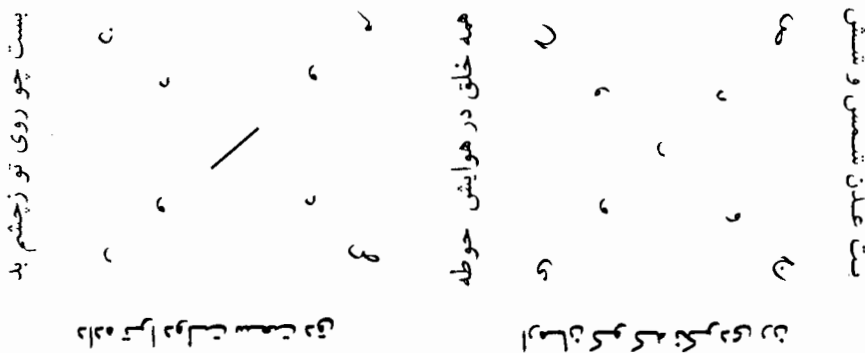
بيت

كسي به نظم قتيلي نظر نمی‌فکند به دورِ عدلِ تو گوهر به خاک يکسان است
و اين رباعي بدو منسوب است:

رباعي

بست تنِ پاکی تو در کسوت^۴

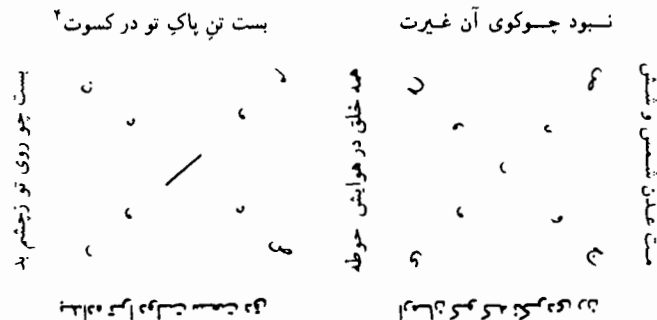
نبود چوکوی آن غيرت



و فقیر این رباعي را از قصيده‌اي مصنوع برآورده.

۲. P, H « شعر » ندارد ۳. P قصيده غرّاء گفته و مطلع او مشهور است

۴. این رباعي در نسخه P به این صورت آمده:



و در H ترک شده و ثبت نگردیده است.

[۷۲]

مولانا احمدی

از خوش طبعان مشهور^۱ خراسان است. مزاج بر مزاج او غالب می‌نموده. و اعیان هری صحبتش را طالب می‌بوده‌اند و به ایشان به مطایبه پیش می‌آمده. وقتی که امیرکبیر امیر^۲ علی شیرشخی مزارِ فایض‌الأنوار^۳ حضرت خواجه عبدالله انصاری — قدس سرّه — را قبول کرده‌اند^۴، به تقریب آن این نظم را^۵ گفته:

نظم

ای میر کم عنایتِ بسیارِ نازِ من گازر گهی^۶ شیخ علاقه‌درازِ من
گویند: ^۷ملاً را منظوری بوده^۸ در وقتِ گنجشک‌بازی زبانِ خود را در دهانِ گنجشک
می‌کرده^۹، به تقریب آن این نظم را^{۱۰} گفته:

بیت

ای زبانِ تو در دهانِ چغوک وز^{۱۱} زبانِ تو زنده جان چغوک
مردمانِ واله چغوک شدند احمدی واله جوان چغوک
اشعارِ خوب نیز دارد، و این بیتِ نامدار^{۱۲} از آن جمله است:

نظم

آگه نه‌ای از ناله شبهای اسیران فریاد ازین خوابِ گرانی که تو داری
و ملاً به خوردنی میلِ بسیار داشته، سر در سرِ آن کرده و به امتلا مرده^{۱۳}.

[۷۳]

مولانا فردی

از ولایتِ تربت است، خالی از فضیلتی نبوده^۱ و این مطلع^۲ حضرتِ ملاً را نیکو تتبع نموده^۳:

[۷۲]: ۱. P. «مشهور» ندارد H. ۲. «امیر» ندارد H. ۳. P. «فایض‌الأنوار» ندارد

۴. H. P. نموده‌اند H. ۵. P. «این نظم را» ندارد P. ۶. «گازر گهی» و H. ۷. P. «گویند» ندارد

۸. P. بودی P. ۹. وقتی گنجشک و بازی زبان را در دهان او می‌کرده H. ۱۰. P. «این نظم را» ندارد

۱۱. B. در زبان H. ۱۲. P. «نامدار» ندارد

۱۳. H. P. میل تمام داشته‌اند آخر سر در سرِ آن کرده به امتلا گذشته

[۷۳]: ۱. H. P. فضیلت بسیار داشته H. ۲. P. مطلع + شریف P. ۳. P. تتبع نیکو نموده

نظم

از خار خارِ عشقِ تو در سینه دارم خاراها هر دم شکفته بر رُخِ زان خاراها گلزارها
و فردی مذکور چنین تتبع نموده که:^۴
گل گل ترا از تاب می افروخته رخسارها
وز^۵ حسرتِ هر گل مرا در دل شکسته خاراها
و تاریخ وفاتِ قاضی اختیار نیز خوب گفته:^۶

رباعی^۷

ای میر که زیب داشت ناموس از تو رفتی و جهانی شده^۸ مأیوس از تو
تاریخ وفاتِ تو چه گوید فردی ای عمده اهل علم^۹ افسوس از تو

[۷۴]

حافظ کمال تربتی

ولدِ حافظ طبیب تربتی است^۱. طب را ورزیده بوده. اشعارش خوب^۲ و گفتارش مرغوب واقع شده. و به اطباء مطایبه داشته^۳ و پدر را نیز خالی نمی گذاشته. مقطعاتِ نیکو بسیار^۴ دارد و این قطعه مطایبه آمیز او^۵ مشهور است:

قطعه

لافِ حکمت زده جمعی، و پریشان اکنون
خلق را جمله سر و کار به ناکام افتاد
قاسم و بخشی و عبدالحی و عبدالرزاق
مرگ ازین جمله^۶ چه در خاص و چه در عام افتاد

۴. P.H. «و فردی ... نموده که» ندارد P.۵ در P.۶ و تاریخ فوتِ اختیار را نیکو گفته

۷. H.P. تاریخ P.۸ رفتی و جهان شده است P.۹ فضل

[۷۴]: P.۱ ولد حافظ طبیب تربت است P.H.۲ «خوب» ندارد

۳. P.K. به اطباء به مطایبه معامله می کرده P.K.۴ «بسیار» ندارد P.K.۵ و قطعه او

۶. K «جمله» ندارد

دیگری حاجی ترشیزی طامع به مَثَل
 گر خری خسته شد، او در طمع خام افتاد
 همه، هستند کنون قاتل و بی‌مین اَمّا
 زان میان حافظِ دلسوخته بدنام افتاد

[۷۵]

مولانا نویدی تونی

به عملِ نقّادی مشهور است سیرِ اطرافِ عالم غوده جالسِ فُلک و راکب^۱ سفینه بوده و بارها
 گشتِ دریا بار غوده^۲. اشعارش به آب و تاب است و این مطلعِ دُرربار از بحر^۳ خاطرِ گوهرِ نثارِ
 اوست:

بیت^۴

به خلقِ تشنهٔ ما تیغِ یار جا کرده خدا عجب دمِ آبی نصیبِ ما کرده

[۷۶]

میرزا ابراهیم آندجانی

از امرای بابر پادشاه بوده و پادشاه مذکور آندجانی را بسیار اعتبار می‌نموده^۱: اَمّا میرزا ابراهیم هر
 چند جانِ سپاری^۲ کرده، قدری نیافته، آخر بالضروره^۳ عنانِ عزیمت به صوبِ هرات تافته، و در
 اثنای راه^۴ این مطلع را گفته، و فرستاده:
 [[یار غه جان حبکتم اما یارجانی بولمادیم ایلا دیم عزم هری چو آندجانی بولمادیم^۵]]
 چون به سمعِ همایون پادشاه رسید، در پی التفاتِ او شد^۶.

[۷۵]: P. ۱ «و راکب» ندارد P. ۲ کرده P. ۳ محیط P. ۴ مطلع

[۷۶]: P. ۱ پادشاه آندجانی را اعتبار می‌نموده P. ۲، H. ۱ جان نثاری

P. ۳، H. ۱ «آخر بالضروره» ندارد K. ۴ از راه B. ۵ بیت داخل قلاب را ندارد

P. ۶ «چون» ندارد، به سمعِ همایون بابر پادشاه رسیده و در پی التفاتِ شده H. ... در پی بنده نوازی شده

[۷۷]

مولانا ناجی

از اقرای خواجه عبدالله مروارید است در علم^۱ موسیقی دست قوی داشته^۲. [[وقتی که پادشاه روم سلطان سلیم بن سلطان بایزید - انارالله تعالی برهانها - فتح بلاد آذربایجان نموده، ملا را به رسم تحفه از دیار عجم به ملک روم برده^۳]]. و این مطلع آبدار نامدار^۴ بدو منسوب است:
نظم

ز تاب آتشی هجران چنان گداخت تنم که تن شد اخگر و خاکستر است پیرهنم

[۷۸]

مولانا آگهی

از شاعران آگاه و خوش طبعان با انتباه بوده. [[شهر آشوب گفته، در بحر و قافیه قصیده خواجه خسرو - علیه الرحمة - که به بحر الأبرار مشهور است و تمام اکابر هری را در او ذکر کرده و هر کسی را به وجهی که مناسب حال آن کس بوده از تشبیهات و حالات در سلک نظم کشیده. از آن جمله میر محمد یوسف - که از سادات عالی شأن است و به علو حسب و سمو نسب موسوم، و ملازم^۱ حکام را بر مداومت شغل علمی ترجیح کرده آداب علوم و حکم را^۲]] به طبل و علم معاوضه نموده و کمر خدمت بر میان بسته^۳]] به ملازمت و مخالطت امرا و حکام مشغولی داشته^۴]] - در حق او چنین گفته:

[۷۷]: P. ۱. «علم» ندارد K, H. ۲. داشت

۳. عبارت داخل قلاب در نسخه P به این صورت آمده: «وقتی که حضرت خونکار خلدالله تعالی فتح آذربایجان نموده ملا را به رسم تحفه به روم برده P. ۴. «آبدار نامدار» ندارد [۷۸]: B. ۱. ملازم
۲. عبارت داخل قلاب در P, H به این صورت آمده: «قصیده بحر الأسرار خواجه خسرو را تتبع نموده و از هری کسی را به وجه مناسب در و ذکر کرده میر محمد یوسف که به علو و سمو نسب موسوم بوده و ملازمت را به شغل عملی ترجیح کرده و علم و حکم را

۳. در نسخه B بعد از کلمه «بسته» «به ملازمت بسته» تکرار شده

۴. عبارات داخل قلاب در نسخه P به این صورت آمده: «در میان ملازمان هری به ملازمت به شغل علمی می نموده

بیت

جلدِ مُضَحَف کنده و چرم نقاره ساخته می شود معلوم ازین کو یاغی پیغمبر است
و حکام به جهت این هجو عام زبان و دستش را بریده اند. گویند: زبانِ ملاّ اندک کلالتی داشته،
بعد از قطع آن کلالت قطعاً نماند و بالکلیّه منقطع گشت.

مصرع

گویا مصلحت درین بوده^۵

و به دستِ چپ کتابت می کرده تیزتر و خوبتر از اوّل^۶.

نظم

هر نیک و بدی که در گذار^۷ است چون در نگری صلاح کار است
و به تقریبِ بریدنِ زبان این گفته^۸:

مصرع

زبان برید^۹ چو شمع ولی زبانه فزون شد

و خود را نیز یاد کرده بدین نوع^{۱۰}:

بیت^{۱۱}

آگهی پیری عصا در دست، نفرس در قدم

آن که او را مسحی اندر پاو مسخی در سر است^{۱۲}

۵. P. زبانش را حکام به جهت هجو بریده اند گویند کلالت زبانش به قطع مقطوع گشت گویا مصلحت درین
بوده P. ۶. «و به دست ... اوّل» ندارد P. ۷. شمار P. ۸. به تقریب این گفته P. ۹. بریده
P. ۱۰. و خود را چنین یاد کرده P. ۱۱. مقطع
P. ۱۲. آگهی پیر و عصا در دست و نفرس در قدم + آن که او را کفش اندر پا و سخی در سر است. H. آگهی
سر در عصا داشت نفرس در قدم + آنکه او مسحش در پابست و مسخی در سر است

فصل سیوم از باب اوّل

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ندیده و به سنّ شیخوخت
نرسیده‌اند و در بخارا مدفون اند*

[۷۹]

ذکر جمیل مولانا قاسم ضیائی^۱

جوانی^۲ روشن‌رایی سخن‌آرای بوده، و به گردِ درویشان می‌گردیده، و معانیِ خوب را در الفاظِ
مطلوب و عباراتِ^۳ مرغوب مؤدّی می‌گردانیده.^۴ سخنانِ پرسوزِ دل‌افروز دارد، و این غزلش^۵
مشهور است و بغایت نیکو واقع شده:

غزل

وہ کہ دلم کباب شد ز آتش بی وفائیت	سوخت مرا به هر کسی گرمی آشنائیت
بند زبند من جدا گشته و هر غمی ز تو	می‌کشدم جدا جدا، خاصه غم جدائیت
دل به کمند بیخودی سوی تو می‌کشد مرا	تا شده ^۶ شهره جهان قصّه دلربائیت
شیخ تو پاکدامنی لیک به چشم ما بود	کم زپلاس می‌کده، خرقه پارسائیت
خاطر نازک تو خوکرده به عیش و خرّمی	هیچ عجب نباشد ار نیست غم ضیائیت ^۷

و این مطلعش نیز بغایت خوب است:^۸

بیت

غم نهان مرا نقل تازه شد غماز
ازین بریده زبان کاش می‌نهفتم راز

*. عنوان «فصل سیوم ... مدفون اند» در نسخه P نیامده

[۷۹]: ۱. ذکر جمیل کمال الدین قاسم ضیایی K.P. ۲. جوان P. ۳. معانی خوب را در عبارات

۴. H.P. می‌نموده ۵. P. غزلش + بسیار ۶. P.H. ای شده ۷. P. از غم خور ضیائیت

۸. P. و این بیت خوب واقع شده

[۸۰]

میرزا بلالی^۱

از قبیله یونون^۲ است و از جمله ملازمانِ نزدیکِ عبدالله خان بوده و در صغرِ سن فوت شده و این مطلع را به تقریب میرزا قاتل گفته بوده^۳:

نظم

باز می‌خواهم به یک عاشق‌گُشی مایل شوم دلبران هستند اما بنده قاتل شوم

[۸۱]

میرزا هندوا^۱

از امیرزادگانِ اوزبک است و از بندگان و خادمانِ نزدیکِ عبدالله خان. و مناسبِ حالِ اوست^۲:

ای من و ترکان همه هندوی تو

و این مطلع از سخنانِ او مشهور گشته^۳:

نظم

زمی به پیری من قوت فراوان است صراحی می‌گلگون عصای پیران است

[۸۲]

مولانا صدقی

[ولدِ میرشادی جویباری است. جوانِ صادق بوده و به صدق به مردم سلوک می‌نموده. این مطلع از اشعارِ اوست:

[۸۰]: ۱. ذکر جمیل میرزا هلالی ۲. H یونون

۳. شرح حال میرزا بلالی در نسخهٔ P به این صورت آمده: «از ملازمانِ نزدیکِ حضرت عبدالله خان است

گفته بوده [۸۱]: ۱. P, H. میرزاهندو ۲. P و از بندگانِ نزدیکِ عبدالله خان بوده

۳. P از سخنانِ مشهور اوست

مطلع

لب میگون ساقی خنده بر تقوا شعاران زد

به غمزه چشم مستش راه بر شب‌زنده‌داران زد^۱

[۸۳]

میرزا قائلی^۱

ولدِ امیر تو یوم است و این قطعه را در وصف^۲ حجره خود گفته:

قطعه

قائلی^۳ از برای جانانش ساخت این حجره را به صد اخلاص

هر که آمد درین^۴ خجسته مقام گشت از محنتِ زمان خلاص

[[در عینِ جوانی وداعِ جهانِ فانی نموده و در سریرِ امیر تو یوم مذکور مدفون است]]^۵.

[۸۴]

میرزا الوایی^۱

ولدِ توقّچی خان^۲ مذکور است. طبعِ نیکو داشته و در میدانِ سخنوری لوایِ نظم می‌افراشته^۳. و

این مطلع بدو منسوب گشته:^۴

نظم

بر هر زمین که پای نهد گلرخی^۵ چنین بوی بهشتِ عدن وَرَد زان گلِ زمین

[۸۵]

میرم سیاه

از ولایت^۱ خراسان است و خالی از فضیلتی نبوده^۲ و اکثر اوقات خود را^۳ صرف هجو^۴

[۸۲]: ۱. P.B. شرح حال صدق را ندارند، بر اساس H افزوده شد. [۸۳]: ۱. P. میرزا قاتل

۲. P. به جهت ۳. P. قاتلی ۴. P. بدین ۵. P. عبارات داخل قلاب را ندارد

[۸۴]: ۱. P. ذکر جمیل میرزا نغدی؛ H الوائی ۲. H توغجی. P. توغی جان

۳. B. علم نظم می‌افراشت ۴. P. + است ۵. P. گلرخ [۸۵]: ۱. P. «ولایت» ندارد

می‌نموده. گویند روزی این غزل را نظم کرده و به خدمت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی عرض کرده و هو هذا: ^۵

غزل

فرصت غنیمت ^۶ است بکش جام سلسبیل نقدِ حیات را نشده هیچ کس کفیل
یک دلبر ^۷ از قبیلهٔ خوبان وفا نکرد هر جا که بود سنگدلی بود ازین قبیل ^۸
از دشمنِ ضعیف بترس و قوی شمار از وَهْم ^۹ پشه خواب نیاید به چشم پیل ^{۱۰}
می‌باش بی‌طمع که عزیز جهان شوی دیدم بسی عزیز که شد از طمع ذلیل
میرم ^{۱۱} زدستِ لاله‌عذاران زطرف ^{۱۲} باغ بستان تو جام باده و بگذر زقال و قیل ^{۱۳}
حضرتِ ملاً فرموده‌اند: ^{۱۴} «کسی که چنین شعری تواند گفت، حیف باشد که به هجو توجه نماید». میرم گفته ^{۱۵}: «هر چند خوب گویم به گردِ مخادیم نمی‌رسم، در جایی سخن کرده‌ام که کسی با من برابر نمی‌شود ^{۱۶}».

۲. P. بی‌فصلیتی نبوده B. ۳ «را» ندارد P. ۴ هجا

۵. H. P. روزی به تقریب این غزل را به عرض حضرت ملاً رسانیده P. ۶ صحبت P. ۷ خوب

۸. P. هر جا که هست لاله رخی هست زین قبیل H. ۹ کز وهم، P. کز ترس P. ۱۰ قیل

۱۱. میرو P. H. ۱۲ به طرف P. ۱۳ می نوش جام باده و بگذار قال و قیل P. ۱۴ + که

۱۵. P. او گفته که P. ۱۶ در جای سخن گویم که کسی با من برابر نباشد

فصل چهارم از بابِ اوّل^۱

در ذکرِ جماعتی که این فقیر^۲ ایشان را ملازمت نکرده، و به سنّ

شیخوخت نرسیده، در گذشته‌اند و در غیر بخارا مدفون

گشته‌اند.^۳

[۸۶]

ذکرِ محامد^۱ شیخِ عمادالدین فضل‌الله ابن خواجه علاءالدین^۲ علی بن خواجه
کمال‌الدین نعمت‌الله بُرزش آبادی طوسی قدس‌الله سرّه

از خلفای اعظم حضرت شیخ حاجی محمد خُجُوشانی است.^۳ نقل است که^۴ شیخ در واقعه‌ای دیدند که بازی^۵ در دست ایشان نشست^۶ و رویش به آدمی می‌ماند و نامش شهبازخور است. بعد از آن^۷ واقعه خادم به عرض رسانیده که «جوانی به ملازمت آمده». چون نظر شیخ بر او افتاده، به همان شکل باز نموده. و در همان مجلس صید گشته. و بعد از انابت به خدمت^۸ مأمور شده، نفسِ نفیسیش^۹ را در خلوت، غالب به مجاهده مشغول گردانیده و به صیقلِ ذکر آینه دل را در حلقه روحانیان بطوری مصفا ساخته که محلّ مشاهده اسرار خفی و انوار غیب الغیبی گشته و اطوارِ سبعة را در دوازده روز طی کرده. چون ماهِ شِب چارده از افقِ ولایتِ کُبری طُلوع نموده و به خاصّیاتِ تَجَلّیّاتِ آنّازیه و افعالیّه و صفاتیّه و ذاتیّه مشرّف گشته و قدم در دایره کمال نهاده^{۱۰} — ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ.

والدِ فقیر می‌فرمودند که هنوز شیخِ عمادالدین ملتجی نشده بود^{۱۱} که خطِّ اجازت حاصل

[۸۶]: P. ۱. «از باب اوّل» ندارد H.P. ۲. که فقیر H. ۳. مدفونند، و در بخارا مدفونند

۱. P.H. ذکر جمیل ... P. ۲. «علاءالدین» ندارد

۳. P. از خلفای اعظم جناب شیخ حاجی محمد است P. ۴. «نقل است که» ندارد ۵. بازی + شکاری

۶. H.P. نشست P. ۷. «آن» ندارد H. ۸. به خلوت P.H. ۹. نفیس P. ۱۰. نهاده + که

۱۱. P.H. نگشته بود

کرد^{۱۲} و طالبان را به حق دعوت می نمود^{۱۳}. و وقوع خط ارشادش در اوایل شهر ذی قعدة الحرام^{۱۴} سنه سبع و تسعين و ثمانائة بوده^{۱۵} در خط مهنة مبارکه. در آن خط حضرت شیخ را به این ابیات وصف کرده اند: ^{۱۶}

نظم

طایر ایوان لاهوتی وی است بلبل گلزار ناسوتی وی است
هست از آن مرغانِ اوج لامکان ماورای چشم و جانش آشیان^{۱۷}
قاصد از زیر آمد از چرخ بلند تا شکسته بالکان بروی تسند^{۱۸}
دروی آویزند تا بازان شوند گر چه جغدانند، شهبازان شوند^{۱۹}
[[وصف او کردم که شاید پی برید پیش از آن کز فوت او حسرت خورید^{۲۰}]]
گویند: شیخ را کشف قبور بطوری بوده^{۲۱} که کسانی را که هرگز ندیده و صفتش^{۲۲} نشنیده، به اندک توجهی بیان^{۲۳} احوال او می کرده و صورت و سن و مرض موت او را می گفته. شیخ^{۲۴} به حسب ظاهر حسن تمام داشته و خدمت شیخ جلال تعریف او را چنین کرده که «کمالی دیدم به زیور جمال آراسته^{۲۵}، و جمالی دیدم به خط و خال کمال پیراسته». و شیخ جلال را به خدمت شیخ عمادالدین به حسب ظاهر تعلق بوده^{۲۶}، می گفته^{۲۷} که «شیخ روزی به باغی درآمد^{۲۸}، درختان او را سجده کردند، فقیر این سخن را به خان سکندر نشان^{۲۹} — خلد الله ملکه — گفت، فرمودند که شیخ جلال^{۳۰} صورت نیاز خود را مشاهده کرده». اما به مضمون آیه کریمه وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ سجده از درخت غریب نیست^{۳۱}. خدمت شیخ^{۳۲} جلال نوشته که شیخ عمادالدین طریقه علیّه شریفه حضرات^{۳۳} خواجگان — قدس الله تعالی أسرارهم — را بسیار معتقد بوده^{۳۴} و می فرمود که طریقه ایشان بروجهی افتاده که عقل سلیم را از قبول آن چاره نیست.

۱۲. P خط اجازه حاصل کرده ۱۳. P می کرده ۱۴. P الحرام + است ۱۵. P «بوده» ندارد

۱۶. P در مهنة مبارک بود در آن خطه این ابیات شیخ او را وصف نموده

۱۷. P او از آن مرغان باغ لامکان است + ماورائی جسم و جانش آشناس

۱۸. P قاصدی زیر آید از چرخ بلند + تا شکسته سالکان دردمند

۱۹. P درو آویزند تا بان شوند + گر چه جغدانید شهبازان شوید ۲۰. P «بیت داخل قلاب را» ندارد

۲۱. P کشف قبور شیخ بطوری بوده ۲۲. P صفتش + را ۲۳. P تفصیل ۲۴. P «شیخ» ندارد

۲۵. P پیراسته ۲۶. P به خدمت تعلق به حسب ظاهر بوده ۲۷. P می گفت

۲۸. P به باغ درآمد ۲۹. P اسکندر ۳۰. P «جلال» ندارد

۳۱. P از شجره عجیب نیست ۳۲. P «شیخ» ندارد ۳۳. P شیخ طریقه حضرات ۳۴. P بود

وقتی که شیخ عمادالدین را شهید شهادت می‌چشانیده‌اند^{۳۵}، این دو رباعی را خوانده‌اند^{۳۶}؛
رباعی

— در مسلخ^{۳۷} عشق جز نکو رانکشند لاغرِ صفتانِ زشتخو را نکشند
گر عاشقِ صادقی زکشتن مگریز مردار بُود هر آنچه او را نکشند
— در عشقِ تو رسمِ سرفرازی اینست عشاقِ ترا کمینه بازی اینست
با تیغِ تو گر سرم جدا شد چه عجب شاید که ترا بنده نوازی اینست
می‌گویند که «اصطلاحاتِ علمی^{۳۸} بر شیخ مکشوف شده بود»، و این از جمله^{۳۹} نوادر است.
اشعارش خوب^{۴۰} و گفتارش مرغوب بوده،^{۴۱} و این دویست از جمله اشعار^{۴۲} ملیح و گفتارِ
فصیحِ شیخ^{۴۳} است که مذکور می‌گردد^{۴۴}؛

نظم

زخمِ تیغش را به جانِ ناتوان می‌خواستم
بر سر آمد آنچه من عمری^{۴۵} به جان می‌خواستم
رازِ خود گفتم نهان، دارم زخلقِ اَمّا سرشک^{۴۶}
کرد ظاهر آنچه از مردم نهان می‌خواستم
در حوالیِ چهل سالگی بوده^{۴۷} که شهید شهادت چشیده. و مشهدش در مشهدِ امام رضا [علیه
السلام] است^{۴۸}.

[۸۷]

ذکر جمیل مولانا شمس‌الدین محمد جامی^۱

برادرِ اعزّی ارجمند^۲ مولانا عبدالرحمن جامی است، از خوش‌طبعانِ معتبر است^۳. طبعِ سراینده‌اش

۳۵. P. چشانیده‌اند ۳۶. P. خوانده B. ۳۷. مطبخ ۳۸. P. به ۳۹. P. «جمله» ندارد

۴۰. P. خوش ۴۱. P. است ۴۲. P. از مقالات ۴۳. P. حضرت شیخ

۴۴. H, P. «که ... می‌گردد» ندارد ۴۵. P. بر سر آمد آنچه من او را

۴۶. P. راز خود گفتم نهان می‌دارم از خلق و سرشک ۴۷. P. جوانی جمیل بوده

۴۸. P. و مشهدش رضاست؛ H + اللهم نور مشهد [۸۷]: ۱. P. «شمس‌الدین» ندارد

۲. H, P. برادر حضرت ۳. B. «از خوش ... است» ندارد

بلبل بوستانِ کمال و نطقِ رباینده‌اش طوطی شکرستان مقال بوده. اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد و چنان معلوم شده^۴ که در سنّ شباب به شتاب از این خراب‌آبادِ دنی به عالمِ عقبی و دارخلود و بقا انتقال نموده^۵. و حضرت خجسته فرجامی — قدّس سرّه السّامی — مرثیه [ای] بهر او نظم کرده‌اند مشتمل بر چند بند. و یک بند از آن این است^۶:

نظم

من بودم از جهان و گرامی برادری در سلکِ نظم درِ گرانمایه گوهری
زان سان برادری که در اطوارِ علم و فضل چون او نژاد ما درِ ایامِ دیگری
در بوستانِ فضل سرایندهٔ بلبلِ در آسمانِ^۷ علم درخشندهٔ اختری
خورشیدِ اوج فضل محمد که بر دوام پیشِ قدم زنورِ قدم داشت رهبری
یک شمه از شمایل او گر کنم بیان^۸ جمع آید از مکارم اخلاقِ دفتری
دردا و حسرتا که زیاغِ جهان برفت ناخورده از نهالِ کمالاتِ خودبری
چون او ندیده دیدهٔ ایامِ قرن‌ها روشندلی، دقیقه‌شناسی، سخنوری
این نکته گوش دار که درِ گرانهاست نظم بدیعِ اوست ولی حسبِ حال ماست
غزلی از گفتار ملا محمد مذکور در ذیل اشعارِ خودِ حضرت مولوی آورده‌اند و بغایت مناسب حال واقع شده^۹ قابلِ را همین سعادت بسنده است، و هو هذا:

غزل

رفتی و درد و داغِ توام یادگار ماند صد حسرت از تو بر دلِ امیدوار ماند
بلبل کشیده^{۱۰} رنجِ گلستان و عاقبت گل را صبا ربود و ازو بهره خار ماند
دریا شد^{۱۱} از سرشک کنارم ولی چه سود زان گوهرِ یگانه دلم برکنار ماند
ای یارِ مهربان به کرم^{۱۲} دستگیری کز دست رفت کارم و کارم زدست ماند^{۱۳}
در حیرتم که از دلِ ریشم اثر نماند وین سوز و بی‌قراری من^{۱۴} برقرار ماند
آن کس که بود آرزوی جان زدست رفت این^{۱۵} جانِ زاز مانده ندانم چه کار ماند
خاری همی خلیل مرا در دل از گلی آن گل نماند در دلم این خارخار ماند

۴. P. می‌شود ۵. P. از این خراب آباد به عالم عقبی انتقال نموده

۶. P. و حضرت خجسته فرجام در مرثیه او فرموده ۷. P. آستان ۸. P. گر بیان کنم

۹. P. H. این غزل از گفتار ملا محمد مذکور است که حضرت مولوی در ذیل اشعار خود آورده‌اند

۱۰. P. کشید ۱۱. P. ای یار ۱۲. P. زکرم ۱۳. P. دستم زکار ماند ۱۴. P. دل ۱۵. P. وین

[۸۸]

ذکر جمیل شیخ ابوالوجد^۱

او اولادِ اجمادِ حضرتِ شیخ زین الدین خوافی^۲ است — قدس سرّه — در فضایل^۳ و خوش طبعی فرید^۴ دهر و شهره شهر بوده، سخنانِ غریب دلفریب دارد. مدّتی در خدمتِ بابر پادشاه می بوده^۵ و پادشاه مذکور به الطاف و اکرامش^۶ سرافراز می نموده، و این غزل از کلام بلاغت نظام اوست:

نظم

گرفت برقع خطّ ماه روی^۷ جانان را حجاب کفر بپوشید نور ایمان را
هنوز بر سرِ آن کوی ناگرفته وطن دل از غریب نوازی گرفت جانان را
دراز عمرتر از من کسی نخواهد بود اگر ز عمر شمارند روزِ هجران را
به غیر صورتِ خوبِ تو کی رسد به خیال اگر خیال توان کرد معنی جان را
حدیثِ لعل لبش فارغی مگو با غیر مبرز بهرِ خس و خار آب حیوان را
و این مطلعش نیز^۸ بسیار خوب واقع شده است:^۹

بیت

جان من! از دیده در دل می کنم منزل ترا تا نهان از مردمان بینم به کام دل ترا

[۸۹]

ذکر جمیل شیخ زین

از اقربای شیخ ابوالوجد مذکور است^۱ به فضایل سنجیده و خصایل پسندیده معروف و موصوف است.^۲ طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته و مدّتی^۳ در ملازمتِ بابر پادشاه و

[۸۸]: ۱. ابوالواحد P. ۲. «خوافی» ندارد، H. حافی ۳. H.P. فضل ۴. P. مزید ۵. P. بوده

۶. P. و با الطاف اکرامش ۷. P. روی ماه ۸. P. «نیز» ندارد ۹. P. واقع شد

[۸۹]: ۱. H. P. «از اقربای ... است» ندارد

۲. P. به فضایل سنجیده موصوف و به خصایل پسندیده معروف است ۳. P. «و مدّتی» ندارد

هیاون پادشاه بابر بوده و به منصبِ صدارت منصوب بوده. گویند روزی پادشاه بابر پرسیده^۴ که "شیخ چند ساله باشند؟" جواب گفته^۵ که "حالا چهل ساله‌ام و پیش ازین به پنج^۶ سال چهل بودم و بعد از دو^۸ سال دیگر چهل خواهم شد". تواریخ را بسیار خوب می‌گفته است.^۹ در هری امیر محمد میریوسف در هفته‌ای^{۱۰} دو شب از برای درس تعیین نموده بوده^{۱۱} و شیخ زین^{۱۲} تاریخ آن را چنین فرموده و بغایت خوب افتاده^{۱۳}:

رباعی

آن قدوة اهل^{۱۴} فهم و ارباب طلب کرد از پی درس علم تعیین دو شب
شبه شب معراج و شبیه شب قدر آمد پی^{۱۵} این دو شب دو تاریخ عجب
شیخ در هند خانه‌ای بس نیکو ساخته‌اند^{۱۶}.

نظم

این خانه که از خانه چشمست نشانه چون مردم چشم است دراو مردم خانه
مولانا شهاب‌الدین معمای در وصف آن گفته^{۱۷}:

نظم

هر که را در هند باشد اینچنین کاشانه‌ای دارد از فردوسِ اعلی در جهنم خانه‌ای^{۱۸}
در هند مدفون است.

[۹۰]

ذکر جمیل نورالدین محمد میرک المشهور به قاضی زاده^۱

ولدِ اَبَجِدِ^۲ قاضی برهان‌الدین صَدْر است که^۳ در صغر سنّ بعد از ارتحال پدر، صدر الصدور سلطان حسین میرزا^۴ شده و در مسندِ قضای شهر مرو نشسته^۵. به حدّثِ فهم و دَقّتِ ذهن^۶ و

۴. P. در ملازمت بابر پادشاه می‌بوده پادشاه پرسیده H, ۵. P. باشید ۶. P. «جواب» ندارد H گفت
۷. H, B. پنج ۸. P. ده ۹. P. می‌گفت ۱۰. P. میرمحمد یوسف هفته‌ای ۱۱. P. بود
۱۲. P. «زین» ندارد ۱۳. P. «و بغایت ... افتاده» ندارد ۱۴. P. سهل ۱۵. H, P. گشت از پی
۱۶. P. نیکو ساخته بیت خانه این است
۱۷, ۱۸. P. در وصف آن خانه خوب گفته بعد از شعر در نسخه P این عبارت آمده: «از اقربای شیخ ابوالواحد
مذکور است و در هند مدفون گشته [۹۰]: K, P. ۱. «المشهور به قاضی زاده» ندارد
۲. K, P. محمد ۳. P. «که» ندارد ۴. P. میرزا + برّدالله مضجعه ۵. P. در مسند قضا فرو نشسته

کثرت فراست مشهور است^۷، و در زمانِ خانِ شیبانی نیز^۸ اعتبارِ تمام یافته. [[و در زمانِ قزلباش نیز بسی معتبر بوده. و از منصبِ قضا به منصبِ امارت انتقال یافته و دستگاهِ عظیم پیدا کرده. اتفاقاً یکی از اوباشِ بد معاش که ملازم او بوده و از او رنجیده و شی او را در باغ شمشیری زده و به قتل آورده. و در آن اوان در سنِ بیست سالگی بوده تقریباً، و در حسن صورت و سیرت نادرالوقت بوده و طبعش در شعر بسیار نیکو بوده و این لُغز را بهرِ خاتم خوب گفته^۹]]:

لغز

چیست آن قلب رو که صورت او چونِ رکابِ شه جهان باشد
از سیه روییش شود ظاهر هر چه در سینه‌اش نهان باشد
در شهرِ کهنه مرو^{۱۰} در جوارِ مزارِ بزرگوارِ برِئده و حکمِ مدفون است^{۱۱}.

[۹۱]

ذکرِ جمیلِ شاهِ قوام‌الدینِ حسین^۱

در طرشتِ ری می‌بوده. از ساداتِ نوربخشیه است. طرشت در زمانِ او بسیار معمور شده و سببِ خرابیِ حالِ او گشته، و او را به سرکشیِ متهم ساخته، قصدِ کشتن^۲ او کرده‌اند. بدان تقریب در ایامِ گرفتاریِ این بیت را گفته^۳:

دلم پیچیده طوماریست در وی داستانِ غم
چه بگشایم که بوی خون ازین طومار می‌آید
آخر حاکمِ تبریزش به قتل آورده است^۴.

۶. P. «و دقت ذهن» ندارد P. ۷ مشهور + بوده است P. ۸ سمت

۹. عبارات داخل قلاب به این صورت آمده: «در زمانِ قزلباش یکی از اوباشِ بد معاش او را در بیست و

یک سالگی به قتل آورده طبعِ نیکو داشته لغز را به جهتِ خاتمِ نیکو گفته

۱۰. P. «در شهر ... مرو» ندارد P. ۱۱ در حواری بریده و احکم مدفون است

[۹۱]: P. ۱ ذکرِ جمیلِ شاهِ قیام‌الدین P. ۲ خون P. ۳ «این بیت را» ندارد

۴. P. آخرش حاکمِ تبریز به قتل آورده

[۹۲]

ذکر جمیل بیرام خان

از امرای معتبر همایون پادشاه بوده و به منصب امیرالأمرائی مشرف گردیده^۱. در تمام قلمرو پادشاه^۲ تصرف می نموده. و جمعی^۳ که به ملازمت او^۴ رسیده اند بسیار زیبا^۵ تعریف می کنند به تخصیص در قواعد جهانبانی^۶ و کشورستانی. و ارباب فضل و اصحاب فهم را رعایت های خوب^۷ و تربیت های مرغوب می نموده، بذل و سخاوتش^۸ بی نظیر و حسن^۹ اختلاطش دلپذیر بوده. و در ایام دولت پادشاه جمجاه ابوالمظفر^{۱۰} جلال الدین محمد اکبر^{۱۱} — خلد الله تعالی ملکه — || حساد بد نهاد بر او حسد برده اند و دولت و مکنشش از دست رفته، آخر کار بعد از فتنه بسیار رخصت سفر حج حاصل کرده و در اثنای آن راه شهید گشته^{۱۲} || طوطی طبع شکرریز داشته، و این مطلع^{۱۳} از سخنان شیرین اوست:

نظم

من کیستم عنان دل از دست داده ای از دست دل به راه غم از پا افتاده ای
و این غزل و ترکی نیز از سخنان دل آویز شهدآمیز اوست^{۱۴}:

غزل

ای کونکول مزده که اوّل سرو خرامان کیلادور
بانگی ما شدین تن افسرده ارا جان کیلادور
ینه کوزم او چه دور شاد لیغ اشکینی تولوب
مگر اول مردمک دیده گریان کیلادور
سینه خلوت گینی خالی ایتک جان و کونکول
کیم بو منزلغه بوکون ههمان کیلادور

[۹۲]: ۱. P. ۸ گشته ۲. P. H. ۲ «پادشاه» ندارد ۳. P. ۳ جماعتی ۴. P. K. ۴ خدمتش ۵. P. ۵ زیبا
۶. P. ۶ جهانبانی + و کشورگشایی ۷. P. H. ۷ و ارباب فضیلت را رعایت خوب ۸. P. ۸ سخایش
۹. P. ۹ «حسن» ندارد ۱۰. P. ۱۰ در زمان دولت ابوالمظفر ۱۱. P. ۱۱ اکبر + شاه
۱۲. عبارات داخل قلاب در نسخه P به این صورت آمده: حساد حسد برده زمان اختیارش از دست ر بوده اند
در راه حج در سرکشتی به قتل رسیده طوطی طبع شکرریز داشته ۱۳. B. ۱۳ ابیات
۱۴. P. ۱۴ و این غزل از سخنان شهدآمیز و شکرریز اوست

کوز لاریم تيلموده دور هر نفسی يولغه ناقت
تا خبر کیلای کیم اول سرو خرامان کیلادور
پیراما ساله کونکول هجر پریشان لیغدین
کیل که جمعیت دهای پریشان کیلادور

[۹۳]

ذکر جمیل شاه^۱ عادل

از سلاطین^۲ لاراست [[و به سخاوت و شجاعت و حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز بوده
و در فن موسیقی دستی داشته و شعرش بغایت هموار و استادانه بوده و ابیات بی غش و اشعار
دلکش دارد^۳]]. گویند^۴ که قاضی آن بلاد^۵ را به زن دهقانی تعلّق پیدا^۶ شده، پادشاه حکم کرده
که آن^۷ دهقان زن^۸ گذاشته و قاضی خواسته. دهقان در فرقت^۹ آن لیلی عذار مجنون وار از
مردمان رمیده، در میان وحشیان می گردیده و یک لحظه نمی آرمیده^{۱۰}.

لمؤلفه^{۱۱}

وفا تا از میان مردمان گم شد نثاری را رمیدن از کسان و باسگانش آرمیدن بین
روز جمعه شاه عادل^{۱۲} از مسجد جامع بیرون می آمده [[و آن دهقان بر در جامع ایستاده بوده،
بی تحاشی دویده و کاردی از آستین بیرون کشیده و بر حلقی سلطان رانده و او را به هلاکت
رسانده. و دهقان را نیز فی الحال کشته اند^{۱۳}]]. سخنان بی غش و غزلهای دلکش دارد^{۱۴} و این
غزل لطیف^{۱۵} از سخنان نظیف^{۱۶} اوست:

غزل

دوش که آن بی وفا جور و جفایی نداشت ناله دل افسرده بود گریه صفایی نداشت

[۹۳] ۱. P. ۱. سلطان ۲. P. ۲, H. ۳. P. ۳, K. عبارات داخل قلاب را ندارد ۴. P. ۴ می گویند

۵. P. ۵ شهر ۶. «پیدا» ندارد ۷. P. ۷ «که آن» ندارد ۸. P. ۸, H. زن + را ۹. P. ۹ غم

۱۰. P. ۱۰ مجنون وار در میان وحشیان آرمیده از مردمان رمیده ۱۱. P. ۱۱ «مؤلفه» ندارد

۱۲. P. ۱۲ وقتی که سلطان

۱۳. عبارات داخل قلاب در نسخه P به این صورت آمده: دهقان کارد را بر گلوی سلطان رانده به هلاکت

رسانیده ۱۴. B. ۱۴ «سخنان ... دارد» ندارد ۱۵. P. ۱۵ «لطیف» ندارد ۱۶. P. ۱۶ لطیف

دوش که پیکان او^{۱۷} در دل تنگم نبود چون جرس بی زبان^{۱۸} هیچ صدایی نداشت
دوش چو آمد^{۱۹} طبیب بر سر بیمار عشق^{۲۰} چون مرضِ عشق بود هیچ دوايي نداشت
دوش حریفان به هم چنگ و نیی می زدند فی زنوا^{۲۱} مانده بود چنگ صدایی نداشت
کشتنِ عادل ترا هیچ تفاوت نکرد پادشه کامران^{۲۲} فکر گدایی نداشت

[۹۴]

ذکرِ جمیلِ مظفر بیگ برلاس^۱

از امرای معتبرِ خراسان بوده^۲. صورتِ خوش و سیرتِ دلکش داشته و پیوسته جلسِ مجالس
او شعرا بوده اند^۳ و به شعر توجه تمام می نموده، و این مطلعِ آبدار از گفتارِ شکر بارِ اوست^۴:

نظم

کارِ فرهادِ بلاکش سر بلندی داشتی گر به جای زورِ بازو دردمندی داشتی

[۹۵]

ذکرِ جمیلِ حیدرِ علیشیر^۱

از اقربای امیرکبیر است^۲. حضرت مخدومی مولانا^۳ عبدالرحمن جامی — قدس سرّه السّامی —
در تعریفِ امیرعلیشیر فرموده اند^۴: «گوهرِ نظمش بزرگتر از آن است که هر محلّ از نظم^۵ صدقِ
آن تواند بود و هر مقام از شعر شرفِ آن تواند یافت». تخلصِ اشعارش به آنچه از این معما
مفهوم می گردد، نامزد گشته به اسمِ نوایی^۶.

کنه نامش در تخلصها نیابد هیچ کس بر لبِ ما بندگان از وی نوایی دان و بس^۷

۱۷. P. ۱۸. یار P. ۱۸. بی ندا P. ۱۹. H. ۱۹. که آمد P. ۲۰. H. ۲۰. غم P. ۲۱. H. ۲۱. ندا P. ۲۲. محتشم

[۹۴]: P. ۱. «بیگ» ندارد P. ۲. H. ۲. + است P. ۳. مجلس شعرا بوده اند

۴. P. ۴. و این مطلع از سخنان دلکش اوست [۹۵]: P. ۱. ذکر جمیل امیرحیدر عطیشی

۲. B. «از اقربای ... است» ندارد P. ۳. مولوی P. ۴. در تعریف امیر مذکور می فرمایند که

۵. P. ۵. هر محل به هر نظم P. ۶. تخلص اشعارش از این معما نامزد گشته مفهوم می گردد

۷. P. ۷. بر لب پائندگان از وی نواهی دان اگر

اگرچه وی را به حسب قوت طبع^۸ وسعت قابلیت گفتن شعر ترکی و فارسی هر دو نوع میسر بوده^۹، اما میل طبعش^{۱۰} به ترکی از فارسی بیشتر بوده^{۱۱}. و غزلیات وی به آن زبان از ده هزار بیت^{۱۲} بیشتر است. و مثنویاتی که در مقابله خمسۀ شیخ نظامی از وی وقوع یافته قریب به سی هزار بیت باشد^{۱۳}. و همانا که به ترکی^{۱۴} بیش از وی و به از وی^{۱۵} کسی شعر نگفته، و گوهر نظم نسفته. و از جمله اشعار فارسی وی است^{۱۶} قصیده‌ای که در جواب قصیده خواجه^{۱۷} خسرو دهلوی — که مستی به دریای^{۱۸} ابرار است — واقع شده و مشتمل است^{۱۹} بر بسیاری از معانی دقیقه رابقه^{۲۰} و الفاظ لطیفه شایقه^{۲۱}. و مطلع آن قصیده این است: ^{۲۲}

نظم

آتشین لعلی که تاج خسرو را زیور است اخگری بهر خیال خام پختن در سر است
و این رباعی را در تهنیت [[قدوم حضرت مخدوم مولانا عبدالرحمن جامی — قدس سره — نوشته در زمانی که از سفر خجسته اثر حجاز مراجعت نموده اند: ^{۲۳}]]:

رباعی

انصاف بده ای فلک مینا فام زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهان تاب تو از جانب صبح یا ماه جهان گرد من از جانب شام
[[چون از این فقیر در تعریف امیر مذکور عبارتی که لایق آن جناب بوده باشد، صادر نمی‌گشت، بنابراین ^{۲۴}]] تا اینجا کلام بلاغت انجام ایشان است^{۲۵} که تیمناً آورده شد^{۲۶}.
و امیرحیدر مذکور از اقربای امیرکبیر است، و به مضمون این رباعی که^{۲۷}:

وله^{۲۸}

مردی باید درست پیمان مردی از جان و جهان گذشته غم پروردی

۸، ۹. P. قوت طبیعت و سعت قابلیت هر دو نوع شعر ترکی میسر است ۱۰. P. طبیعتش

۱۱. P. + است ۱۲. P. «بیت» ندارد

۱۳. P. و مثنویاتی که در مقابل خمسۀ نظامی وقوع یافت به سی هزار نزدیک است. ۱۴. P. به آن زبان

۱۵. P. «و به از وی» ندارد ۱۶. P. اوست ۱۷. P. «خواجه» ندارد ۱۸. P. دریای

۱۹. H. P. «است» ندارد ۲۰. P. «رابقه» ندارد ۲۱. P. «شایقه» ندارد

۲۲. P. «و مطلع ... است» ندارد

۲۳. عبارت داخل [] در P. به این صورت آمده: «قدوم بعضی از آیندگان از حجاز رقعۀ ای نوشته بود»

۲۴. P. عبارت داخل قلاب را ندارد ۲۵. P. بلاغت نظام اوست ۲۶. P. شده

۲۷. P. امیرحیدر به مضمون آن رباعی گفته‌اند ۲۸. P. «وله» ندارد

آزاده^{۲۹} قلندری ز عالم فردی فی زن صفتی، مقیدی، بی ددری
طریق تجرید و تفرید اختیار نموده و قدم در سلوک^{۳۰} سبیل قلندری نهاده، کسوت
فنا در برکرده، به فقر و فاقه علم گشته^{۳۱}، در زیر طاس گردون طبل نیستی زده
است.

نظم

قبا^{۳۲} در بر چو درویشان به صحرا زد قدم لاله
به رنگ و طاس و توق و شده و طبل و علم لاله^{۳۳}
و از خلق عالم^{۳۴} مستغنی ظاهر شده، به این بیت مترنم می بوده^{۳۵}:

نظم

خسرو فقیریم و ما را ملک استغنا پس است بر سر پر همت از بهر فراغت جابس است^{۳۶}
و به سیاحان^{۳۷} سبک رفتار در آناء اللیل و أطراف النهار^{۳۸} سیر مداین و امصار می نموده^{۳۹}، و
به تقریب طواف مزار شاه^{۴۰} به جانب بلخ رفته سر نیاز بر آستانه نهاده^{۴۱} و در سلک مجاوران
کمر خدمت بر میان جان^{۴۲} بسته، مترنم به مضمون این بیت بوده^{۴۳}؛
لمؤلفه^{۴۴}

هزار شکر که بار دگر ز لطف اله
سر نیاز نهادم بر آستانه شاه
و در آن محل یکی از قلندران صاحب تکیه، تکیه بر^{۴۵} دانش خود کرده، بی رخصت
میر به طوف مزار درآمده^{۴۶}. میر^{۴۷} او را به طریق کشیده، او^{۴۸} گفته که نذر کرده بودم که
بی توقف به^{۴۹} آستانه درآیم؛ زیرا که^{۵۰} «یوفون بالذکر» واقع شده. میر گفته^{۵۱}؛ چون
«یوفون» را دانستی از «یخافون» نترسیدی؟ او را ملزم ساخته و چوب طریق
زده^{۵۲}.

۲۹. آزاد P. ۳۰ «سلوک» ندارد P. ۳۱ کشیده P. ۳۲ فنا

۳۳. به رنگ طاس تفرع شده طبل علم لاله؛ H ... توغ ... P. ۳۴ «عالم» ندارد P. ۳۵ بوده

۳۶. جالس است P. H. ۳۷ سیاران P. ۳۸ در لیل النهار H ندارد P. ۳۹ می نموده + اند

۴۰. P. H. به تقریب طوف P. ۴۱ سر نیاز بر آستان شاه نهاده P. ۴۲ «جان» ندارد

۴۳. مترنم این مقال بوده P. ۴۴ «لمؤلفه» ندارد P. ۴۵ «به» P. ۴۶ در طواف درآمده

۴۷. P. + چون P. ۴۸ «او» ندارد P. ۴۹ در P. ۵۰ «زیرا که» ندارد P. ۵۱ گفت

۵۲. P. چوب زد

بیت

هزار نکته باریکتر زمو اینجاست نه هر که سر ۵۳ بتراشد قلندری داند
با وجود کسوت درویشی در لباس ملوک سلوک می نمود، بدان جهت در گرد او ۵۴ جمعی ۵۵
اؤباش می بوده اند ۵۶ آخر ۵۷ به سرکشی متهم شده، و کشته گشته. از جمله ۵۸ خوش طبعان
مشهور است و این مطلعش بغایت نیکو واقع شده است: ۵۹

عشق

عشق اهلی ایجرا کز مه کسلکان فنا تو تو توب تذویر دامی پیرلا بوقو شلدانی هورکوتوب

[۹۶]

علی بیگ

از محرمان بابر^۱ پادشاه بوده، و ابیات خوب^۲ و اشعار مرغوب دارد. این^۳ مطلع او نیکو واقع
شده:

نظم

گفتم که عدم گشت وجودم زغم تو گفتا که مساویست وجود و عدم تو

[۹۷]

محرم کوکه

از کوکلتاشان محرم، و از محرمیان^۱ هدم کامران پادشاه بوده و اشعار خوب و گفتار مرغوب
دارد، و این مطلعش منظور ارباب نظر و اصحاب بصر است:

نظم

ماه من نرگس^۲ خمید از گوشه دستار تو چشم او ترسم که افتد بر گلی رخسار تو

۵۳. P, K, مو ۵۴. B در کردار او ۵۵. P, H, جمع ۵۶. P می بودند ۵۷. P «آخر» ندارد

۵۸. P «جمله» ندارد ۵۹. P و این مطلعش نیکو واقع شده [۹۶]: P. ۱ «بابر» ندارد

۲. B «خوب» ندارد ۳. P این + دو [۹۷]: P, H, ۱ محرمان ۲. H ترکش

[۹۸]

همدم کوکه^۱

او نیز از کوکلتاشانِ همدم و همدمانِ محرمِ کامران^۲ پادشاهِ مذکور^۳ است، طبعِ دقیق داشته، سخنانش بلند و معانی‌ش دلپسندافتاده. و این مطلعِ دلکش از سخنانِ خوش اوست و بغایت خوب است:^۴
آتش فتاده در می از آه آتشینم^۵ سوراخ شد دلِ فی از ناله حزینم

[۹۹]

ذکر جمیل میرزا الغ بیگ^۱

ولدِ امیر محمد صالح بیلکوت است^۲ که^۳ نزدِ شیبانی خان^۴ اعتبارِ تمام داشته و حکومتِ ولایتِ نسا را به او تفویض نموده بودند. و حکومتِ ولایتِ درون به والدِ فقیر بوده، و بدان تقریب به یکدیگر مشاعره می کرده اند^۵ و سخنانِ لطیف دارند، و الغ بیگ طبعی نیکو داشته^۶ و این مطلع از او منقول است:

ای خوش اول کوتلار کونکلوم و صلدین خوشحال ایدی
اختریم فرخنده و بختم همایون فال ایدی

[۱۰۰]

سید شاه کسبی^۱

از^۲ ساداتِ قریه کسبی بوده و کسبِ فضایل بجَد^۳ می نموده. و گاهی^۴ به جهتِ

[۹۸]: ۱. «کوک» ندارد P.H. ۲. «کامران» ندارد B. ۳. «مذکور» ندارد

۴. و این مطلع از سخنانِ دلکش و بی غش اوست P. ۵. آتش افتاد از می در آه آتشینم

[۹۹]: ۱. P. ذکر جمیل + ... H: الوغ بیگ P. ۲. ولد امیر صالح است P. ۳. به

۴. B. شیبانی خان P. ۵. می کرده اند

۶. و سخنانِ لطیف دارند و از خوش طبعان معین است به تعریف محتاج نیست الغ بیگ نیز طبع نیکو داشته

[۱۰۰]: ۱. B. سید شاه کسبی P. ۲. B. + کسی، P. کسی + ... P.H. ۳. «بجَد» ندارد

۴. P. «گاهی» ندارد

انشرح قلب زبان به شعر نیز^۵ می‌گشوده. و این مطلع ترکی^۶ بدو منسوب است:

نظم

را گویدا جان قالدی میندین یادگار اندا قیلورمین ناله لارمین سوندا و جان فگار اندا

[۱۰۱]

مولانا زاده لاهیجی^۱

از اشراف لاهجان^۲ است. فضیلتی^۳ تمام داشته، پایه سخن او در فنون شعر بلند است^۴ و اشعار

لطیفش دلپسند^۵. و این معما^۶ را به اسم امیر شیخ نیکو گفته است:

معما به اسم^۷ میر شیخ

دو سه روزی که در زمانه خوشیم باده با مهوش^۸ خوشی بکشیم

هر گاه که «می» با «ری»^۹ و کلمه «شیخ» و «شیب کشیم»، که «میم» است، جمع شود،

مقصود بحصول می پیوندد.

[۱۰۲]

مولانا کوکبی^۱

از بخارا است^۲ در موسیقی بغایت پرزور است و در تألیف و تصنیف صوت و عمل، مقرر و

مشهور^۳. و تدوین^۴ این علم^۵ به فیثاغورث حکیم نسبت می‌کنند^۶ و در مأخذ دوازده مقام

اختلاف است. بعضی بر آنند که^۷ چون حضرت موسی علیه السلام [[مأمور گشت از حق

تعالی که عصا بر سنگ زند؛ زیرا که جهت قوم بنی اسرائیل آب طلب کرده بود؛ کما قال

۵. P. «نیز» ندارد P. H. ۶. «ترکی» ندارد [۱۰۱] P. ۱. ملازاده لاهیجانی P. ۲. لاهیجان

۳. P. H. ۳. فضیلت P. H. ۴. در شعر بلند P. H. ۵. دلپسند + است P. ۶. بسیار نیکو گفته

۷. B. «معما به اسم» ندارد H. B. ۸. مهوش P. ۹. هر گاه که محلا برمی

[۱۰۲]: P. ۱. مولانا نجم الدین کوکبی P. ۲. «از بخارا است» ندارد

۳. P. H. ۳. در موسیقی کمال او زور و تألیف و تصنیف او مشهور است P. ۴. که تدوین

۵. H. P. علم + را P. ۶. «می‌کنند» ندارد P. ۷. «بر آنند که» ندارد

اللّٰهُ تَعَالٰی فِی کِتَابِهِ اَلْعَزِیزِ: وَاِذْ اَسْتَشَقٰی مُوسٰی لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاکَ اَلْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اُتُنْتُا عَشْرَةٌ عِینًا؛ الْآیَه. و چون حضرت موسی علیه السّلام عصا بر سنگ زد، دوازده چشمه جاری شد. و از هر چشمه‌ای آب به ترانه و صوت مختلف می‌ریخت^۸]]. ندایی شنید که موسی قی^۹؛ یعنی این آهنگها را در خاطر^{۱۰} نگاهدار. و آن آهنگها دوازده مقام^{۱۱} مشهور است. و به این مناسبت این علم را موسیقی نام کرده‌اند.

و جمعی برآند که از اصطکاکات افلاک گرفته‌اند و لهذا^{۱۲} هر مقامی^{۱۳} را به بُرجی نسبت می‌کنند و می‌گویند^{۱۴} که غذای ارواح در حظایر^{۱۵} قدس نغمه بود^{۱۶} ازین جهت جمیع^{۱۷} نفوس را از نغمات^{۱۸} التذادی هست و شعبه دانان بلند آوازه هر یک^{۱۹} ازین اصوات فلکی^{۲۰} را مقامی نامیده‌اند، و گوینده راز^{۲۱} و سازنده سازهای دلنوازند.

نظم

عشق در پرده می‌نوازد ساز عاشق کو که بشنود آواز
و حکمای هند گوینده این قول‌اند که پاره روده^{۲۲} بر شاخ^{۲۳} درختی به منزله تاری محکم شده بوده^{۲۴} و به تقلّب ادوار و تغلب هبوب^{۲۵} ریاخ در لیل و نهار از او نغمات مختلفه ظاهر می‌شده ناگاه^{۲۶} عاشق گرفتار^{۲۷} در چنگ هجر به مضرب غم از اوتار قانون سینه نغمه‌ای مانند عودساز کرده بوده^{۲۸} چون سیم اشک به هر گوشه می‌دویده، به مضمون^{۲۹} الْأَصْوَاتُ الطَّیْبَةُ هِيَ مُحَاطِبَاتُ الْحَقِّ إِلَى الْعَالَمِ آن صدای خوش و آن نوای^{۳۱} دلکش به گوش هوش رسیده^{۳۲} و خاطر حزینش به آن^{۳۳} آرمیده؛ به شکل کمانچه سازی ساخته در ضمن قوانین تألیف بدان نغمات

۸. عبارات داخل قلاب در P.H به این صورت آمده: «به امر اضرب المصاک الحجر، عصا بر سنگ زدند.

فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً، و از هر چشمه به ترانه می‌ریخت. P. ۹ ق

۱۰. P. «در خاطر» ندارد P. ۱۱ و از آن دوازده مقام P. ۱۲ «و جمعی ... و لهذا» ندارد

۱۳. P. هر مقام P. ۱۴ «و می‌گویند» ندارد P. ۱۵ طایر H.K. ۱۶ بوده P. ۱۷ هم

۱۸. P.H نغمه P. ۱۹ هر یکی P. ۲۰ بروج + فلکی P. ۲۱ نامیده گوینده این راز

۲۲. P. روده‌ای P.H. ۲۳ «شاخ» ندارد P. ۲۴ تاری کشیده شده بوده

۲۵. P. و به تغلب و تقلّب هبوب P. ۲۶ «ناگاه» ندارد P. ۲۷ «گرفتار» ندارد

۲۸. P. «بوده» ندارد P. ۲۹ ناگاه + به مضمون P. ۳۰ آن P.H. ۳۱ و این ندای

۳۲. P. به گوش و هوش او از آن تار رسیده P.K. ۳۳ «به آن» ندارد

ملایم از روی انتباه لبی می‌گشوده^{۳۴}، و در ذیل موازین ایقاع با دل آگاه^{۳۵} دست بردی می‌نموده^{۳۶}.

مثنوی

نفس تن‌دان و جان یاد خداوند که جانها را به تن‌ها داد پیوند^{۳۷}
 [[به غفلت گفتن تن‌تن در الحان ز قولان بُود تن‌های بی‌جان^{۳۸}]]
 تنی بی‌جان نهان در^{۳۹} خاک بهتر بساطِ زندگی زو پاک بهتر
 تا به حدّی رسیده^{۴۰} که تعیین مقامات نموده‌اند^{۴۱} و شُعب را از مقامات منشعب گردانیده‌اند^{۴۲}. و این آوازه در اطرافِ عالم^{۴۳} بلند گشته.

صاحبِ مقاصدِ الأَلْحَان بر آن است که از هژده نغمهٔ مختلفه که از نصفِ وترِ عود موجود می‌شود، اخذ کرده‌اند^{۴۴} و هر مقامی از هشت نغمه ترکیب می‌یابد^{۴۵} و هر مقامی را به ساعتی از ساعاتِ روز و شب نسبت می‌کنند^{۴۶} و هر مقامی ازالهٔ مرضی از امراض می‌نماید^{۴۷}.

و علمای این فن برآنند که نظر به مزاج هر کسی آهنگی اختیار باید کرد و رعایتِ ساعتِ مناسب نیز دخلی تمام دارد و ابیاتِ مناسب نیز درج باید نمود. و اصول نیز باید که موافقِ مزاجِ سامع باشد^{۴۸}. و مولانا کوکی مذکور رساله‌ای به نام عبیدالله خان تصنیف کرده است^{۴۹} و از تألیف و ایقاع در آن^{۵۰} سخن کرده و از مباحثِ ابعاد و اجناس در آن^{۵۱} آورده، دوازده مقام را که از ضربِ طبقهٔ اولی در طبقهٔ ثانیه حاصل شده^{۵۲} مع شش آوازه نظم کرده و کلیاتی بسته^{۵۳}. و چنان که همه مصنفان متفق‌القول‌اند در تحسینِ آن عمل. و آن نظم این است^{۵۴}:

۳۴. بی‌انتباه می‌گشوده P. ۳۵ آگاهی P. ۳۶ دست‌برد می‌نمود
 ۳۷. P. H. که تنها را به جانها داده پیوند P. ۳۸ بیت داخل قلاب را ندارد P. ۳۹ بر
 ۴۰. رسید P. ۴۱ نمودند P. ۴۲ گردانیدند P. ۴۳ «عالم» ندارد
 ۴۴. موجود می‌شد مأخوذ است P. ۴۵ یافته
 ۴۶. و هر مقامی را به ساعات روز نسبتی هست
 ۴۷. و هر مقامی ازالهٔ عروض می‌نماید و الله اعلم P. ۴۸ «و علمای این فن ... سامع باشد» را ندارد
 ۴۹. و ملّا رساله در فنّ موسیقی به نام عبیدالله خان تصنیف نموده P. ۵۰ درو
 ۵۱. «در آن» ندارد P. ۵۲ طبقهٔ اولی که هفت است در طبقهٔ ثانیه که سیزده است حاصل می‌شود
 ۵۳. P. K نظم کرده منظوم را کلیاتی بسته
 ۵۴. P. H. و مصنفان متفق‌القول‌اند در تحسین این عمل و این صورت دلکش در دهای بی‌غش به واسطهٔ لطافتش

غزل

ز راه راست گر آهنگ^{۵۵} می‌کنی به حجاز
 به ناقه زَنگله در گردن از رهاوی بند^{۵۶}
 مشو بزرگ و ز روی نیاز کوچک باش^{۵۷}
 در آن^{۵۸} مقام به عَشَاقِ بینوا پرداز
 گوشت و ماره و گردانیه چو برخوانی^{۵۹}
 نواز پرده نوروز و سلمک و شهنواز^{۶۰}
 به گوش جان شنو از کوکبی که کرد ادا^{۶۱}
 گویند: از هری به مشهدِ امام رضا رفته و در بازگشتن به دستِ قُطَاعِ الطریق شهید گشته^{۶۳}. و
 این مقطع او بغایت خوب و مرغوب واقع شده^{۶۴}:

چون کوکبی حیران، شادم به غم خوبان
 عشق است^{۶۵} مرا پیشه، هر کس هنری دارد^{۶۶}

[۱۰۳]

مولانا سنگی

از سنگ، نام قریه‌ای است از ولایتِ فَرغانه^۱. سخنانِ محکمِ متین^۲ دارد و این مطلعِ او مختل و رنگین واقع شده^۳:

نظم

سنگی مسکین ندارد قدر اندر جای خویش لعل را قدری نباشد تا برون ناید زسنگ

→ کالئش فی الحجر باقی می‌ماند P, H. ۵۵ چو آهنگ P. ۵۶ به ناقه زنگله در پرده رهاوی بند
 P. ۵۷ مشو بزرگ ز راه نیاز و کوچک باش P. ۵۸ این
 ۵۹ زگوشت پاره (H مایه) و گرد آینه چو برخوانی P. ۶۰ شهباز B. ۶۱ آذا
 P. ۶۲ به چار بیت ده دو مقام شش آواز P. ۶۳ «گویند از هری ... گشته» را ندارد
 P. ۶۴ و این مقطعش بی‌نظیر افتاده B. ۶۵ «است» ندارد
 ۶۶ بعد از شعر این عبارت در P آمده: «وقتی که از هری به بخارا مراجعت نموده، در راه شهید شهادت چشیده
 [۱۰۳]: P. ۱, H. از سنگ فرغانه است H, P. ۲ «متین» ندارد
 P. ۳ و این مقطعش رنگین و آبدار است

[۱۰۴]

مولانا امیدی^۱

از ری بوده^۲ از جمله شاعران خوشگوی است^۳ و در باب سخنوری و نکته‌پروری شهره شهر و یگانه دهر بوده^۴ و در بحار قصیده دُرهای عجیب و لآلی غریب سفته^۵. و این قصیده را در تتبع استاد^۶ انوری نکو^۷ گفته:

نظم^۸

سپیده^۹ دم که ازین عنکبوت زَرین تار گسست رابطه تاروپود لیل و نهار
فتاد زاغ زراندد زآشیان افق چنان که مرغ به نور چراغ در شب تار^{۱۰}
و این قطعه را در تعریف باغ، در این قصیده درج کرده^{۱۱}:

بیت

چو مرغ عیسی اگر صورتی^{۱۲} کنند از گل وز امتحان فکنندش^{۱۳} به باغ از دیوار
زلطف آب و هوایش عجب نباشد اگر یکی حیات بدو بخشد و دگر^{۱۴} گفتار
گویند: در شهر ری به دست یکی از اعادی کشته گشته^{۱۵}.

[۱۰۵]

مولانا هجری

برادر قاضی بلخ بوده^۱ لوند مشرب بوده^۲ و با برادر^۳ به مطایبه پیش می آمده. و این مطلعش مشهور است^۴:

[۱۰۴]: P. ۸. مولانا امیدی عراقی P. ۲. «از ری بوده» ندارد
 ۳. از شاعران پرزور مشهور است و بغایت خوشگوست و اشعار نیکو دارد
 ۴. K, P. شهره و فتنه دهر است P. ۵. در قصاید قوت عظیم دارد P. ۶. H. حکیم P. ۷. H. نیکو
 ۸. P. ۸. قصیده B. ۹. H. سفیده H. ۱۰. B. این بیت را ندارد
 ۱۱. P. ۱۱. در تعریف باغ این قطعه را نیکو گفته P. ۱۲. صورت P. ۱۳. H. فکنندش B. ۱۴. یکی
 ۱۵. P. ۱۵. شبی اعداد در ری مقتول گردانیده [۱۰۵]: B. ۱. است P. ۲. «لوند ... بوده» ندارد
 ۳. H. P. و به قاضی P. ۴. و این بیت از سخنان بسط آمیز اوست

نظم

قاضی آرمنع مئی نفرمایی یارِ مایی، برادرِ مایی

[۱۰۶]

هجری مروی^۱

جوانی^۲ فاضل بوده و به رسمِ تجارتِ سیرِ جهان می‌نموده^۳. [اشعارِ خوب و گفتارِ مرغوب دارد^۴] و این مطلعش نیکو واقع شده است^۵:

نظم

غریبِ کوی تو کس نیست این چنین که مَنم غریب‌تر که به خاطر نمی‌رسد وطنم در تبریز وفات یافته^۶، در پُشته سرخاب مدفون است.

[۱۰۷]

مولانا شوقی^۱

اشعارِ شوقِ انگیز و گفتارِ ذوقِ آمیز دارد و سخنانش خوب و مرغوب واقع شده است^۲. و این غزلش سراسر خوب است و بغایت نیکو واقع شده^۳:

غزل

زناز گرچه سخن با من آن صنم نکند بدین خوشم که سخن بارقیب هم نکند
ز سایه قُدت ای سرو گلرخ^۴ آسودیم خدای از سرِ ما سایه تو کم نکند
بسوختم عَلمِ قبرِ خود ز آتش آه که چون سواره رسی توسنِ تو رَم نکند

[۱۰۶] ۱. H, P. مولانا + هجری مروی ۲. P. جوان

۳. P. و در کسوتِ مهاجرتِ سیرِ بلادِ هند می‌نمود ۴. H, H. «اشعار ... دارد» ندارند

۵. P. این مطلعِ غریب از گفتارِ دلفریب اوست ۶. H, P. فوت شده

[۱۰۷] ۱. P. مولانا شوقی اند خوئی ۲. P. «و سخنانش ... است» ندارد

۳. P. و این غزلش بغایت دلفریب است و شهرتِ عظیم دارد ۴. P. سروناز

نترسم از ستمش ناتوان شوم، ترسم که ناتوانی من بیند و ستم نکند^۵
چنین که فکر دهان تو بُرد شوق را عجب که جای^۶ به سر منزلِ عدم نکند

[۱۰۸]

خواجه زاده کابلی

جوانی خوش صورت و نیکو سیرت بوده^۱ و در بخارا تحصیل علم می نمود^۲ و به خوش طبعی
مشهور است و این مطلع بدو منسوب است:^۳

نظم

[[مرا پرسی که از خوبان ترا خیل و سپه چند است

عجب شاهی که از دیوانه می پرسی که مَه چند است
و به میرزا بخش علی به مطایبه پیش می آمده. اتفاقاً مجلسی بوده و طعام می کشیده اند، پشت
گوشتِ لاغری در نظر ظاهر شده، خواجه زاده کابلی در بدیهه گفته:

بیت

در میان پشتِ لاغری دیدم گفتم این پشت جزم بخش علی است
و از جمله اشعارِ اوست این غزل که بغایت خوب واقع شده^۴]]:

غزل

خیالِ آن خم ابروی چون هلال خوشست
اگر چه دور خیالیست^۵ این خیال خوشست
به شام عید نظر می کنم^۶ به ابرویش
که شام عید نظر جانبِ هلال خوشست
به رنگِ زرد^۷ کنم عرضِ حالِ خود با او
که پیش یار به این رنگ عرضِ حال خوشست

۵. P. H. دو بیت: بسو ختم ... و نترسم ... مقدم مؤخر است P. ۶. تکیه

[۱۰۸]: P. ۱. جوان نیکو سیرت خوش صورت بوده K. P. ۲. در آنجا تحصیل نموده

۳. P. K. ۳. و این غزلش نیکو واقع شده P. ۴. عبارات داخل قلاب را ندارد P. ۵. چنانست

۶. P. ۶. می کنی P. K. ۷. عجز ...

اگر چه نیست یقین دیدنِ جمالِ توام
ولی به کوی تو رفتن به احتمالِ خوشست
چه خوش بُود که رسم با وصال او رهمی
که مبتلا شده هجر را وصالِ خوشست^۸
[در آخرِ حال در گُلخَن ساخته بود و به مردم کم می پرداخته. یکی از آشنایان، گردی که بر
روی او نشسته، او را نشناخته، در بدیهه گفته:
بر رخ نشسته گردِ غریبی بسی مرا نبود عجب اگر شناسد کسی مرا
در اوانِ جوانی از این عالم فانی به ملکِ جاودانی انتقال نموده، در بلادِ هند مدفون است^۹.]

[۱۰۹]

عبدالوهاب

شوخ طبع و بی باک بوده^۱، سخنانِ مستانه می پرستانه دارد^۲. و این مطلع بدو منسوب است و بر
احوالِ او دلالتی دارد^۳:

نظم

از آن قلاشِ در میخانه می خواهم: درون آیم که خود را رهن می گردانم و بیخود برون آیم

[۱۱۰]

مولانا واقفی^۱

چندان شهرتی ندارد و این مطلع ترکی بدو منسوب است^۲:

۸. بعد از شعر این عبارات در P آمده: «مزاج بر مزاج او غالب بود به میرزا بخش علی به مطایبه پیش می آمده
روزی در مجلس بود و طعام می کشیدند، گفته: در میان پشت لاغر دیدم — گفتم این پشت جزم بخش علی
است. ۹. به جای عبارت داخل قلاب این عبارت در P آمده: «در جوانی نقل کرده».

[۱۰۹]: ۱. P شوخ طبعی بی باک بوده ۲. P سخنانش رندانه واقع شده است

۳. P «و بر احوال ... دارد» ندارد [۱۱۰]: ۱. H, P مولانا واقعی

۲. P از ولایت مرو است و به ترکی گفتن معروف است و این از سخنان اوست

بیت

اول پروانه بانکلیغ کویکانیم می پلمدی هرگز
نظر شعی بیلاکو نکلومی روش قیلمدی هرگز

[۱۱۱]

شاه^۱ صفی الدین نوربخش

از اهل صفا بوده^۲ و به شعر توجه تمام می نموده^۳. صاحب دیوان است و اشعار خوب^۴ بسیار دارد و این مطلع را بعد از قتل برادرش شاه قوام الدین^۵ گفته:

شعر

سیاه شد ته دل^۶ همچو لاله در بر من زداغ فرقت یار من و برادر من
بعد از کشته شدن آن برادر موافق، یک برادر مخالف او مانده و با او خوش نبوده^۷، به آن^۸
تقریب این رباعی نیکو گفته، و هو هذا^۹:

رباعی مرثیه^{۱۰}

با من دو برادری که بودند قرین آن رفت به مهر و این دگر^{۱۱} مانده^{۱۲} به کین
روزی صدارای صفی می کشدم نابودن آن برادر و بودن این
[[و این مطلع نیز از سخنان صافی اوست:

دور از حریم کوی تو شرمنده مانده‌ام شرمنده‌ام که بی تو چرا زنده مانده‌ام^{۱۳}]]

[۱۱۲]

قدسی ترمذی^۱

محبوب بوده و در لباس تجرد تعیش می نموده^۲، و این قطعه بدو منسوب است:

[۱۱۱]: ۱. P. شیخ ۲. P. از سادات ری است ۳. P. به شعر التفات داشته ۴. K, P. خوش
۵. P. «شاه قوام الدین» ندارد ۶. P. نه دلی ۷. P. «بعد از ... خوش نبوده» ندارد ۸. P. همین
۹. H, P. «و هو هذا» ندارد ۱۰. H, P. «رباعی مرثیه» ندارد ۱۱. P. کین یکی ۱۲. B. رفت
۱۳. H, B. عبارات داخل قلاب را ندارد [۱۱۲]: ۱. P. مولانا مجدی ترمذی
۲. P. و در لباس تجرید زندگانی می نموده

قطعه

زحَقِّ وصالِ ترا روز و شبِ همی خواهم به حَقِّ گوشه‌نشینانِ مصر و شام و عراق
به خشتِ فرشِ حریمِ درِ تو مشتاقم چنان که قالبِ بی‌جان به جان بُود مشتاق^۳

[۱۱۳]

مولانا طالبی

از درویشانِ گرم‌رو است، پیوسته به قدمِ طلبِ گردِ سالکان می‌گشته و راز را در پردهٔ نهان
می‌داشته. و این مطلعِ رنگینِ مناسبِ حالِ خود گفته:^۱

بیت

برده تا از رخِ آن پرده‌نشین وا کردم آنچه در پرده نهان بود، تماشا کردم

[۱۱۴]

مولانا باقی

از شاعرانِ ترکی گوی است و این مطلعِ او^۱ شهرتی دارد:
عشق اهلِ آراپسند یک بیرغمزده کم در مجنون مینیک الیده بیراحمد بیغم دور

[۱۱۵]

قاضی رضائی

مولوی قی تمام داشته^۱ و تحصیل در هرات نموده بوده^۲، و مدتی در دارالعلم خوارزم به منصبِ

۳. P، H این دو بیت مقدم مؤخر است.

[۱۱۳]: ۱. شرح حال طالبی در نسخه P به این صورت آمده: «در اعداد طالبان معدود می‌گردد و از

درویشان گرم‌رو می‌شمرند پیوسته راز دل را در پرده ادا می‌کند و این مطلع از اشعار دلفریب اوست»

[۱۱۴]: ۱. P مطلعش [۱۱۵]: ۱. P شهرتی داشته ۲. B «و تحصیل ... بوده» ندارد

عالیقدر قضا منصوب بوده^۳، و این مطلع بی قیدانه بدو منسوب است:^۴

نظم

روز نوروز زمی بس که شدم بیخود و مست شب و روز است برابر به من باده پرست

[۱۱۶]

ملاً شوخی^۱

به کفش دوزی مشهور است و در وادی شوخ طبعی بی همتا بوده^۲ و قدم در میدان بلاغت نهاده به چوگان فصاحت گوی سخن از اقران می ربوده^۳، [[لیکن پدرش کفش فروش بوده و در بازار ملک دکانی داشته که مقام خوش طبعان بوده^۴]]. و این سه بیت از اشعار سنجیده شوخی مذکور است:^۵

غزل

در واقعه دیدیم که شد یار پریشان^۶ هستیم^۷ از این واقعه بسیار پریشان
شب خورده می و روز به اغیار چو نرگس از خانه برون آمده دستار پریشان
شوخی درمی چند بدست آر که هستند خوبان جهان از پی دینار پریشان
در شهر هری مدفون شده^۸.

۳. B مدتی در دارالعلم خوارزم قاضی بوده P. ۴ و این مطلع را بدو نسبت کنند

۱. P. مولانا شوخی K.P. ۲ و در شوخی طبع همتا نداشت P.H. ۳ گوی سخن را می ربود

۴. P. عبارات داخل قلاب را ندارد P. ۵ و این غزل از سخنان اوست

۶. K.P. در واقعه ای دید که شده یار پریشان P. ۷ هستم H.P. ۸ «در شهر ... شده» ندارد

باب دوم

و آن نیز مشتمل است بر چهار فصل*:

فصلِ اوّل*

در ذکرِ جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت کرده

و به سنّ شیخوخت*** رسیده و در بخارا*** مدفون اند

[۱۱۷]

ذکرِ جمیلِ قدوة الأکابر^۱

خواجه جلال الدین هاشمی صدیقی

[[از اکابر عظام و اولادِ مشایخ کرام است و از زمانِ خواجه حافظ الدین کبیر منصبِ نامی شیخ الاسلامی در آن خاندانِ عالیشانِ ایشان می بوده و می باشد^۲]]. طبع شریفش در سخنوری و نکته پروری درجه علیا داشت^۳، ابیاتش بغایت^۴ دلپسند و معانی الفاظش بسیار بلند واقع شده^۵. اشعار لطیفش^۶ از صدر تا عجز به فصاحت مایل است^۷ و حشوِ مصارعِ نظیفش^۸ سراسر به بلاغت شامل. گوی^۹ فصاحت از میدانِ بلاغت ربوده^{۱۰} و در مسوده اشعار یدِ بیضا نموده^{۱۱}.

*. فصل اوّل از باب دوم P.*** شیخوخت P.*** در آنجا

[۱۱۷]: P.۱ قدوة الأکابر و الأشراف

۲. عبارات داخل قلاب در نسخه P به این صورت آمده: «از اکابر معتبر و اشراف مشتهر می باشد و از زمان حضرت خواجه هاشمی حافظ الدین کبیر که جدِ بزرگوار ایشان است منصب نامی شیخ الاسلامی ولایت فاخرة بخارا حمیت عن البلیاء در خاندانِ شریف ایشان بوده. گویند که این نتیجه دعای یکی از بزرگان است». P.۳ H, P.۴ «بغایت» ندارد. P.۵ و معانیش بغایت بلند است.

۶. بدیعش. P.۷ «است» ندارد. H, P.۸ مصارعش.

۹. به بلاغت شامل است و بتخصیص در گفتن مطالع گوی. P.۱۰ K, P. می ربوده.

۱۱. P و در قیود اجزاء یدِ بیضا می نموده.

بیت

به هر بیت شاهی نظر کن ببین کش آغاز خوب و نهایت خوشست
و به حضرت مخدومی خجسته فرجامی مولانا عبدالرحمن جامی - قدس سره
السّامی - ابواب مراسلات و مفاوضات مفتوح می‌داشته^{۱۲} و از اشعارِ دُرّز بارِ گوهرِ نثارِ
خود^{۱۳} در صُحفِ مراسله می‌نگاشته^{۱۴}، و ایشان به نظرِ تحسین منظور گردانیده، التفاتِ
بسیار^{۱۵} می‌نموده‌اند. و این مطلع از جمله مطالعی است که چون^{۱۶} آفتابِ
عالمتاب از افقِ هرات طالع گشته در نظرِ پیرو جوان نورافشانی کرده‌است، و هو
هذا^{۱۷}:

چنان فرسوده‌ام از غم که گر دامن برافشانم^{۱۸}

تنِ خاکی رود چون گرد از چاکِ گریبانم
مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری^{۱۹}

چه دیده‌ای که بر احوالِ من^{۲۰} غمی‌نگری

نظم

به ناز سرمه مکش چشم بی‌ترحم را نشسته گیر به خاکِ سیاه مردم را
[[سنّ شریفش به نود رسیده بود که در یازدهم شهر رجب‌المرجّب سنّه نهصدوسی و چهار
شاهبازِ روحِ پرفتوحش بلند پرواز گشته^{۲۱}]] و مرقد منورش در پُشته خواجه بغرابگ
است^{۲۲}. و این مطلع شریفش بر لوحِ قبر^{۲۳} مبارکش نوشته‌اند، و مطلع مذکور این
است^{۲۴}:

مطلع

قبرم مکن طواف^{۲۵} که بیهوشی آورد لوحِ مرا بخوان که فراموشی آورد

۱۲. به حضرت مخدومی جامی خجسته فرجامی ابواب مفاوضات و مراسلات را مفتوح می‌داشت

۱۳. K «خود» ندارد P. ۱۴ در صفحه مراسله نگاشته B. ۱۵ «بسیار» ندارد

۱۶. P «که چون» ندارد H, P. ۱۷ «و هو هذا» ندارد P. ۱۸ که گرد از تن برافشانم

۱۹. P تو دیده منی از دیده هم عزیزتری H, P. ۲۰ ما

۲۱. P به جای عبارات داخل قلاب این عبارت آمده: «شب چهارشنبه شاهباز روح پرفتوح آن بلند پرواز

گشته» P. ۲۲ و مرقد منورش در تپّه خواجه بغرابگرد جوار جد بزرگوارش واقع است.

۲۳. P مزار H, P. ۲۴ «و مطلع ... است» ندارد P. ۲۵ قبرم طواف مکن

[۱۱۸]

ذکر جمیل امین موحد مولانا محمد امین زاهد^۱

در تزهد نادره زمان بود^۲ و اوقات با برکات را به مطالعه علوم دینی صرف می نمود و بجز مطالعه تفسیر و حدیث و فقه به شغل دیگر نمی پرداخت^۳. و از ابتدای حال تا زمان ارتحال تأهل اختیار ننموده بود^۴. و به سلاطین کم اختلاط می کرد^۵. و حضرت عبیدالله خان به مولانا اعتقاد تمام داشت^۶. وقتی به جهت خرج لشکر توجیهی کرده بودند، و کسی منع آن نمی توانست نمود، خدمت مولانا به خان عرض کرد^۷ که در این توجیه چهار امر نامناسب واقع می شود^۸:

اول^۹: از کسی که نمی باید گرفت می گیرند^{۱۰}. دوم^{۱۱}: از کسی که می باید گرفت، نمی گیرند^{۱۲}. سیوم^{۱۳}: به کسی که می باید داد، نمی دهند. چهارم^{۱۴}: به کسی که نمی باید داد، می دهند.

به همین سخن آن توجیه گذاشته اند و رعایا خلاص گشتند^{۱۵}. ازین گونه احسان در حق فقرا بسیار داشتند و اصلاً به رسوم و عادات نمی پرداختند^{۱۶}. [[و گاهگاه به جهت انشراح قلب به شعر توجیهی می نمودند و این مطلع از مقالات شریفه مولانا است^{۱۷}]]:

بیت

هزار بار کند جانِ خود نثار یکی نکرده شکر غم یار از هزار یکی
به سنِ هشتاد سالگی رسیده بود که مبطون ارتحال نمود^{۱۸}. در حظیره خواجه بزرگ — قدس سره — در جوار مولانا علی آبیوردی مدفون است^{۱۹}.

-
- [۱۱۸]: ۱. ذکر جمیل عابد ماجد امین زاهد ۲. P اختیار عزلت نموده بود
 ۳. H صرف نموده به شغل دیگری نمی پرداخته ۴. P اختیار عزلت نموده بود
 ۵. B «و به سلاطین ... می کرد» ندارد ۶. P معتقد عبیدالله خان بود
 ۷. P, H اعمال به جهت لشکر توجیهی کرده بودند و کسی را مجال منع آن نبوده به خان عرض کرده
 ۸. P واقع شده ۹. P «اول» ندارد ۱۰. P از کسی که می باید گرفت نمی گیرند ۱۱. P و + دویم
 ۱۲. P, K از کسی که نمی باید گرفت می گیرند ۱۳. P و + سیوم ۱۴. P و + چهارم
 ۱۵. P به همین سخن توجیه را برطرف کردند
 ۱۶. P ازین نوع حساب در حق آن بسیار داشت و به رسم و عادت مطلقاً نمی پرداخت
 ۱۷. عبارت داخل قلاب در P چنین آمده: «و به آرامی مرتبه معاش با وجود کثرت مشاغل در بین توجیهی می فرموده و این مطلعش بسیار خوب واقع شده» ۱۸. P «به سن ... ارتحال نمود» ندارد
 ۱۹. P در جوار مزار بزرگوار حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز مدفون است

[۱۱۹]

ذکر جمیل مولانا اعظم امجد^۱ شمس الدین محمد قهستانی

فضایلش در جمع فضلا کالشمس فی وسط النهار ظاهر بود

نظم

قاری اسماء ثریا محل از پی القاب تو روز ازل
کرد چو از مصحف دانش سؤال سورة والشمس برآمد به فال
اکثر علوم ورزیده بود و در فقه از مشاهیر می نمود. طلاب از ماده افاده اش
فایده مند بودند^۲. تصانیفش بسیار و محفوظاتش بی شمار است.^۳ و روایات غریبه^۴
بسیار می دانست. و پیوسته با علمای زمان مباحثه و مجادله می نمود.^۵ و با آن که^۶
طبیع بانظامش ناظم مناظم دین بود^۷، گاهی به شعر هم التفاقی می فرمود.^۸ و مقدمه
صلات را اختصاری کرده^۹ و مرغوب ارباب قلوب است.^{۱۰} و این ابیات از آن جمله
است:

ابیات^{۱۱}

بعد حمد و ثنای بی پایان مختصر از مقدمه برخوان
فرضهای طهارت و سنت بر تو خوانم روان و بی منت
بعد از آن دان نماز و روزه تمام سنت و فرض و باقی اقسام
در جوار مزار فیض آثار حضرت خواجه بزرگوار — قدس سره — مدفون است.^{۱۲}

[۱۱۹]: ۱. P «اعظم امجد» ندارد

۲. شرح حال قهستانی در P چنین آمده: «اکثر علوم را ورزیده بود، و در فقه شریف شهرت تمام داشت در میان فضلا کالشمس فی وسط النهار تابان بوده و گویا در وصف او واقع شده، مثنوی: قاری آسان ثریا محل — از پی اصحاب تو روز ازل — کرد چو از مصحف دانش سؤال — سورة والشمس برآمد به فال پیوسته

طریق افاده را پیموده ۳. P، K بود ۴. K و روایات عجیب و غریب

۵. P، H مجادله و مباحثه می نمود ۶. P، H با وجود آن که ۷. P ناظم مناظر بود

۸. P گاهی التفات به نظم می نمود ۹. P و مقدمه الصلاة را اختیار نموده

۱۰. P، H و مستحسن علماست ۱۱. P مثنوی

۱۲. P، H مرقد منورش در جوار خواجه بزرگوار است

[۱۲۰]

ذکر^۱ جمیل زبدة المتبحرین و قدوة المتکلمین

مولانا غیاث الدین بحرآبادی^۲

از علمای اعلام بوده و بیشتر اوقات شریف را صرف علوم حقیقیه می نمود^۳. بین الأنام شهرت تمام داشت. سفینه خاطر عاطرش از لآلی معانی نفیسه در لجه تبخر بحری بود پر از دُر^۴.

بیت

بحری که درو^۵ هزار دُرست نهان دُرّی که ازو هزار بحرآباد است
در حکمّیات محکم، و در فلسفّیات مسلّم است. طبع سلیمش طلب را به حکمت هدایت
می نمود و ذهن مستقیمش در مطالعه حکمت عین، عین حکمت می گشود^۶. و در این باب^۷
تصنیفات خوب^۸ و تألیفات مرغوب^۹ دارد و اثبات هیولی را در صورت خوب نظم
کرده^{۱۰}:

نظم

آن هیولی که شد خفی ذاتش	هشت آمد طریق اثباتش ^{۱۱}
فصل بالفعل و اتّصال چنان	سیوم امکان نفس امری دان ^{۱۲}
پنجمین فعل و انفعال بُود	ششمین وهم و انفصال بُود
هفتم امکان ذاقی فصل است	هشتم امکان ذاقی وصل است ^{۱۳}
چار ازین مثبت است ثابت نه	دوازده آن ثابت است مثبت نه
نیست ثابت نه ^{۱۴} مثبتش هفتم	هست مانند هفتمین ^{۱۵} هشتم

[۱۲۰]: ۱. این شرح حال در P بعد از شرح حال شیخ مؤید مهنه، آمده

۲. ذکر جمیل قدوة المتبحرین مولانا غیاث الدین بحرآبادی

۳. از علمای اعلام بود بیشتر اوقاتش را صرف علوم حقیقت می نمود

۴. از لآلی معانی تبخر بحری پر از دُرّ P. ۵. بحرست درو

۶. در مطالعه حکمت عین حکمت بود P. H. ۷. و در حکمت P. K. ۸. نیکو P. ۹. دلجو

۱۰. در صورت نیکو به نظم مودّی کرده P. H. ۱۱. ادراکش P. ۱۲. نفس الامری دان

۱۳. هفتم امکان ذاقی و فصلیست — هشتم امکان ذاقی و وصلیست P. ۱۴. به P. ۱۵. هفتمش

چون درین چار نیز هست^{۱۶} مقال مثبتش گفته‌ام به ظاهر حال در جوار حضرت^{۱۷} خواجه بزرگوار مدفون است.

[۱۲۱]

ذکر جمیل میرک سید غیاث^۱

نام نامی و اسم سامیش سلطان محمود است و از جمله سادات مشهور. در هری اعتبار و سامان عجیب و غریب داشته و هیچ کس بی وقوف او خشتی بر زمین نمی گذاشته. و در وادی عمارت و زراعت بی مثل و نظیر بوده و املاک و اشیای بسیار در ولایت خراسان داشت از موروئی و غیره. و به جهت ظلم طایفه قزلباش جلای وطن گفته به بخارا تشریف آورد. حضرت عبیدالله خان در حق میر مذکور احسان بسیار و رعایت بیشمار نمود و در بخارا برای خان باغی بغایت نیکو رسانید و از جمیع ریاحین و آژهار و اثمار در آن باغ مزروع و مغروس گردانید. الحق چنان بوستانی بود که قطعه‌ای بود از بهشت برین^۲.

شعر

روضه ماء نهرها سلسال	دوحه شجاع طیرها موزون
آن پر از لاله‌های رنگارنگ	وین پر از میوه‌های گوناگون
بناد در سایه درختانش	گسترانیده فرش بوقلمون

در بذل و سخا^۳ در زمان خود عدیل^۴ نداشت و به فقرا و مساکین طریق احسان را فرو نمی گذاشت. اکثر اوقات صرف آورد خود می کرد^۵. طبع نیکو داشت اما به شعر کم می پرداخت^۶. وقتی از اوقات تب لرزه داشته، این رباعی را حسب حال خود گفته^۷ است:

۱۶. P. است ۱۷. P. «حضرت» ندارد [۱۲۱]: P. ۱. «غیاث» ندارد

۲. شرح حال میرک در P. چنین آمده: «غیاث نام والد شریف اوست. از سادات مشهور است در هری اعتبار تمام داشته در هیچ عمارتی کسی بی وقوف میرک خشتی بر زمین نمی گذاشته و آثارش از حدایق و قنوات مزارع بسیار است و در ضبط و ربط امور قلعه دخل تمام می کرد. به جهت مزاحمت قزلباش به بخارا آمد. حضرت عبیدالله خان رعایت بسیار نموده و به جهت خان بس نیکو باغی رسانید و از همه اشجار و ریاحین در او نشانید چنان باغی بود که یاد از روضه چنان می داد» ۳. P. سخای خود ۴. P. H. هتا ۵. P. و اوراد و اوقات او مضبوط بود ۶. P. طبع موزونش به شعر کم می پرداخت ۷. P. به تقریب تب لرزه این رباعی را مناسب حال خود گفته

می پرداخت^۶. وقتی از اوقات تب لرزه داشته، این رباعی را حسب حال خود گفته^۷ است:

رباعی

پیوسته فقیر از تب و سرما لرزم گه بی گه و گه بگه به غوغا لرزم
این طرفه که روزی که نباشد نوبت از دغدغه نوبت فردا لرزم
در خیابان بخارا مدفون است^۸.

[۱۲۲]

ذکر جمیل نتیجه المشایخ شیخ منور مهنه ای^۱

از اولاد نیکو سیر حضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر است. به صورت نورانی بود^۲ و طبعش سلیم، و ذهنش مستقیم می نمود^۳. و مدتی در منصب نامی شیخ الاسلامی مهنه مبارکه منصوب بود^۴ و گاهی به شعر^۵ التفاتی می فرمود^۶ و این قطعه نامدار از جواهر نظم آبدار اوست^۷، و بعضی برآند که این قطعه از خواجه ابونصر است، والله تعالی اعلم^۸.

قطعه

منم بنده درگه بوسعیدی چه یارای آنم که خوانند فرزند
سگ کوی اویم بین جانب من که بینند سگ را به روی خداوند
در سنّ نود و سه سال از عالم رحلت نموده، در سالار حج مدفون است^۹

۶. P. طبع موزونش به شعر کم می پرداخت

۷. P. به تقریب تب لرزه این رباعی را مناسب حال خود گفته

۸. P. در خیابان در جوار مرقد خواجه اصفهانی مدفون است

[۱۲۲]: P. ۱. ذکر جمیل خواجه منصور مهنه ۲. P. به صورت جوانی می نموده

۳. K, P. صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بودند ۴. P. در مهنه مبارکه روزگار گذرانیده ۵. B. شعرا

۶. K. و به شعر التفات می نموده ۷. P. این قطعه بدو منسوب است.

۸. مضمون جمله «و بعضی ... اعلم» در H, P. بعد از شعر آمده

۹. بعد از شعر در P. چنین آمده: «بعضی گویند که این قطعه از آن خواجه ابونصر مهنه است که از فضلی

معتبر خراسان است و اشعار خوب بسیار دارد و این غزل مشهور امیرشاهی را تتبع مرغوب نموده: ای هر

دم از جفای تو دل را غم دگر + عالم ز تو خراب تو در عالم دگر + زینسان که دمبدم ز تو دارم غم دگر +

[۱۲۳]

ذکرِ جمیلِ قدوةُ الأكابر^۱ میرِ شیخ پورانی

ولد^۲ شیخ نورالدین است. اکثرِ علوم را مطالعه کرده بود و در بعضی تصنیف^۳ نموده. و در فضایل ریزه وقوف داشت^۴ بتخصیص خطوط را به نوعی می نوشت که جز قلم، کسی بر حرف او انگشت نمی نهاد^۵. و در تذهیب^۶ و سایر انواع نقاشی بی بدل بود. کلکِ دُرُز بارِ گوهر نثارِ او^۷ خطِ نسخ بر نام^۸ یاقوت کشیده بود و ریحانِ خطّش غبار از چشم بیننده می زدود^۹. و در مسجدِ چارسوی درونِ شهر بخارا به افاده علوم اشتغال می فرموده^{۱۰}. طبع لطیفش به شعر توجه تمام داشت^{۱۱}. این مطلعِ رنگین^{۱۲} از اشعار شیرین و گفتارِ نمکین اوست:

نظم

مجنون شنید آیت و اللیل و حال کرد گویا حدیثِ گیسوی لیلی خیال کرد
و این رباعی نیز بدو^{۱۳} منسوب است:
چندان که سرشک از نظرم خواهد رفت خونِ جگر از چشمِ ترم خواهد رفت
سر از قدمِ سگت نخواهم برداشت در راه وفا اگر سرم خواهد رفت
از هفتاد متجاوز بود که فوت نمود^{۱۴} و در جوارِ خواجه مولانای^{۱۵} اصفهانی مدفون است.

→ مردن همین دم است مرا یادم دگر + از زود رفتنت همه روز است ماتم + وز دیر مُردنم همه شب ماتم دگر +
لعلت نه خاقیست که خوابانِ مُلکِ حسن + آرند در برابر او خاتم دگر + ای ناصری مقید این خاکدان
مباش + زین عالم ار ملول شدی عالم دگر. در نود و سه از عالم فانی به ملک جاودانی رحلت نمود
[۱۲۳]: ۱. «قدوةُ الأكابر» ندارد P. ۲. ولد + شریف P. ۳. تصانیف
۴. H. P. و در رسایل فضایل وقوف تمام داشت
۵. P. بتخصیص خط خوب می نوشت که کسی را حرف قلم بر حرف او انگشت نمی نهاد
۶. P. و در تذهیب و تذهیب P. ۷. کلک دربارش P. ۸. پیام
۹. P. و ریحانِ خطّش در نزاکت چنان غبار می نمود و خط غبارش به مضمون «انور فی السواد» غبار را از
چشم اولوالأبصار می زدود P. ۱۰. و در مسجد چهارسوق شهر به درس مشغول بود
۱۱. P. طبع شریفش گاهی به شعر میل می کرد P. ۱۲. «رنگین» ندارد P. ۱۳. به او
۱۴. K, P. ۱۵. عمرش از هفتاد تجاوز نموده بود که فوت شد P. «مولانای» ندارد

[۱۲۴]

ذكر جميل قدوة العلماء شيخ مؤيد مهنة^۱

از اولادِ آنجاد^۲ سلطان ابوسعید ابوالخیر است و نسبت به ساداتِ مشهدی نیز دارد^۳. مدتی تحصیل علوم نمود و در مدرسه میرزا^۴ به درس مشغول بود، اما^۵ به واسطه مسامحه‌های^۶ اربابِ مناصب^۷ در امور نامناسب شروع نمود^۸ و سعی موفور بظهور رسانید [[و از حدِّ وسط گذرانید و مقدمات غریبه‌ای ترتیب نموده به صغری و کبری مقید گشت، اما نتیجه‌ای حاصل نکرد.

بیت

شروع در غرضی کآن به مقصدش نرسد هزار بار به از کردنست ناکردن^۹]]
و این دو بیت از جمله گفتارِ اوست^{۱۰}:

نظم

دل از صومعه بگرفت ره دیر^{۱۱} کجاست تا به یک^{۱۲} جرعه کم خرقة و سجاده گرو
به سفال سگ آن کوی سعیدی خوش باش مطلب جام جم و سلطنت کیخسرو
در جوار مزار بزرگوار خواجه ابوحفص کبیر رحمة الله مدفون است^{۱۳}.

[۱۲۵]

ذكر جميل خواجه عبدالله مهنة

ولد ارشدِ خواجه ابوالفضل است^۱ که شمه‌ای از مناقبش امیر نظام‌الدین علیشیر در تذکره بیان

[۱۲۴]: ۱. ذکر جميل شيخ مؤيد مهنة P, H. ۲ «اجداد» ندارد

۳. P و نسبت سیادتش از سادات مشهد است

۴. P تحصیل علوم نموده در مدرسه عالیة سلطان شهید انارالله برهانه P. ۵ «اما» ندارد

۶. P مسامحه‌های B, H. ۷ اهل منصب P, H. ۸ نموده

۹. عبارات داخل قلاب در P به این صورت آمده: «موضوعاتش محمول به عرض شده مقدماتش نزد کبیر و صغیر بی نتیجه ماند طبع سنجیده و اشعار پسندیده داشت»

۱۰. P و این بیت از کلام بلاغت نظام اوست P. ۱۱ در دیر P. ۱۲ که یک

۱۳. P «در جوار ... مدفون است»

[۱۲۵]: ۱. P از اولاد سلطان ابوسعید ابوالخیر است و نسبت تمام به علوم داشت و ولد جناب ابوالفضل است.

فرموده^۲. فضایل بسیار داشت، اما^۳ به واسطه ضعفِ بَصَرِ فضایلش از^۴ نظرِ اولوالأبصار پوشیده ماند. و این دو بیت بدو منسوب است^۵:

ابیات^۶

هیچ شب نیست که از هجری^۷ توام ماتم نیست

بی تو روزِ منِ ماتم زده از^۸ شب کم نیست

محرمی نیست که گوید سخنِ من با او

آن که گوید سخنِ من بر او، محرم نیست^۹

در کبرِ سن فوت شد^{۱۰}.

[۱۲۶]

ذکر جمیل افتخار^۱ الأطباء مولانا محمد^۲

ذاتِ حمیده صفاتش مجمعِ فضایل بود و در اکثرِ علوم ماهر ظاهر می شد^۳. بیشترِ اوقات شریفش^۴ صرفِ مطالعه طب^۵ می نمود و بر اغراضِ کلیاتش وقوف یافته^۶ و حلّ اشکالِ اسباب و علاماتش که کنوزِ رموز و اشارات است، نموده^۷؛ قانونِ شفای دلهای خسته را ساز نمودی^۸ و ذخیره عالمِ عقبی ساخته، علاجِ مرضی^۹ طلباً لِمَرْضَاتِ اللّهِ کردی. و پیوسته از کسوتِ ملازمتِ مخلوع بودی و در لباسِ استغنا تعیش نمودی^{۱۰}، به جایزه و مرسومِ سلاطین التفات^{۱۱} نفرمودی. [[اكثر اطباءى زمان از شاگردانِ اویند. و در دیگر علوم نیز تلامذه رشید رسانیده بود. و این نظم در مناقبِ مولانای مذکور از مؤلفِ این اوراق است و هو هذا^{۱۲}]]:

۲. P, K. از مناقبش در مجالس التفاتس امیرکبیر علیشیر کرده P. ۳. «فضایل ... اما» ندارد P. ۴. در

۵. P. این دو بیت از اشعار اوست P. ۶. «ابیات» ندارد B, H. ۷. در هجر H, B. ۸. را

۹. P. آن که آرد سخن او بر من محرم نیست P. ۱۰. «در کبر ... شد» ندارد [۱۲۶]: P. ۱. مفخر

۲. P. محمد + مزید P. ۳. «ظاهر می شد» ندارد P. ۴. شریف را H, P. ۵. مطالعه کتب طب

۶. P, K. به طبع و قِاد بر اغراض کلیاتش وقوف یافته

۷. P. و علامات او را که کنون رموز آثارست نموده H, P. ۸. خسته ساز کرده P, H. ۹. مرضی + را

۱۰. H, P. و پیوسته از خلعت ملازمت مخلوق مخلوع بودی و در کسوت استغنا تعیش نموده

۱۱. P. التفات

۱۲. عبارات داخل قلاب در P به این صورت آمده: «اكثر اطباءى زمان طب را پیش مولانا خواندند و در سایر

قطعه — مؤلفه^{۱۳}

بسی نادر فنان بردند قانونِ شفا از تو
 که اندر چنگ^{۱۴} ایشان بود عاجز بوعلی سینا

کلام موجزت باشد مدام از شرح مستغنی
 از آن نفسِ نفیست می‌زند بر خلق استغنا

این فقیر مطالعه طب در خدمت مولانا کرده^{۱۵} و از علوم^{۱۶} حقیقه نیز گذرانیده. و مولانا^{۱۷} به کتابت میل تمام داشت^{۱۸}. اگر^{۱۹} مدت عمر شریفش را به مجموع کتابتش موازنه کرده شود، نزد عقل مشکل می‌نماید^{۲۰}. و فضایل جزئی را^{۲۱} ضبط کلی نموده بود. خصوصاً در فنون شعر و به قواعد آن مهارت عظیم داشت^{۲۲}. اشعار بلاغت آمیز فصاحت انگیزش بسیار است^{۲۳} و این مطلع او^{۲۴} بغایت صاف و روان و هموار^{۲۵} واقع شده^{۲۶}:

نظم

زان رخ آب حیات و ابروان نیلگون کشتی امید را^{۲۷} در گرداب غم دارم نگون
 و تواریخ را نیکو^{۲۸} می‌گفت و در فوت برادر فقیر فریدون خواجه، نامش را تاریخ ساخته بود^{۲۹}
 و لفظ "پیدا" را اسقاط نموده^{۳۰}، اینچنین نظم کرده بود^{۳۱}:

تاریخ^{۳۲}

از فریدون خواجه پیدا نیست آثار، او کجاست
 کز غمش هر لحظه از نو بر دل من داغهاست

و به أسلوب قواعد مولانا سینی این مطلع را نیکو گفته^{۳۳}:

→ فضایل نیز شاگردان رشید داشته و به مرتبه مولویت رسیده‌اند و مؤلف در وصف گفته «

۱۳. P. «قطعه مؤلفه» ندارد ۱۴. P. که اندر بین ۱۵. P. فقیر نیز درس او خوانده‌ام

۱۶. P, H. و از سایر علوم ۱۷. K. «و مولانا» ندارد ۱۸. P, K. مایل بود ۱۹. P. اکثر

۲۰. P. به مجموع مکاتباتش موازنه کرده شد و عقل متحیر می‌گردد ۲۱. P. و در فضایل جزوی

۲۲. H, P. بتخصیص در فنون شعر مهارت کلی داشت ۲۳. P. «اشعار ... بسیار است» ندارد

۲۴. P. مطلعش ۲۵. P. «و هوار» ندارد ۲۶. P. شد ۲۷. K, P. «را» ندارد

۲۸. P. بسی نیکو ۲۹. K, P. در فوت برادر فقیر نام را تاریخ کرده ۳۰. H, P. نموده بود

۳۱. P. «اینچنین ... بود» ندارد ۳۲. P. «تاریخ» ندارد

۳۳. P. گاهی تتبع مولانا سینی می‌نمود این مطلع از آن جمله است

بیت

قامت ماه مؤذن^{۳۴} چه لطیف است الله

این چه خوبیست^{۳۵} که ظاهر شده سبحان الله
به سنّ نود رسیده بود که مزاج کون رو در فساد نهاد^{۳۶}. هر چند سرپنجه حذاقت^{۳۷} او قانون
شفاساز کرد، نغمه علاج به گوش هوشش^{۳۸} نرسید و هیچ صدایی نشنید^{۳۹}.

بیت

مزاج کون چو رو در فساد باز نهاد^{۴۰} نکرد فایده در دست بوعلی قانون
در جوارِ مزارِ شیخ جلال الدین^{۴۱} مدفون است.

[۱۲۷]

ذکر جمیل^۱ شیخ عابد

از مشایخ ترک است و نسب عالی دارد^۲. عدیل مولانا محمد پلغری^۳ بوده. ترک تحصیل کرده
بود^۴ و مردم را به خدای طلبی ترغیب می نمود. [[مزاج بر مزاج او غالب بود و به قطعه گویی
مشهور است و این قطعه را بتقریب دو جوان گفته که یکی حسن نام داشته و یکی شاهی^۵]]:

نظم

حسن را گفتم: ای شوخ نکونام	به بد نامی شاهی چند کوشی
به جای شربت شیرین بیاری	دهی زهر و ز یاری چشم پوشی ^۶
ندانی کاندربین دیر مکافات	هر آن شربت که نوشانی بنوشی

در قریه غجدوان مدفون است^۷.

H. ۳۴ موزون P, H. ۳۵ چه صنع است

P. ۳۶ عمر عزیزش به نود رسیده بود از مزاج کون رو به فساد نهاد P. ۳۷ هر چند پنجه حذاقتش

P. ۳۸ به گوشش P. ۳۹ «و هیچ ... نشنید» ندارد P. ۴۰ در ره فساد نهاد P. ۴۱ شیخ جلال

[۱۲۷]: P. ۱ «ذکر جمیل» ندارد P. ۲ «و نسب ... دارد» ندارد P, H. ۳ پلغری

P. ۴ «بود» ندارد

۵. عبارات داخل قلاب در P چنین آمده است: «به قطعه گویی مشهور است مزاج بر مزاج او غالب بود
بتقریب حسین و شاهی که هر دو حسن الوجه بوده اند، این قطعه را گفته»

P. ۶ دهی زهر و وزیاری چشم پوشی P. ۷ قریب به هفتاد رسیده بود که در غجدوان مدفون گشت.

[۱۲۸]

ذکر جمیل میرعلی کاتب^۱

به سیادت مشهور است^۲ و در خطّه خط ملک الکتاب بود. [[و درستی خطّش را بر مولانا سلطانعلی ترجیح می‌کرد اما می‌گفت که لطافتی که خطّ ملا دارد، خطّ من ندارد^۳]]. به امداد قلم و مداد^۴، داد خوشنویسی می‌داد^۵ و جز قلم کس به حرف او انگشت ننهاد^۶. و در فنون شعر بغایت صاحب وقوف بود. [تواریخ را بسیار خوب می‌گفت، وقتی که حضرت عبيدالله خان خطبه به نام خود خواندند، این تاریخ را گفته بود:

صد شکر ^۷ که به توفیق خدای	گشت امروز جهان رشکِ جنان
خسرو جان جهان ^۸ شد که به اوست	فخر شاهان شرفِ اهل زمان
حامیِ مِلّت و دین ^۹ نبوی	ماحي اهل فساد و عصیان
سال تاریخ زدلِ جستم ^{۱۰} ، گفت:	والی مُلک عبيدالله خان

[اظهارِ مضمر را بسیار خوب می‌گفته^{۱۱}] از آن جمله اظهار مضمری به نامِ نامی بابر پادشاه گفته و خوب آمده:

نظم

سرمن خاک در پادشه ^{۱۲} ملک که هست	فخر شاهانِ ممالک، شرفِ نسلِ تَمُر
پادشاه فضلًا، کانِ سخا، بحرِ کرم ^{۱۳}	سَر اربابِ هنر، شاهِ محمد بابر

رباعی^{۱۴}

سرحلقه دهر و سر هر بی‌وطنی	خاقان دلاوری و خضر زمینی
بعد ^{۱۵} از سخت نیست به گیتی اکنون	مجموعه معنی شه ملکِ سخنی

میزان^{۱۶}: حضرت پادشه مُلکِ سخن.

[۱۲۸] P. ۱. مولانا میرعلی کاتب P. ۲. بسیار مشهور بود

P. ۳. عبارات داخل قلاب به این صورت آمده: «و نسخ و تعلیق نسخ کاتبات زمان نموده بود

P. ۴. و به امداد مداد قلم P. ۵. «داد ... داد» ندارد P. ۶. و بجز قلم کسی بر حرف او انگشت ننهاد

P. ۷. شکرالله H. ۸. خان جهان H. ۹. ملت دین H. ۱۰. به چشم

P. ۱۱. عبارت داخل [] را ندارد H. B. ۱۲. در پادشه، P. ره پادشاه P. ۱۳. بحر سخنی کان کرم

P. ۱۴. «رباعی» ندارد P. ۱۵. غیر P. ۱۶. «میزان» ندارد

فقیر از قصیده مصنوع اظهار مضمری برآورده، در هر دو رباعی، و میزان اسمِ ممدوح ملتزم گردیده است، و هو هذا^{۱۷}:

دایم صفتِ عدلِ تو در دل دارم در دل صفتِ خسروِ عادل دارم
قادر نرود خیالِ دیگر به دلم دایم دل خود سوی تو مایل دارم

رباعی^{۱۸}

ای گشته زسقوط توصیق حاصل فتحی^{۱۹} ز نفیرِ دولتِ تو در دل
کیخسروِ روزِ حرب و گیتی بیقین بشکن دلِ اعدایِ دنی ای عادل
میزان: صفتِ خسروِ عادل بکنیم^{۲۰}.

[[میرزا بیگ دیوان، ملاً را به خواب دیده و از تاریخ وفات پرسیده. ملاً در جواب او گفته که "میرعلی فوت نموده" و میرزاییک مذکور این تاریخ را کسوتِ نظم پوشانیده^{۲۱}]]:

قطعه

آن بحر فضایل، سرِ ارباب هنر را در واقعه دیدیم به اطوارِ ستوده
گفتم^{۲۲} که تاریخ وفاتِ تو چه گویم گفتا که بگو: «میرعلی فوت نموده^{۲۳}»
مولانا قریب به^{۲۴} هفتاد رسیده بود که تیغِ قضا^{۲۵} نخلِ حیاتش را قلم زده، از پا فکند^{۲۶}، و دستِ قدر^{۲۷} نام او را از جریده حیات به گزلیکِ ممات^{۲۸} تراشیده، مرقعِ زندگانش را از یکدیگر کند^{۲۹}. در فتح آباد بخارا مدفون است^{۳۰}.

۱۷. H.P. فقیر از قصیده مصنوع این بیت اظهار مضمر را برآورده و در هر دو رباعی و میزان اسم اسامی ممدوح را ملتزم گشته، اظهار مضمر ۱۸. P. «رباعی» ندارد ۱۹. P. فتح ۲۰. P. بکنم
۲۱. عبارات داخل قلاب در P به این صورت آمده: «ملاً به تاریخ گفتن شهرت تمام داشت میرزا بیگ دیوان بعد از فوت ملاً به خواب دیده از تاریخ وفات پرسیده ملا در جواب گفته که میرعلی فوت نموده و این ماده را در کسوت منظم گردانیده H ... کسوت نظم منظم گردانیده» ۲۲. P.H. گفتم
۲۳. P. بعد از شعر این عبارت آمده: «فضایل میرزا بیگ بسیار است اما وزارت ساتراو شده»
۲۴. P. «به» ندارد ۲۵. P. که تیغ بی دریغ اجل ۲۶. P. قلم نموده از پای در افکند
۲۷. H.P. دست قضا و قدر ۲۸. P.H. «به گزلیک ممات» ندارد
۲۹. P. برقع زندگانی را پاره کرده از یکدیگر کند
۳۰. H.P. مرقدش در جوار حضرت شیخ العالم در صفة مولانا صالح واقع است

[۱۲۹]

[ذکر جمیل] مولانا خوش محمد عزیزان

[[از مریدان حضرت شیخ خدای داد است. و جذبه‌ای بر سلوکش غالب بوده و به رندی شهرتی داشته^۱]]، توفیق رفیق او گشته^۲ بدرقه عنایت^۳ ازلی او را^۴ از حسیضِ رذایلِ بشری به اوجِ فلکِ مَلکی رسانیده. طبع نیکو داشته و این مطلع پرکار بدو منسوب است^۵:

نظم

دو ابروی ترا تاگی سرِ دعوا به هم باشد بفرما خال را تا در میان آید حَکَم باشد
در خانقاهِ عیشی مدفون است^۶.

[۱۳۰]

[ذکر جمیل] مولانا افسری

از بلده^۱ کِرمیننه است. در خدمتِ عیدالله‌خان می‌بوده^۲ و خود را در سلکِ مَقربان می‌نموده. اشعارِ ترکی و فارسی دارد و خود را در ترکی ثانیِ نوایی خیال نموده، ثانیِ تَخْلَص می‌کرد^۳.

مصرع

زکعبه تا سرِ کویت هزار فرسنگ است
بعضی ابیاتِ خوب نیز دارد، و این مطلعش نیکو واقع شده^۴:

[۱۲۹]: ۱. عبارات داخل قلاب در P به این صورت آمده: «از مشایخِ جهریه است و نسبتِ ارادت به شیخ خداداد دارد و جذبه بر سلوک او غالب بود بسیار از اتراک مرید او بودند. در اوایلِ حال به رندی شهرت تمام داشت ۲. شده P. ۳. حیات P. ۴. «او را» ندارد

۵. طبع موزون داشت و این مطلع از سخنانِ ملیح اوست

۶. P. در قریهٔ عیشی در باغِ خانقاهش مدفون است. H. در خانقاه خود مدفون است

[۱۳۰]: ۱. P. ولایت P. H. ۲. مدت مدید در خدمتِ حضرت عیدالله‌خان بود

۳. P. اشعار بسیار دارد تتبعِ دیوانِ امیر قاسم نموده و جوابِ دیوانِ امیر شاهی گفته و در تتبعِ نواحی بسیار کوشیده و خود را ثانیِ امیرِ علیشیر خیال نموده تخلص می‌نموده

۴. P. و در ابیاتش سخنانِ خوب پیدا می‌شود این مطلع از گفتار اوست

مطلع

نه از باد صبحوحی^۵ لرزه در جام شراب افتد
زعکس روی ساقی جام می در اضطراب افتد
و این معایش به اسم «نیازی» خوب واقع شده^۶؛

نظم

بقا گوزدم یوزنکا هر دم اقرار پاشی انینک
اول قوباش دور شمع و الکی قاشی مناقشی انینک
از قو باش «عین» خواسته و یک مرتبه قاشی مناقشی گفته نوین عین را به جای عین نهاده لفظ
«نی» حاصل کرده. و یک بار دیگر قاشی مناقشی گفته لفظ قاش قاشی^۷ را باز تبدیل نموده از
«ی» حاصل کرده^۸ تکمیل اسم نیازی نموده. قریب به هشتاد رسیده بود که از عالم فانی به ملک
جاودانی رحلت نمود^۹.

[۱۳۱]

ذکر جمیل حافظ کلان^۱

از حفاظ معتبر صاحب وقوف سمرقند است^۲ و علم قرائت رانیکومی دانست^۳. اکثر حفاظ ماوراءالنهر
از تلامذه اویند^۴. و مدتی به منصب^۵ عالی^۶ خطابت پایه قدرش بلند بود. [[مطایباتی تصنیف نموده
به همه طوایف به رسم مطایبه خطاب می کرده. اشعارش بی شهرتی نیست و این غزل او مشهور است^۷]:
غزل^۸

چه شد چه شد که نیامد نگار من امشب زگریه^۹ تا چه شود حال زار من امشب

۵. P. ۵ صباحی ۶. P. ۶ معاً بسیار گفته و این معاً از مشهور است. ۷. H. P. ۷ قاش مناقش
۸. P. ۸ شده ۹. H. B. «قریب هشتاد ... رحلت نمود» ندارند [۱۳۱]: ۱. P. ۱ قدوة الحفاظ حافظ کلان
۲. K. P. ۲ از حفاظ صاحب وقوف سمرقند است
۳. P. ۳ وقاری نیکو بود و نزد خان شیبانی محرمیت تمام داشت
۴. P. ۴ اکثر حفاظ از فایده تعلیمش فایده برده اند ۵. B. ۵ از منصب ۶. P. ۶ «عالی» ندارد
۷. عبارات داخل قلاب در P به این صورت آمده: «و طبع نیکو داشت اشعارش در میان شعرا مشهور است.
مطایبات تصنیف کرده و به همه طوایف به رسم مطایبه خطاب می فرموده و این سخن از سخنان ملیح
اوست». ۸. P. ۸ «غزل» ندارد ۹. P. ۹ ناله

اسیر صحبتِ اغیارم و غمی دایم که شمع انجمنِ کیست یارِ من امشب
 زدستِ غم به که نالم، کجاروم، چه کنم؟ که نیست در برِ من غمگسارِ من امشب^{۱۰}
 به هر طرف روم و ناله‌های زار کنم^{۱۱} چرا که نیست به یک جا قرارِ من^{۱۲} امشب
 بگو به ناله و زاری به یارِ خود قاری بیا بیا که نشد بی تو کارِ من امشب
 عمرش از هشتاد بیشتر بود که از جهانِ فانی به ملک باقی انتقال فرمود^{۱۳}.

[۱۳۲]

ذکر جمیلِ حافظ سلطان علی اوبهی^۱

از جمله^۲ فضلی مشهور است و سند مصافحه^۳ او^۴ به پنج واسطه به حضرت سید کاینات و سندِ
 مکنونات — علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات می‌رسد^۵: [[حضرت رسالت پناهی صلی الله
 علیه و سلم، مع الشیخ المعمر رضی الله عنه، مع الشیخ شهاب الدین احمد مع الشیخ زین الدین
 الخوافی، مع الشیخ شمس الدین بن محمد تابادکانی، مع حافظ سلطانعلی اوبهی رحمهم الله تعالی^۵]].
 و اعزّه بخاراً^۶ بیشتری^۷ به شرفِ مصافحه‌اش مشرف گشته‌اند. و به فقیر مزید التفات داشت^۸ و
 به عزّ مصافحه معزّز ساخته بود^۹. و در وقتِ نزع این فقیر به ملازمتش رسید^{۱۰}، رساله‌ای که در
 آن باب به خطِ یدِ شریفش نوشته بود، به فقیر لطف نمود و به حفظِ آن وصیت فرمود^{۱۱}.

قطعه^{۱۲}

به روزِ حشر که بهرِ غذاب دوزخ را زبانه عملش دمبدم فرا گیرد^{۱۳}
 زیافته زلطفِ تو چشمِ آن داریم^{۱۴} که این مصافحه آن روز دستِ ما گیرد
 اکثرِ خطوط را نیکو می‌نوشت^{۱۵} و به مولانا سلطانعلی مشهدی — که ملک الکتاب

۱۰. B که نیست در بر من یار غمگسار امشب P. ۱۱ به هر طرف که روم ناله‌های زار کنم

۱۲. B «من» ندارد H.B. ۱۳ در کبر سن وفات یافته [۱۳۲]: P. ۱ قدوة الحفاظ سلطانعلی

۲. P «جمله» ندارد P. ۳ مصافحه‌اش

۴. P به حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم می‌رسد P. ۵ عبارات داخل قلاب را ندارد

۶. P اغرة بخارای شریف بود P.H. ۷ بیشتر P. ۸ به فقیر طریق محبت داشت

۹. P «و به عزّ ... ساخته بود» ندارد P. ۱۰ و در وقت نزع به ملازمتش رسیدم فرمود که منتظر بودم

۱۱. P رساله‌ای که در باب مصافحه به دست شریفش نوشته بود به فقیر لطف نموده رخصت فرمودند

۱۲. P شعر P. ۱۳ هواگیرد P.H. ۱۴ زیافته در آن حال چشمِ آن داریم

۱۵. P و خطوط را خوب می‌نوشت

است - متعزّضانه معامله می‌کرد. و این بیت او ناطق این معنی است^{۱۶}:

بیت

گرچه آن^{۱۷} سلطانعلی از مشهد^{۱۸} است لیک این سلطانعلی از اُوبه است
و حضرت خان شیبانی آیه کریمه «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ» را به قلم جلی نوشته بوده و از فضلی
خراسان طلب تحسین نموده^{۱۹}. حافظ در تعریف آن گفته^{۲۰}:

ای خان^{۲۱} جهانگیر که از لطف الهی

بر مسند اقبال تویی خسرو جمجاه

تا لوح و قلم هست کسی در همه عالم

نوشت^{۲۲} به خوبی چو خط خوب تو دلخواه

بر خوبی خطّ دو گواهی^{۲۳} به عدالت

کافیست دو کاف^{۲۴} فسیکفیکهم الله

و به این مصراع ملقّن حضرت خواجه احرار بوده است:^{۲۵}

مصراع

حضور گرهی خواهی ازو غایب^{۲۶} مشو حافظ

طبع دقیق رفیق داشت^{۲۷} و این رباعی را لطیف^{۲۸} گفته:

رباعی

لعیست لبّ که به زیاقوت ترست دُر جیست دهانت که لبالب گهرست

بر ماه رخت نه یک هلال از ابروست هر موی زابرویت هلالی دگرست^{۲۹}

در سنّ صد و نه رحلت نموده^{۳۰}.

۱۶. P. که ملک الکتاب است در باب خط تعرضی داشته و درین بیت بدان سبب اشارتی فرموده

۱۷. P. «آن» ندارد P. ۱۸. در مشهد

۱۹. K, P. آیه «فسیکفیکهم الله» را جلی نوشته طلب تحسین از افاضل می‌نموده‌اند P. ۲۰. فرموده

۲۱. P. شاه P. ۲۲. پیوسته P. ۲۳. گواه P. ۲۴. H, P. چوکاف

۲۵. P. و غایبانه به حضرت خواجه احرار ارادتی داشته و ایشان به این مصراع حافظ را تلقین نموده‌اند

۲۶. P. ازو غافل P. ۲۷. و در شعر طبع نیکو داشت P. ۲۸. نیکو، H به لطف

۲۹. P. هر موی زابرویت هلال دگرست

۳۰. P. سن شریفش به صد و نه رسیده بود چون جوانان سبک روح نقل و تحویل می‌نمود و در خانقاه حضرت

[۱۳۳]

ذکر جمیل حافظ میرا احمد خطیب

از شاگردان مشهور^۱ حافظ کلان است [[در شاطبی وقوف تمام داشت و در سایر علوم خود را مطلق العنان می‌پنداشت]] و هر هفته خطبهٔ بلغیه انشاء کرده^۳ در کلام موجز^۴ قصیر^۵ معانی^۶ کثیر^۷ بیان می‌نمود^۸. و گاهی به شعر هم التفاتی داشت^۹. وقتی که والد فقیر سید پادشاه خواجه را در بلخ تکلیف شیخ الاسلامی نمودند، حافظ این قطعه را به طریق تنهیت گفته^{۱۰}:

نظم

شیخ الاسلام چون شدی خواجه^۹ اهل اسلام را پناه تویی^{۱۰}
پادشه کرد^{۱۱} شیخ الاسلامت شیخ الاسلام پادشاه تویی^{۱۲}
اهل بلخ به سمع قبول استماع نمودند و در تحسین حافظ افزودند^{۱۳}. سنّ شریفش از شصت
متجاوز بود که به جوار رحمت حق پیوست^{۱۴}.

[۱۳۴]

[ذکر جمیل] مولانا رفیع طیب^۱

ولِدِ ارشدِ مولانا محمد مزید است. اکثرِ علوم را ورزیده بود^۲ و خط را در خدمتِ مولانا سلطانعلی مشهدی به کمال رسانیده بود^۳. و در فنّ موسیقی دستی داشت. در^۴ قانون گویشتاب

→ خواجہ احرار پارسا رحلت نمود [۱۳۳] P. ۱ معتبر

۲. عبارت داخل قلاب در P چنین آمده: «مولویت نیکو داشت در اکثر علوم خود را مطلق العنان می‌پنداشت از لفظ و معنی کلام ملک علام با وقوف بود. شاطی را باستحقاق درس می‌فرمود» ۳. P. غوده

۴. P, H «قصیر» ندارد ۵. P کثیر ۶. P می فرمود

۷. P. طبعش موزون بود گاه به تقریبی شعر می گفت

۸. P در زمان والد فقیر به سید پادشاه خواجه در بلخ تکلیف به شیخ الاسلامی کردند این قطعه در آن مورد گفته فرستاد P.۹ حافظ P.۱۰ پناهی تو P.۱۱ ساخت P.۱۲ پادشاهی تو

۱۳. P. «اهل بلخ... افزودند» ندارد

۱۴. P. از شصت تجاوز نموده که از دار فنا به دار بقا رحلت فرموده و در فتح آباد مدفون است

۱۳۴]: P. ۱ «طیب» ندارد P. ۲ اکثر علوم ورزیده بود و وقوف تمام داشت

۳. P در علم طب و خط نسخ و تعلیق را در نزد مولانا سلطانعلی مشق کرده از جمله خوشنویسان شده بود

خواجه عبدالله مروارید خورده بود^۵، و به گرفت و گیر او کار پیش برده^۶ آواز سازش به گوش هوش هر کس می‌رسید^۷، سیل اشک^۸ از چشمش به هر گوشه روان می‌گردید^۹.

نظم^{۱۰}

سینه قانون شده در چنگ غم یار مرا^{۱۱} عجبی نیست اگر ناله بُود زار مرا
گوشتابی که مرا پنجه هجران تو داد می‌رود سیم سرشک از مژه چون تار^{۱۲} مرا
هر روز این کمینه را به ملازم خود مشرف می‌ساخت^{۱۳} و گاهی^{۱۴} در منزل این شکسته
نیز^{۱۵} به مذاکره علمی می‌پرداخت. طبع خوب^{۱۶} داشت و شعرش نیکو بود^{۱۷} و این مطلع را به
قلم جلی^{۱۸} بر ایوان خانه خود نوشته بود و خوب می‌نمود^{۱۹}:

نظم

بنای طاق و رواق رفیع مرغوبست^{۲۰} برای صحبت یاران متفق^{۲۱} خوبست
به سنی هفتاد رسیده بود که پنجه اجل وثر حیاتش را به گوشتاب قضا از هم کند^{۲۲}. و هر چند
چنگ در قانون معالجه زد، پرده^{۲۳} شفا را ساز نتوانست کرد^{۲۴}. عاقبت^{۲۵} تند باد فنا^{۲۶} نخل
حیاتش را از پا افکند^{۲۷}. و در جوار والد شریفش مدفون است^{۲۸}.

[۱۳۵]

[ذکر جمیل] مولانا ابوالقاسم^۱

ولد مولانا درویش حسین طبیب است که^۲ برادر مولانا درویش علی طبیب بوده^۳، که طبیب

-
۴. P. «در» ندارد ۵. P. «بود» ندارد ۶. P. و به گرفت و گیر بسیار کارزار سازندگان پیش برده
۷. P. در هر گوشه که آواز سازش به گوش مردم می‌رسید ۸. B. سیم اشک
۹. P. سیل اشک بی‌اختیار از دیده جاری می‌گردید ۱۰. P. بیت
۱۱. P. سینه قانون شد از چنگ غم یار مرا ۱۲. H. P. تار
۱۳. P. هر روزه به ملاقات این کمینه را مشرف می‌ساخت ۱۴. P. «گاهی» ندارد
۱۵. P. K. «نیز» ندارد ۱۶. P. نیکو ۱۷. P. «و شعرش ... بود» ندارد ۱۸. K. P. به رسم کتابت
۱۹. P. «و خوب می‌نمود» ندارد ۲۰. P. رفیع و مرغوبست ۲۱. P. یاران و دوستان
۲۲. P. عمر شریفش به هفتاد رسیده بود که قانون حیاتش را پنجه اجل به گوشتاب جفا از یکدیگر کند
۲۳. P. «پرده» ندارد ۲۴. P. نتوانست ساز کرد ۲۵. P. «عاقبت» ندارد ۲۶. P. H. قضا
۲۷. P. در افکند ۲۸. P. مرقدش در جوار والدش واقع است [۱۳۵]: ۱. P. ابوالقاسم حکیم
۲. P. و ۳. P. برادرزاده درویش علی طبیب است

امیرعلیشیر بود^۴. روزی در منزل افتخارالاطباء^۵ مولانا سلطان محمود طبیب، اکابر جمع بودند، ملاّ میرواعظ گفت^۶ که "چون امیرعلیشیر عمارت مسجد جامع را به اتمام رسانیده^۷، مولانا درویش علی مذکور تاریخی گفته، و هو هذا^۸:

بیت^۹

تاریخ عمارتش اگر می‌خواهی ارقام عناصر است و صفر و افلاک
[[و ازین عدد نهصد و چهار خواسته، و آن را در کاشین نقش کرده‌اند و تحسین نموده‌اند. فقیر
گفت که هندسه را از چپ به راست می‌خوانند، آنچه اول مذکور می‌گردد در آخر مکتوب می‌شود.
اگر در بحری دیگر چنین می‌گفت که: «از ارقام افلاک و صفر و عناصر»؛ بی‌دغدغه می‌بود^{۱۰}]].
بحث بسیار شد، اکثر فضلا^{۱۱} به جانب فقیر آمدند، اما ناقل از نقل خویش انتقال ننمود^{۱۲}. و الله
أعلم بالصواب^{۱۳}.

و مولانا ابوالقاسم مذکور^{۱۴} اهلیت تمام داشت و کلیات طب را نیکو ورزیده بود و بر
جزئیات استحضار حاصل کرده^{۱۵}، و فضایل دیگر را نیز بدست آورده^{۱۶}. ابیات و اشعار نیکو
دارد^{۱۷} و این معما به اسم «نور» از سخنان دلاویز اوست^{۱۸}:

بیت

نداری باورم ای لاله رخسار که گشتم در غم عشق تو بیچار^{۱۹}
و این مطلع نیز به او منسوب است^{۲۰}:

۴. P. بوده ۵. P. افتخارالاولیاء H.P. ۶. میرملای واعظ که از افاضل خراسان بود فرمود

۷. P. تمام کرد ۸. P. + فضلا تاریخیها گفتند مولانا درویش علی گفت ۹. P. شعر

۱۰. عبارت داخل قلاب در P به این صورت آمده است: «اهل هری استحسانها نمودند و در کاشین عمارت نقش کرده‌اند و ازین عدد نهصد و چهار خواسته. فقیر گفت: در هندسه آنچه اول مذکور می‌شود چون می‌نویسند آخر مکتوب می‌گردد، چون از چپ به راست می‌رود بر این تقریر چهارصد و نه می‌شود و اگر بحر دیگر بدین نوع می‌گفت که: از ارقام افلاک صفر و عناصر؛ بی‌دغدغه می‌بود

۱۱. P, H, K. و بسیاری از فضلا ۱۲. P. اما ناقل سخت، نقل نموده ثابت قدم می‌ماند

۱۳. P. «والله ... بالصواب» ندارد ۱۴. P. ملاّ ابوالقاسم

۱۵. P. در طب تجربه کلی حاصل کرده بر جزئیات علاج مطلع بود

۱۶. P. و بغیر از طب فضایل دیگر نیز آورده بود ۱۷. P. اشعار بسیار دارد

۱۸. P. به اسم نورالدین بدو منسوب است

۱۹. P. بعد از بیت این جمله را دارد: چون زرامادر داری می‌شود(؟)

۲۰. P. و این مطلع بدو منسوب است

بس که دیوانه‌ام از هجر رخ یار امشب می‌کنم ناله و فریاد من زار امشب
در کبر سن شربتِ ممات چشید و به دارالشفاى بقا رختِ حیات کشید^{۲۱}. در مقدم والدش
مدفون است^{۲۲}.

[۱۳۶]

ذکر جمیل درویش مقصود تیرگر^۱

آزاده و بی‌تعیّن بوده^۲ و در کسوتِ انقطاع و تجرد^۳ تعیّن می‌نموده^۴، و از مریدانِ حضرت شیخ
حاجی محمد است^۵. و به صنعتِ تیرگری مشغولی داشته^۶. طبعش راست‌رو و بلند پرواز بود^۷،
هر جا به معنی پی می‌برد^۸ تیر نظر را بدان^۹ انداخته^{۱۰} و خاطر نشان^{۱۱} می‌ساخت. طبع
لطیفش به لطیفه^{۱۲} مایل بود^{۱۳} و به تقریبی می‌گفت که روزی^{۱۴} به^{۱۵} خانه شیخ علی خواجه
— که عمّ فقیر است — با شیخ خود رفته بودیم،^{۱۶} [[بعد از ضیافت همه درویشان را لباس
نمودند، به فقیر جامه کوتاهی داده بودند. من فرجی خود را بالای آن پوشیده به مجلس
خواجه آمدم. فرمودند که جامه ما را نبوشیده‌ای؟ گفتم: جامه شما را پوشیده‌ام، بسیار شکفته،
تحسین کردند^{۱۷}]]. اشعارِ خوب و رباعیاتِ مرغوب دارد^{۱۸} و این مطلع او^{۱۹} بسیار مشهور
است:

۲۱. P سن شریفش به هفتاد رسیده بود که شربت ممات چشیده به دارالقرار منتقل گشت

۲۲. H, P و در حوالی نمازگاه در قدم والد خود مدفون گشت [۱۳۶]: P. ۱ درویش مقصود

۲. H, P. ۲ مرد آزاده بی‌تعیّن بود P. ۳ تجرد و انقطاع H, P. ۴ می‌نمود

۵. P مرید شیخ المشایخ مخدومی اعظم است H, P. ۶ داشت B. ۷ است

۸. P هر کجا به معنی رنگین پی می‌برد P, H. ۹ بدو B. ۱۰ انداخت P. ۱۱ خاطر نشان + خود

۱۲. B لطیف P. ۱۳ طبع لطیفش به لطیفه نائل بود از خود لطیفه بسیار نقل نموده

۱۴. P می‌گفت روزی به همراه حاجی محمد خوشانی B. ۱۵ در

۱۶. P که عمّ او بود مهمان بودیم

۱۷. عبارات داخل قلاب در P به این صورت آمده: «جناب خواجه همه درویشان را لباس انعام فرموده،

جامه‌ای که به فقیر عنایت نموده بودند کوتاه بود، بر بالای فرجی پوشیده به ملازمتِ خواجه رفتم،

فرمودند که جامه شما را پوشیده‌ام بسیار در شگفت شدند» P. ۱۸ «اشعار ... دارد» ندارد

۱۹. P درویش

بیت

خوبانِ هری^{۲۰} خوبتر از آبِ حیاتند بسیار رباینده و شیرین حرکاتند
و این رباعی او نیز بغایت مشهور است، و خوب گفته^{۲۱}:

رباعی

ای دل غم یار^{۲۲} و ناله زار خوشست خونِ جگر و دیده خونبار خوشست
غیر از غم یار هر چه حاصل کردم^{۲۳} حاصل همه هیچ است غم یار خوشست
قریب به نود سالگی رسیده بود که وفات یافت. در مسجد جامع بیگم ساکن بود، همانجا مدفون
است.^{۲۴}

[۱۳۷]

ذکر مولانا ابراهیم گنده^۱

از ولایت خراسان است. از فضایل خالی نبوده و در مدرسه فارجم^۲ به درس قیام می نمود. و
مذاق بر مشرب ملا غالب بود و نظر نام منظوری داشت.

بیت

از آن اهل نظر در غم اسیرند که منظوران بغایت بی نظیرند
و رقیبی داشت ملقب به گنده، و منظور را به وی نظری بود و بدان سبب یک دم از پیش نظر
دور نمی شد. مولانا این رباعی به این تقریب گفته اند:

رباعی

ای گنده الهی که تو صد پاره شوی تا چند بلای دل بیچاره شوی
پیوسته تو را پیش نظر می بینم باشد که ز پیش نظر آواره شوی

۲۰. در حاشیه نسخه «جهان» نوشته شده P. ۲۱. و این رباعی او بسیار مشهور است B. ۲۲. دیار

۲۳. P. گردید، H. کردیم

۲۴. P. در مسجد جامع بیگم خانه ای داشت بغایت تنگ و آنجا نقل نموده عمرش به نود رسیده بود

[۱۳۷]: ۱. این شرح حال در نسخه P نیامده H. ۲. خارجک

[۱۳۸]

ذکر مولانا خواجه کلان مجروحی^۱

از فضلی معتبر بود و خود را از تلامذه حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی می‌نمود^۲ و در تکلم «مخدوم جامیم^۳» بسیار می‌گفت. و از علوم غریبه بی‌نصیب^۴ نبود. و این مطلعش^۵ بسیار خوب واقع شده:

بیت

گفتی که غایم به تو روزی قد و قامت این وعده مگر راست شود روز قیامت
در کبر سن وفات نمود.

[۱۳۹]

ذکر جمیل خواجه محمد قناد

منظورِ نظر^۱ خواجه احرار بوده و علاجِ مرض به یُنِ نظرِ کیمیا اثرِ ایشان می‌نموده^۲. به^۳ حضرت خواجه گفته‌اند که دارالشفا می‌باید ساخت. فرموده‌اند که دکان^۴ خواجه محمد قناد کافی است. طبع نیکو داشت و ابیاتِ شیرین بسیار دارد. و این غزلش نیکو واقع شده^۵:

عاشق به همه عمر دلِ شاد ندارد غیر از آلم و ناله و فریاد ندارد
شمشاد قدش جز ره آشوب نگیرد چشمِ سیّش جز سرِ بیداد ندارد
تا شربتی خسته رخ و زلف و قدش دید پروای گل و سنبل و شمشاد ندارد^۶

[[سخنان به محل می‌گفت. اتفاقاً روزی میرمخدوم شرفجه را ضیافت کرده بود، میر به مطایبه گفته که «عذر این خدمت را نمی‌توان خواست مگر آن که خواجه را سیّد سازیم». خواجه محمد گفته که «سیّدی به خانه یکی مهمان شده بعد از فراغ ضیافت آن سیّد گفته که صاحب خانه را سیّد

[۱۳۸]: ۱. P. مولانا خواجه کمال مجردی ۲. P. در تلامذه حضرت مخدومی خجسته فرجامی می‌نمود

۳. P. مخدومی جامم ۴. P. بی‌خبر ۵. P. و این مطلع بسیار مشهور است

[۱۳۹]: ۱. P. «نظر» ندارد ۲. P. می‌نمود ۳. P. مشهور است که به ۴. P. دوکان

۵. P. آیاتش بی‌چاشنی نبود و جلاب سخنش نظام بلند داشت و این غزلش شیرین افتاده است

۶. P. بیت سوم را ندارد

می‌سازیم. پسر سید [گفته که بابا می‌ترسم که سیادت ما چنین نباشد]. چون میر به تَسید متهم بوده، به جایگه افتاده^۷]].

قریب به سنّ حیات طبیعی رسیده بود که شربتِ موت چشیده، رحلت نمود^۸.

[۱۴۰]

ذکر جمیل قاضی محمود

از شاگردان معتبر^۱ مولانا ابراهیم شیروانی بود^۲. فضیلت بسیار داشت^۳ و در قضایای مسلمین ملاحظه بسیار می‌نمود. و گاهی به شعر نیز توجهی داشت^۴ و این رباعی را بغایت نیکو گفته^۵:

رباعی

تا رشته جان به تارِ زلفش بستم دل از همه گندم و به او^۶ پیوستم
از جامِ محبتش شدم بیخود و مست از قیدِ غم و شادی عالم رستم
در جوارِ مزارِ حضرت^۷ خواجه بزرگوار مدفون است.

[۱۴۱]

[ذکر جمیل] مولانا خلقی^۱

از شاعران خوش طبع مشهور است و با خَلق به خُلُق خوش معامله می‌نمود. اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد و این مطلعش مشهور است:

مطلع

دلم تحملِ بسیار دور از آن گل کرد از آن گذشت که دیگر توان تحمل کرد

۷. عبارات داخل قلاب را ندارد

۸. P. قریب به عمر طبیعی رسیده بود که به مضمون آیه کریمه «کلّ نفس ذائقة الموت» شربتِ ممات چشیده، به

دارالشفای ابدی رسید [۱۴۰]: P. ۱. خدمت P. ۲. است و H شیروانی بود

۳. B «فضیلت ... داشت» ندارد P. ۴. التفات می‌کرد P. ۵. و این رباعی بدو منسوب است

۶. P. ۷. «حضرت» ندارد [۱۴۱]: P. ۸. شرح حالِ مزبور را ندارد

[۱۴۲]

ذکر جمیل مولانا عینی^۱

[[از طالبِ علمانِ معتبر است. پیوسته در پی کسبِ فضایل می‌بود و در مسایلِ علمی گفت و شنود می‌نمود^۲]]. روزی که سَنَدِالْمُحَدِّثِینِ مولانا مصطفی رومی — طابِ نراه^۳ — درس^۴ مِشْکُوتَ را تمام کردند^۵، تاریخِ اتمامش چنین گفته^۶:

تاریخ

در فاخره ^۷ فخر مکه و یثرب و شام	مشکاتِ حدیث گفت با جمعِ انام
اتمامِ حدیثِ مصطفی چون گردید	شد «تم حدیث» رمزِ تاریخِ تمام

[۱۴۳]

ذکر جمیل مولانا حسن سپهری^۱

از فضیلت^۲ در فن^۳ موسیقی دست تمام داشت. تصنیفاتِ خوب و تألیفاتِ مشهور^۴ مرغوب دارد. و به شعر توجهی می‌نمود^۵، این قطعه^۶ به تقریبِ تَخْلُصِ گفته^۷:

قطعه

نام من خسته دل حَسَن بود ^۸	در خوبی نام من سخن نیست
گرداند ^۹ فلک سپهریم نام	این از فلکست و از حَسَن نیست

[۱۴۲]: B. ۱. ملاً عینی

۲. عبارات داخل قلاب در P چنین آمده: «از اعیانِ قریهٔ خوشتری است در مدرسهٔ میرزا می‌بوده و کسبِ فضایل می‌نموده اکثر کتبِ متداوله را در خدمتِ علمای اعلام گذرانیده معایش نیکو بود و مسایلِ غریبه را به مردم تعلیم می‌نمود P. ۳. روزی حضرت سَنَدِالْمُحَدِّثِینِ مولانا مصطفی B. ۴. «درس» ندارد

P. ۵. کرده P. ۶. تاریخِ اتمام را چنین گفته P. ۷. فاخره [۱۴۳]: P. ۸. H. ۱. کوکبی

B. ۲. «از فضیلت» ندارد P. ۳. «فن» ندارد P. ۴. «مشهور» ندارد

P. ۵. B. «و به شعر ... می‌نمود» ندارد P. ۶. رباعی P. ۷. گفته + بود

P. ۸. نام من خسته چون حسن نیست P. ۹. کردست

[۱۴۴]

ذکر جمیل حافظ سروی^۱

از حقاظ^۲ زیارتگاه است. قامتش بلند بود^۳، از آن^۴ جهت «سروی» تخلص می نمود. و این مطلع او مشهور است و نیکو گفته است^۵:

شعر

من که در کوی^۶ ملامت پای محکم کرده ام قامت خود را ستون خانه غم کرده ام

[۱۴۴]: ۱. P. عنوان «حافظ سروی» را ندارد و متن متصل به شرح قبلی است ۲. P. احفاظ
۳. P. قامت بلند بوده ۴. P. بدان ۵. P. این مطلع نیکو واقع شده و مشهور است ۶. P. از کوی

فصل دوم از باب دوم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت کرده و به سنّ شیخوخت
رسیده، در غیر بخارا مدفون اند

[۱۴۵]

ذکر جمیل افتخار الأكابر خواجه نظام الدین عبدالهادی پارسا^۱

فرزند ارجمند^۲ حضرت خواجه ابونصر ثانی است و به سه واسطه به حضرت قطب المحققین و
زبدة العلماء المدققین^۳ خواجه محمد پارسا— قدس سره — می‌رسد. اوقات شریف اکثر به کسب
فضایل مصروف بود^۴، اما گاهی رجوع خلق^۵ مانع مطالعه می‌گردید^۶. مدت مدید در
قبة الاسلام بلغ به منصب نامی شیخ الاسلامی منصوب بود^۷ و منصب به ذات شریفش مباهات
می‌نمود^۸. و اکابر و اشراف آن دیار^۹ به ملازمتش مباهی بودند^{۱۰} و رجوع خلق به عتبه
علیه‌اش نامتناهی بود^{۱۱}. طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت. گاهی طبع لطیفش به
واسطه انشراح بر صفحه دل رقم شعر می‌نگاشت^{۱۲} [[در وقت مراجعت عیدالله خان از
هری این غزل را گفته و به خان گذرانیده، و حضرت خان پسندیده. و مطلعش این
است^{۱۳}]]:

[۱۴۵]: ۱. P. پارسائی ۲. P. «ارجمند» ندارد ۳. P. «قطب ... المدققین» ندارد

۴. P. در سن شباب اوقات شریف صرف فضایل می‌نمود ۵. P. اما رجوع خلق گاهی

۶. P. می‌گشت ۷. P. مدتی در قبة الاسلام قضا و شیخ الاسلامی می‌نمود

۸. P. «و منصب ... می‌نمود» ندارد ۹. P. «آن دیار» ندارد ۱۰. P. «بودند» ندارد ۱۱. P. بوده

۱۲. H.P. بر صفحه دل شعری نگاشت B ... انگاشت

۱۳. عبارات داخل قلاب در P به این صورت آمده: «این مطلع را وقتی که حضرت عیدالله خان از هری
مراجعت کرده بود گفته‌اند».

بیت

شکر می‌گویم که خانِ عرصه دوران^{۱۴} رسید خانِ دینِ پرور عبیدالله غازی خان رسید
به اندک مرضی^{۱۵} مرغِ روحش^{۱۶} از قفسِ تن پرواز نمود^{۱۷} و در جوارِ مزار^{۱۸} جدِ بزرگوارش
مدفون گشت^{۱۹}.

[۱۴۶]

ذکر جمیل قدوة العلماء مولانا^۱ عصام الدین ابراهیم

از علمای متبحر^۲ بود و در اکثر علوم تصانیف نیکو داشت^۳ بتخصیص در فنِ عربیت^۴. انشایش
به مرتبه‌ای بوده که معانی کثیر را در کلام موجزِ قصیر در کمال بلاغت بیان کرده^۵، قصرِ اطناب
می‌کرد^۶. و با وجود کثرت^۷ مشاغل روزگار در^۸ روز آن مقدار^۹ درس گفتی که حوصله بشری
متحمل آن نبود. و شب^{۱۰} چندان دُر^{۱۱} و لآلی شفتی که گویا هیچ جزو شب از اجزای
مسوده‌اش^{۱۲} خالی نیست. [گویند: مولانا وقتی که تفسیرِ سوره یوسف علیه السلام
می‌نوشته‌اند، در واقعه دیده که جوانی بغایت جمیل ظاهر شده در برابر ملا کفهای دست برهم
می‌زد، و در دستهایش چیزها نوشته بود. و این بیت از آن جمله به خاطر شریف مولوی
مانده^{۱۳}]:

۱۴. P. عرصه عالم ۱۵. B. فرصتی ۱۶. P. روح پرفتوحش ۱۷. P. غوده
۱۸. P. «مزار» ندارد ۱۹. P. است [۱۴۶]: P. ۱. «مولانا» ندارد ۲. P. عظام ۳. P. K. دارد

۴. P. بتخصیص در فن عربیت قوه عظیم داشت

۵. P. انشایش به مرتبه‌ای بود که معانی کثیره در کلام موجز درج می‌نمود و در کلام بلاغت بیان کرده

۶. P. می‌فرمود، بعد از «می‌فرمود»؛ P. این عبارت را دارد: «حضرت عبیدالله خان بعد از پیشین رباعی گفته
فرستادند، ملا تا نماز شام رساله‌ای عربی در آن بابت تصنیف کرده‌اند و یک مصراع رباعی را ششصد و

پنجاه و شش معنی گفته‌اند» P. ۷ «کثرت» ندارد P. K. ۸ «در» ندارد P. ۹ آن قدر

۱۰. P. و شب + با کثرت مزاحمت P. ۱۱ در P. ۱۲ سوادش

۱۳. عبارات داخل قلاب در P به این صورت آمده: «در زمانی که تفسیر سوره حضرت یوسف علیه السلام
می‌نوشت درو واقعه دست داده بر این وجه که جوانی در کمال حسن و جمال در مقابل ظاهر شده و هر دو
دست خود را بر یکدیگر می‌زده و در هر باری که دست خود را برهم می‌زدی در کفهای او خطوط نورانی
ظاهر می‌شده چنان که به یک بار این بیت نمودار شد»

بیت

بوی آن می‌شنو که کردی گم که نه او را سبو بود فی خم
[[حدّث بر مزاج شریفش غالب بود و با موالی بجهائی به شدّت می‌کرد. از مولانا منقول
است که از حضرت آدم علیه‌السلام در واقعه پرسیده که «شجره منهی عنها گندم است یا انجیر،
یا انگور»؟

فرموده‌اند که «هیچ یک از اینها نبود بلکه شجره علم بود که سبب خروج [از] بهشت
گردید».

از بخارا به جانب سمرقند تشریف برد و در وقت رفتن این بیت را فرمود:

بیت

من هر چه خوانده‌ام همه از یاد من برفت غیر از حدیث دوست که تکرار می‌کنم
عبیدالله‌خان رباعی عربی گفته، به خدمت ملاّ فرستاده. بعد از نماز پیشین تا نماز شام رساله‌ای
تصنیف کرده، یک مصراع رباعی را ششصد و پنجاه و شش معنی گفته است^{۱۴}]]. در جوار
مزار^{۱۵} حضرت خواجه احرار مدفون گشته^{۱۶}.

[۱۴۷]

ذکر جمیل مولای مرحومی صفی‌الدین مصطفی رومی^۱

دبیران عطارد فطنت ولایت روم را به دوازده تیر^۲ منقسم کرده‌اند^۳ و هر یکی را عملی نام
نهاده^۴ و هر عملی^۵ صدویست هزار کس را علوفه می‌رساند^۶. و مولانا از اعیان روم است و

۱۴. عبارات داخل قلاب در نسخه P بعد از بیت «بوی آن ...» به این صورت آمده: «و بعد از بیداری در خاطر
مانده اما حدّث بر مزاجش غالب بود و گفتگوی طالب در مبحث دارالحرب هری به عزیزان قاضی بحث
وحشت آمیز نمود و بدان سبب اصحاب عذر مزاج والی عالی را به مولانا منحرف ساخته و از تمکّن بخارا عذر
خواستند. طبع نیکو داشت گاهی به شعر التفات می‌فرمود، وقت رفتن این بیت را فرموده بود:

من هر چه خوانده‌ام همه از یاد من برفت غیر از حدیث راه که تکرار می‌کنم

بعد از رسیدن سمرقند به اندک زمانی از عالم فانی به ملک جاودانی رحلت نموده B. ۱۵. «مزار» ندارد

۱۶. P. است ۱. ذکر جمیل مولانا مصطفی صفی‌الدین رومی P. ۲. «تیر» ندارد

۳. P. ساخته‌اند ۴. P. و هر یکی را علمی نهاده‌اند P. ۵. علمی

۶. در نسخه P بعد از کلمه «می‌رساند» و قبل از «مولانا ...» این عبارات آمده: دوّم صقلب به طوری که از

بعد از کسب علوم به طوف حرمین شریفین مشرف گشته^۷ و در مکه مشرفه^۸ در فرجه اعلائی^۹ به درس مشغولی نموده، مشکات ضمیر منیر طلاب را از مصابیح احادیث نبوی منور می گردانیده^{۱۰}، و تفسیر قرآن را بر سبیل تیسیر چنان بیان می نموده^{۱۱} که گویا زبانش^{۱۲} کشف حقایق و دقایق فرقانی بوده. و منطق شیرین و کلام نمکین داشت و در ضبط مباحث حکمیات و ریاضی^{۱۳} ریاضت بسیار کشیده و در کسب^{۱۴} اصول و فروع مشقت و محنت^{۱۵} بیشمار دیده. و در طب^{۱۶} به حذاقت زبان می گشاد و معالجاتش موافق می افتاد و به^{۱۷} مجلس دلکش و صحبت بی غش جذب طباع می نمود و به طعام مردم به واسطه ملاحظه رغبت نمی نمود^{۱۸}. و لباس تکلف^{۱۹} را از دوش می انداخت و به هر چه میسر می شد می ساخت. و همه ملوک با مولانا^{۲۰} به تعظیم سلوک نموده، مقدمش را گرامی می شمردند. مدتی در بخارا به درس حدیث مشغول بود و طلبه و اکثر علما به شاگردیش^{۲۱} مفاخرت می نمودند. لله الحمد

→ فریاد او مردم واقف شدند پاره ای که می رفت دری از صندوق وامی شد و آژداری سر بدر می کرد، پاره کاغذ از دهن می انداخت و در آن کاغذ شکلی از شانزده شکل رملی بود. منجم از آن شکل حکم می کرد. باز مهره جانب بالا می رفت قریب فوق صندوق، دری گشاده می شد شیری سر می برآورد و همین مهره را که از پایان به بالا بی حرکت ظاهری حرکت کرده از دهن خود می انداخت فقیر مشاهده این صورت نموده از همین برادران بوده اند از احفاد یافت بن نوح علیه السلام اند و هر یکی در بقعه ای ساکن بودند. و آن بقعه به نام ایشان نامیده اند. شهر افسوس از بلاد روم است و اصحاب کف در غاری که در دو فرسخ آن در جانب بنات النعش است مخفی اند. شش از ایشان بر پشت تکیه دارند و یکی بر زمین. و در پای ایشان کلبی خفیه و از اعضای ایشان چیزی نریخته و بر در غار مسجدی است که دعا در او مستجاب می شود. و قسطنطنیه نیز از بلاد روم است بلندی قلعه او پیست و یک ذرع می باشد و دروازه او را از آهن و رصاص ساخته اند. چون باد آصف باشد آن را به اطراف میل دهند و آنجا به جهت معرفت ساعات موضعی ساخته اند دوازده در دارد و هر یکی یک شب هر ساعت که از شب یا روز می گذرد دری باز می شود و شخصی بر می آید و ایستاده می شود تا ساعت دیگر، و درون می رود و در پیش می شود و در دیگر گشاده می شود و به همان قرار که ذکر یافت. در بلخ نیز منجمی صندوق ساخته بود ارتفاع آن دو ذرع بود، پیوسته به آن میمونی در پیش طاس نهاده، چون ربع ساعت گذشت میمونی بر طاس می زد که اهل مجلس حاضر می شدند مهره مقدار چهار مغز از هفت جوشن ساخته بود و هر کسی که نیتی می کرد مهره در طاس می انداخت مهره از ته طاس پایان می افتاد چون به ته صندوق می رسید جانب بالا حرکت می کرد P. ۷ تشریف برده P. ۸ معظمه

P. ۹ اعلی می کرده اند P. ۱۱ بر سبیل مصر (؟) ادا نموده P. ۱۲ زبان معانی بیان

P. ۱۳ مباحث ریاضی و حکمیات P. ۱۴ کسب + قواعد P. ۱۵ «و محنت» ندارد

P. ۱۶ «به» ندارد H.P. ۱۷ به واسطه تقوا رغبت نمی کرد P. ۱۸ و لباس کلفت پر تکلف

P. K. ۱۹ «با مولانا» ندارد P. ۲۰ و علما به درس حاضر گشته به شاگردیش

والمئة^{۲۱} که این کمینه به دولت تلمیذیش^{۲۲} مشرف گردیده^{۲۳} و به عزّ اجازتِ حدیثِ نبوی معرّز گشت^{۲۴}. طبع نیکو داشت و با وجودِ مضمون^{۲۵}:

ع

وَلَوْلَا الشَّعْرُ بِالْعِلْمَاءِ يَذْرَى

به شعر^{۲۶} التفاتی می نمود. و به زبانِ تازی^{۲۷} ابیاتِ نیکو دارد و این بیت از جمله کلامِ بلاغتِ آمیزِ فصاحتِ انگیزِ اوست^{۲۸}:

شعر

لَوْ مَلِكٌ يَرْحَمُ مَنْ فِي الثَّرَى^{۲۹} بِرَحْمَةِ اللَّهِ^{۳۰} مَلِكُ السَّمَاءِ

[[عمرِ عزیزش قریب به هشتاد رسیده بود که در روز چهارشنبه اوایل شهر رجب سنه نهصد و شصت و شش مرغِ روحِ پر فتوحش مایل رُوح و ریحانِ جنت شده، بلند پرواز گردید. در جوارِ مزارِ با انوارِ حضرت خواجه احرار — قدس سره — مدفون است^{۳۱}]].

[۱۴۸]

ذکر جمیل قدوة العلماء مولانا کمال الدین ابوالخیر قدس سره^۱

جامع الفروع و الأصول و حاوی المنقول و المعقول بود. اکثر سلاطین با او^۲ به احترام ملاقات می کردند^۳ بتخصیص کستن قرا^۴ سلطان — نور مرقد — تعظیم ملا^۵ بواجبی می نمود و به طب^۶ ملا بسیار معتقد بود. روزی به فقیر گفت که عقیده من به ملا آنچنان^۷ است که از اسباب و علامات می یابد^۸ که من کی مریض خواهم شد و مرض کی زایل خواهد گشت^۹. طبع لطیف ملا بسیار نزاکت داشت و در لطافت و ظرافت^{۱۰} نکته ای فرو نمی گذاشت^{۱۱}.

۲۱. P.H. الحمد لله ۲۲. B. تلمیذش ۲۳. P. گشت ۲۴. P. ورخصت حدیث یافت

۲۵. P. «طبع ... مضمون» ندارد ۲۶. P. گاهی + به شعر ۲۷. P. عربی

۲۸. P. و این بیت از کلام بلاغت نظام اوست ۲۹. P. فی الشرف ۳۰. P. یرحمه سرّ

۳۱. P. عبارات داخل قلاب را ندارد [۱۴۸] ۱. P. ذکر زیده العلماء مولانا کمال الدین ۲. P. به او

۳. P. می نمودند ۴. H. کتن قرا، کتن قرا ۵. P. «ملا» ندارد ۶. P. طلب ۷. P. چنان

۸. P. می آید H. می باید ۹. P. شد ۱۰. P. ظرافت و لطافت ۱۱. P. نکته نمی گذاشت

[[اگر در مجلس از کسی به خلاف قاعده چیزی صادر شدی چنان تنبيه می نمود که سبب شگفتگی می گشت^{۱۲}]].

در^{۱۳} وقتی که ملا هلالی تصنیف^{۱۴} شاه و گدا می گفته، گاهی به خدمت ملا عرض می کرده^{۱۵}، بعضی ابیات که بر زبان ملا بر سیل بدیهه می گذشته در کتاب خود درج کرده، می نوشته^{۱۶}. و این دو بیت را از آن جمله می گویند^{۱۷}:

مثنوی^{۱۸}

سرو قدی که چون^{۱۹} قدم می زد هر قدم عالمی بهم می زد
شوخ چشمی که چون^{۲۰} نگه می کرد خانه مردمان سیه می کرد
خط نستعلیق را خوب می نوشت و انشایش بغایت نیکو بود.^{۲۱} اشعار خوب و قصاید مرغوب دارد [[و این بیت قصیده وی شهرق تمام دارد و بسیار مخیّل و خوب است:

بیت

به دورِ عدلِ تو اضداد را به هم الفت چنان که موی نگنجد میانه شب و روز^{۲۲}]]
و این غزل را نیز بسیار شوژانگیز و بغایت دلاویز گفته^{۲۳}:

غزل

ای سبزه به گردِ سمّتِ غالیه آمیز^{۲۴} وز غالیهات آتشِ سودازده ها^{۲۵} تیز
فرهاد به دل کوه غم از محنت شیرین آسوده از آن بارِ گران خاطرِ پرویز

۱۲. عبارات داخل قلاب در P چنین آمده: «روزی ملا با یکی از طرفا می گذشت به ملا گفته اند که این صموه ای است او گفته که صعبه است. ملا گفته که والله که به واو است. او گفته بالله به پ است»

۱۳. P «در» ندارد B.H. ۱۴ «تصنیف» ندارد

۱۵. P تصنیف شاه و گدا می نمود به عرض ملا می رسانید

۱۶. P بعضی از ابیات که بر سیل بدایت به زبان ملا می گذشته تیمنا در تصنیف خود درج نموده

۱۷. P گویند این دو بیت از آن جمله است ۱۸. P «مثنوی» ندارد B. ۱۹ که تا P. ۲۰ که تا

۲۱. P خط نسخ و تعلیق را نیکو می نوشت و انشا را خوب تقریر می نمود

۲۲. عبارات داخل قلاب در P بعد از رباعی: «نی سایه ...» آمده است به این صورت: «و این بیت رنگین را به

ملا نسبت می دهند: به دور عدل تو اضداد را به هم پیوست — چنان که موی نگنجد میانه شب و روز»

۲۳. P و این غزلش شوق انگیز و شور آمیز واقع شده K. ۲۴ غالیه انگیز P. ۲۵ سودازدگان

گفتم که بیندم ز رخس دیده بنا کام^{۲۶} با دل چکنم در خم آن زلف دلاویز^{۲۷}
 بر تلخی جان کندن احباب دلیل است آن خنده شیرین توزان لعل شکرریز
 گفتم^{۲۸} زبتان کیست بلای دل عاشق آن رسته به گرد سمنش سبزه نوخیز^{۲۹}
 و این مطلعش نیز خوب واقع شده:^{۳۰}

مطلع

به گلشن می‌روم از دوری کوی^{۳۱} تو می‌گیریم
 به گل می‌بینم از نادیدن روی تو می‌گیریم
 و این رباعیش شهره آفاق است:

رباعی

فی سایه بید و فی چمن خواهد ماند^{۳۲} فی حسن بتان سیم تن خواهد ماند^{۳۳}
 این عالم بی وفا که من می‌بینم فی ناز تو، فی^{۳۴} نیاز من خواهد ماند^{۳۵}
 به صفات حمیده و اوصاف پسندیده از این^{۳۶} عالم فانی به ملک جاودانی رحلت نمود، و چون
 تخلص شریفش "عاشق" بود، "وفات عاشق" تاریخ فوتش گردید^{۳۷}. در جوار مزار فایض الأنوار
 حضرت^{۳۸} سلطان احمد خضرویه در بلخ مدفون است.

[۱۴۹]

ذکر جمیل زین العابدین امیر عابد^۱

از سادات کثیرالبرکات است. تحصیل علوم در درس شیخ الاسلام هری کرده بود. صحبت
 خوش و مجلس دلکش داشت. در^۲ نزد سلاطین به^۳ احترام تمام بود. و از جمله^۴ خوش طبعان
 مشهور است. و این مطلع ترکی را^۵ به تقریبی به فقیر خوانده بود:

۲۶. دیده و ناگاه ۲۷. دو بیت: فرهاد ... و گفتم ... در H.P. مقدم و مؤخر است ۲۸. P. گفتم
 ۲۹. P. برخاست به گرد چمنش سبزه نوخیز ۳۰. P. و این مطلعش شهرت تمام دارد ۳۱. P. روی
 ۳۲. P. نه سایه بید و نه سمن خواهد ماند ۳۳. P. نه ۳۴. P. نه ۳۵. P. نه
 ۳۶. P. «این» ندارد ۳۷. B. تاریخ او گردید ۳۸. P. «فایض ... حضرت» ندارد
 [۱۴۹]: P. ۱. ذکر جمیل زبده العابدین میرعابد ۲. P. K. «در» ندارد ۳. P. با
 ۴. P. H. «جمله» ندارد ۵. P. «را» ندارد

نظم

ای صبا زلفینی هر لحظه نمایان ایتمه گرهی^۶ آجه و کو تکلوم فی پریشان ایتمه
و این بیت را نیکو گفته:

بیت

بر صفه فقر نشین و انگار چنان بر تخت نشسته‌ای سلیمان شده‌ای^۷
در کبر سن بود که خطابِ ارجعی را تلقی مقبول نمود^۸.

[۱۵۰]

ذکر جمیل خواجه قاسم مودود

از اولادِ اجماد^۱ خواجه مودود است — قدس الله سره — و به مضمون حدیث^۲ کُنْ فِي الدُّنْيَا
كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ غَائِرٌ سَبِيلٍ، اوقات با برکات^۳ در مسافرت صرف نمودی^۴ و غریبانه معاش
کردی. در هر جا که^۵ روزی چند مسکن می‌نمود^۶ به فضلا مختلط می‌بود و به شعر و
شعرا التفات تمام می‌فرمود و بغایت خوش طبع بود^۷. رباعی گفته که در هر مصرع آن دو
جزو^۸ آدمی را ذکر کرده و تکرار آن^۹ جایز نداشته. و دعوی کرده که هر کس جواب این
رباعی بگوید^{۱۰} و اجزائی که او ذکر کرده، نگوید^{۱۱}، هزار تنگه یک متقال به صله آن مقرر
است^{۱۲}. به واسطه آن^{۱۳} قیود میدان سخن بر^{۱۴} فارسین فارس معانی تنگ بود^{۱۵} و فرس
فراست لنگ می‌نمود^{۱۶} و کسی در این وادی قدم نمی‌نهاد^{۱۷}. و آن رباعی این است^{۱۸}:

رباعی

چشم و دل از آن موی میان تازه شود ذکر تو کنم کام و دهان^{۱۹} تازه شود

۶. P. گرھین ۷. P. بر تخت مستند سلیمان شده‌ای

۸. P.H. در کبر سن خطاب «ارجعی» را تلقی نمود [۱۵۰]: ۱. B. ایجاد ۲. P. «حدیث» ندارد

۳. P. «با برکات» ندارد ۴. K.P. غوده ۵. P. «در هر جا که» ندارد

۶. P. روزی چند در بلخ مسکن می‌نمود ۷. P. «و بغایت ... بود» ندارد

۸. P. که در مصرع او دو چیز است ۹. P. آن + را ۱۰. P. جواب آن راگوید ۱۱. H.B. بکند

۱۲. P. هزار تنگه صله مقرر است ۱۳. P. این ۱۴. P. به ۱۵. P. «بود» ندارد

۱۶. P. می‌نمود ۱۷. کسی را قدم درین وادی نمی‌نهاد ۱۸. P. «و آن ... است» ندارد

۱۹. P. زبان

آری به لب آن زبان که جان تازه کنی^{۲۰} آری زبانت دل و جان تازه شود
و گفته که در برابر "آری" که اینجا واقع شده هر جا به معنی در جواب نیز لفظی مانند او بوده باشد^{۲۱}.

[۱۵۱]

ذکر جمیل شیخ مفصل مهنه

بسیار شکفته و منبسط بود^۱ و همواره سر به گریبانِ تفکر^۲ فرو برده در درکِ اصرارِ سخن
می کوشید، و اوراقِ سفینه دل^۳ را خلعتِ خیال می پوشید. سخنانِ خوب و خیالاتِ مرغوب
دارد، و این مطلعِ رنگین از سخنانِ شیرین و گفتارِ نمکین اوست^۴:

نظم

بازم هوای آن لبِ میگون و چشم مست جامِ شبانه داد و خمارِ سحر شکست^۵
و این رباعیش بغایت خوب و مرغوب واقع شده است^۶:

رباعی

گویند رخ تو مهر یا مه باشد بسیار حدیثِ ناموجه باشد
با زلف و قد تو نسبتِ سنبل و سرو^۷ فکری^۸ کج و اندیشه کوتاه باشد
در ولایت^۹ نسف مدفون است.

[۱۵۲]

ذکر جمیل مولانا میر محمود بچقی^۱

مجمع الفضائل و الکمالات بود^۲ و به واسطه درویشی^۳ کتانی حالِ خود می نمود. از جمله^۴ شاگردان
ارشید^۵ صاحب فضلِ جلی مولانا عبدالعلی پرجندی^۶ است که زبانِ فصحا در تعریفِ او قاصر

۲۰. P. آری: لب در زبان جان تازه کنم P. ۲۱ «و گفته ... باشد» ندارد

[۱۵۱]: P. ۱ بعد از «منبسط بود» چنین آمده: پیوسته بساط انبساط را در بسط زمین بسط می نمود

۲. B. تخیل P. ۳ سفید دل P. ۴ و این مطلع از سخنان شیرین اوست P. ۵ گذشت

۶. P. و این رباعی را بسیار موجه گفته P. ۷ با زلف قدت نسبت سنبل یا سرو P. ۸ فکر

۹. B. «ولایت» ندارد [۱۵۲]: P. ۱ ذکر جمیل مولانا کمال الدین میر محمود نحقی

۲. P. قریه ای از قرای خراسان است ملا مجمع الفضائل بود P. ۳ در لباس درویشی

۴. P. «جمله» ندارد P. H. ۵ رشید P. ۶ پیرجندی

است.^۷ وقتی که این^۸ فقیر در خدمت مولانا میر محمود مذکور^۹ موسیقی می خواند^{۱۰}، فرمود که «موسیقی را در خدمت مولانا عبدالعلی بر جندی گذرانیده ام»^{۱۱}. و ملا شاکرد مولانا^{۱۲} علیشاه حاجی^{۱۳} است و او مردی بوده^{۱۴} که بلند آوازگیش در علم موسیقی از مقام تحریر و تقریر بیرون و افزون است^{۱۵} و همه سازها را خوب تراشیده^{۱۶} و عصای سرخم داشته و یک تار بر او کشیده بوده و هزده نغمه^{۱۷} که همه نغمات مقامات و شعبها از آن منشعب می گردد — بیرون می آورده^{۱۸}. و جناب مولانای مذکور با وجود کثرت درس و اشغال روزگار، گاهی به جهت انشراح طبع به شعر التفات می نمود^{۱۹} و این مطلع از کلام خجسته فرجام اوست:^{۲۰}

نظم

ای خوش آن دم که شوم خاک در میخانه تسا ز خاکم بکند چرخ فلک پیمانه^{۲۱}
در بلخ به اندک مرضی از دار فنا به دار بقا رحلت نمود^{۲۲}.

بیت

چو اوّل نام او محمود کردی الهی عاقبت محمود گردان

[۱۵۳]

ذکر جمیل خواجه رکن الدین مهنه^۱

مردی بود فانی صفت^۲، و طبع نیکو داشت^۳ در^۴ وقتی که عبدالعزیزخان به لشکر بلخ می رفت تاریخ^۵ آن سفر را —

-
۷. P. که زبان هر چند در تعریف او مبالغه نماید به عجز معترف گردد P. ۸ «این» ندارد
۹. P. ملا میر محمود P. ۱۰ می خواندم P. ۱۱ فرمود که من شاکرد ملا عبدالعلی ام
۱۲. P. «مولانا» ندارد P. ۱۳ جامی B. ۱۴ «بوده» ندارد
۱۵. P. بلند آوازگیش از مقام تحریر و حیر تقریر بیرون است P. ۱۶ و همه سازهای تراشیده
۱۷. P. عصای سرخم داشت و یک تار برو بسته بود و هزده نغمه مختلفه
۱۸. H, P. که تمام نغمات مقامات مع شعبها از منشعب می گردید و از آن تار می نموده و جمیع ابعاد و اجناس را درو جمع می کرد
۱۹. P. و جناب ملا با وجود کثرت درس و اشغال روزگار انشراح قلب به شعر می فرمود
۲۰. P. و این مطلع را نیکو گفت P. ۲۱ تا کند خاک فلک از گل من پیمانه
۲۲. P. به اندک مرضی در بلخ شربت عیش حیاتش تلخ گردید [۱۵۳]: P. ۱ شیخ رکن الدین مهنه
۲. H, P. مرد فانی صفت بود P. ۳ «و طبع ... داشت» ندارد P. ۴ «در» ندارد
۵. P. «تاریخ» ندارد

مصرع

در پناه خدای بیچون باد^۶

یافته بود. و این مطلع بدو منسوب است:

بیت

مستم به دور لعل لب می پرست هم^۷ هستم اسیر جعد تو و پای بست هم
در راه مهنه فوت شده^۸.

[۱۵۴]

ذکر جمیل شیخ علاءالدوله

ولد ارشد^۱ حاجی محمد است قدس سره. به اطوار سنجیده و کردار پسندیده متصف بود^۲ و آثار فنا از حلیه با صفایش ظاهر می نمود^۳. مدت مدید تحصیل علم می کرد^۴. می گویند: مطول را بتام یاد گرفته است^۵ و در فن انشاء صاحب کمال بود^۶. گاهی به جهت انشراح قلب به شعر ملتفت می گشت^۷، و این مطلع از کلام بلاغت نظام اوست^۸ و بغایت خوب واقع شده^۹:

مطلع

تاج نوروزی نهاد از غنچه بر سر شاخ گل خلعت نوروزی از سر کرد^{۱۰} در بر شاخ گل
عمر شریفش از هفتاد متجاوز بود که مرغ روحش از قفس جان پرواز نمود^{۱۱}.

[۱۵۵]

ذکر جمیل مولانا کمال الدین محرمی^۱

از خراسان است بی فراستی و کیاستی نبود^۲، و لیکن طبعش^۳ مایل ریاست بود. ترک تحصیل

۶. H, P. آن سفر را در پناه خدای بیچون به او گفته بود P. ۷. هستم اسیر لعل لب می پرست هم

۸. P. در راه مدینه مبارکه فوت شده [۵۴]: P. ۱. «ارشد» ندارد P. ۲. پسندیده می بود

۳. P. و آثار فقر از افعالش ظاهر بود P. ۴. مدتی طریق تحصیل می نمود

۵. P. گویند مطول یادداشت P. ۶. و از فن انشاء و قواعد شعری و طبع شعری فرو نمی گذاشت

۷. P. می بود P. ۸. این از کلام شیرین اوست P. ۹. «و بغایت ... شده» ندارد P. ۱۰. از نو کرد

۱۱. B. «عمر شریفش ... پرواز نمود» ندارد [۱۵۵]: P. ۱. «مولا محرمی، B. ... محرمی»

۲. P. نبوده P. ۳. با وجود این همیشه

نموده^۴ به جانب هند رفت^۵ و به مضمونِ مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَ وَجَدَ به مقصودِ خود رسید. به رسم رسالت به بلخ آمد و به همان لباس که در هند می بود خود را نموده^۶. و این مطلع بدو منسوب است:

نظم

تا کی ای خوبان گشتم بیداد از دستِ شما داد از دستِ شما، فـریاد^۷ از دست شما در هند مدفون است^۸.

[۱۵۶]

ذکر جمیل امیر نظام الدین مظفر^۱

از امرای قدیم یعقوب پادشاه است^۲. منقول است که پادشاه مذکور براتها می نوشته و در زیر گلیم می نهاد، هر کس که به طلب می آمده، می گفته که یکی از این براتها را بردار. روزی سائلی آمده، پادشاه به طریق معهود به او امر کرده^۳، به جای برات دست پادشاه را گرفته و گفته: مرا به اصل کار است. جناب مولانا محمد حنفی سائل را بسیار تحسین نمودند. و میر مظفر مدتی در ملازمت^۴ عبیدخان خدمات لایقه به تقدیم رسانیده^۵ صحبت خوش و مجلس دلکش داشت. و در قواعد انشا و املا صاحب وقوف بود. سخنانش رنگین و نمکین است^۶ و این مطلع او بسیار نیکو واقع شده است:

بیت

در خلعتِ سفید قد آن پری خصال شاخِ شکوفه ایست زبُستانِ اعتدال
وقتی که فتح خوارزم شد، قلعه هزار اسب از خان^۷ طلب کرده، این نظم را گفته:

بیت

پانصد دو اسبه بهرِ غزا می کنم سوار گر بخشدم شهنشه غازی هزار اسب
به جانبِ هند رفت و آنجا وفات یافت.

۴. P. ترک طلب علم نموده ۵. P. افتاد ۶. H, B. «به رسم ... نموده» ندارد ۷. P. بیداد

۸. B, H. «در هند ... است» ندارد [۱۵۶]: ۱. P. مظفر ترک ۲. P. بوده است

۳. H, B. «پادشاه ... کرده» ندارد ۴. B. و در ملازمت ۵. P. می رسانید

۶. P. «سخنانش ... است» ندارد ۷. P. «از خان» ندارد

[۱۵۷]

ذکر امیر همایون

از شاعران مشهور است و اشعارِ شکر بارش در السنه شعرا و فضلا مذکور، در لباسِ تجرّد تعیّش می نمود^۱ و این غزل او در لطافت و شهرت، أَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ است:

غزل

دوش دستار گرو از پی صبا کردم داشتم دردِ سری از سرِ خود واکردم
نام زنجیرِ جنون گم شده بود از عالم در ره عشق من این سلسله برپا کردم
صاف از نقشی جهان تا نشود^۲ آینه دل طلب از میکده‌ها جام مصفا کردم
و این مطلع او نیز خوب واقع شده:

مطلع

به کویش رفتم و گفتم که بینم روی نیکویش
چو دیدم هدم غیرش^۳، گذشتم از سرِ کویش
در سمرقند مدفون است.

[۱۵۸]

ذکر جمیل حکیم شهر سبزی^۱

طیبِ حاذق بود و معالجاتِ مرضی نیکو می نمود، از علمِ هیأت^۲ نیز وقوفی داشت و در تحقیقِ دقایقِ نجومی دقیقه‌ای فرو نمی گذاشت. و در قواعدِ شعر و معما و عروض^۳ متبحر ظاهر می شد، و این بیت را نیکو گفته است:

بیت

گل چه حاجت دوختن بر بهله^۴ بلغار تو پنجه باز تو بس بر بهله^۵ بلغار گل

[۱۵۷]: B. ۱ «در لباس ... می نمود» ندارد، P می نمود + اشعار و ابیات مرغوب دارد P. ۲ یا شود

P. ۳ غیر [۱۵۸]: P, H. ۱ «حکیم شهر سبزی» ندارد P. ۲ از علوم عربی

B. ۳ «معما» ندارد، P, H معما عروض B. ۴ پهلوی B. ۵ پهلوی

برادری داشت که علوم غریبه^۶ ورزیده بود از ملازمت حیدر خواجه خواست به مشهد رود، به تقریبی به بخارا آمد و لباس خود را مبدل گردانید^۷ و چشمان خود را به دارو سرخ کرد و محاسن را سفید ساخت و از میان لشکریان خواجه گذشت و کسی او را نشناخت. پوست پوشیدست همچون تاکسی شناسدش بر در لیلی بدین صورت گدایی می‌کند^۸ معما را خوب می‌دانست و این معما را به نام «امام»^۹ نیکو گفته:

معما

مراسم قاعده در پیش یار گریه و سوز روم به قاعده با وی^{۱۰} عمل کنم امروز و چون در «روم» به قاعده «عمل کرده» شود، «رام» خواهد شد. و چون روزی که «ری» باشد^{۱۱} به «ام» تبدیل یابد، مقصود حاصل می‌گردد.

[۱۵۹]

ذکر مولانا بلائی^۱

از شعرای مشهور است و مدتی در خدمت خان شیبانی می‌بوده و خدمات لایقه می‌نموده [[بیشتر در بلده محفوظه سمرقند بسر برده و پیوسته با شعرا گفت و شنود می‌نمود^۲]]. اشعار نیکو دارد و این مطلعش بسیار مشهور است:

مطلع

هر که آید به دَرّت گر همه سایل باشد میرم از غم^۳ که مبدا به تو مایل باشد می‌گویند که پدرملاً «سایل» نام داشت، بدان تقریب این مطلع گفته شده. در سمرقند مدفون است^۴.

[۱۶۰]

ذکر نوید نیشابوری^۱

به میر قریش نیشابوری^۲ قرابتی داشت به تقریب اعتبار فرزند به هند رفت و اعتبار پیدا کرد و

۶. علوم عربی H, P. ۷ خود را به لباس گدایی ظاهر ساخت P. ۸ بیت «پوست ...» ندارد
 ۹. همام P. ۱۰ در وی P. ۱۱ روزی که ری باشد H که ای باشد [۱۵۹]: P. ۱. ملاً هلالی
 ۲. عبارت داخل قلاب را ندارد P. ۳, H. رشک B. ۴ «می‌گویند که ... مدفون است» ندارد
 [۱۶۰]: P. ۱. ملاً نویدی نیشابوری، H نیشابوری P. ۲ «میر قریش» ندارد

همانجا رحلت نمود. و اشعارش به مضمونِ تَشْمَعِ بِالْمَعِیدِ خَیْرَمِنْ أَنْ تَرَاهُ، از صحبتش بسیار بهتر بود.^۳ و این مطلع را به خود نسبت می‌کرد — وَاللَّهِ أَعْلَمُ — و بسیار نیکو واقع شده:

نظم

هلال خواست شود حلقهٔ درت شب عید ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید
وقتی که محمد رحیم سلطان دندانِ خود را کند و به واسطهٔ آن از دنیا رحلت نمود، تاریخِ آن را اینچنین گفته بود، تاریخ: کند دندان و رفت از دنیا^۴

[۱۶۱]

ذکر ملا خاوری^۱

از شعرای عادلشاه سلطان است. جنابِ سلطنت پناهی را به شعر و فضلا میل تمام بود و همهٔ افاضل را احترام تمام می‌نمود. فضلا را به نام نازنینش تصنیفات بسیار است. والدِ فقیر لیلی و مجنونِ ترکی را به نام او تصنیف کرده بود، الطاف بسیار نمود^۲. با^۳ وزرای زمان مباحثه و مجادله داشت و دایم ایشان را از هجا خالی نمی‌گذاشت. و این بیت از جمله ابیاتی^۴ است که در هجو یکی از وزرا گفته:

بیت

از زبان آوریش خلق به تنگ از دلش تا به زبان صد فرسنگ^۵

۳. P. «و همانجا ... بهتر بود» ندارد ۴. P. «وقتی ... از دینی» ندارد [۱۶۱]: ۱. P. ملا خادری

۲. B بر «جناب ... بسیار می‌نمود» ندارد ۳. P. و ملا خاوری + با

۴. B ابیات، H و این بیت را در هجو یکی از وزرا گفته

۵. H + به منصب عالی قدر قضا به استحقاق عمل می‌نمود. در فضائل و مولویت در میان اقران یگانه بود. شرفِ حسی را علاوه نسب عالی ساخته. در کسبِ فضیلت کمال سعی موفور بظهور می‌رساند. طبع سلیم و ذهن مستقیم دارد و طبع مشکُل گشایش حل اشکالِ معیّا به وجه تسهیل نموده است. در ضبط قواعد بحور از متبحران است. در بحار نظم غواصی نموده، دُز و لآلی در سلک نظم منتظم گردانیده است. اشعار خوب و گفتارِ مرغوب دارد.

[به فقير در بلخ و قتي كه عيشي او تلخ شده بود، ملاقات نموده، به تقريبات مرض اين مطلع خود را خواند:

خاوري خواند به راو اَجَلَم زار و ذليل از عزيزان دم آخر مددي مي طلبم
در كبر سن در بلخ عيشي او تلخ گشته، وفات نمود^۶].

[۱۶۲]

ذكر جميل ميرك حسن^۱

خادم الفضلاء بود و موالی و اهالی را خدمات لایقه می نمود^۲. و تواریخ را نکو می گفت، در قتل
ملاً هلالی چنین گفته:

قطعه

فارغ از زهد و ورع ملاً هلالی را بین
آن که او را بود دایم نامه عصیان به مشیت
گشته شد بر دست سیف الله در شهر هری
سال تاریخش از آن رو گشت "سیف الله گشت"
در نویسندگی وقوف داشت، بدان سبب در گرد صدور و اوقاف می گشت. مدتی^۳ به تولیت
اوقاف منسوب بود^۴. قریب به نود بود که فوت نمود^۵.

→ مطلع غریب را دلفریب گفته است:

نه آرامی به غربت، فی قراری در وطن دارم مرا این بیقراری هست تا جان در بدن دارم
و این رباعی مساوی الطرفین را بسیار مرغوب گفته:

خوبست ز حوران قد گلدسته	حوران به مسند جلوه گر پیوسته
قد جلوه گر است بر من و من دائم	گلدسته پیوسته درهم بسته
و فقیر این نوع رباعی را از قصیده مصنوع برآورده؛ رباعی:	
بینم چو ز دوران خط نو رسته	دوران کشدم صد الم پیوسته
خط صد الم است بر من و من درهم	نو رسته، پیوسته، درهم بسته

۶. P عبارات و بیت داخل قلاب را ندارد H در پای برگ آورده است.

۱. P مولانا میرحسین بخارایی ۲. P از اعیان بخارا است ۳. K, H مدتی + در پیش فقیر

۴. H منصوب بود ۵. B «در نویسندگی ... فوت نمود» ندارد

[۱۶۳]

ذکر مولانا شیدا

از اقرای مولانا قیام‌الدین^۱ بلخی بود^۲ که مجمع‌الفضائل است^۳ و پیوسته به افاده علوم عقلی و نقلی اشتغال می‌نمود. درس^۴ علوم حقیقت‌ش دلپذیر و مطالعه فقه و تفسیرش بی‌نظیر می‌نمود. مدتی این فقیر تحصیل نجوم و هیأت در خدمت او می‌کرد. [در اندک زمانی این کمینه را به واسطه شفقت به درجه استخراج تقاویم تامة رسانیده^۵]. هنوز در سنّ وقوف بود که کوکب مستقیم طالعش از صعود به هبوط مایل گشت و از اوج حیات به حضيض ممات رجعت نمود^۶. و مولانا شیدای مذکور از شاعران قدیم ندیم است. مدتی در خدمت بابر پادشاه می‌بود^۷ در میدان شاعری گوی نظم را به چوگان بدیهه می‌ربود. و بیشتر اشعارش^۸ مزاح‌آمیز است. در تتبع گلستان این بیت گفته:

نظم

تفاوت همین است ای محرم راز که شیدا ز بلخ است و سعدی ز شیراز
صورتش به طوری بود که هر چند آدمی مقبوض او را می‌دید، منبسط می‌گردید. [[اتفاقاً روزی عبدالعزیز خان ملا شیدا را با ملا بقائی به بدیهه امر نمود. و ملا بقائی زن مسلطه‌ای داشت، شعرا را بسیار جفا می‌کرد. چنان که حضرت عبیدالله خان در باب ایشان فرموده:

بیت

آش بقائی غد تا پاؤ در آتون ایردور آتون و بقائی دور خاتون
و در تتبع این مطلع سخن می‌کردند که:

بیت

ای به بالا همان که می‌دانی تو گلی ما همان که می‌دانی

[۱۶۳]: ۱. P. قوام‌الدین ۲. P. است ۳. B. بود ۴. B. درین

۵. B. «در اندک ... رسانیده» ندارد

۶. نسخه P بعد از «نمود» شرح حال دیگری به نام «مولانا شیدا» دارد که ابتدای آن چنین است: «از

شاعران قدیم ...» این دو شرح حال در نسخه‌های H, B, K یکی است

۷. P. «مدتی ... می‌بود» ندارد ۸. P. کلامش

بعد از آن که بازارِ سخن گرم گشت، شیدا گفت که:^۹ [[

بیت

یافت تنها زنِ ترا امشب کرد شیدا همان که می دانی
اهلِ مجلس شکفته و منبسط گشته، شیدا را به انعام ممتاز گردانیدند.
تواریخ را نیکو می گفت. به جهتِ عبارتِ عالی سلطان — که در ارگ بلخ واقع شده بود^{۱۰} —
گفته بود:

قطعه

در ارگ قلعه بلخ عالی عمارتی شد تا آب و خاک باشد بادا بقای منزل
تاریخ و نام بانی از من طلب چو کردند گفتم به اهلِ دانش: کِستن قرایِ عادل^{۱۱}
بعضی افاضل فرمودند که «کستن» ترکی است کسرۀ او به «یا» مکتوب است، فقیر گفت:

ع

هر عیب که سلطان بیسندد، هنر است^{۱۲}
تاریخ را در آن خانه نوشتند، و قائل را سرافراز کردند.

[۱۶۴]

ذکر مولانا عبدی

از نویسندگان^۱ راست قلم بود، به راستی عمل می نمود^۲. طبع نیکو داشت، خانه ای ساخته بود^۳،
و در تاریخ و نام آن چنین گفته:

۹. عبارات داخل قلاب در P به این صورت آمده: «روزی عبدالعزیزخان فرمود که شیدا به ملا بقایی در
تتبع این مطلع ملا، بدیهه گوی: ای به بالا همان که می دانی + تو گلی یا همان که می دانی، ملا بقایی زنی
داشت که به مردم متعرضانه معاش می کرد و چون در مجلس سخن کرده شد، شیدا گفت.»

۱۰. H, B. «که ... بود» ندارد

۱۱. P. تاریخ نام بانی پرسیده گشت، گفتم + بانی و سال تاریخ کشتن قرای عادل

۱۲. P. «بعضی ... هنر است» ندارد [۱۶۴]: ۱. P. «از نویسندگان» ندارد

۲. P. «به ... می نمود» ندارد ۳. P. در بلخ خانه خرگاهی ساخته بود

بیت

بیت الأحرار فقیران کرده است^۴

صاحبش این خانه را تاریخ و نام
در بلخ مدفون است.

۴. P + و این مطلع ترکی نیز از اوست: ناامیدی کیی بار مواکین عالم آرا + کشتی امیدین اقزخان محیط غم
آرا

فصل سیّم از باب دوم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را دیده و به سنّ
شیخوخت نرسیده، و در بخارا مدفونند.

[۱۶۵]

ذکر جمیل نتیجه‌الاکابر خواجه میرک شیخ الاسلام

ولید ارشد^۱ جناب خواجه هاشمی صدیق است. صورتِ خوش و سیرتِ دلکش داشت. و چون
بزرگی به عقل^۲ است نه به سال، با وجودِ صغرِ سنّ به منصبِ نامی شیخ‌الاسلامی بعد از فوتِ
پدر منصوب گشت و اکابر و اشراف بزرگیش را قبول داشتند. میلِ جاه بر مزاجش غالب بود و
طبعش به ریاست طالب^۳.

اشعارِ خوب و گفتارِ مرغوب داشت^۴، به تقریبی شاهزاده طیبِ قصیدهٔ بحرالابرار خواجه
خسرو را تتبع کرده، به بخارا فرستاده بود^۵. شعرا جواب گفته؛ فرستادند، گفتهٔ خواجه را پسند
کرده. اشعارِ رنگین و گفتارِ نکین بسیار دارد^۶. و این غزل را نیکو گفته است:

غزل

جان پیش روی تو سخن از گل نمی‌کند

دل با خط^۷ ستایشِ سنبل نمی‌کند

گفتم^۸ که رو به رویِ تو چون رویِ به خواب

چشم به هیچ وجه تغافل نمی‌کند

[۱۶۵]: K. ۱. فرزند بزرگ P. ۲. هنر P. ۳. و طبیعتش به اشعار مایل بود

P. ۴. «اشعار ... داشت» ندارد

P. ۵. قصیدهٔ بحرالابرار خسرو را شاهزاده طیب، طیب‌الله وجه، به بخارا فرستاده

P. ۶. «اشعار ... دارد» ندارد P. ۷. با زلف تو P. ۸. گفتم

هر جاز جلوۀ تو جهانی به گفتگوی
جز مرغ در چمن سخن از گل نمی‌کند
گل از تو خواست خلعتِ حسن و به باغ رفت
گفتم به او که عاریتی گل نمی‌کند
دیدیم صنع یار (؟) فراق گلی ز تو
زان گونه اضطراب که بلبل نمی‌کند^۹
و این مطلعش نیز نیکو واقع شده:

مطلع

سیه چو چشم تو شد روز ما و بی‌خبری^{۱۰} شود وقوف ترا گر به چشم خود نگری
در سنّ چهل سالگی از دار دنیا به ملک بقا منتقل شده، در جوار والد شریفش مدفون است.

[۱۶۶]

ذکر جمیل خواجه قاضی

مسمّی به فتح‌الله است و قضای تومانی قصبه عَجْدوان تعلّق به آبا و اجداد ایشان می‌داشته. سلامت بر طبع سلیمش غالب بود و با وجود منصب عالیقدر قضا در کمال تواضع معاش می‌نمود. آخر ترک قضا کرده به درویشی مشغول گشت و به همان طریقه مرضیه رضا به قضا داده از عالم فانی درگذشت^۱. اشعار نیکو دارد و این مطلع رنگین از اشعار دلفریب اوست:

نظم

زاشکِ لاله‌گون دامانی من در باغ پرگل شد مرا با دامنی گل دید بلبل، بی‌تحمل شد
گویند: قاضی روزی در خلوت بود که کیفیت ارتحالش روی نمود، به تقریبی اظهار کرده^۲، در عَجْدوان مدفون است.

۹. بیت: دیدیم ... ندارد P. ۱۰. سیه ز چشم تو شد روز ما زی‌خبری
۱. P. ۱ «و به همان ... درگذشت» ندارد ۲. B «به تقریبی ... کرده» ندارد

[۱۶۷]

ذکر میرزا جان محمد ثانی^۱

از امیرزادگانِ نیاں است. صورتِ خوش و سیرتِ دلکش داشت، حُسنِ سیرتش به مراتب از حُسنِ صورتش آخسَن بود. فهمش خوب بود و طورش مرغوب. و این مطلعش مستحسن افتاده:

بیت

بس که چشمانِ سیاه توبه هم^۲ ناز کنند گه درِ فتنه ببندند و گهی باز کنند
هنوز نخلِ قامتش از چشمهٔ حیاتِ سیرآب نگشته بود که صُرُضِ آجلش از پای در افکند.

بیت

کدام سروِ سہی را سپهرِ آبی داد که باز خشک نکرد و نکندش از بنیاد^۳

[۱۶۸]

ذکر مولانا عبدالواسع^۱

از اعیانِ نور است. صورتِ خوب داشت^۲ و طبعِ خوب، و کلامِ مرغوب داشت اما زمانِ چندان امان نداد که از نخلِ اعتبار برخوردار گردد و از متاعِ زندگانی متمتع گردد^۳.

بیت

جهان بی‌مدارست و بی‌اعتبار مجو اعتباری ازین بيمدار
این مطلع از سخنانِ پرسوزِ اوست:

نظم

زبان زسوزِ دروغم زبانه‌ای باشد شرارِ آو من از وی نشانه‌ای^۴ باشد
در جوارِ مزارِ خواجه ابو حفص مدفون است.

[۱۶۷]: ۱. P. میرجان محمد جامی ثانی ۲. P. خود ۳. P. بیت: کدام ... را ندارد

[۱۶۸]: ۱. P. عبدالواسع ۲. B, H. «صورت ... داشت» ندارد ۳. B, H. «وا ... گردد» ندارد

۴. P. شراره‌ای

[۱۶۹]

مولانا فضائی^۱

ولد مولانا بقائی است در تذکره امیرکبیر امیرعلیشیر، ملا را به کمان گری نسبت کرده. فقیر از او پرسید که ملازمان به چه سبب به این صفت منسوبند؟ گفت: «در این نسبت مرا صنعتی نیست، این معنی را به این شکسته بسته‌اند به تقریب آن که با مظفر بیگ برلاس از هند^۲ به هری رفته بودم و در دزدکان کمان گری در حلقه استادان گوشه گرفته به گمان خود گوشه گیری می‌بستم و به این معنی پی نبرده بودم که خدمت میر^۳ از این ممر مرور نموده، سهم سعادت نظر کیمیا اثر را به جانب فقیر خواهند انداخت و فقیر را نشانه تیر ملامت خواهند ساخت. بنابر غفلت کم خدمتی واقع شد.

و مولانا مردی بتواضع و خوش صحبت بود. مدتی در ملازمت عیدالله خان تقریبی داشت.^۴ و به زبان ترکی و فارسی اشعار دارد و مثنوی نیکو گفته و ناز و نیاز نام کرده، و این بیت از آن کتاب است:

بیت

دو سپردار حُر و برد به هم دو خروس اند جنگجو باهم^۵
و این مطلعش^۶ بسیار خوب واقع شده:
خریدار جهان بودن به سودایش نمی‌ارزد مسخر کردن عالم به غوغایش نمی‌ارزد
و این بیتش نیز دلفریب است:

بیت^۷

مخواه از سفله، گر خود گنج قارون را دهد با تو
که آن با وعده امروز و فردایش نمی‌ارزد
و این غزل ترکیش نیز بسیار خوب و مرغوب واقع شده:

[۱۶۹]: ۱. P. مولانا قضایی B.۲ «هند» ندارد، P. «بیک» ندارد ۳. P. که امیرکبیر

۴. H.B. «مدتی ... داشت» ندارد ۵. P. دو سپردار روبرو باهم + دو خردمند جنگجو با هم

۶. P. غزل ۷. P. «و این ... بیت» را ندارد

یوز شکر که هر بی غم ایلد همدم ایاس مین
 عشقینک غمیدین شادمین و بی غم ایاس مین
 تینکری که منی ایلادی مسجود ملایک
 بو قدرنی کرانکلا ماسام آدم ایاس مین
 اورزمنی جنون سلسله سی دین دیسام اول یوق
 در اهل خرد دین ساناسام اول هم ایاس مین
 دیر ایجرا منی پیرمغان ایلادی محرم
 زاهد کی اول بزم دانا محرم ایاس مین
 مجنون چه مینک تیلبه لیکیم بار فضائی
 ارتوق راق اگر بولمام اندین کم ایاس مین
 به جرم شرب مدام ملا را والد فقیر از شیخی مزار ترک جندی عزل کرده بود، ملا ساقی را
 منصوب نموده. ملا بعد از توبه این رباعی را گفته، به خدمت خواجه آمد:
 جُرم منی داشتم که بر جایم صدر اعظم نشاند ساقی را
 چون من از می گذشته‌ام با من هیچ باقی نماند ساقی را^۹
 به تقریب میرک غزوک که برادر اوست به موسیقی مناسبتی داشت و به قانون دستی می‌انداخت،
 و این مطلع را که:

بیت

گردورم از تو نقش توام در نظر بس است دل پیش توست دولت من این قدر بس است
 در آهنگ غزل صوقی بسته بود.^۹
 در بلخ مدتی در منزل فقیر می‌بود و همانجا فوت نمود و در جوار مزار خواجه^{۱۰} سلطان
 احمد خضرویه، قریب حکیم انوری^{۱۱} مدفون است. فقیر این رباعی استاد را بر سر تربتش نوشت
 رباعی

مسکن شده کوچه ملامت ما را ره نیست به وادی سلامت ما را
 درویشانم و ترک عالم کرده اینست طریق تا قیامت ما را

۸. B «جرم ... ساقی را» ندارد؛ H دریای برگ آورده است P. ۹ «به تقریب ... بسته بود» ندارد

۱۰. B «خواجه» ندارد P. ۱۱ «قریب ... انوری» ندارد

و این بیت از ابیاتِ ولَدِ اوست:^{۱۲}

بیت

گلزار می‌شود به تو ای گلزارِ من هر گاه نظر به جانبِ گلزار می‌کنی

[۱۷۰]

ذکر مولانا راجی^۱

صحبتِ جان‌فزا و مجلسِ راحت‌افزا داشت. از یارانِ قدیم و دوستانِ ندیمِ فقیر بود. آخر در خدمتِ ملوکِ اعتباری یافت. و این غزلِ رنگین از سخنانِ دلکشِ شیرینِ اوست.

غزل

جان و دل تیرِ تو^۲ می‌خواهند چون خواهد شدن

گر بیندازی^۳ میانِ هر دو خون^۴ خواهد شدن

لمعه‌ای از تیشه‌ی فرهاد در شامِ فراق

چشمه‌ی شیری روان در بیستون خواهد شدن

زلف چون پیچد بر انگشت آن پری از مشک‌تر

بهر من پیچیده طومار^۵ جنون خواهد شدن

آتش اندرخانه‌ی چشمِ زده چون^۶ اشک سرخ

در گرفته مردمِ چشمِ برون خواهد شدن

سوختم دل بر امید آن که راجی سوی من

بوی سوزِ دل سگش را رهنمون خواهد شدن^۷

و این مطلعش نیز نیکو واقع شده:

مطلع

خون هر کس را که می‌ریزی، مهرس احوالِ او

تیغِ پرخونِ تو بس باشد زبان^۸ حال او^۹

۱۲. P. این بیت از اوست [۱۷۰]: ۸. P. مولانا روحی H راجی ۲. P. قصد تو
۳. P. گر نغیداری ۴. P. چون ۵. P. زنجیر ۶. P. از ۷. P. بیت «سوختم ...» ندارد
۸. P. گواه ۹. P. + در جوانی بدرود جهان فانی نمود

[۱۷۱]

ذکر مولانا زینی^۱

شاعر^۲ خوش طبع بود و به صنعتِ نقاشی مشهور، و بدان مشغولی می نمود. روزی این غزلِ حضرت ملا^۳ را که:

مُغَنّی به آوازِ چنگ و چغانه چه خوش گفت وقتِ صبح این ترانه
در خانه‌ای نقش می کرده، یک کُنجِ خانه خالی مانده بوده، در بدیهه این بیت را گفته، و در آن کُنج خانه نقش کرده:

بیت

به کُنجی نشین و شو از بی نشانان از آن پیش کز تو نماند نشانه
در جوانی از عالم فانی رحلت نموده.

[۱۷۲]

ذکر مولانا کامی^۱

به عملِ نساجی مشغول بود و چنان می نمود که رشته عمرش را استادِ اجل^۲ نخواهد گسست بلکه به تارِ حیاتِ طبیعی خواهد پیوست. در حوالی پَنجَه بود که پَنجَه قضا دستِ املش را از شانه کنده در چَه فنا افکند. و گاهی به ملاعبه شطرنج نیز میل می نمود^۳ و چون با دوستی بساطی^۴ باختی، خود را از بَرِناچه بهتر شناختی و به تفاخر گفتی که «در این کار^۵ مثلِ ماکو و کجاست»؟ چون از صنعتِ نساجی خلاصی می یافت به کتابتِ دیوان می شتافت و سخنانِ عجب بهم می یافت^۶. اشعارِ بسیار دارد و این غزلش مشهور است:

[۱۷۱]: B. ۱. مولانا زینتی P. ۲. جوان B. ۳. «حضرت ملا» ندارد، H. حضرت مولوی

[۱۷۲]: P. ۱. مولانا کامی P. ۲. اجل + بزودی P. ۳. در لعب شطرنج حریص بود

P. ۴. شطرنج ۵. ۶. کارخانه B. ۶. «چون از صنعت ... می یافت» ندارد

غزل

زار نالم زغمش ناله زبیداد کنم^۷
 با که گویم زغمش^۸ پیش که فریاد کنم
 پیش لعل^۹ لب شیرین تو ای راحت جان
 شکر و قند چه باشد که از آن یاد کنم
 با وجود رخ و زلف و قدت ای غنچه دهن^{۱۰}
 چون قشای گل و سنبل و شمشاد کنم
 ای خوش آن روز که در صحن چمن خواب کنی^{۱۱}
 چون نسیم آیم و روی تو به گل یاد کنم
 گر به شهر از ستمت آه نیارم کردن
 سر به صحرا زده از دست تو فریاد کنم
 کامی از ناله من شهر به فریاد آید
 گر ز بی‌مهری آن ماه شی یاد کنم^{۱۲}
 در چهارگنبدان^{۱۳} مدفون است.

۷. P. H. زار نالم زغمش ناله زبیداد کنم P. ۸ ستم P. ۹ غنچه با وجود

۱۰. P. با وجود قد و زلف و رخسار ای سرو روان

۱۱. P. ای خوش آن دم که تو در صحن چمن جای کنی ۱۲. دو بیت: گریه ... و کامی از در P. نیامده

۱۳. P. H. چهار گنبد، K. چهار گنبد

فصل چهارم از باب دوم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را دیده و به سنّ شیخوخت
نرسیده* و در غیر بخارا مدفون اند.

[۱۷۳]

ذکر جمیل شیخ عبداللطیف جامی

ولد شیخ صوفی علی است که خلیفه الخلفای شیخ^۱ حاجی محمد است قدس سرهما^۲. و از اولاد
انجاد حضرت شیخ الاسلام احمد جام^۳ است^۴ قدس الله روحه. و جناب شیخ عبداللطیف نیز از
خلفای شیخ حاجی محمد است و داماد شیخ نیز بوده^۵ و در وادی مجاهده مشقت بسیار کشیده^۶
به دولت مشاهده رسیده از پایه سفلی بشری به معراج فلک ملکوتی عروج نموده و به عزّ ارشاد
معزز گشته، طالبان را به سلوک ترغیب می نمود و از تضييع اوقات مانع می بود^۷. وقتی که از راه
راست^۸ چون عشاق بینوا زَنگوله بر ناکه طلب بسته، آهنگ حجاز نموده و در راه به ملاقات
حضرت پادشاه عالم پناه، سلطان روم — خلد الله تعالی مُلکهم و سلطانهم — مشرف گردید^۹ و
به مضمون این بیت شریف ایشان که:

بیت

این سفر کردن^{۱۰} و این بی سر و سامانی ما بهر جمعیت خلق است و پریشانی ما^{۱۱}

* P. رسیده [۱۷۳]: ۱. P. خلیفه شیخ ۲. «ولد ... سرهما» ندارد ۳. P. جامی

۴. P. است + و پیر طریقت امیر شیخ حاجی محمد خبوشانی است. ۵. P. «و جناب ... نیز بود» ندارد

۶. P. مدت مدید در خدمت شیخ به سلوک مشغول بود و مجاهده بسیار کشیده

۷. P. «و از ... می بود» ندارد ۸. P. از مخالفان عراق طبع راستش ابا نموده از راه قرم

۹. P. بر مرز و بوم روم به حضرت خونکار ظله الله تعالی (یاور سلطان سلیم اول) ملاقات نموده

۱۰. P.K. در سفر گشتن ۱۱. P.K. بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما

در غزاتِ طایفه بُغاتِ ملازمِ موکبِ همایون آن پادشاهِ جَمَاجَمِ سپاه بوده به رسمِ مصاحبت و قاعدهٔ عزّت و حرمت ملاقات می‌نموده و التفات و انعام و تعظیم و اکرام بسیار می‌یافته^{۱۲}. و حضرت پادشاه مذکور را اشعارِ ترکی و فارسی بسیار است و تَخَلُّصِ شریفش محبّی است.^{۱۳} و این بیتِ ترکی بدان عالی حضرتِ کیوان رفعت منسوب است:

بیت

لاله لار چقتی قزک^{۱۴} تاج ایلله شاهی لارکبی

چکتی^{۱۵} سوسن تیغ لارسنی سپاهی لارکبی
فضایلِ آن سلطانِ سلیمانِ نشان بسیار است و کمالاتِ ایشان بی‌شمار؛ اگر به تفصیلِ آن شروع کرده شود، این مختصرِ متحملِ این نخواهد بود. و چون به اطنابِ انشاء بیان از آن معانی بدیع خبر نمی‌توان داد، به دعا قصر نمودنِ اُولی نماید:

نظم

مَحَقّ است صفاتِ تو اهل معنی را به ماهتاب چه حاجت شب تجلّی را

بیت

الهی تو این شاهِ درویشِ دوست که آسایشِ خلق در ظلّ اوست
بسی بر سرِ خلقِ پاینده دار به نورِ سعادت دلش زنده دار^{۱۶}

روزی به طریقِ نیاز طبقی پرزر پیشِ شیخ نهادند^{۱۷}، چون شیخ از مجلس برخاسته و بیرون آمده، آن زرها را به حاجبانِ درگاه — و هر که بر درگاه بوده — تقسیم کرده، آنچه مانده به هر طرف به دستِ مبارکِ خود می‌افشانده‌اند، تا تمام شده و پادشاه از استماعِ مسرور شده:

بیت

رنگین نه از خزان شده سرپنجهٔ چنار دستِ سخای توست زرافشان برآمده
و حضرتِ شیخ گاهی به شعرِ التفاتی می‌نموده و این رباعی بدو منسوب است:

رباعی

خورشیدِ جمالِ دوست تابان شده است عالمِ زفروغِ او گلستان شده است

۱۲. P. بجای «به رسم ... می‌یافته» این عبارت را دارد: به انعام التفات خونکار زیاده التفاتی نمی‌نمود

۱۳. P. «و تَخَلُّص ... است» ندارد H. ۱۴. شرک H. ۱۵. چکی

۱۶. P. دو بیت: «الهی ... و بسی ...» را ندارد H. ۱۷. نهاده‌اند

هر دژه كه در كون و مكان مى بينم از پرتو روى دوست رخشان شده است^{۱۸}
بعد از مراجعت آن سفر خجسته اثر در خوارزم فوت نموده در شهر وزير در جوار مزار مخدوم
خود مدفون است^{۱۹}.

[۱۷۴]

ذكر جميل معصوم خواجه عشقى^۱

از احفاد حضرت شيخ مدقق^۲، محمد صادق شيخ بن ابوالحسن شيخ بن الياس شيخ بن شيخ
محمد شيخ بن خدای قلى شيخ عشقى است. و شيخ محقق محمد صادق را نسبت طريقت^۳ به
حضرت سلطان العارفين است. و شيخ محمد صادق در تزهّد يگانه زمانه بود^۴ و از طريق شريعت
غزا و ملت بيضا قدم بيرون نمى نهاد، و عمل به عزيت مى كرد و متابعان و مبايعان خود را به
بدعت رخصت نمى داد و دايم عملش از روى علم مى بود و تبجيل و تعظيم علما و حفاظ كلام الله
بواجبى مى نمود و در مجلس عاليش بجز تفسير كلام ملك علام، سامعه چيز ديگر كم مى شنود^۵.
حفظ كلام ملك علام كرده، امامت نماز به ذات با بركات خود مى كرد و طريق قرائت را به
اقصى الغايه رسانيده و علم نافع را عاصم خطبات ساخته از طريق شديد و رخواه محترز مى بود^۶
و در وسط حال به اعتدال قرائت مى كرد و وقف و وصلش بى محل نبود و قرائتش را كسى مهموسه
و مهجوره نمى شنود. بر حفاظ زمان استعلا داشت و ايشان را از متسقله خود مى پنداشت. و چون شقه
به قرائت مى گشود، لسان مطبقة اش به ترتيب تلاوت تزيل نموده از تغشى منحرف مى بود. و در
باب سخاوت نوال افضالش را به درجه كمال رسانيده به نوعى عمل مى كرد كه به خارق عادت
محمول مى شد و كسى را مجال خيال آن نبود، بلكه در نظر عقل مانند بحال مى نمود. لله الحمد كه فقير
در شهر دلکش كش^۷ به ملازمت شريفش رسیده و از خرمن افضالش خوشه اى چيد.

۱۸. P و حضرت شيخ ... تا آخر رباعى را ندارد

۱۹. P شيخ بعد از رجعت سفر مبارك در شهر از مير در جوار پير خود مدفون است

[۱۷۴]: P. ۱. ذكر جميل نتيجة السادات معصوم خواجه B. ۲ «شيخ مدقق» ندارد

۳. P و طريق انتساب اين مشايخ B. ۴ «و شيخ ... بود» ندارد

۵. B «و در مجلس ... مى شنود» ندارد P. ۶ از طريق شديد در خواطر از بركرده

۷. H كيش، P كيش

مخدوم زاده — اَعْنَى معصوم خواجه — در زمانِ عنفوانِ شباب به طوفِ حرمین شریفین —
زاده‌ها لله شرفاً — شتاب نموده، به بخارا تشریف آورد و محبان را به شرفِ ملاقات مشرف
ساخته^۸، بغایتِ صورتِ خوب و سیرتِ مرغوب داشت. گویا ذاتِ شریفش موردِ این معنی بود:

بیت

ایزد که جهان به قبضه قدرت اوست دادست ترا دو چیز کان هر دو نکوست^۹
هم سیرت آن که دوست داری کس را هم صورتِ آن که کس ترا دارد دوست
هر کس آن یوسف شمایل را می‌دید، به جان و دل مایل گشته، قایلِ کلمه ما هَذَا بَشَرًا^{۱۰}
می‌گردید.

بیت

آن پسر کو یوسفِ عهد است دی می‌شد به راه
هر که دیدش از تحیر گفت: مَا هَذَا بَشَرًا^{۱۱}
اگر عرضِ محسناتِ او کرده شود، بطول می‌انجامد،

مصرع

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری —

— در مدح او کافی است. طبعِ نیکو داشت و در فنِ سخنوری و در نکته‌پروری دقیقه‌ای فرو
نمی‌گذاشت.

سوز خسرو دارد و الفاظ حافظ در سخن نازکیهای حسن آنگه خیالات کهال^{۱۲}
و این مطلع رنگین از سخنانِ اوست:
شادم که دامنم سگِ کوی تو می‌کشد وین شادیِ دگر که به سوی تو می‌کشد
نهالِ حیاتش در بهارِ جوانی از صُرُضِ بادِ خزانِ [بی] برگ^{۱۳} گردیده و در راه کعبه معظمه
ودیعَتِ حیات سپرده.

نظم

جمالِ تو نادیده جان داد جامی زهی ناامیدی زهی نامرادی
و گویا در زمانِ ارتحالِ به این مقال مترنم بوده:

۸. B «و محبان ... ساخته» ندارد P. ۹ دادست ترا دو چیز کان ترا رهبر اوست

۱۰. P. ۱۰ ما هذه [الآ] ملک کریم P. ۱۱ بیت: آن پسر ... را ندارد B. ۱۲ بیت: سوز ... را ندارد

۱۳. P. B. باد خزانِ برگ

غزل

در چمن سرو خرامانِ مرا یاد کنید در سخن غنچه خندانِ مرا یاد کنید
 جعدِ سنبلِ چو به رخسارِ گل افتد هر سو حلقه زلفِ پریشانِ مرا یاد کنید
 در شبِ تیره چو بُزقِ فکند بدرِ منیر پرتو شمعِ شبستانِ مرا یاد کنید
 در مصاحفِ چو در آید به نظر آیتِ وقف لبِ لعل و خطِ ریحانِ مرا یاد کنید
 ابرِ نیشان به بهاران چو گهر افشاند^{۱۴} کلکِ نظمِ گهر افشانِ مرا یاد کنید

[۱۷۵]

ذکرِ جمیلِ امیر مهدی الحسینی^۱

به زیورِ صلاح آراسته بود، و در سلسله کبرویه سلوک می نمود. نسبتِ سیادت عالی داشت و از فضایل خالی نبود^۲. و به واقعاتِ بلند و حالات^۳ دلپسند مشرف می گشت. و در مدرسه خواجه کمال الدین درس می فرمود و در درس چغینی به فقیر موافقت می نمود. گاهی به طریق مزاح فقیر این بیت را به او می خواند.

بیت

مهدی که در علوم ریاضی سرآمدست نیکست در نجوم^۴ ولی هیأتش^۵ بد است
 و چون حسن الوجه نبود به وجهِ آحسن قبول می نمود.
 حسن بانکندی نام، سیدزاده مظلوم را به واسطه اغراضِ نفسانی^۶ در شبِ رمضان بقتل رسانیده، شهید ساخت. در بلخ، در مزارِ شاه مدفون گشت^۷.
 طبع نیکو داشت و این بیت را بدیهه^۸ در تتبعِ انوری^۹ گفت:
 مرغ زرین جناح همت او^۹ از شرف سدره آشیان باشد
 و چون از اشعارش چیزی در خاطر نبود، به جهتِ آن مکتوب نگشت^{۱۰}.

۱۴. ابر نیشان چو بهاران گهر افشان گردد

[۱۷۵]: P. ۸ ذکر جمیل امیر محمد مهدی ابن قاضی محمود الحسینی P. ۲ «نسبت ... نبود» ندارد

۳. P. K مقامات ۴. H, B هجوم ۵. P. نیتش ۶. H, B یکی از خباثت به جهت حسد

۷. P. «در بلخ ... گشت» ندارد P. ۸ «در تتبع انوری» ندارد P. ۹ تو

۱۰. P. «و چون ... نگشت» ندارد

[۱۷۶]

ذکر امیر سوادى^۱

به سیادت مشهورست. طبع شورانگیزش از سوادِ قلم گهزیز است و این مطلعِ رنگین از گفتارِ نمکین اوست:

نظم

چون غنچه سیرابِ تو در خنده درآید گل سرخ شود پیشِ تو، شرمنده برآید^۲
در بلخ مدفون است.

[۱۷۷]

ذکر خواجه محمد وزیر^۱

از ولایت خراسان است. بی فضیلتی نبود. مدتی در مرو توطّن نمود. آخر قدم در کوچه سلامت نهاده، ترکِ اسبابِ ملامت کرده، در گوشه انزوا به ملکِ بقا انتقال کرد. این مطلعش را به شهر بخارا فرستاده بود:

به روز وصل خواهم چاک کردن سینه خود را
که تا بیرون دهم از دل غم دیرینه خود را
میرزا سید شیخ در تتبع او چنین گفته بود:

جواب

چو لاله چاک خواهم کرد آخر سینه خود را که بنایم به او داغِ دلِ دیرینه خود را

[۱۷۸]

ذکر میرزا تیمورتاش^۱

صورتِ خوب و سیرتِ مرغوب داشت. پیوسته به صحبتِ جانفزا و مجلسِ دلگشا محبوبِ

[۱۷۶]: P. ۱. میر سوادى H, P. میر سوادى P. ۲. در خنده درآید

[۱۷۷]: H, B. ۱. شرح حال «خواجه محمد وزیر» را ندارد [۱۷۸]: P. ۱. میرزا قالی

اربابِ قلوب بود. و از فضایل جزوی وقوفِ کلی داشت^۲. به طبع مشهور است^۳. اشعارش نمکین است و ابیاتش رنگین^۴. و این مطلع بدو منسوب است:

نظم

عمریست که دارم به سگانت سَریاری فریاد که از خیلِ سگانم نشماری
در بهارِ جوانی نخلِ حیاتش خزانی نمود. در قُندُز مدفون است^۵.

[۱۷۹]

ذکرِ جانی تیم بان^۱

بسیار به مشرب بود^۲ و در لباسِ بی‌قیدی معاش می‌نمود^۳ و مدّتی^۴ در هندوستان با دوستانِ جانی صحبت داشته، از زوایدِ فوایدِ ایشان زوادهٔ راه تحصیل برداشت. سخنانِ خوب دارد^۵ و این رباعی از آن جمله، بدو منسوب است:

رباعی

خطِ گردِ رُختِ باعثِ حیرانی ماست زلفتِ سببِ بی‌سر و سامانی ماست
آن کاکلی مشکین پی ویرانی ماست اینها همه اسبابِ پریشانی ماست^۶
عاقبة‌الامر طوطی طبعش در قفسِ خاکِ هند^۷ منزل ساخت.

[۱۸۰]

ذکرِ ملا فریبی

بی‌قید و آزادهٔ وَش می‌بود و در عشق‌بازی^۱ مبالغه می‌نمود، ناگاه به دلفریبی فریفته شده مسافر گشت^۲ و به جانبِ بلخ توجه کرده^۳ و در آن راه قطع‌الطریق قطع رشتهٔ جانش نمود. و این مقطعش حسبِ حال اوست:

۲. P. و از فضایل جزوی و کلی وقوف داشت ۳. K، P. «به طبع ... است» ندارد
۴. H، B. «اشعارش ... رنگین» ندارد ۵. P. اشعارش خوب واقع شده [۱۷۹]: P. ۱. مولانا جامی
۲. H. تیم مشرب بود، P. سرتاب بود ۳. P. «و در لباس ... می‌نمود» ندارد ۴. P. مدت مدیدی
۵. P. اشعارش خوب واقع شده ۶. P. دو مصرع مقدّم و مؤخر است ۷. H. در شکرستان هند
[۱۸۰]: P. ۱. مجازی ۲. P. «ناگاه ... گشت» ندارد ۳. B. «و به ... کرده» ندارد

بیت

گفتمش: چرخ فریبی را کشت گفت: آسود^۴ زسرگردانی

[۱۸۱]

ذکر مولانا شعوری

از اهل شعور بود، خیالاتِ خوب در اشعارِ مرغوب دارد. اتفاقاً^۲ به رسمِ سیر به جانب مرو متوجه بود، گفتمش: مرو، قبول نمود. و از آن جا مریض مراجعت کرد و در ریگِ شیر^۳ شتر، مرغِ روحش به دامِ صیادِ اجل افتاد و مترنم این مقال:

موجِ ریگِ وادی غمِ زیبِ قبرِ ما بس است^۴ —

— گشته و سر در نقابِ تراب کشیده و این مطلعش مشهور است:

مطلع

گشت روزِ عید هر سو در پی اش^۵ بشتافتم یار می‌گیرد کنار از بیدلان، دریافتم
و این مطلعش^۶ حسبِ حال اوست:

بیت

در زیرِ زمین است ترا جای، شعوری گر زیرِ نگین ساخته‌ای روی زمین را

[۱۸۲]

مولانا عزمی

در صغرِ سن به شرفِ انابتِ حضرت امیرابوالبقاء — سلمه‌الله و ابقاه — مشرفِ گشت و به تحصیلِ علومِ ظاهری نیز اشتغال داشت و اوقاتِ شریف را ضایع نمی‌گذاشت. به تقریبی عزم

۴. P. آسوده [۱۸۱]: ۱. P. و ۲. P. و ۳. P. و در سیر ۴. P. زیب قربانست

۵. P. در رهش ۶. P. مقطعش

سفر کرد در اثنای راه مقتول گردید. طبع نیکو داشت و این مطلع او شاهدِ احوالِ اوست، و خالی از خیالی نیست^۱؛

نظم

ما به جستجوی یارو یار در دل بوده است غایتِ تحصیلِ ما تحصیلِ حاصل بوده است

[۱۸۲] ۱. شرح حال عزمی در P به این صورت آمده: از شاعران رشید نورسیده بود و پیوسته عزم سیر می نمود و در مسافرت رحلت کرده و این مطلع بسیار نیکو واقع شده

بَابِ سِيَوْمِ

وَأَن نِّيز مَشْتَمِلٌ اسْتِ بِرِ چَهَارِ فِصْلِ

فصل اوّل

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را دیده و به سنّ شیخوخت رسیده، در بخارا ساکن اند*.

[۱۸۳]

ذکر جمیل نتیجه‌الاکابر نظام‌الدین یحیی^۱

ولد حضرت خواجه هاشمی^۲ صدیق است و مدّت مدید است که در منصب نامی شیخ الاسلامی بلدۀ فاخره بخارا متمکن است. اگر دستِ قضا خلعتِ منصب^۳ از برّش بر دارد، عنقریب حادثه‌ای روی نموده، به مضمونِ الْقَدِيمُ يَتْرُكُ^۴ عَلَى قَدَمِهِ، باز منصب به ایشان قرار می‌گیرد. به تکرار منصب^۵ از کسانی به ایشان منتقل گشته که عقلاً^۶ تجویزِ آن نمی‌کرده. و بعضی از اعزّه بر آنند روحانیتِ اجدادِ ایشان ممدّ است. صفات بی‌تکلفانه مرغوب دارد^۷، و گاهی به جهتِ انشراحِ قلب به شعر توجّه می‌گمارد. و این مطلع از سخنانِ مرغوب شیخ الاسلام است:

غریبِ عشق ماند بر زمین گوناگهان پهلوی که بردارد ز خاک او را و گرداند بدان پهلوی و این مطلع را^۸ یاران تتبع می نمودند، و این فقیر نیز گفته^۹:

مطلع^{۱۰}

چنان بر خاک حسرت ماند جسم^{۱۱} ناتوان پهلوی
که نتواند دگر گشتن ازین پهلوی به آن پهلوی

* H.P. ایشان را ملازمت کرده در بخارا متمکن اند

[۱۸۳]: ۱. ذکر جمیل خواجه نظام‌الدین هاشمی P. ۲. هاشم B. ۳. نصب P. ۴. ترک

۵. «منصب» ندارد P. ۶. H. عقل P. ۷. صفات ناپسندیده دارد P. ۸. را + که

۹. این مطلع را در تتبع چنان گفته بود P. ۱۰. جواب H.B. ۱۱. چشم

[۱۸۴]

ذکر جمیل قاضی عبدالعزیز صدیقی^۱

به خواجه خُرد مشهور است^۲ و به جناب خواجه هاشمی قرابت قریبه دارد. و مدّتی در فاخره بخارا در منصب عالیقدر قضا به استحقاق عمل می نمود. به فضایل و مولّیت در میان اقران یگانه است. شرافتِ حسبی^۳ را علاوه نسبِ عالی ساخته، در کسبِ^۴ کمال سعی موفور به ظهور می رساند. طبعِ سلیم و ذهنِ مستقیم دارد. طبعِ مشکل گشایش حلّ اشکالِ معما بر وجه تسهیل نموده است و در ضبط قواعدِ بحور^۵ و عروض متبحّر است. و در بحارِ نظم غواصی نموده، دُرّ و لآلی معانی را در سلکِ نظم منتظم گردانیده است. اشعارِ خوب و گفتارِ مرغوب دارد و این مطلعِ غریب را دلفریب گفته:

مطلع

نه آرامی به غربت، فی قراری در وطن دارم مرا این بی قراری هست تا جان در بدن دارم
و این رباعی مساوی الطرفین را نیکو گفته:

رباعی

خوبست زحور، آن قدِ گلدسته^۶ حوران به منند جلوه گر پیوسته
قد جلوه گر است بر من و من درهم گلدسته پیوسته درهم خسته^۷
و فقیر این رباعی را از قصیده مصنوع استخراج کرده، و هو هذا:

رباعی

بینم چو زدورِ آن خطِ نورسته دوران کشدم ز صد الم پیوسته
خط صد الم است بر من و من درهم نرورسته پیوسته درهم بسته

[۱۸۵]

ذکر جمیل وحیدالدین شیخ میرجان^۱

از مشایخ مشهور است و در بابِ نام خود چنین فرموده:

[۱۸۴]: ۱. ذکر جمیل زبده الاکابر خواجه عبدالعزیز نامی

۲. P. + که در آفاق به خواجه خسرو مشهور است ۳. P. شرف حسینی ۴. P. کسب + و

۵. B «بحور» ندارد ۶. P. خوبست زخویان قدری گلدسته ۷. H, P. بسته

[۱۸۵]: ۱. ذکر جمیل زبده المشایخ ابوالحسن وحیدالدین شیخ مرجان

بیت

نام مشهورم که بیزارم از آن در میان خلق آمد میرجان
 مُلَقِّن سلسلهٔ سنیّه، زینیه است. و اسامی مشایخ این سلسله از بالا به پایان بدین نهج میبین
 می‌گردد: شیخ حسن بصری، شیخ حبیب عجمی، شیخ داوود طائی، شیخ معروف کرخی، شیخ
 سری سقطی، شیخ جنید بغدادی، شیخ ابوعلی رودباری^۲، شیخ ابوعلی کاتب، شیخ ابوالقاسم
 کُرکافی، شیخ ابوبکر نَسّاج، شیخ احمد غزالی، شیخ ممشاد دینوری^۳ شیخ احمد دینوری، شیخ
 ابونجیب^۴ سهروردی، شیخ شهاب الدّین سهروردی، شیخ علی بُزْغَش شیرازی^۵، شیخ
 عبدالصّمد نَطّازی^۶، شیخ محمود اصفهانی، شیخ تاج الدّین حسن^۷، شیخ یوسف کورانی^۸، شیخ
 عبدالرحمن قرشی مصری^۹، شیخ زین الدّین ابوبکر خوافی، شیخ احمد اسفرغابادی، شیخ صوفی
 علی^{۱۰}، شیخ میرجان.

و اکثر علوم متداوله را ضبط نموده و طریق تواضع و نیازمندی را نیکو پیموده و در وعظ و
 نصیحت مردم کوشیده به طریق مستقیم هدایت می‌نماید. و خلائق از انقاس نفیسه‌اش مستفیدند.
 طبع سنجیده پسندیده دارد^{۱۱} و آینه دلش بسیار ساده افتاده^{۱۲}، و در همه فنون شعر سخن کرده
 است، و تصانیف نیکو نموده تا ده هزار بیت دارد^{۱۳} و در باب تصوّف سخنانش بلند و مقدّماتش
 دلپسند است. و اشعار لطیفش شهرتی دارد. و این غزل از گفتار دُرّبار اوست:

غزل

تا چرخ جفاپیشه مرا از تو جدا کرد غمهای فراق تو چه گویم که چها کرد
 هر عهد و وفایی که فلک بست به بختم در دور فراق تو، به آن عهد وفا کرد
 بهوش فتادیم زبوی خوش زلفت^{۱۴} این فتنه‌گری در حق ما^{۱۵} باد صبا کرد
 آن سرو^{۱۶} نسیم از چمن لطف فرستاد صد شکر که کاری به هوای دل ما کرد
 تا یافت انیسی به در دوست مقامی هر شام و سحر روی به درگاه خدا کرد
 سنّ شریفش به هفتاد رسیده است.

۲. P «شیخ ... رودباری» ندارد P.H. ۳ «شیخ ... دینوری» ندارد P. ۴ ابوالخیر
 ۵. P شیخ سرعشق شیرازی P. ۶ بغری (?) P. ۷ + کورانی
 ۸. P «شیخ یوسف کورانی» ندارد K. ۹ شیخ عبدالرحمن الراشی P. ۱۰ شیخ صوفی
 ۱۱. P طبع سنجیده و فکر پسندیده P. ۱۲ «و آینه ... افتاده» ندارد P. ۱۳ «تا ده ... دارد» ندارد
 ۱۴. P زیاد سرزلفش P.K. ۱۵ من P. ۱۶ آنها که: H آن ماه

در تاریخ نهصد و هفتاد و سه شهرت یافت که دختری، رباعی گفته و شرط کرده که هر کس مقصود او را دریابد، او را به شوهری قبول می‌کند. این خبر در اطراف منتشر شد، هیچ کس نبود که این سودای خام در دماغ نمی‌پخت. و آن رباعی این است:

رباعی

بنگر که برهنه^{۱۷} روی بر می‌طلبید^{۱۸} از خانه عنکبوت پَر می‌طلبید^{۱۹}
 او از دهن مارشکر می‌طلبید^{۲۰} از پشه ماده، شیر نر می‌طلبید^{۲۱}
 مخادیم شرحها نوشتند، و تتبعات کردند، و شیخ میرجان از همه بیشتر مقید شده، در شرحی به تفصیل نوشتند:

مطلع

خالی به چشم کردم بر روی دلربائی سودانگر که پختم جایی و وه چه جایی
 آخر ظاهر گشت که دختر وجود خارجی نداشته و جز تصور باطل چیزی نبود. مصرع:

زهی تصور باطل، زهی خیال محال

[۱۸۶]

ذکر مولانا حسین^۱

از ترکستان است و تحصیل فروع و اصول از منقول و معقول در درس افتخار العلماء مولانا عصام الدین ابراهیم نمود و جنس علوم به نوعی مطالعه کرده که در اکثر آن ماهر ظاهر می‌گردد. سیما در فن عربیت، منطقش به کلام فصاحت آمیز بلاغت انگیز قصر اطناب در انشا نموده، معانی کثیره را در عبارت قصیره چنان بیان می‌کند که هر چند سبّاح عقل به سفینه استقرا^۲ در بحر تصور تتبع نماید^۳، قوی که شارح آن تواند بود، ممکن نمی‌شمارد، بلکه از جمله ممتنعات می‌دارد. و در مدرسه عالی سلطان شهید آغ بیگ گورکان — انار الله برهانه — به افاده علوم^۴ مشغول است و طلاب را به قلاب سخن کشیده، نمی‌گذارد که به سوی دگر مایل شوند. و در بحور

۱۷ P. از مرد برهنه K.P. ۱۸ می‌طلبید K.P. ۱۹ می‌طلبید K.P. ۲۰ می‌طلبید

۲۱ K.P. می‌طلبید [۱۸۶]: P. ۱ ذکر زبده العلماء مولانا حسین ترکستانی P. ۲ استقرا

۳ B. نمایی، H. متبع نماید H. ۴ علم

عروض^۵ از متبحران است. و در علم موسیقی بلند آوازگیش از مقامِ تقریر و تحریر بیرون است. و در فنونِ شعر ذوفنون است. و تحصیلِ معما را به تکمیل رسانیده، معنیاتِ مشکله را به تسهیل مفتوح می‌سازد. و این معما را بغایت نیکو گفته، به اسمِ سیف:

نظم

تا دور شده است عارضِ گل بیخود شده دل شکسته بلبل
یعنی: دل شکسته بلبل که الف است بی دل شکسته بلبل شود. یعنی بی الف شود، سیف حاصل می‌شود.^۶ و بغایت نیکو واقع شده است. و این قصیده را در مدحِ همایون پادشاه گفته:
مرا ساخته است این سپهر بد اختر زهجران ماهی پریشان و ابتر^۷

[۱۸۷]

ذکر جمیل زبدة العلماء مولانا کبیک^۱

از ترکستان است^۲ در صغر سن دستِ انابت به حضرت مولانا خواجگی — قدس سره — داده، و در طریق سلوک ثابت قدم گشته، پای از جاده استقامت بیرون نهاده و به عقل کافی مجاهده نفسِ امّاره نموده. خلاصه اوقات را در فصولِ شباب به هدایتِ ربِّ الأرباب صرفِ علوم نموده است.

شایلی شیرین دارد و حدیثش دلرباست. مشکاتِ ضمیرِ منیرش از مصابیح علوم دینی پر نور است و حصنِ حصینِ خاطرش از نور^۳ مسائلِ یقینی معمور. طبع لطیفش بر نهج استقامت، و ذهنِ سلیمش در غایت سلامت^۴. و فوجی از تلامذهاش از مائده افاده پرفایده‌اش استفاده نموده، به مرتبه مولویت رسیده‌اند. و با وجود اسباب جاه شاهراه تواضع را از دست نمی‌دهد و قدم در جاده تکبر نمی‌نهد، ذلک فضلُ الله یؤتیه من یشاء. و گاهی به شعر التفاقی می‌نماید و چشمِ تآلف به معما نیز می‌گشاید. تاریخ ولادتِ فرزندِ ارجمندش را نیکو گفته:

۵. B و در بحار عروض P بحور و عروض

۶. P یعنی الیف بی الف شود، لف می‌ماند. چون از لام سی خواست شود مقصود حاصل می‌گردد

۷. B, H «و این قصیده ... ابتر» را ندارد [۱۸۷]: ۸. B کبیک ۲. P ترک است ۳. P وفور

۴. P سلاست H + است

نظم

تاریخ ولادت محمد طاهر از پانزده^۵ شهر صفر شد ظاهر
و این معما نیز از کلام خجسته فرجام^۶ اوست به اسم ایاز:
معما

آن سهی قد به این ستم دیده یار از پار^۷ باز گردیده
چون صورت "ایاز" از "پار"^۸ جدا شود، یک نقطه باقی می ماند. و هر گاه که به "باز"^۹ مبدل
شود، "ایاز" می شود.

[۱۸۸]

ذکر جمیل مولانا عبدالصمد^۱

از ولایت تربت است. مدتی در تاشکند به افاده علوم مشغول بود و به مضمون آیت کریمه
وَأَتُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ به طواف حرمین شریفین توجه نمود و به شرف تقبیل آن عتبات علیات
مشرف گشت. و بعد از مراجعت باز در تاشکند اقامت کرده به درس مشغولی می نمود. اگر چه
در علوم از جمله مهره نبود اما از هیچ علمی^۲ بی بهره نبود. دیگر باره^۳ مانند^۴ عشاق بینوا
آهنگ حجاز کرد و اتفاقاً گذرش^۵ به جانب کاشغر افتاده، و در آن حال مترنم این مقال بوده:

بیت

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی^۶ کاین ره که تو می روی به ترکستان است
باز از آن جا مراجعت کرده، ساکن بخارا گشت. ذات شریفش با وجود فطن^۷ مورد اندوه و یحزن
است، از بلایای عجیب بی نصیب نیست. این قطعه گویا حسب حال اوست:

قطعه

هر بلای کز آسمان آید گر چه بر دیگران^۸ قضا باشد
بر زمین نارسیده، می گوید خانه انوری کجا باشد

۵. B پانزده ۶. P. ۶ بلاغت نظام ۷. P. ۷ یار ۸. P. ۸ چون صورت یار از یار ۹. P. ۹ یا
[۱۸۸]: ۱. P. ذکر جمیل زبدة العلماء مولانا عبدالصمد ۲. P. از علمی، H علم ۳. P. دیگر ره
۴. H چون ۵. P, H گذارش ۶. B کعبه اعرابی ۷. P. با وجود چندین وطن ۸. P. دیگری

از نجوم فی الجملة وقوفی دارد، اما کوبِ طالعش به اوج رعایت صعود ننموده^۹. گویا از ثوابِ هوابط است که از پایه حسیض به درجه‌ای از درجاتِ نطاقِ عالی نرسیده، و از مقام رجعت رخت به ذروه استقامت نکشیده. اکنون به لطفِ والیِ عالی — خلداللهُ مُلکه — در مدرسه حافظ دیوان به درس مشغول است. اشعارِ خوب و گفتارِ مرغوب دارد. و این مطلعِ رنگین از سخنانِ لطیفِ اوست:

بیت

ترا بر روی گل هر گه ز ۱۰ سنبل سایه‌بان افتد
برآید از دلم آهی و آتش در جهان افتد^{۱۱}

[۱۸۹]

ذکر جمیل مولانا دوست محمد^۱

به حلیه صلح محلی است و تحصیل فروع و اصولِ علوم از معقول و منقول به قدر استعداد نموده. و اکثر اوقات بیکار نبوده و در مدرسه میرعرب به درس مشغول است. طلاب از مائده افاده‌اش مستفیدند و کم‌زمانی باشد که به درس مشغول نبوده باشد. و با وجود چندین اشتغال، گاهی به گفتن نظم ملتفت می‌گردد. و این مطلع از سخنانِ شریفِ اوست^۲:

مطلع

به گردِ روی تو تا خطِ خوش عیان^۳ آمد
بهارِ عمر مرا نوبتِ خزان آمد

[۱۹۰]

ذکر جمیل زبده الحفاظ مولانا ابراهیم^۱

از ولایتِ کِرمینّه است، و در صغرِ سن به متابعت و مباحث حضرت خواجگان — قدس الله تعالی ارواحهم — مشرف گشته، پیوسته مجلسِ فردوش آئین درویشان را به تلحین نغماتِ رنگین

۹. H. صعود نموده ۱۰. P. که ۱۱. H, B. برآید دود از جانم که آتش در جهان افتد

[۱۸۹]: ۱. ذکر جمیل زبده العلیا مولانا دوست محمد ۲. P. و این کلام بلاغت نظام اوست

۳. P, K. عنان [۱۹۰]: ۱. P. ذکر جمیل زبده القراء حافظ ابراهیم

تزئین داده، سببِ مزیدِ فتوحاتِ غیبیه^۲ می‌گردد. روزی نزدِ حضرت عیبدالله خان در مجلسِ مخدومی^۳ این مطلع را خوانده:

مطلع

گدایِ حضرتِ او باش و پادشاهی کن مکن مخالفِ او و هر چه خواهی کن
حضرت خان را کیفیتِ عظیمِ دست داده و حافظ به نظرِ التفات^۴ منظور گشته. و سلطنتِ پناهی
این مطلع را در جوابِ او گفته:

مطلع

درآ به مملکتِ عشق و پادشاهی کن نشین به تختِ همایون و هر چه خواهی کن
اکنون به مضمونِ خِدْمَةُ الْمُلُوكِ نِصْفُ السُّلُوكِ^۵ به ملازمتِ^۶ سلاطینِ عظام اشتغال می‌نماید و
گوی دولت به چوگانِ خدمت می‌رباید و به مناصبِ مناسب سرافراز گشته در رتبهٔ امامت
پیش افتاده و در مرتبهٔ خطابت بلند پایه گردیده است. طبعِ نیکو دارد و سخنانِ دلکش از
باطنِ بی‌غشِ او ظاهر می‌شود. اشعارِ خوشش در السنهٔ شعرا و ظُرُفا ملفوظ است، و اربابِ
قلوب از آن محظوظ^۷. و این مطلع پرسوز از سخنانِ دل‌افروزِ اوست که مذکور
می‌شود:

نظم

سوخت در آتشِ غمِ هجرِ تو چون عود مرا زآتشِ عشقِ تو مقصود همین بود مرا

[۱۹۱]

ذکر مولانا جلال‌الدین قاسم

به ساداتِ علوی خود را نسبت می‌کند. طبعِ دقیق دارد و در تحقیق سخن دقیقه‌ای فرو
نمی‌گذارد. فضایلش بسیار است^۱ و گاهی به شعر نیز می‌پردازد^۲. در زمانِ محمد یار سلطان از
احتساب به قضای عسکری ترقی نمود. تواریخ را نیکو می‌گوید^۳. و این تاریخ را به جهتِ عمارتِ
محمودشاه سلطان نیکو گفته:

۲. «غیبیه» ندارد P. H. ۳. «در مجلس مخدومی» ندارد H. ۴. التفات اثر P. ۵. الملوك

۶. H. ملازمین P. ۷. محفوظ‌اند [۱۹۱]: P. ۱. بی‌فضیلتی نیست

۲. P. «و گاهی ... می‌پردازد» ندارد B. ۳. «در زمان ... نیکو می‌گوید» ندارد

مطلع

به خوبی این^۴ بنا مانند گلزار بهشت آمد که خوبان می‌برند از گلشنِ او گل به دامن‌ها
برد از خوبیِ او رشک هر جا گلشنی باشد عجب نبود اگر تاریخش آید: رشکِ گلشن‌ها

[۱۹۲]

ذکر مولانا قاسم مفتی

طبعش دقیق است و سخنش بی‌تحقیق نیست. در گفتنِ تاریخ و وقوفی دارد و تاریخِ مصاهرتِ
خواجه محمد حسین قاضی را به حضرتِ خواجه پارسا،
عقد دو بزرگ‌زاده شهر^۱ —

— گفته و این مطلع بدو منسوب است:

کویش از منزلِ اغیار بُود^۲ باکی نیست
گلشنی^۳ نیست که در وی خس و خاشاکی نیست

[۱۹۳]

ذکر میر محمد منشی^۱

به سیادت مشهور است، و از فضایل خالی نیست^۲، از برای جلوسِ حضرتِ عیدالله خان بر
سریرِ خانی چنین گفته است:

قطعه تاریخ

ابوالغازی عیدالله بهادرخان دین‌پرور بحمدالله که جایش شد فرازِ مسندخانی^۳
معین‌الدین عیدالله بن محمود شیبانی مُعینِ دین پیغمبر شد و گردید تاریخش

۴. B. «این» ندارد [۱۹۲] P. ۱. شهره شهر ۲. P. ۲. شود ۳. P. ۳. منزلی

[۱۹۳]: H. ۱. مولانا محمد منشی ۲. P. ۲. و به کسب فضایل مشغولی تمام داشت ۳. P. ۳. K. شاه‌ی

[۱۹۴]

ذکر میردیوانه

در قریه شاحمین^۱ ساکن است. قصایدِ خوب و غزلهای مرغوب دارد. و در گفتنِ شعر تأمل بسیار می‌کند.

نکو گوی، اگر دیر گویی چه غم^۲

به رسمِ صلاح و فلاح معروف است و به دقت طبع و تأمل موصوف^۳. [و مقید به سلسله‌الذهبِ خواجگان شده، به شرفِ متابعت و مباحثِ حضرت نظام‌الدین خواجه محمد الاسلام مشرف است. و در مناقبِ آن حضرت قصایدِ پرزور و ابیاتِ مشهور دارد^۴]. و این غزل او شهرتِ تمام یافته است:

غزل

جهان در چشمِ مجنون بود از ویرانه‌ای کمتر
درین ویرانه نتوان بود از دیوانه‌ای کمتر
از آن در ناله شبها با سگانِ او هم آوازم
که یابد راه بر آن آستانِ بیگانه‌ای کمتر
نهد^۵ چشمِ اجل تا پر شود پیمانه عمرم
چه خواهد شد، ندانم گربود پیمانه‌ای کمتر
خلاصی باشد^۶ از قیدِ قفس^۸ آن مرغِ زیرک را
که دارد چشم در این^۹ دامگه بر دانه‌ای کمتر
حدیثِ محنتی و قصهٔ فرهاد و مجنون شد^{۱۰}
چو خاموشیست آخر یک دو سه افسانه‌ای کمتر^{۱۱}

[۱۹۴]: P. ۱. بساچمن B. ۲. «و در گفتن ... چه غم» ندارد P. ۳. «و به دقت ... موصوف» ندارد

H. B. ۴. «و مقید ... مشهور دارد» ندارد H. B. ۵. نهاد P. ۶. چو H. B. ۷. یابد

P. ۸. اجل؛ H. نفس P. ۹. برین H. P. ۱۰. چند H. ۱۱. یک دو افسانه کمتر

[۱۹۵]

ذکر مولانا نظام الدین^۱

فضیلت بسیار دارد و علوم متداوله را نیکو ورزیده است^۲. بتخصیص معیّا را به تکمیل تمام تحصیل نموده و معنیّات مشکله را به تسهیل گشوده. بر رساله جناب میرحسین شرح نیکو نوشته. و میانه مولانا محمد نونداگی و مولانا جنونی^۳ محاکمات محکم کرده. [و رساله در قواعد معیّا تصنیف کرده^۴] و جمیع قواعد معیائی را از یک اسم و لقب و کنیت برآورده^۵. و این معیّا از جمله معنیّات اوست به اسم علا^۶:

معیّا

برای دلبری آن سرو قامت ندارد غیر بالایش علامت
هر چه گاهی که کلمه "علامت" غیر بالا نداشته باشد، "علا" باقی خواهد ماند؛ زیرا که^۷ عین از همه بالاست و لام بالاست و الف نیز بالاست.

[۱۹۶]

ذکر مولانا شمس الدین امام^۱

به مولویت مشهور است و به افاده علوم دینی اشتغال تمام دارد^۲ و فضایلش^۳ اظهر من الشمس است و گاهی به شعر ملتفت می گردد. و این مقطع از کلام بلاغت نظام اوست^۴:

بیت

شمسی از جام^۵ می لعل بتان می نوش محاسب واقف اسرار شود گو می شو^۶

[۱۹۵]: ۱. P. مولانا نظام قاضی ۲. P. «و علوم ... است» ندارد

۳. P. به ملا محمد نونداگی و به ملا خواجگی بلخی و ملا جنونی ۴. B. «و رساله ... کرده» ندارد

۵. P. از یک اسم برآورده ۶. P. «به اسم علا» ندارد ۷. P. «هر چه ... زیرا که» ندارد

[۱۹۶]: ۱. P. مولانا شمس الدین ۲. P. «و به افاده ... دارد» ندارد ۳. P. و تقوا و صلاحش

۴. P. و این مطلع فصاحت انجام اوست ۵. P. لعل ۶. P. H. گو می نوش

[۱۹۷]

ذکر مولانا سرودی

ولدِ حافظ میراثی است^۱. مدّتی^۲ واقعه نویسی عبیدالله خان بود و خدمت مذکور را در واقعه^۳ نیکو می نمود. و کاتبِ خوب است، خطوطِ کتابه ای خوب می نویسد^۴ و کتابه عمارات را در این هنگام کسی به از او نمی نویسد^۵. خُلق خوش و اوصافِ دلکش دارد^۶. و به زبانِ ترکی و فارسی اشعارِ نیکو گفته^۷. و این مطلعِ رنگین از اوست:

مطلع

در فصلِ خزان گرچه زگل نام و نشان نیست خوش رنگیِ اوراقِ خزان هم کم از آن نیست در همه اوقات به واسطه مقتضای منصب پیش خان می در آمد، حسّاد به واسطه خبثِ باطن به عرض رسانیده اند که در محلی که به حرم نزدیک است در آمدنِ ملا مناسب نیست. بدان سبب در طلبِ ملا تأنی رفته، ملا این قطعه را املا نموده به حضرتِ خاقان فرستاده^۸:

رباعی

خدمتِ قیلامین دلب کیچه لار قالورمین خدمت داروزو منی ایلکاری سالورمین
بو طرفه که موی ناب شاگردی دیک تورغان سای المینکدا کین باورمین
حضرتِ خان شکفته شده، در مقام التفات گردیده اند^۹.

[۱۹۸]

ذکر مولانا صفائی

از کرمان است^۱ و والدش در هری صنعتِ چینی ساختن را ظاهر کرده^۲. کارهای رنگین

[۱۹۷]: ۱. P. ولد حافظ میراثی خطیب ۲. P. «مدّتی» ندارد ۳. B. و خدمت را در واقع

۴. B. «و کاتب ... است» ندارد، P. «و خطوط ... می نویسد» ندارد ۵. B. «و کتابه ... نمی نویسد» ندارد

۶. P. و تواضع تمام دارد ۷. B. «و به زبان ... گفته» ندارد

۸. B. به جای «در همه ... فرستاده» این عبارت آمده: «به تقریب خدمتکاری گاهی بر نزدیک حرم می رفته

حساد مانع آمده اند، این رباعی ترکی را گفته» ۹. P. بسیار شکسته گشته رخصت طلب نموده

[۱۹۸]: ۱. P. + به درس به هرات آمده ۲. P, H. صنعت چینی ساختن را ورزیده

ساخته^۳ و لطافتِ کارش به کارِ جاوه نزدیک بود، و سقرلاط را به نوعی می‌بافته که از رخت^۴ فرنگه تفرقه نداشته. ملاً نیز از این دو پیشه پراندیشه است و کارهای نیکو می‌کند^۵. در خدمتکاری بی‌بدل است، مدّت بیست سال شد که به فقیر آشناست، هرگز به خلافِ طبع کاری نکرده. طبعِ دقیق دارد و شعر را به تأمل می‌گوید^۶. و این غزل را بسیار به دقت و خوب گفته:

غزل

لیلی نه گره بر سرِ آن زلفِ سیه داشت بود آن دلِ مجنون که به زنجیر نگه داشت
آن شب که گره از شکنِ زلف گشادی تا روز صبا غالیه در دامنِ مه داشت
چشمِ سیّشِ خونِ دل از دیده‌ما ریخت گویا که به خونِ دلِ ما چشم سیه داشت
سینه چه^۷ شکافی پیِ آزارِ دل من؟! پیکانِ تو چون در دلِ^۸ ویران شده ره داشت
چون کشته تیغِ ستمت بی گنهاند از خون صفائی که گذشتی چه گنه داشت
و معنائی به اسم جوانمرد علی سلطان گفته که از آن هزار اسم بیشتر برآورده است:

رباعی

آن شوخ که هست منزلم^۹ خاکِ درش غافل نتوان بود دمی از نظرش
بینم سوی مهر و ماه اگر از^{۱۰} پی هم درهم شده یابند به طورِ دگرش
پوشیده نماند که "مهر" گفته، "عین" خواسته. و سوی "عین" "نون" است و "نون" پنجاه. و پنجاه، خمسین است. و کلمه "خمسین" را بتسام گرفته و سوی ماه دیده و "لام" اراده کرده. و "لام" رقم لیل است و کلمه لیل را گرفته^{۱۱} و باز "مهر" که خورشید است سوی او "را" اراده کرده که دال است. و آن رقم عطارد است و کلمه عطارد را گرفته و باز ماه را گفته و سی خواسته و سوی او "یا" است و "یا" مرادفِ اوست. و کلمه "او را" فرا گرفته و چون مجموع حروف محصّله که پانزده^{۱۲} حرف است درهم شده باشد، یعنی قلبِ بعض گردد، و طور گفته^{۱۳} و "خای" او را جیم گفته، و "با" را "نون"؛ جوانمرد علی سلطان حاصل شده.

۳. B. «ساخته» ندارد P. ۴. قاش P. ۵. خلق نیکو دارد P. ۶. و اقبال می‌گوید

۷. P. چه سینه K, P. ۸. بردل P, K. ۹. که شد منزل ما P. ۱۰. گر شب

۱۱. B. «و کلمه... گرفته» ندارد B. ۱۲. پانزده P. ۱۳. «و طور گفته» ندارد

[۱۹۹]

ذکر مولانا نویدی

به کلنگ مشهور است^۱. مرد بی سر و پاست، مکانِ معین ندارد^۲، هر جا که مرغِ دلش آشیانه ساخت به یک عملِ ناخوش ویران گردد. هر لحظه هوائی ساز می‌کند و به سویی پرواز می‌کند. اما پی به اُسرارِ شعر برده، اوراقِ سفینهٔ دلش خالی از خیالی نیست. اشعارِ نیکو بسیار دارد و لطیفه را رایگان نمی‌گذارد. روزی به سرعت از پیِ جوانی می‌رفته، جوان گفته که "شما پیکی"^۳ بوده‌اید" در بدیهه^۴ گفته که "شما هم آفتی بوده‌اید" و "آفت" یکی از آلاتِ پیکان است. و این مطلع مشهور از اوست:

به خدمت پیشِ قَدَمِ سرو را برپاست، می‌گویی

قیامت قامتی داری مَه من راست می‌گویی

[بالآخره توبه غوده، راه اصلاح و صلاح پیموده. در بلخ مدفون است]^۵.

[۱۹۹]: B. ۱. «به ... است» ندارد H, B. ۲. «مکان ... ندارد» ندارد H. ۳. به یکی

H. ۴. بدیهه «تلفظی است گونه‌یی از بدیهه» H, B. ۵. عبارات بین [] را ندارند

فصلِ دوم از بابِ سیّم

در ذکرِ جماعتی که فقیر ایشان را

ملازمت کرده و به سنّ شیخوخت رسیده*

و در غیر بخارا ساکن اند.

[۲۰۰]

ذکرِ جمیلِ قدوةِ کاملین شیخ شریف‌الدین حسین^۱

ولدِ شریفِ شیخ حسین خوارزمی است. از صغرِ سنّ در ملازمتِ والدِ شریف خود بوده و کسبِ سرمایه‌ی دولت ابدی و سعادتِ سرمدی می‌نموده. اخلاقی حمیده و صفاتِ پسندیده‌اش کالشمس فی شرف و البدر فی طرفِ نمایان و تابان است، و لطفِ عمیمش به خاصّ و عام یکسان. در ملازمتِ والدِ عالیشانِ آهنگِ حجاز نمود و بعد از مراجعت^۲ عَلمِ بی‌خلافِ خلافت برافراشت و عشاقِ سلسله‌ی سَنیّه‌ی حسنیّه را بی‌نوا نگذاشت. اربعینات نشسته، سببِ فتوحِ تازه و فیوضِ بی‌اندازه‌ی طلاب می‌گردد. و مجلسِ عالی و محفلِ متعالیش مجمعِ افاضل و اهلِ اهالی است. همه‌ی فضلا به خدمتش می‌آیند و خوشه‌ای از خرمنِ افضالش می‌ربایند. طبعِ دقیقش در تحقیقِ سخن درجه‌ی علیا و مرتبه‌ی قصوا دارد و در دَقّتِ دقیقه‌ای^۳ فرو نمی‌گذارد. و مقاماتِ والدِ شریفش را نیکو جمع نموده، و معانیِ کثیر را به مضمونِ خیرِ الکلام ماقَلّ و دَلّ، در عبارتِ موجزِ قصیر بیان فرموده.

* K.P. «و به سنّ ... رسیده» ندارند [۲۰۰]: ۱. این شرح حال در K.P. نیامده H شرف‌الدین حسین

H. ۲. مراجعت + به اذن ایشان H. ۳. دقیقه

نظم

خطوطش چو زلفِ بتانِ چگل
معانیش در زیرِ حرفِ سیاه
همه جای جان است و مأوای دل
در ابرِ سیاه است رخشنده ماه^۴
در بیانِ تاریخ و نامِ آن رساله گفته:

نظم

گفت بگو^۵ جاّده العاشقین
نامِ خوش و نکته تاریخ این
اینچنین نام و تاریخ از نوادر است. اشعارِ دلفریب و ابیاتِ غریب در السنّه فضلًا مذکور است و
در میان شعرا مشهور. و این مطلع از سخنانِ فصاحتِ آمیزِ بلاغتِ انگیز چنان است که در این
اوراق مذکور می شود و بغایت نیکو واقع شده:

نظم

مرا هر گه که آید از سگش یاد
برآید از دلم بی خواست فریاد
گاهی این کمینه رابه مفاوضاتِ شریفه و ملاطفاتِ لطیفه مشرّف می سازد، و این رباعی از آن
جمله است:

رباعی

ای مظهرِ لطفِ ذوالمنن خواجه حسن
ظاهر شده ایم اگر^۶ چه ما در دو بدن
ما هر دو به هم یکیم در عالمِ اُنس
که در غلط افتیم که تویی یا خود من
و این کمینه در تتبع گفته:

رباعی

مشکین رَقّت که نامزد^۷ گشت به من
چون بوی اُویس آمد از سوی قَرَن
هستی مَلِکُ الکلام در مُلکِ سخن
تو خسرو، بنده تو صد خواجه حسن

[۲۰۱]

ذکر جمیل زبده العلماء و السّادات امیر محمد بدیع القاضی^۱

ولد ارشد و فرزندِ آنجدِ امیر با افتخار قاضی اختیار است که از ساداتِ با برکاتِ عالی درجاتِ

۴. H. درخشنده مهر است و تابنده ماه ۵. H. گفت مگر ۶. B. گر ۷. H. نامزاد

[۲۰۱]: P. ۱. ذکر جمیل میر محمد بدیع

عریضی است.^۲ جمهور بر آنند که میر در زمان خود بیدل بوده است.^۳ و مدّت مدید در دارالسلطنه هرات در منصب عالی قدر قضا متمکن بوده و قطع قضایای مسلمین می‌نموده. جامع الفروع و الأصول و حاوی المنقول و المعقول بوده. در اکثر علوم تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب دارد. و از آن جمله مختار الاختیار است و دستور العمل قضا است.^۴ اشعارش دلپذیر و انشایش بی نظیر است.

ای تو مجموعه خوبی، زکدامت گویم!^۵

و جناب امیر محمد بدیع نیز به مضمون الولد سیر آیه، از فضایل والد عالیش نصیب و حظّ وافر داشت و مدّتی است که در دارالسیاده^۶ شهر دلکش کش^۷ خوان افاده بر اهل استفاده گسترانیده، طلاب را از علوم عقلی و نقلی مستفید دارد. و سلاطین عظام و خواقین ذوی الاحترام مقدم شریف میر مذکور را گرامی داشته به مناصب مناسب معزز می‌گردانیدند. فضایل جزئی را ضبط کلی^۸ نموده است، بتخصیص در فن شعر و انشا ید بیضا می‌نماید. و قصاید نیکو دارد.^۹ [و کلک گهربارش در فن بدیع قصر اطناپ انشا نموده به زبان ایجاز و الفاظ قصیر معانی کنیر بیان می‌نماید^{۱۰}]. و در گفتن تواریخ قوت عظیم دارد و بسیار زود می‌گوید. از آن جمله تاریخ فوت قل محمد میرزا که شهره ایام بود — بغایت خوب و بسیار مرغوب فرموده:

بیت

آن عمده اهل فضل و ارباب^{۱۱} وفا دردا که جوان رفته ازین دار فنا
گفتند چه واقع است و تاریخ چه شد گفتم که وفات قل محمد میرزا
[و این مطلع را نیکو گفته:

درد ما را چشم مست یار می‌داند که چیست حالت بیمار را بیمار می‌داند که چیست^{۱۲}
اکنون در مسند قضای شهر سبز متمکن است^{۱۳}.

۲. P, K. ولد با افتخار قاضی اختیار است که شمه‌ای از احوال شریفش را امیرکبیر علیشیر در مجالس
النفائس ذکر کرده H, B. ۳. «جمهور ... است» ندارد H, B. ۴. «و از ... است» ندارد
۵. P. اشعارش ... گویم» ندارد H, B. ۶. «دارالسیاده» ندارد H. ۷. «کش» ندارد
۸. P. «فضایل ... دارد» ندارد H, B. ۹. «و کلک ... می‌نماید» ندارد P. ۱۰. ادراک
۱۱. H, B. «و این ... چیست» ندارد P. ۱۲. «اکنون ... است» ندارد

[۲۰۲]

ذکر جمیل جناب شیخ زکریا یَسَوی^۱

از اولادِ آنجادِ حضرتِ سلطان خواجه احمدی سَوی^۲ است قدس الله تعالی سرّه. اخلاقِ حمیده و صفاتِ پسندیده دارد و از فضایل خالی نیست. مدّتی در ملازمتِ عبیدالله خان بود و اعتبارِ تمام داشت^۳ و گاه‌گاه به شعر التفاتی می‌نماید و این مطلع از سخنانِ موجه اوست:

نظم

تا برُخِ زیبایت ای دوست نظر کردم دیگر زهمه خوبان من قطع نظر کردم
در بلدهٔ سمرقند ساکن است.

[۲۰۳]

ذکر جمیل خواجه فاضل^۱

ولدِ مولانا عصمت‌الله کوفی^۲ است. مدّتی اوقاتِ شریف صرفِ مطالعه نمود و از اکثرِ علوم صاحبِ وقوف گردید و به افاده مشغول گشت. نزدِ سلاطینِ زمان احترامِ تمام^۳ یافت و با وجودِ آن که به منصبِ قضا و صدارت معزّز گشته بود، از روزگار شکوه‌نموده و گفته:

بیت

اهلِ زمانه حاسد، کارِ زمانه فاسد بازار فضل کاسد، معلوم حال فاضل
[در بلدهٔ محفوظه سمرقند ساکن است^۴].

[۲۰۴]

ذکر جمیل خواجه میرکا^۱

ولدِ حافظ کلان^۲ است که در صدرِ کتاب اسمش مذکور گشته. در ملازمتِ سیونج محمد

[۲۰۲]: ۱. H.P. ذکر جمیل شیخ زکریا ۲. B. یَسَوی ۳. P. نزد سلاطین عظام احترام تمام دارد

[۲۰۳]: ۱. P. ذکر جمیل قدوة العلماء خواجه فاضل H. قدوة الافاضل خواجه فاضل

۲. H.B. «کوفی» ندارد ۳. H. تام ۴. B. «در ... است» ندارد [۲۰۴]: ۱. P. ذکر جمیل میرکا

۲. B. حافظ کمال

سلطان^۳ می‌بود، اعتبار تمام یافت و به منصبِ صدارت معزز گشت.
و فضایل بسیار دارد، امّا [بعد از وفاتِ سلطانِ مذکور^۴] به واسطهٔ ناسازی زمانه به جانبِ
هند سفر کرد و در وقتِ توجّه این بیت گفت:

بیت

زبیدادِ رقیبان از دَرَتِ عزمِ سفر کردم زعشقت رویِ بهبودی ندیدم رخت بر بستم

[۲۰۵]

ذکر جمیل حافظ میرک^۱

از قریهٔ سمغی می‌باشد. والدِ شریفش ملازمتِ حضرتِ مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی — قدس
سرّه — نموده، و محرمِ مجلسِ عالیِ ایشان بوده. و ایشان به مولانا به مطایبه پیش آمده‌اند. و حافظ
حفظِ کلامِ مجید نموده است و در آن باب تصنیف نموده که نافع است و دور از خطا. و کسبِ علوم
متداوله نیکو کرده و به افاده مشغول است. حکمایتش بسیار صائب و محکم است و در آن باب
تلمیذِ مولانا غیاث‌الدین است. گاهی به شعر می‌پردازد و صاحبِ دیوان است و این غزلش
خوب واقع شده:

به شهر مثل تو ماهی که بوده است و که باشد

به حُسن همچو تو شاهی که بوده است و که باشد

تو آفتاب و جهان از تو روشن است و لیکن

چو من به روز سیاهی که بوده است و که باشد

چو تو به عیش و نشاط و طرب نبوده کسی

چو من به حال تباهی که بوده است و که باشد

تو کرده دعوی خوبی به دور جملهٔ خوبان

چو زلف با تو گواهی که بوده است و که باشد

بگوی حالی بیدل به آه و ناله به آن کس

چو من به ناله و آهی که بوده است و که باشد

۳. P. محمد سیونج سلطان ۴. B. «بعد ... مذکور» ندارد ۱. H.B. ۸: [۲۰۵] این شرح حال را ندارند

[۲۰۶]

ذکر جمیل مولانا صالح مفتی^۱

مدّت مدید است که در ولایتِ کِزِمینَه به منصبِ عالی قدر فتوا منصوب است و به صلاح و دیانت مشهور و معروف^۲. فضایلِ کثیر را در زمانِ قصیر جمع نموده و دستِ ارادت به مشایخِ جهریه داده و به اوراد و اذکارِ ایشان اشتغال می‌نماید و به افاده علوم دینی مشغول است. اهلِ سغد مقدم او را مغتنم شمرده به خدمتش راغب‌اند و صحبتِ او را طالب. طبع خوب و سخنان مرغوب دارد، و گاهی به شعر توجّهی می‌نماید^۳، و این مطلع از کلامِ بانظام اوست:

نظم

ره مده از هیچ جانبِ غم به خود^۴ خوان دعا‌های بزرگ و دم به خود
و به جهتِ آن که بسط بر مزاجش غالب است گاهی اشعارِ مُنَبِّطَانَه می‌گوید. به تقریبی در بابِ حافظ سلطانعلی مفتی گفته بود:

بیت

تا به تخویفاتِ حافظ لافظ است ذکرِ ما قالَ اللَّهُ خَيْرُ خَافِظِ است
و تواریخ را نیکو می‌گوید^۵ و تاریخِ خانی عبیدالله خان را «خانِ جهانگیر» یافته است.

[۲۰۷]

ذکر جمیل امیر فهمی

از ساداتِ کثیر البرکات است و به حضرتِ امیر ابوالبقاء قرابتی دارد^۱. مدّتی تحصیلِ علوم نمود بعد از آن به شعر مشغول گشت. ابیاتِ خوب و اشعارِ مرغوب دارد و این مطلعِ آبدار از سخنانِ لطیفِ اوست و خوب واقع شده:

فکرِ سر زلفِ تو مرا بی‌سر و پا کرد اندیشه‌ی پا بوسِ توام پُشتِ دو تا کرد^۲
مدّتی شد^۳ که در قندهار ساکن است.

[۲۰۶]: ۱. P. ۱. صلاح‌الدین مفتی ۲. در فتوا به دیانت مشهور است

۳. B. «و گاهی... می‌نماید» ندارد ۴. B. غم بخور H. غم بخور... دم بخور

۵. B. «و... می‌گوید» ندارد P. ۶. «خان» ندارد [۲۰۷]: P. ۱. «و به... دارد» ندارد

۲. B. بی‌سر و پا کرد P. ۳. است

[۲۰۸]

ذکر جمیل زبده الأمراء الزمان محمد امین بی^۱

ولد ارشد و فرزند آنجد امیرقنبر علی قوشچی است که اعظم امرای شیبانی بوده و در زمان عیدالله خان نیز اعتبار تمام داشت. در جنگ جام شهد شهادت چشید. و جناب میرزا نیز اعتبار تمام یافته و به مناصب مناسب معزز گشته و رعایت‌های کلی یافته. مربی فضلا و مقوی صلحاست و از اکثر فضایل حظ وافر دارد، بتخصیص در فن [معنا] غور تمام نموده و معنیات مشکله به تسهیل گشوده. و طبع دقیقش فکرهای عمیق نموده و معنیات به تدقیق گفته^۲ و به دیگر اصناف شعر نیز التفاتی دارد و گوی سخن را در میدان فصاحت در خم چوگان بلاغت می‌آرد. و این رباعی از گفتار شکررین شورانگیز اوست:

رباعی

مرغی دیدم نشسته اندر تبریز بنهاده به پیش استخوان پرویز
می‌گفت به آواز حزین: کای برخیز کو تاج مرصع، کجا شد شب‌دیز
آخراً امر به واسطه علو همت و سمو فطرت به رعایت سلاطین این بلاد قناعت نمود، و طوطی طبعش میل شکرستان هند نمود. سلاطین عظام و خواقین عالی مقام آنجایی او را معزز و مکرم گردانیده، رعایت‌های لایقه نمودند و به التفات خاص سرافراز فرمودند. اللَّهُمَّ زِدْهُ وَلَا تَنْقُصْ.

[۲۰۹]

ذکر جمیل شجاع الدین دوستی بی^۱

از اعظم امرای شیبان^۲ است و ولد امیرکبیر جان وفائی دورمان است^۳ که عظمتش در زمان خان شیبانی أظهر من الشمس بوده و نزد سلاطین اعتبار تمام داشته و حاکم شهر هرات شده. و دوستی بی‌مذکور نیز بغایت معتبر بود، اما بی‌اعتباری دنیا دانسته، آهنگ سفر حجاز کرده، به

[۲۰۸] P. ۱ شرح حال مزبور را ندارد H. ۲ بدقیق گفته

[۲۰۹]: P. ۱ ذکر جمیل غنی الأمراء دوست محمد حاجی P. ۲ سلیمان

P. ۳ و ولد امیرجان و فاضل دودمان است

طوفِ حرمین شریفین مشرف گشته. بعد از مراجعت به تکلیفِ تمام قبولِ امارت نمود، اما پیوسته مترنم این مقال بود^۴:

غزل

کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم
 گه به مگه منزل و گه در مدینه جا کنم
 در کنارِ زمزم از دل برکشم یک زمزمه
 وز دو چشمِ خون‌فشان آن چشمه را دریا کنم
 یا رسول‌الله به سوی خود مرا راهی نمای
 تا زفرقی سر قدم سازم ز دیده پا کنم
 در سالِ نهصد و هفتاد و سه متوجه آن سفرِ مبارک اثر شد و به شرفِ زیارتِ حرمین شریفین
 مشرف گردید. امید است که به سلامت معاودت نماید. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.**
 طبعِ خوب دارد و ابیاتِ مرغوب. و این مطلعِ بی‌غش از سخنانِ دلکشِ اوست و خالی از
 خیالی واقع نشده:

نظم

نمی‌گویم ترا ای دل که بارِ اهلِ محنت‌کش اگر هم می‌کشی باری زاربابِ محبت‌کش

[۲۱۰]

ذکر جمیل قاضی عزالدین^۱

فضیلتِ تمام دارد و در منصبِ عالی قدرِ قضا متمکن است. و حالی به شعر می‌پردازد. تاریخِ وفاتِ سید میرزا کسبی نیکو یافته است:

نظم

دلا از گردشِ گردون وفا چه می‌طلبی که کار او همه ریو است و رنگ و بوالعجبی
 فغان و ناله مردم ز آسمان بگذشت که رفت مفسخرِ اولادِ سیدِ عربی
 چو فخرِ آلِ نبی بود آن یگانه عصر از آن سبب شده تاریخ "فخرِ آلِ نبی"

۴. P شرح حال دوستی بی در اینجا ختم شده است [۲۱۰]: ۱. این شرح حال در P نیامده

[۲۱۱]

ذکر جمیل نادریبگ صدر

از جماعتِ قونکورا^۱ است و به واسطهٔ فضیلت و سابقهٔ خدمت به منصبِ صدارت مشرف گشت. اطوارِ حمیده و اوصافِ پسندیده دارد. و در انواع شعر سخن کرده است. و این مطلعِ ترکی را به تقریبی به این فقیر ارسال نموده بود، خالی از رنگی نیست:

جمالنیک^۲ صفحه سیفه مشک دین خطی که تارتیب^۳ سین
خط ایرماس کیم من بدور زنینک^۴ قرار تیپ سین
و فقیر در جواب^۵ چنین گفته:

زمرد گون خط ریحان که لعل اوزرا کوکارتیب سین
خط یاقوت دورکیم خوبلار نسخیفه^۶ تارتیب سین

[۲۱۲]

ذکر شیخ محمد طاهر انصاری

از اولادِ اجمادِ عبدالله انصاری^۱ است قدس سره. از فضایل خالی نبود^۲. از هری به تقریبِ والدِ فقیر آمده، به هند گذشت^۳. و این مطلع را بر پشتِ کتابِ فقیر نوشته بود^۴:

بیت

نوشتم بر کتابت خطی ای مه^۵ از وفا داری
که شاید از من مسکین^۶ به این تقریب یاد آری

[۲۱۱]: ۱. P. قونکرات؛ K. قونکران ۲. B. جمالینک ۳. H. تارتیب ۴. H. زینک

۵. P. فقیر جواب ۶. B. نسخه [۲۱۲]: ۱. P. خواجه طاهر انصاری

۲. B. «از فضائل ... نبود» ندارد ۳. H. از هری اتفاقاً به سفر هند عزیمت کرد

۴. P. بر پشت کتابی نوشت ۵. H, P. نوشتم بر کتاب تو خط خود ۶. P. بیدل

فصل سیوم از باب سیوم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت کرده، اما به سنّ شیخوخت
نرسیده‌اند^۷ و در بخارا ساکن‌اند.

[۲۱۳]

ذکر جمیل نتیجه النقباء امیر محمد باقر یمنی^۱

از سادات عالی درجات است و ولد امیر عبدالله یمنی است که به میر عرب شهرت یافته. در
حَضَر مَوْت ساکن می‌بوده و آن موضعی است از آخرِ بلادِ یمن، مشتمل بر دیه‌های بسیار و
وادیها و مرقدِ منوّر و مشهدِ معطر حضرت هودِ نبی — علی نبینا و علیه السّلام — به قولی
آنجاست^۲. و حکومتِ بلادِ مذکور به اقاربِ ایشان تعلّق می‌داشته، ناگاه جذبه‌ای رسیده و بدان
سبب ترکِ ایالتِ صوری نموده و به طلبِ سلطنتِ معنوی ضروری شتافته، و بعد از مجاهده
بسیار شرفِ مشاهدهٔ جمال^۳ حضرت قطب‌الأبرار خواجه احرار را دریافته، دولتِ متابعت و
نسبتِ مباحثهٔ حضرتِ ایشان دست داده^۴ و جراحتِ آلام را به راحت التیام مرهم نهاده، فتوح
تازه و فیوض بی‌اندازه حاصل کرده، هادی راه دین و مرشدِ خواقین گردیده، و به^۵ همتِ
متعالیش مدرسهٔ عالیش شاهد است.

شعر

له هم لامنتهی لکبارها و همّة الصغری اجلّ من الدهر

در سنّ هفتاد و پنج ودیعتِ حیات سپرده، پی به سراپرده وحدت برده‌اند. و حضرت عبیدالله
خان امیرزادهٔ مذکور [را] — با وجودِ صغری سن — بر ساداتِ بزرگ مقدّم می‌داشت و این طریقه
را سلاطین زمان مرعی داشته در تعظیم و تکریمش ملاحظه می‌نمایند.

۲. H از آنجاست

[۲۱۳] P. ۸ مجدالسادات محمد باقر؛ H ... یمنی

۷. P رسیده‌اند

۳. P + با کمال ۴. P + است ۵. H بر

ذاتِ شریفش مجمع الفضائل است و از اکثرِ علوم متداوله^۶ تحصیل نموده و گاهی در مدرسه عالیهِ خویش به درس قیام می‌نماید. و از خطِ حظِّ وافر دارد و کتابت را بسیار خوب می‌کند. و در مجالست و محالطت خوش خُلق افتاده، به نوعی که خُلق شیفته و فریفته آشنایی او می‌گردند.

بیت

کنون که نیست غزالی به دلربایی تو چرا کسی نشود صیدِ آشنایی تو
همیشه اربابِ فضل به منزلِ شریفش نزول نموده، از خوانِ افضالش بهره‌مند می‌گردند.

بیت

نیست سر منزلِ ما قابلِ هر ناهلی هر که اهل است به سر منزلِ ما می‌آید
طبعِ سلیم و ذهنِ مستقیم دارد. گاهی به واسطهٔ انشراح قلب به شعر التفات می‌نماید. نعتِ مثنوی
خواجه عصمت را به تقریب فقیر تتبع نموده. در همه انواع شعر سلیقهٔ نیکو دارد.^۷ و این غزلِ
نامدار از اشعارِ فصاحتِ شعار اوست:

غزل

یار را سوی اسیران نظری نیست دگر جانبِ بی‌سر و پایان گذری نیست دگر
آن چنان در غم عشقِ تو زخود بی‌خبرم که درین دهر چو من بی‌خبری نیست دگر
چون تو خورشیدِ وُشی در فلکِ زیبایی^۸ ماهرو، زُهره جبین، سیمبری نیست دگر
گر چه خوبان همه خوبند درین شهر ولی از تو ای شاهِ بتان^۹ خوبتری نیست دگر
یعنی سان به خیالِ قدت ای سروِ روان بر سرِ کوی تو افتاده تری نیست دگر

[۲۱۴]

ذکر جمیلِ قدوة العلماء و زبدة النقباء امیر صدرالدین محمد^۱

ولدِ شریفِ حضرتِ امیرِ صفی‌الدین ابو الصفاء است که صفاتِ حمیده و اوصافِ پسندیده‌اش در صحایفِ ایام بین‌الانام کالشمس فی وَسَطِ النَّهَارِ هویدا است و به مضمونِ «صفاتِ صفوتِ رویت که صفاتِ گلستان دارد» از او پیدا. جناب میر در صغری سن تحصیلِ علوم الهیه^۲ را در خدمتِ

۶. P. ۷ «گاهی ... دارد» ندارد P. ۸ مینایی P. ۹ جهان

[۲۱۴]: P. ۱ ذکر جمیل زبدة العلماء و نتیجه الشرفا امیر صدرالدین P. ۲ علوم الهی H علوم عالیهِ

والدِ عالی خود می‌نمود. چون امیرکبیر خطابِ «إِزْجَعِي» را به سمیعِ رضا اصغا نموده، رضا به قضا داد، به مضمونِ این بیتِ اوستاد فرموده:

بیت

تمتّع زهر گوشه‌ای یافتم زهر خرمی خوشه‌ای یافتم

به خدمتِ علما می‌رسید و کسبِ فضایل می‌کرد. در بدایت حال به عقل کافی خلاصه اوقات را به هدایه حقّ به مطالعه فقه صرف نموده^۳، و در زمانِ مختصر در وقایه فصول و ابواب آن چنان سعی به ظهور رسانید که از شرح، مستغنی است. ومدّتی است که خوان افاده بر اهل استفاده گسترانیده به نطقِ شیرین و کلامِ نغینِ طلاب را مستفید کرده^۴، مشکاتِ قلوبِ ایشان را از مصابیح حدیث مطلوب، و مصباح شمایل مرغوب منوّر می‌نماید. و تفسیر آیاتِ بیّنات را از ینابیع کشفِ منیر مهر ضوءِ قریر تو بر سبیل تیسیر تقریر نموده، مجلسِ درس را چون خلد برین می‌آرید. در یک ماه رمضان حفظِ کلامِ الله را مزید فضایل ساخته، به علم نافع — که عاصم است — درسِ شاطبی بواجبی می‌فرماید و در وادی قرائت بی‌وقوف قدم نمی‌گذارد و عدم تجوید مطلقاً جایز نمی‌دارد. و در باب حکمیّات بغایت محکم است و در زهد و صلاح سندِ محکم^۵. اگر عرضِ فضایلش به تفصیل کرده شود به طول می‌انجامد، اولی آن است که ترکِ اطناب در انشا — که خبر از ملال می‌دهد — نموده آید و به این مصراع قصر و ایجاز کرده شود:

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

مقرّر و معین است که تحصیلی که در ضمن صلاح و تقوی باشد چنین ثمره خواهد داد.

بیت

باران که در لطافتِ طبعش^۶ خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم^۷ خس با وجودِ چندین فضل^۸ گاهی به شعر نیز التفاتی می‌فرماید. و تاریخ وفاتِ حافظ احمد را که بغایت خوش آواز بود، نیکو فرموده است:

۳. B «به ... نموده» ندارد ۴. B «به نطق ... کرده» ندارد ۵. B «و در ... محکم» ندارد

۶. B «طبعش» ندارد ۷. P شوره‌زار ۸. B فضایل

نظم

چو حافظ احمد از دنیای فانی به چندین فضل و عمر اندکی رفت
خوش آوازان شدند از غصه مدهوش^۹ توگویی عقل و هوش از هر یکی رفت
چو جستم از خرد تاریخ فوتش بگفتا از خوش آوازان یکی رفت^{۱۰}

[۲۱۵]

ذکر جمیل سیده‌های نقشبندی

ولد ارجند جناب خواجگی محمودی^۱ نقشبندی است و به پنج واسطه به حضرت خواجه بزرگوار — قدس سره — می‌رسد؛ با وجود نسب عالی از فضایل خالی نیست. آثار شجاعت و ریاست و فرّ سیادت و کیاست از ناصیه‌اش پیداست، و بهترین صفاتش سخاوت است.

بیت

هنر سخاست دگر جمله دست‌افزارند^۲ ترا اگر به هر انگشت^۳ صد هنر باشد^۴
و از خطّ حظّ وافر داشت^۵ و دستش چون قلم راست و درست است. طوطی طبعش در سخنوری شگّریز، و سخنان او شورانگیز واقع شده. و این غزل را از گفتار سنجیده و از اشعار پسندیده او می‌شمارند، و هو هذا:

زتار پیرهن آزرده می‌شود بدنش اگر چه رشته جانهاست تار پیرهنش
به یک سخن لب او باز در گمان انداخت مرا که هیچ گمانی نبود از دهنش^۶
مرا خیال سخن بود از لبش لیکن ز تنگی دهن او برون نشد سخنش
[به زیر هر خم زلفش بود هزار شکن^۷] هزار دل بود اما به زیر هر شکنش^۸
کلام^۹ دلکش هادیت قابل تحسین که در کمال سخن هست همت حسنش

۹. خوش آوازان ازین اندیشه مدهوش ۱۰. بیت «چو ... رفت» ندارد

[۲۱۵]: ۱. خواجه محمود ۲. B. افزارست ۳. H. P. انگشت خویش ۴. P. K. است

۵. B. «واز ... داشت» ندارد ۶. H. B. در دهنش ۷. B. مصرع را ندارد

۸. P. به هر شکن شکنش ۹. P. کمال

[۲۱۶]

ذکر جمیل سید ابراهیم^۱

از اولادِ اجمادِ حضرت قطب الواصلین و قدوة الکاملین خواجه بهاء الحقّ والدّین است قدّس سرّه. ذاتِ حمیده خصالش^۲ از فضایل خالی نیست^۳. مدّتی در کابل به منصبِ عالیِ صدارت منصوب بوده و به تقریبِ حوادثِ روزگار به این دیارِ خیر آثار تشریف آورده. طبعِ خوب دارد و این مطلع از کلام با نظام اوست:

مطلع

ناوکِ چشمِ تو تا در دلِ محزون جا کرد فارغم از غم امروز و غم فردا کرد
فقیر غزلی گفته و به تقریبی به او فرستاده بود و مطلعش این است:

مطلع

مراست کوی تو چون کعبه از ره تعظیم مقامِ توسّست در آنجا مقامِ ابراهیم

[۲۱۷]

ذکر جمیل مولانا محمّد امین مفتی

از^۱ صغیر سنّ به مطالعه علوم شرعیّه^۲ مشغول بود و مطالعه هدایه را در فصولِ شباب — که خلاصه حیات است — بر وجه کافی نمود^۳. در وقایه معلومات موفور به ظهور رسانیده، که از شرح مستغنی است^۴ خزانه طبع متبحرّش محیط جواهر معانی است^۵ و به اندک فرصتی در فتوا ترقّی تمام کرد و مرجع خاصّ و عام گردید. از سایر علوم بهره‌مند است و در شعر سلیقه نیکو دارد. و این تاریخ را به جهت ولادتِ فرزندِ ارجمند محمد یوسف^۶ بسیار نیکو گفته:

نظم

آمد از فضلِ حق و موهبتِ یزدانی^۷ خوبرویی که بود همچو مه کنعانی
وقت روز و مه و سالی که شده تاریخش صبح جمعه دوّم از ماه جماد الثّانی

[۲۱۶]: ۱. P. + نقشبندی ۲. حمید خصال او ۳. P. + مجمع الفضایل و الکلمات است

[۲۱۷]: ۱. P. + مرجع خلق ۲. P. علم شریفه ۳. H. نموده ۴. H, B. «در وقایه ... است» ندارند

۵. P. «خزانه ... است» ندارد ۶. P. فرزند ارجمندش ۷. P. رحمانی

گویند: خواجه عبدالله مروارید تاریخ وفات مولانا عبدالغفور را چنین گفته:

تاریخ

چو شد عبدالغفور آن کاملِ عصر
به عقبی غرقه دریای غفران^۸
سر آمد روزگارِ دین و دانش
فرو رفت آفتابِ علم و عرفان
پی تاریخ روز و ماه^۹ و سالش
بگو یک شنبه پنجم ز شعبان
در مجمع جمعی از افاضل مذکور می‌شد که «کسی مثل این تاریخ نگفته است». فقیر به تقریب
یکی از متعلقان که فوت کرده بود^{۱۰}، «صبح شنبه دوم از ماه صفر» گفته بود، به عرضِ محادیم
رسانید، ذوبحرین است و مصراع تمام تاریخ شده و چه وقتِ روز، روز نیز معلوم می‌گردد^{۱۱}.

[۲۱۸]

ذکر جمیل مولانا عبدالحکیم^۱

ولد ارجمند افتخار الأطباء مولانا سلطان محمود طبیب است که در اقطارِ ربع مسکون به حذاقت
معروف، و به وفور صلاح و راستی و میمنتِ قدم^۲ موصوف است. و سلاطینِ عظام تعظیمش را
به مرتبه‌ای رسانیده‌اند که هیچ طبیب را معلوم نیست که هرگز این مرتبه حاصل شده باشد. و
مولانا عبدالحکیم مذکور مطالعه طب را در درس والدِ عالیش نموده و بر اغراضِ کلی و جزئی
علمی و عملی طبع دقیقش حاوی گشته، به چنگ حذاقت قانونِ شفا ساز کرده و به اشاراتِ
شافی و بشارات کافی اسباب و علامات علاج مرضی کرده، ذخیره راه عقبی می‌نماید. و به
مضمونِ اَلْوَلَدِ سُرْأِیْهِ به بین مقدم^۳ و تشخیص امراض مشهور است. و از دیگر فضایل نیز
نصیبِ وافق دارد. و به مضمونِ این حدیث که: اَلْوَلَدُ الْحَلَالُ یَشْبَهُ الْخَلَالِ به مناسبتِ مشایخِ مهنه به
شعر التفاتی می‌نماید. صحبتِ شیرین و کلامِ نمکین دارد و این مطلع رنگین از اوست:

نظم

زسینه تیرِ فی بار اگر گذار کند
دل از مفارقتش ناله‌های زار کند

۸. P. احسان ۹. P. روز و ماه ۱۰. B. «فوت...بود» ندارد

۱۱. P. + صبح شنبه دوم از ماه صفر به عرض ایشان رسانیده شد

[۲۱۸]: ۱. P. ذکر جمیل نتیجه الأطباء عبدالحکیم ۲. H.B. «میمنت قدم» ندارد

۳. P. «مقدم» ندارد

[۲۱۹]

ذکر جمیل قُل محمد بی دورمان^۱

ولدِ آخرِ زمان میرزا است که به فتنه آخرِ زمان مشهور است. و والدِ فقیر این مطلع به تقریب او فرموده:

نظم

دهر ار^۲ بیر آفت جان و جهان دورِ بیکیت غالباً کیم فتنه آخرِ زمان دورِ بیکیت در زمان حسن بی بدل بود و اعتبارِ تمام داشت. از هری بی رخصتِ خان مراجعت کرده و سبب رجعت کوکبِ دولتش گردیده، دیگر به نطق استقامت صعود^۳ ننموده. اکنون در لباسِ فقر تعیش می نماید و به کسبِ فضایل مشغول است و به نظم تذکرة الأولیاء اشتغال تمام دارد. مثنوی بسیار گفته، قریب به چهل هزار بیت هست، و خود را یک دم بیکار نمی گذارد. گفته اند: آدمی را هیچ یادگاری به از سخن نیست.

نظم

خوش آن کس که بر صفحه روزگار بماند ازو یک سخن یادگار و این مطلع از سخنانِ شریفِ اوست:

بیت

هر گه به خاطرَم گذرد یادِ روی تو روی دلم چو آینه گردد به سوی تو

[۲۲۰]

ذکر جمیل میرزا مشهدی

از احفادِ امیر عبدالعلی ترخان^۱ است و به ساداتِ ترمذ^۲ قرابتی دارد. و با وجودِ حصولِ جاه و ایالت در لباسِ فقر تعیش می نماید^۳. و گاهی به شعر ملتفت می گردد و این رباعی را نیکو گفته است:

۱. این شرح حال در H: P ... دردمان ۲. H: دهرارا ۳. B: سود [۲۲۰]: ۱. P: امیرعلی

۲. P, H: ترمذی ۳. B: در فقر می گذارند

رباعی

لولو بچه‌ای به عشوه قربانم کرد
بر دایره از پرده دل پوست کشید
با شیوه ناز غارت جانم کرد
سنگش^۴ زسواد چشم گریانم کرد

[۲۲۱]

ذکر جمیل میرزا احمد

ولدارشد میرزاخواجگی است. صورت خوب و سیرت مرغوب دارد. و از احفاد حضرت شیخ علاءالدوله سمنانی است قدس سره^۱. و أَباً عِنْ جَدِّ مَنْصِبِ وزارت درخاندان ایشان است. فضیلت بسیار دارد و خط نستعلیق^۲ رانیکو می نویسد. اتفاقاً به جانب هند سفر کرد. و به اکابر و فضلاى آنجا ملاقات نمود و به مضمون حدیث: تسافروا و تصحوا و تغنموا^۳، غانم و شاکر مراجعت فرمود. وقتی که کتابت نفحات می کرد بعد از اتمام این رباعی حضرت ملا را تتبع کرد که در بیان اتمام کتاب فرموده اند:

رباعی

این نسخه^۴ مقتبس زانفاس کرام
از هجرت خیر بشر و فخر انام
کزوی نفحات انس^۵ آید به مشام
در هشتصد و هشتاد و سوم گشت تمام
و وی در تتبع چنین گفته^۶:

رباعی

این نسخه که مقبول خواص است و عوام
در هفدهم شهر جمادی الثانی
کز او همه بوی مشک^۷ آید به مشام
در نهصد و شصت و هشت گردید تمام

[۲۲۲]

ذکر جمیل مولانا میر مفتی

از فقیهان نو رسیده است و به سادات عَضَنُفَری^۱ قرابتی دارد، و استفاده علوم شرعیّه نموده^۲، به

۴. P. پیچش، H. سخنش [۲۲۱]: P. ۱. از اولاد شیخ علاءالدین سمنانی است P. ۲. نسخ و تعلیق

۳. P. «حدیث ... تغنموا» ندارد P. ۴. این نسخه که P. ۵. آتش P. ۶. «و وی ... گفته» ندارد

۷. B. مسک [۲۲۲]: P. ۱. غوطفری B. ۲. «و استفاده ... نموده» ندارد

افاده علم مشغول است و به مناصب مناسب معزز. طبعی نیکو دارد و شعرش خوب است. حجره خود را منقش ساخته و تاریخ آن را نکو گفته است:

قطعه

این بناکز لطافت و خوبی در جهان نیست دیگری چون او
یارب از لطف تو^۳ مباد دمی خالی از گلرخان^۴ مشکین بو
سالِ تاریخش از خرد جُستم گفت قصرِ منقشِ نیکو
و برادرش خواجه ملا نیز به جهت حجره خویش تاریخی گفته است:

رباعی

این طرفه بنا که جنت آئین آمد خوشتر ز نگارخانه چین آمد
از بس که فتاد خانه شیرینی تاریخ بناش قصر شیرین آمد

[۲۲۳]

ذکر امیر طیب^۱

اهلیت تمام دارد و علم طب را پیش حکیم شهرسبزی^۲ ورزیده بود و به کلیاتش وقوف پیدا کرده است. چنگ در قانونِ معالجات زده و به اسباب و علامات مبشر بشارت شافی و اشارات کافی می‌گردد. و از اکثر فضایل بهره‌ای دارد و اشعار مشکله گفته و این قصیده را در جواب میرفضائی نیکو گفته و بر میرفضائی مذکور با آن که مخترع این قصیده است، چیزی افزوده؛ و هو هذا:

قصیده

رخ تو ای مه گردون خط تو ای بت موزون^۳
لب تو دل برد^۴ اکنون قد تو سرو باغ جان
یکی چون لاله و نسرین دوم چون سبزه^۵ و ریحان
سیم چون غنچه رنگین چهارم فتنه بستان

۳. H.B. لطف حق ۴. P. مهوشان [۲۲۳]: ۱. P. ذکر طیب ۲. P. حکیم شهرنیدی

۳. P. محزون ۴. P. دل برو ۵. P. لاله

یکی چون لاله و نسرين	رخ تو ای مه گردون
دوم چون سبزه و ريحان	خط تو ای مه موزون
سيم چون غنچه رنگين	لب تو دل برده اکنون
چهارم فتنه بستان	قد تو سرو باغ جان

به همین دستور این قصیده را تمام کرد که از هر دو بیت مصنوع مطلعی حاصل می شود که آن را در سه بحر می توان خواند: یکی در بحر قصیده که هزج مثنی سالم است: مفاعیلن؛ دیگری رمل مخبون: فعلاتن^۷؛ و دیگری مجت^۸ مخبون: مفاعلن فعلاتن، دوبار^۹.

[۲۲۴]

ذکر مولانا کمال الدین عبدالسلام^۱

به سلامت طبع و استقامت مزاج موصوف و معروف است، و از وزیرزادگان قدیم است و خالی از فضیلتی نیست. [مدتی است که در خدمت حضرت سلطنت پناهی عبدالقدوس سلطان — خلد ملکه و سلطانه — به منصب کتابداری منصوب است. و حضرت سلطان از صغر سن به شرف توبه مشرف گشته، داخل در زمره دوستان الهی به حکم حدیث حضرت رسالت پناه — صلی الله علیه و سلم — شده طبع او لطیف در پادشاهی ندیده، لطف او نامرادی را اختیار کرده، با وجود استعداد ملوکیت درویشانه سلوک می نماید و هر ملکی که ذات ملکی صفاتش مالک است. بر ممالک مفاخرت می نماید.

فرد

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد

همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

فقیر مدتی است که مدح آن جناب را می نماید و زبان به مدحش می گشاید. و این منظوم از آن جمله است:

ای کمال دولت از وصمت نقصان بری وی ضمیر روشنت آینه اسکندری^۲

۶. P. دل برو ۷. P. فاعلاتن ۸. B. مجت ۹. P. «دوبار» ندارد

[۲۲۴]: ۱. P. «خواجه عبدالسلام» ندارد ۲. H. B. عبارات داخل قلاب را ندارد

و عبدالسلام اشعارِ فارسی و ترکی هم دارد و این غزل نتیجهٔ طبعِ سلیمِ اوست:

غزل

در فی تیر آتش از پیکانِ خونِ آلود اوست

پر نباشد بر سرِ فی آن که بینی دود اوست

دل زناوکهای آن مه صورتِ پروین گرفت

این نشانیهای بخت و طالعِ مسعود اوست

هر که شد دیوانه از سودای آن زلف سیاه

گر دهد جان و بگیرد^۳ تارِ مویش، سودِ اوست

دل به بالِ هر کبوترِ گر پری^۴ بیند سفید

بیخود از جا بر جهدِ کانِ نامهٔ مقصود اوست

یارب این قوسِ قزح باشد سلاحی بر فلک

یا مگر بر چرخ^۵ عکس تیغِ خونِ آلود اوست

و این مطلعِ ترکی را نیز خوب گفته:

نظم

باشنکا کاکل قویوب عشقِ اهلِفِه دامِ ایلاد نیک

بوقسه حسنِ اسبابی دیبِ آنی سرانجامِ ایلاد نیک

[۲۲۵]

ذکر جمیل مولانا یقینی

ولد جناب خواجه شاه^۱ جویباری است و یقینی تخلص می‌کند^۲. در کسوتِ فقر و درویشی می‌گذراند.

بیت

درویش را که کنجِ قناعتِ مسلم است درویش نام دارد و سلطانِ عالم است^۳

۳. B. گر دهد و راوستاند ۴. B. کبوتر شهپری P, H. ۵. در چرخ [۲۲۵]: P. ۱. میرشاه

۲. H, B. «و یقینی ... می‌کند» ندارد P. ۳. بیت «درویش ...» را ندارد

پیوسته به گرد درویشان عالیشان می‌گردد و از ضوء آفتابِ عالمتابِ باطنِ ایشان دیده یقین^۴ را محلی نموده، کاشانه دل را می‌آراید. سلاسلِ اربعه^۵ را نظم کرده و این قطعه را در آن باب املا نموده:

نظم

بعد ازین چهار مذهب بر حق
هست اندر جهان چهار طریق
نقشبندی و جهری و زینی
هست چهارم طریقه کبرا
طبع نیکو دارد و نظمش بی‌حلاوق نیست.^۷ و پیوسته واقعات غریبه و واردات^۸ او را روی می‌دهد. گویا از اثرِ مشغولی اوست. و این رباعی بدو منسوب است:

رباعی

از باد^۹ صبا بوی تو می‌یابد دل
در گل اثرِ روی تو می‌یابد دل
بویی که نه حدّ مشک و عنبر باشد
از خاکِ سرِ کوی تو می‌یابد دل

[۲۲۶]

ذکر مولانا حبیب الله

جوانی قابل است و طبعش در شعر قوّی دارد، و این مطلع را بسیار نیکو گفته است:

مطلع

به دوستان بود این خانه آن چنان روشن
که هست خانه چشم به^۱ مردمان روشن

[۲۲۷]

ذکر مولانا حاضری^۱

ولد رشید مولانا غابی^۲ است که در صدر کتاب مسطور و مذکور گشت. به صلاح مشهور است و در طریقه سنّیه کبرویه سلوک می‌نماید. واقعات غریب و عجیب نقل می‌کند. روزی گفت که

۴. P. «دیده یقین» ندارد ۵. P. رابعه ۶. H, B. خدا ۷. P. و نظمش خالی از حالی نیست

۸. H, B. «واردات» ندارد ۹. P. بوی [۲۲۶]: ۱. P. که است چشم بدانجا

[۲۲۷]: ۱. P. مولانا قاصری ۲. P. مولانا غایب

در مجلسِ شیخ شمس‌الدین شانه — رفع الله شأنه — حضرت خضر — علیه السلام — را در بیداری دیدم و سخنش را شنیدم. چون ممکن بود، تکذیب کرده نشد، و به خود بی‌اعتقادی نیست. مدتی در خدمت ابراهیم میرزا [بود] و می‌گفت که رعایت بسیار می‌یافتم^۳. و در تشخیص سخن دقت بسیار می‌کند بلکه از مرتبه اعتدال می‌گذراند. و این غزل از سخنانِ دقیق اوست:

غزل

به هر نگاه^۴ تو از دل کشم آه دگر بود که آه شود باعثِ نگاه دگر
 وطن به دیده من کن که^۵ نیست یوسف را به غیر دیده یعقوب جلوه گاه دگر
 بود به سوزِ دلم برق آه شاهدِ حال چه حاجت از پی اثباتِ این گواه دگر
 کجا به دادِ من^۶ آن شهسوارِ حُسن رسد که هست^۷ بر سرِ هر راه دادخواه دگر
 چو حاضری شده‌ام پادشاه کشور عشق^۸ که دارم از غمِ دل هر طرف سپاه دگر
 و این مطلع نیز از سخنانِ رنگین اوست:

مطلع

دریده جیبِ قبا گل زرشکِ پیرهنش بنفشه بسته بندِ قبا ی باسمنش

[۲۲۸]

ذکر مولانا محرمی^۱

بیشتر اوقات به کتابت مشغول است. بی‌فضیلتی نیست طبعِ سلیم و ذهنِ مستقیم دارد. و در مرثیه گفتن مشق بسیار کرده و نکو می‌گوید.

بیت

کاسه را ساقی نکو پُر می‌کند کارِ نیکو کردن از پُر کردن است
 یکی از اطباء پرسیده است که چگونه مولانا مرثیه‌ای بدین طول را زود به عرضِ محادیم می‌رساند؟ در جواب گفته است که فقیر ملازمِ دکان شاتم، چون حکیم به علاج مشغول گشت، فقیر در فکر مرثیه می‌شوم^۲. و این غزل از سخنانِ نمکینِ رنگین اوست:

۳. P. «و به خود ... می‌یافتم» ندارد P. K. ۴. بود نگاه H. P. ۵. من گرچه P. ۶. به دامن

P. ۷. نیست P. ۸. چه قاصری من آن شهسوار کشور عشق [۲۲۸]: P. ۱. مولانا حجرى

P. ۲. «یکی از ... می‌شوم» ندارد

غزل

گل اندامی که لب از برگِ گل نازکتر است او را
 دهان چون حقّه^۳ یا قوت و دندان گوهر است او را
 چو دیدم سرو قد و نرگس چشمان او، گفتم:
 عجب سروی که در^۴ هر گوشه بادام تر است او را
 چو در رفتار آمد قامت او تازه شد جانم
 چه رفتار لطیف و قامت جان پرور است او را
 مه نو خویش را ابروی آن مه پاره می خواند
 چرا زین سان خیال کج ندانم در سراسر است او را
 ندارد محرمی پروای تاج و تخت جمشیدی
 حباب ساغر می به زچتر سنجر^۵ است او را

[۲۲۹]

مولانا نخلی

صورت خوب و سیرت مرغوب دارد و سخنان دلکش او محبوب ارباب قلوب است. حفظ کلام
 ملک علام بتام نموده و در شاطبی وقوف تمام پیدا کرده^۱. و این غزل ثمره شجره دُرُزبار
 اوست:

غزل

ساقی حریف غنچه گل ساز لاله را یعنی گذار بر دهن خود پیاله را
 زلفت به قید خویش درآورده مشک ناب بنموده صید چشم تو مشکین غزاله را
 خوبان کشیده اند به گرد تو دایره دوران به دور ماه نموده است هاله را
 با حقّه دهان تو چون غنچه لاف زد زد باد صبح بر دهنش سنگ زاله را
 نخلی به گشت^۲ باغ زکویت نمی رود با^۳ قدو عا رضت چه کند سرو و لاله را

۳. غنچه P. ۴. عجب بروی که در P. ۵. خسرو [۲۲۹]: ۱. P. «حفظ ... کرده» ندارد

۲. H, P. زگشت P. ۳. بی

[۲۳۰]

ذکر میرزا نجاتی^۱

از اعیان تاشکند است به جهت تحصیل علوم^۲ به دیار خیز آثار بخارا آمده. طبع نیکو دارد و این بیت از گفتار رنگین اوست:

بیت

تا نویسد^۳ وقف بر آیات روی مُصَحَفَش در دوات غنچه دارد سرخی بسیار گل

[۲۳۱]

ذکر مولانا دانشی

بخاری است و به شعر گفتن اشتغال تمام دارد^۱ و به مشک فروشی مشغول است. و این غزل از نفحات نافه طبع خوشبوی اوست:

غزل

تا به کی از حال زار خویش غافل بینمش

همجو شاخ گل به سوی غیر مایل بینمش

رشته جانم چو شمع از آتش^۲ غیرت بسوخت

چند در جمع^۳ رقیبان شمع محفل بینمش

دل شود نالان ز شوق محمل^۴ او چون جرس

هر گه از بهر سفر برسته محمل بینمش

دیگر از شادی نگنجم در جهان ای دوستان

در میان جان اگر یک لحظه منزل بینمش

خلق گویندم که^۵ آسان بر تو گردد هجر یار

بخت اگر ای دانشی اینست، مشکل بینمش

[۲۳۰]: ۱. نجاتی P. ۱. ۲. «علوم» ندارد P. ۳. تا گذارد

[۲۳۱]: ۱. P. ۱. و به شعر گفتن مشهور است P. ۲. رشته جان من آخر ز آتش P. ۳. بزم

۴. P. ۵. ناله P. ۵. هم

[۲۳۲]

ذکر مولانا سروری

از شعرای مشهور است و پیوسته از اسرار معانی^۱ خاطرش سرور^۲، و این مطلع از سخنان سرورانگیز اوست:

تا دستِ گلرخی من حیران گرفته‌ام گلدستهای زگلشنِ دوران گرفته‌ام

[۲۳۳]

ذکر مولانا صوتی^۱

مدّتی در مسجدِ اربِ بخارا به منصب مؤذّن عبیدالله خان غازی قیام می‌نمود و در صفِ^۲ اهل صلاح قامت افراخته، بلند آواز ه بود. هر کس که آوازِ اذانش می‌شنود، سبحان الله گفته، تعجب می‌نمود.

نظم

قامت سرو مؤذّن^۳ چه لطیف است الله

این چه صنع است که ظاهر شده، سبحان الله
پیوسته سخنان شعرا را تتبع می‌نماید و از هر خرمنی خوشه‌ای می‌رباید. در جمع اشعار چنان حریص است که اگر نسخه‌ای به دست او افتد از دست او برون آوردن متعذّر است^۴ و این مطلع^۵ از سخنان دلپذیر اوست:

نظم

مرا بوی وفاداری از آن دلبر غمی آید از او دل بر کنم گر گویم، از دل بر غمی آید
[به گریه کی توان آورد سرو قامتش دربر کز آب دیده هرگز شاخه گل بر غمی آید
به یادِ عارضی او گر برآرم آه، معذورم زجان کیست این آتش که دودی بر غمی آید
درآ در دیده‌ام بنشین که باشد دیده مأوایت به چشم من به غیر از تو کسی دیگر غمی آید
مرا صوتی چه داند مدّعی سلمان اگر بودی شکر گفتی زگفتار تو شیرین بر غمی آید^۶]

[۲۳۲]: P, H. ۱. «و پیوسته ... معانی» ندارند B. ۲. «سرور» ندارد [۲۳۳]: P. ۱. مولانا صوفی

۲. P. و ازین جهت در صفوت ۳. P. قامت آه مؤذن ۴. P. «در جمع ... است» ندارد ۵. P. غزل

۶. H, B. ابیات داخل [] را ندارند

[۲۳۴]

[؟]

[شاعرِ مستعدی است بی فضیلتی نیست. حاشیه می خواند. مدّی است که ترک کرده بنابر عوارض، و به شعر گفتن طبعش مایل است. اکثر اشعار در قوافی تنگ می گوید، و در قصیده جریانِ عبارتش روانتر است. ابیات خوب و گفتارِ مرغوب بسیار دارد و این مطلعِ شورانگیز از سخنانِ شکرآمیزِ اوست:

نه لعل است آنکه در کوه بدخشان لاله گون گشته

دلِ خارا است کز دردِ غمِ فرهاد خون گشته

عمرهاست که در گذرِ خیابان است [و] آن جا متوطن است^۱].

فصل چهارم از باب سیم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را دیده و به سنّ شیخوخت نرسیده‌اند*
و در غیر بخارا** ساکن اند.

[۲۳۵]

ذکر جمیل خواجه حسین صدر مروی^۱

ولدِ خواجه میردوست دیوان است. مدّتی در بلدۀ فاخره بخارا به تحصیل علوم اشتغال نمود و خطّ نستعلیق را خوب می‌نوشت و فنون شعر را نیکو می‌ورزید و نزد سلاطین بخارا معرّز بود^۲. ناگاه طوطی طبعش میلِ شکرستان نموده، متوجّه هند گردید و به مجلس عالی همایون پادشاه مشرّف شده، کوکبِ طالعش از حضيض به اوج حرکت نموده و در نطاقِ عزّت مقیم گشت. و پادشاه بهرام رزم ناهید بزم به نظر محبّت و عنایت او را منظور گردانیده به عزّ صدارت معرّز ساخت. و این مطلعش را نقشی نگین خود کرده بود:

نظم

شد از التفاتِ شهنشاه عادل حسین بن منصور صدرِ افاضل
بعد از وفاتِ پادشاه مذکور به طواف کعبه معظمه و زیارت مدینه مکرّمه — زاد همالله تعظیماً و تکریماً — توفیق یافته، مشرّف گشت و به اهلِ آنجا به احسان پیش آمده، باز به جانبِ هند^۳ معاودت نمود. بغایت طبعِ خوب دارد و این غزل از اشعارِ نمکینِ اوست:

غزل

تا هلالِ عید اهلِ دید^۴ شد ابروی تو مردمان دیدند ماه عید را بر روی^۵ تو

*. رسیدہ‌اند P. ** در بخارا

[۲۳۵]: ۱. H ذکر حسین مروی. P ذکر جمیل خواجه حسین هروی قدس سره

۲. B «و نزد...بود» ندارد ۳. P «و این...هند» را ندارد ۴. P دیده ۵. P, K در روی

روی خود وقت سلام ای آفتاب از مهتاب در غماز عید اگر باشیم^۶ در پهلوی تو
 بایدهش تعویذ بند از^۷ رشته جان ساختن همچو تعویذ آن که دل بر بست^۸ بر بازوی تو
 گرچه می بیند هر سوتیز بینان ماه عید^۹ تو چنان ماهی که نتوان تیز دیدن سوی تو
 سرفرازم کرد از طوق غلامی تا نهاد منقّی بر گردن من حلقه گیسوی تو
 اکبر شاهان جلال الدین محمد آن که هست نه سپهر نیلگون یک خیمه از اردوی تو
 تا بود روی زمین آرامگاه نیک و بد دور بادا چشم بد از عارض نیکوی تو
 و در قصیده ای از قصاید خود از یکی تا صد را درج کرده و اثر کارنامه نامیده، به بخارا فرستاده
 بود و از اهل بخارا جواب طلبیده^{۱۰}، مطلعش این است:

مطلع

بین که یک نظر لطف^{۱۱} از آن دو نرگس شهلا
 شدست چاره گر من زقید پنجه سودا^{۱۲}
 فقیر قصیده مذکور را تتبع نموده، مطلعش این است:

نظم

زیک کمان دو خدنگش گهی که خسته به دهها
 به خانه دل بیچاره گشته پنجره پیدا
 و آن را مصنوع ساخته، این اظهار مضر را از آن برآورده:

اظهار مضر

در عشق نگویم سخنی بی الم او گویم به دل خود الم دم بدم او
 سهم نظر و سحر لب هر دو شب غم ریزند زقندیل دلم محض دم او^{۱۳}
 گفتم تو که وصف گرمی عشق مگو^{۱۴} از هول دل و زتاب تب می گویم^{۱۵}
 میزان: عاشق به دل گویم^{۱۶}.

۶. P. K. ۷ «از» ندارد P. ۸ همچو تعویذی که جان بسته است K. P. ۹ ماه نو
 ۱۰. B «و از ... طلبیده» ندارد P. ۱۱ به یک نظر چو فکندی P. ۱۲ پنجه و سودا
 ۱۳. H, B سهم نظر و سحر لب راست غم + ریزند زقندیل دلم محض دم P. ۱۴ نکردی
 ۱۵. P از هول غم و درد و تب و تاب نگویم. P. ۱۶ «میزان ... گویم» ندارد

[۲۳۶]

میرزا باقی^۱

ولدِ مولانا میرعلی کاتب است. خطّ نسخ تعلیق را نیکو می نویسد و از فضایل خالی نیست. و این تاریخ را جهتِ خانقاه خواجه بزرگوار گفته:

خاقان روزگار درین منزل شریف از روی صدق مأمّن خیری بنا نهاد
جُستم زیرِ عقل، ز اتمام مأمّنش عبدالعزیز خانِ زمانه جواب داد

[۲۳۷]

میرزا قبولی^۱

از امیرزادگانِ جغتای می باشد. تحصیلِ علوم دینی^۲ کرده و به منصبِ عالیقدرِ فتوا در ولایتِ کریمینه منصوب است.^۳ طبعِ نیکو دارد^۴ و این مقطعِ رنگین از سخنانِ اوست:

نظم

عجب نبود اگر امروز نشناسی قبولی را

که روی^۵ زرد او از اشکِ گلگونِ رنگِ دگر دارد
منقول است که چون مولانا قبولی هروی نقل کرده، جنابِ امیرعلیشیر با اعیانِ هری به منزلِ او نزول فرموده اند و دیوانِ ملاّ به جهتِ حسبِ حال گشوده اند، این مقطع آمده:

بیت

اگر قبولِ تو باشد قبولیم، ورنه به هر دو کون چو من نا قبول نتوان یافت^۶

[۲۳۸]

میرزا دوست محمد

ولدِ حاجی الحرمین حافظ قون کورات است.^۱ صورتِ خوب و سیرتِ مرغوب دارد و بی بدلی و

[۲۳۶]: H, B, ۱. این شرح حال را ندارند [۲۳۷]: P, ۱. مولانا قبول P, K, ۲. «دینی» ندارد

۳. بر B در منصبِ افتا متمکن است B, ۴. «طبع ... دارد» ندارد P, ۵. رنگ

P, ۶. «منقول ... یافت» ندارد [۲۳۸]: ۱. ولد حافظ قنکرات است

سَخاوقی نیست. اعزّه و مخادیم به منزل او نزول می‌کنند و طریق خدمت به جا می‌آورند. طبع نیکو دارد^۲ و این مطلع از سخنانِ رنگینِ اوست:

نظم

زهجر آن رخ گلگون زچشمِ خونفشانِ من دمادم می‌رود هر سو سرشکِ ارغوانِ من

[۲۳۹]

ذکر میرزا دوست^۱

ولدِ عثمان خاذن است. در خدمتِ حضرت عیبدالله خان خدماتِ لایقه به تقدیم رسانیده است. صورت خوب و سیرت مرغوب دارد و گاهی به شعر و شعرا التفاتی می‌نماید. و این مطلع بدو منسوب است:

نظم

پریشانم ززلفت روزگاری است پریشانی من از زلف یاری است

[۲۴۰]

ذکر مولانا کمال الدین مشفق^۱

از شاعرانِ پرزورِ مشهور است. در گفتنِ انواع شعر سلیقه نیکو دارد^۲ قصاید خوب و غزلهای مرغوب دارد و در هجا گفتن بطوری دقت می‌نماید که از جاذبه تقریر بیرون است. و در علم نجوم و رمل و قوفی اظهار می‌کند و در این ایام کوکبِ طالعش در نطق سعادت از هبوط به صعود حرکت کرده و از طریق نفی در خانه فرح به عتبه نصرت^۳ داخل شده در جماعتِ فضلا به منصب کتابداری معزز گردیده است و اعدا را منکوس دارد. و خانه‌اش محل اجتماع شعراست^۴ و این غزل ثمره شجره لطیفِ اوست:

۲. B «اعزّه ... دارد» ندارد [۲۳۹]: ۱. این شرح حال در P نیامده [۲۴۰]: P. ۱ ذکر مشفق

۲. B «در گفتن ... دارد» ندارد P. ۳ و از طریق ترخ در خانه قرح به عتبه تصرف

۴. P «و خانه‌اش ... است» ندارد

غزل

چون نسیم صبح دریابد می‌گلفام را چنین موج او گلِ صدبرگ سازد جام را
 ساغر می را دهن از خنده چون گل بازماند تا به لب روزی رسید آن سروِ سیم اندام را
 گرنشاطِ عمر خواهی بی میِ گلگون مباش همچو دورِ گل غنیمت دار این ایام را
 ساقیا لطفی کن و از جام می کامی بده^۵ تاز زَنَم آبی بر آتش این دلِ خود کام را
 مشفق طاسِ فلک را نیست امکانِ درنگ صرفِ جام باده گردان عمر بی‌فرجام^۶ را
 و این مطلعش نیز بسیار شیرین واقع شده:
 جان نرخ بوسی^۷ از لبِ شکرِ فشانِ توست سودا رسیده است و شکر در دهان توست
 و این مطلع نیز بدو منسوب است:

بیت

چون نقد هستی مجنون غم‌نگاری بود خدا به نقد بیمارزدش که یاری بود
 و این رباعی را بسیار پسندیده و سنجیده گفته است:

رباعی

شد فصل بهار و موسم سیر آمد وز پیر مغان بشارتِ خیر آمد
 پیچیده به سرشیشه می جامه سبز گویا زطواف کعبه و دیر آمد

[۲۴۱]

ذکر میرزا صبری^۱

ولدِ امیر قاسم^۲ کوه بر است. مدتی طریقِ مسافرت پیموده و خدمتِ فضلا نموده.
 قسَم ز هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم^۳
 در^۴ علم موسیقی بلند آوازه است. سازی مرگب از عود و رباب اختراع کرده که مقبولِ طباع^۵
 ملایم است و به نغماتِ روح افزا و الحانِ دلگشا آب را از جریان و مرغ از طیران باز می‌دارد.
 بعد از تحصیل فضایل به حکمِ کریمه^۶ و اتموالْحجَّ و العُمرة^۶ به راه راست آهنگِ حجاز نموده،

۵. P. از لعل خود جامی بده ۶. P. نافر جام ۷. P. نوشی [۲۴۱]: ۱. P. میرزا حربی

۲. P. قاسم ۳. H.B. بیت «قتنع ... یافتم» را ندارند ۴. P. بتخصیص + در ۵. H. طباع

۶. H.B. «به حکم ... العُمرة» ندارد

زنگوله بر ناقه طلب بسته و چون عشاقِ بینوا از اصفهان گذر به عراق انداخته و بی‌اندیشه مخالف در مقام همایون حسینی مقیم شده و به کوچک و بزرگ آن جا ملاقی گشته و از آنجا به طوفِ حرمین شریفین — زاده‌الله شرفاً و تعظیماً — مشرف شده و به بخارا مراجعت نموده به خدمتِ محادیم رسیده و به نغمات سازِ دلکش و آوازِ بی‌غش سبب فتوح روح طالبان گردیده. در شعر قوتی داشت و بیشتر به مضمون گفتن^۸ مقید بود. و این مطلعِ آبدار از سخنانِ دلفریبِ اوست:

نظم

پهلوی دل زردِ تو هر استخوانِ من باشد به تیر آه کشیدن کمان من

[۲۴۲]

ذکر مولانا نیازی^۱

ولدِ مولانا سیدعلی قاضی^۲ است. در سنّ شباب^۳ به بی‌قیدی تمام به جانب کابل^۴ و هند افتاد با جمعی نامناسب ملاقات نمود^۵. طبعش بی‌چاشنی نبود و این مطلع از اشعارِ رنگین اوست^۶:

بیت

بر فلک نیست شفق، بادهٔ گلفام من است رندِ دُردی کشم و طاسِ فلک جام من است

[۲۴۳]

ذکر قاسم ارسلان

ولدِ ارسلانِ مشهدی^۱ است که از بی‌قیدان^۲ مقرر بوده و مصاحبِ درویشِ روغنگر می‌نموده. و می‌گویند که این رباعی را در هجوِ مشهدیان گفته:

۱. B, H, ۷ «و آواز» ندارد B ۸ «و بیشتر ... گفتن» ندارد H, مضمون گویی [۲۴۲]: P. ۱. ۱. ملا نیازی
۲. P. ۲ «قاضی» ندارد P. ۳ در صغر سن P. ۴ «کابل» ندارد
۳. B, ۵ «با جمعی ... نموده» ندارد B. ۶ و این مطلع رنگین از اوست
[۲۴۳]: P. ۱. ۱. ارسلان مهدی P. ۲ از مقیان

رباعی

پیری عارف که مشهدش بود وطن بگریخت زبُی‌یمنی آن تا به یمن
عکسِ رخِ خود در آب و آینه ندید^۳ تا صورتِ مشهدی نباید دیدن

[۲۴۴]

ذکر ملا قاسم

در اوایل تحصیل همراه فقیر می‌بود^۱، طبع سلیم داشت^۲، اما به واسطهٔ بیکاری ترقی ننمود. در کتابت سرعتِ تمام دارد و خطش بی‌صورتی نیست و از کاتبانِ راست‌نویس است و در خدمتکاری پایدار است و بدیهه را نیز می‌گوید. از پدرش زرِ بسیار به او مانده بود، به عبدالعلی موش نام شخصی قمار کرد^۳ و همه را بای داد، و در بدیهه گفت این مصراع که:

دوش با عبدالعلی طرح قمار انداختم

فقیر گفت که:

بد قماری بین که زره‌های من مدهوش برد

باز او گفت که:

ارسلان چون موش عمری تنگه‌ها را جمع کرد

فقیر گفت که:

زد فلک نقشِ غریب و تنگه‌ها را موش برد

و سبب بسطِ یاران شد^۴.

غزل‌های^۵ مطبوع خوب دارد و این غزل^۶ را نیکو گفته است:

غزل

بر دهانت تهمتِ هستی گمانی بیش نیست

آبِ خضر از لعلِ جانِ بخت نشانی بیش نیست

۳. B بدید [۲۴۴]: ۱. P در صفر سن در مکتب فقیر می‌خواند H, B. ۲ «طبع ... داشت» ندارد
۳. P به عبدالعلی خوش نویس قمار کرد P. ۴ «و سبب ... شد» ندارد P. ۵ اشعار P. ۶ شعر

یک دم ای آرام جان بنشین که پشت جان دهم
زان که باقیانده عمرم زمانی بیش نیست
قصه جان کندن فرهاد و کوه بیستون
از غم و اندوه محرومی بیانی بیش نیست^۷

[۲۴۵]

ذکر مولانا مزاجی^۱

در هند ساکن است^۲، جوانی خوش طبع بود و تحصیل بجدّ می نمود. و این مطلع نتیجه طبع سلیم اوست:

مطلع
ای سہی سرو سلامت باشی راست تا روز قیامت باشی

[۲۴۶]

ذکر مولانا سہمی^۱

از شعرای نورسیده بود به جانب هند رفته، به صحبت بیرام خان^۲ مشرف شد. اتفاقاً خان^۳ این مطلع را گفته که:

مطلع
دُرد نوشانِ خرابات عجب مستانند که به یک جرعه می هر دو جهان نستانند
مولانا ادهم^۴ چنین گفته:

مطلع
کشورِ هند به هر گوشه سیه چشمانند که همه آفتِ دین اند و بلای جانند
قاسمِ ارسلان گفته^۵:

۷. P. بیت «قصه ... نیست» ندارد [۲۴۵]: P. ۱. «مزاجی» ندارد B. ۲. «در هند ... است» ندارد
[۲۴۶]: P. ۱. ذکر سہمی H. ۲. به ملازمت بیرام خان H. ۳. و خان P. ۴. مولانا عمری
P. ۵. در تتبع گفته

مطلع

ماهرويانِ جهان وصفِ ترا نتوانند^۶ که به رخسارِ تو آيينه صفت حيرانند
سهمی را سهم سعادت به طالع افتاده و اين مطلع از مطالع ضميرش طلوع نموده:

مطلع

آن کسانی که سياهی زسفیدی^۷ دانند خطِ رخسارِ ترا آيتِ خوبی خوانند
و اين نظم سبب ازدیادِ قبولش گردیده.

[۲۴۷]

ذکر مولانا عزمی^۱

جوان صالح است پیوسته به گردِ درویشان گردیده گردِ هستی^۲ را به بادِ فنا داده. و اين مطلع
مذکور^۳ بسیار نیکو واقع شده^۴؛
ما به جستجوی یار و یار در دل بوده است غایتِ تحصیلِ ما تحصیلِ حاصل بوده است

۶. P.K. می‌دانند ۷. P.K. سفیدی زسیاهی

[۲۴۷]: ۱. اين شرح در B نیامده، H در پای برگ ثبت کرده است ۲. P. گرد فقر ۳. H. مطلع‌اش

۴. H. بسیار شهرت دارد

بابِ چہارم

و آن نیز مشتمل است بر چہار فصل

فصل اوّل از باب چهارم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت نموده* و به سنّ شیخوخت

رسیده، ساکن بخارایند

[۲۴۸]

ذکر جمیل جناب میرزا کلان^۱

بیشتر اوقات در سرّ مزارِ فایض الأنوارِ حضرت جدّ بزرگوار خود میرکلان — قدّس سرّه — می‌باشد و به اوراد و تلقیناتی که به آن ملقّن گشته، مواظبت می‌نماید و به امورِ دنیوی کم اشتغال می‌نماید.^۲ ظهور سرّ فنا در اطوارِ شریفش پیداست و به اهلِ تکلف^۳ الفتی ندارد بلکه از الفتِ ایشان در کلفت می‌گردد.

بیت

خواهی که آفتی نرسد از کسی ترا الفت به کس مگیر که آفت زلفت است
گاهی وارداتِ غیبیه را در سلکِ نظم مؤدّی می‌گرداند و این مطلعِ شریفش^۴ بر سیلِ تّیمن و
تبرک نوشته می‌گردد:

ما دل شکسته‌ایم نموده نشان زما^۵ در کوزه شکسته نماند نشان ما

[۲۴۹]

ذکر جمیل خواجه محمّد^۱

ولدِ خواجه مولانای اصفهانی است. از سنّ شباب تا زمانِ شیخوخت در لباسِ بی‌قیدی است.

*. H. ننموده، P. نکرده [۲۴۸]: P. ۱. ذکر جمیل نتیجه السادات مهر میرزا

۲. B. «و به امور ... می‌نماید» ندارد ۳. P, K. تکلیف ۴. B, H. + را ۵. P. زمانشان، H. نشانِ ما

[۲۴۹]: H. ۸. مولانا محمد

والدش به او گفته که اگر چهل روز پی در پی نمازگزاری، هر روز ترا یک درهم بدهم. بعد از ادای اربعین زر طلب کرده، خواجه گفته‌اند که باعث قبولِ زر آن بود که هر که کاری را چهل روز بی‌ترک بکند، دیگر ترکِ آن نمی‌کند و گرنه به جهتِ نماز کردن کسی را زر نمی‌دهند. او در جواب گفته که من می‌دانستم که خُلفِ وعده خواهید کرد از آن سبب نمازها را بی‌طهارت می‌گزاردم. مثالِ این حکایت از او بسیار است.^۲ طبع نیکو دارد و این رباعی را در عذرخواهی^۳ پدر گفته:

رباعی

تفسیرِ کلام است ادای پدرم شاهانِ جهان همه گدای پدرم
روزان و شبان در قدمش می‌گردم تا در حق^۴ من بود دعای پدرم

[۲۵۰]

ذکر عبدالله گوینده^۱

از غجدوان است و به گویندگی مشهور است. در خدمتِ فضلا می‌باشد و گاهی به شعر توجّهی می‌کند. این رباعی را گفته، به فقیر فرستاده بود:

رباعی

با دل گفتم شی زافسانه عشق مجنون صفتان شدند دیوانه عشق
عشقست چو شمع هر طرف سوخته‌ها^۲ جمع آمده، گشته‌اند پروانه عشق

[۲۵۱]

ذکر مولانا یاری هروی^۱

از شاعرانِ کهنه هری^۲ است. صاحبِ دیوان است و سخنانِ او بی‌صورتی نیست. و این مطلعِ او شاهدِ حالِ اوست:

۲. B «مثال ... است» ندارد P. ۳ وصف P. ۴ در پی
[۲۵۰]: ۱. این شرح حال در P نیامده است H. ۲ سوختنی‌ها H. ۱: [۲۵۱] یاری هری
P. ۲ هرات

نظم

چون زمعنی نیست خالی عاشقِ صورتِ پرست

پی به معنی می برد عاشق به هر صورت که هست^۳

فصل دوم از باب چهارم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت نکرده و به سنّ شیخوخت
رسیده‌اند و در غیر بخارا ساکن‌اند.

[۲۵۲]

ذکر جمیل جناب خواجه معین^۱

ولدِ اُمّجِد حضرت خواجه خاوند محمود بن خواجکابن حضرت قطب‌الأبرار خواجه احرار
است^۲. سلوکِ ملوکانه می‌کرده و مصاحب همایون پادشاه بوده^۳ و در بذل و سخا مبالغه
می‌نموده. مدّتی در هند بوده و سلاطین آنجا مقدم شریفش را غنیمت می‌شمرده‌اند و به مضمون:
در پای تو ریزم آنچه در دست من است

در اکرام خواجه تقصیر نمی‌نموده‌اند. بعد از آن به تقریبی به جانب کاشغر توجّه کرده و به پادشاه
عالیجاه آنجا عبدالرشیدخان^۴ آشنایی و مصاحبت می‌نموده و خانِ مذکور خدمتِ خواجه را
اعزاز و اکرام نموده از سایر اقران ممتاز و سرافراز می‌داشته‌اند. و خواجه را از فضایل و قوفی
بوده، بتخصیص در فنّ موسیقی دستی داشته، و این غزلِ خان را که مذکور می‌گردد در آهنگ
نوا صوتی بسته:

غزل

مگر که مهر نهادست بر دهن گل سرخ	به عندلیب ندارد سرِ سخن گل سرخ
ورق ورق شد و افتاد در چمن گل سرخ	زهرِ مقدمت ای گل‌عذارِ غنچه دهن
بناز تا ندهد گل‌رخسای به من گل سرخ	رشیدی از گل و گلشن نمی‌برد ^۵ بویی

۲. H.P. از نبایر زادگان خواجه احرار است

۵. H.B. نمی‌برم

[۲۵۲]: ۱. P. ذکر جمیل افتخارالأشراف خواجه معین‌الدین

۳. B. «و مصاحب ... بوده» ندارد ۴. K.P. رشیدخان

و حضرت خواجه معين را اشعار بسيار است. ملا حضوري كاشغري به فقير گفت كه ابراهيم ميرزا اين غزل گفته بود و به كاشغر فرستاده، مطلعش اين است:

نظم

آشنا شد به من آن عشوه گر اندك اندك ماند آن عشوه گر ها ز سر اندك اندك
خدمتِ خواجه تتبع نمودند و اين بيت از آن غزل است:

بيت

آنچه مطلوب من بي سر و سامان مي بود روي بنمود به من اين سحر اندك اندك^۶

[۲۵۳]

ذكر جميل قاضي مير^۱

از قديم قضاي ولايت تاشكند^۲ متعلق به جماعتِ ايشان مي بوده. و هميشه سخا و كرم در آن خاندان مي بوده و اطوارِ سنجيده ستوده آن جماعت مشهور است. و سلاطين عظام تعظيم و تكريم ايشان بواجبي مي نموده اند و مي نمايند. و جناب مير به اكثر^۳ فضائل آراسته است و يك چند تحصيل علوم در سمرقند در درس عالم ارجمند مولانا احمد جند نموده بود. و سلوك طريقت در طريقه سنيّه كبرويه مي نمايد و به صيقل مجاهده زنگ عوارض از آيينه دل مي زدديد. و طبعش خوب و سخنانش مرغوب است. و اين غزل رنگين از آن جمله است:

غزل

زهجران بي سر و سامانم امروز به جان از محنت هجرانم امروز
چو گوي افكنده در كوي توام چرخ از آن سرگشته دورانم امروز
زسوز عشق آن ماه جهانگرد به گردون مي رسد افغانم امروز
زمن گر خرده اي بيني مكن عيب كه من مست مي جانانم امروز
وقتي كه اين نسخه^۴ فقير به نظر شريفش در آمده، اين رباعي نوشته، فرستاد. چون در لباس دعاست، بنا بر اين تيمناً الحاق کرده شد^۵، و هو هذا:

۶. K.P. «و حضرت ... اندك» ندارد [۲۵۳]: ۱. اين شرح حال در K.P. نيامده است ۲. B. تانكند

۳. H. با كنير ۴. H. وقتي آن نسخه ۵. H. کرده باشد

رباعی

این نسخه دلگشا که آمد به نظر کرد از دل من محنت^۶ ایام بدر
داریم طمع آن که به روز محشر یابد نظر قبول از خیر بشر

[۲۵۴]

ذکر جمیل میرخجندی^۱

خود را از سادات کنیرالبرکات می‌شمارد. تحصیل فضایل نموده و در قواعد شعری وقوف تمام دارد و در گفتن مصنوعات قدرت عظیم از او ظاهر می‌شود. از^۲ جمله قصیده‌ای گفته است که از آن هشت قصیده مستخرج می‌گردد. و از مجموع آن ابیات کنیره بیرون می‌آید. و مشجر و مطیر و معقد را بسیار خوب و مرغوب می‌گوید. از آن جمله مطیری به اسم ابدال سلطان گفته. و این بیت را در هشت جای که ملتقای گره است، تقسیم کرده است:

بیت

هست در جود چو حاتم مه و سال وارث ملک سمرقند ابدال
و فقیر مطیری در مدح حضرت عیدالله خان — خلدالله ملکه — گفته است به تقریب میر
مذکور. و لفظ مرغ را در هر بیت ملتزم گشته و چشم و منقارش از کنایت حاصل کرده. و این
بیت را در هشت جای تقسیم نموده:

مطلع

هست مرغ دلم ای جان خوشحال تا نمودی به رخ آن دانه خال
و این بیت را معانی به اسم خان ساخته و مشجری نیز به تقریب میر گفته و نام درختی را ملتزم
گشته. و چون معقد در خطر بود به او ملتفت نشد.

[۲۵۵]

ذکر مولانا قاسم کاهی کابلی

از شاعران قدیم و خوش طبعان ندیم است. اشعار شیرین او را طوطیان هند چون شکر بکار

۶. B دل محنت [۲۵۴]: ۱. این شرح حال در P نیامده است ۲. H از + آن

می‌برند. و در فنّ موسیقی ید طولی دارد. و این غزلش را صوقی نیکو بسته، و مشهور است.^۱

نظم

چون سایه مهرهیم به هر سو^۲ روان شوی شاید که رفته رفته به ما مهربان شوی
ای پیر عشق صحبتِ یوسفِ رُخی طلب نبوّد عجب که همچو^۳ زلیخا جوان شوی
کاهی تو^۴ بلبلِ چمنِ آرای کابل زاغ و زغن نه‌ای که به هندوستان شوی

[۲۵۶]

ذکر مولانا واصلی^۱

از مرو است. در لباسِ انقطاع و تجرّد زندگانی می‌کند و به همه مخلوقات بنابر مضمونِ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ^۲ به مرحمت پیش می‌آید. سخنانِ خوب از او مروی است و این دو بیت رنگین از جمله اشعار او مذکور می‌گردد:

نظم

لاله گل نسرین^۳ گل و ریحان گل است هر طرف رومی نهی چندان گل است
غنچه را گل در گریبان است و بس^۴ از گریبان یار^۵ تا دامن گل است
و به این بیت بسیار افتخار داشته:
آن^۶ گردباد نیست به گردِ سرای تو^۷ سرگشته‌ای ست رقصِ کنان در هوای تو

[۲۵۷]

ذکر مولانا قدسی^۱

از اقربای جناب ارشادپناه مولانا لطف‌الله است و این مطلعش بسیار نیکو واقع شده است.

بیت

ابروان نیست به رخسارِ تو ای صنعِ اله دو هلال‌اند نمایان شده در یک سِرِ ماه

[۲۵۵] B. ۱ «و... است» ندارد P. ۲ هر جا P. ۳ اگر چه P. ۴ چو

[۲۵۶] B. ۱: عنوان را ندارد P. ۲ «بنا... الله» ندارد P, K. ۳ لاله و نسرین

P, K. ۴ غنچه را را گل تا گریبان کاکل است P. ۵ بار P. ۶ این P. ۷ به راه وفای تو

[۲۵۷] A. ۱: این شرح حال در P نیامده

[۲۵۸]

ذکر مولانا منصور تبریزی

از ولایت ساوه است اما به تبریزی مشهور گشته. به قَرا حَید رفته به لطفِ حمید مجید آنجا قرار گرفته^۱، و گاهی به طریق تجارت سیرِ بلاد می‌نموده. اتفاقاً طوطی شکرخای طبعش مایلِ هند گشته و مدتی در سوادِ آن بلاد آرمیده، ملازمتِ موالی و اهالی آنجا نموده و از حدایقِ دقایقِ ایشان شقایقِ حقایق می‌چیده و در خدمتِ بیرام خان تقریبی داشته. صاحبِ دیوان است و اکثر نظم‌ش غزل است و گاهی در میدانِ قصیده نیز فرسِ فراست می‌دواند و از فارسانِ میدانِ فصاحت باز نمی‌ماند. الحقْ منصور شاعرِ پرزورِ شیرینِ گفتار است و سخنانِ بلندش پایدار. اشعارش در مجلسِ فقیر بسیار مذکور شده و باعثِ گفت و شنودِ یاران گشته. قریب سی غزل بدین تقریب گفته شد و این غزلش را به تقریبِ مولانا شریف در تبریز گفته بود^۲:

غزل

آبِ خضر ز معجزِ لعل ^۳ تو جان گرفت	عیسی دمی، ز لعلِ تو جان می‌توان گرفت
واقف نگشت یک سرِ مواز دهان تو ^۴	عقلم که نکته ^۵ بر خرد خُرده‌دان گرفت
گفتی رقیب را که سگِ آستانِ ماست ^۶	او را کجا توان سگِ آن آستان گرفت
در جان ^۷ فتاد آتش غیرت مرا چو شمع	هر گه که غیر نام ترا بر ^۸ زبان گرفت
حاصل نکرد جز غم و اندوه عاشق	منصور تا به کوی محبتِ مکان ^۹ گرفت

و فقیر در جواب چنین گفته:

آبِ خضر که هر دم ازو جان توان گرفت نتوان به پیشِ لعلِ لبش در دهان گرفت

[۲۵۹]

ذکر مولانا شفیعی^۱

از ولایت شام است و فضیلتِ تمام دارد. و این مطلع از سخنانِ خجسته فرجام اوست:

حدیثی دارم از نابود و بودِ آن دهن با او غمی دادم چسان پیدا کنم راو سخن با او

[۲۵۸]: ۱. P. «به قرا حمید ... قرار گرفته» ندارد B. ۲. و این غزلش بغایت نیکو واقع شده
 ۳. P. بوی ۴. P. او ۵. P. خرده ۶. P. توس ۷. B. در سر ۸. B. در ۹. B. دکان
 [۲۵۹]: ۱. این شرح حال در B نیست، P مولانا سینی

[۲۶۰]

ذكر مولانا نهالی^۱

به صفتِ شانه‌تراشی مشهور است و پیوسته در قدم درویشانِ خاکِ صفت معامله می‌کند.^۲ و اشعارِ نیکو دارد و این مطلعش به غایت مشهور است:
طوافِ کعبه و رنجِ سفر چه دردِ سر است این به گردِ کوی تو گردم که کعبه دگر است این

[۲۶۱]

ذكر محمود بیگ سالم^۱

از امرای معتبرِ ترکمان بوده. اکنون در لباسِ فقر گوشه قناعت اختیار نموده در نواحی تبریز باغی بس نیکو رسانیده، اشجارِ غریب و اثمارِ دلفریب دارد.

بیت

سبزه بیدار و آب خفته درو بوی گلها رسیده فرسنگی
به مثنوی و قصیده مشهور است و در این ایام به تتبعِ یوسف زلیخا مشغول است. و این قطعه را به تقریبِ حضرت مولانا جامی — قدس سره — گفته است:

قطعه

نشاند در ریاضِ جان نهالی	گهی کز قامتِ رعنا غزالی
شود نازک نهالش سرو آزاد	چو در آب و زمین جان ناشاد
بپیچد خوش بر او رگهای جانم	دواند ریشه‌ها بر استخوانم
شود رگهای جانم پاره پاره	به تندی از برم گیرد کنار

[۲۶۰]: P. ۱. مولانا نهالی B. ۲ «به صفت ... می‌کند» ندارد

[۲۶۱]: P. ۱. شرح حال محمود بیگ سالم را ندارد

[۲۶۲]

ذکر مولانا قدسی فرغانگی^۱

به پاکیزه‌روی مشهور است. ابیاتِ خوب و اشعارِ مرغوب دارد. و این غزل بدو منسوب است:
 ای به خنده لعلت را میلِ شکرافشانی
 زان دو لب چه شیرین است خنده‌های پنهانی
 از دو چشمِ تو هرگز^۲ رسمِ مردمی ناید^۳
 کافران کجا دانند شیوهٔ مسلمانی
 چون تو یوسف مصری، ای پری عجب نبود^۴
 بر درت عزیزان را آرزوی درباری
 بس که کوکب سعدی بر سپهر نیکویی
 می‌سزد که گویندت^۵ مهر و ماه تابانی
 قطره‌قطره می‌ریزد خونم از دم تیغت
 نخلِ باغِ عمرم را این بود گل افشانی
 یوسف عزیزم کو، ای برادران رحمی
 از غمش عجب دیدم حالِ پیر کنعانی^۶
 می‌کنی شکرریزی از شکر لبان قدسی
 طوطی شکر خایی^۷ در فنِ سخندانی

[۲۶۳]

ذکر مولانا فروغی

از سمرقند است. در شعر شهرتی دارد و چراغِ سخنش بی‌فروغی نیست. و این مطلعش در سپهرِ سخنوری أَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ است:

[۲۶۲]: ۱. B. مولانا قدسی، P. قدسی فرغانگی ۲. K. ناید ۳. P. هرگز
 ۴. P. چون تو یوسف مصری در لطافت و خوبی ۵. P. می‌سزد ترا گویند
 ۶. B, H. دو بیت: قطره ... و یوسف ... را ندارد ۷. P. شکرریزی

بیت

فکنده غَبَقی چون قرصِ مه خورشید تابانش
هلال عید را بنموده از طوق^۱ گریانش
و این مطلع نیز از سخنان رنگین اوست:

نظم

سایه به زمین از قدِ دلدار فتاده
یا سرو سہی در قدمِ یار فتاده^۲

[۲۶۴]

ذکر مولانا عبدالصمد^۱

از بدخشان است و شعرش دردمندانه^۲ واقع شده است. پیوسته مرغ دلش به دام عشق نازنینان
مقیّد بوده^۳ و این مطلعش شاهد حال و مبین این مقال است:

نظم

بر سریر^۴ دلبری معشوق را صدگونه ناز عاشق بیچاره را بر خاکِ غم روی نیاز^۵

[۲۶۵]

ذکر مولانا بیخودی

از بلخ است. اشعار نیکو دارد و این مطلع بدو منسوب است:

بیت

گر ابروی ترانندی ماهِ نو غلام
ایام هرگز نش نهادی هلال نام

[۲۶۳] P. ۱. طوف P. ۲. «و این ... فتاده» را ندارد [۲۶۴]: P. ۱. «عبدالصمد» ندارد

K, H. ۲. نیازمندانه B. ۳. «پیوسته ... بوده» ندارد P. ۴. بر سپهر

P. ۵. عاشق بیچاره در کوی غم دردی نیاز

[۲۶۶]

ذکر مولانا رونقی

از بدخشان^۱ است. و جواهرِ سخنش نزد جوهریان بازار معانی قیمتی دارد. این مطلع رنگین از اوست:

مطلع

در بدخشاتم و صدگونه^۲ بلا بر جانم کانِ لعل است از آن دیده خون افشانم

فصلِ سیوم از بابِ چهارم

در ذکرِ جماعتی که فقیر ایشان را ندیده و به سنِ شیخوخت نرسیده*،

ساکن بخارایند

[۲۶۷]

ذکر جمیل قاضی سعید خرازی^۱

در سلسلهٔ عشقیّه به سلوک مشغول است و کسبِ علومِ متداوله نموده. گاهی اشعارِ دلفریبِ خود را بدین کمینه می‌فرستد. و این رباعی را نیکو گفته، و در هر مصراعی یک مصرع را به نامِ بعضی از قراء ملتزم شده. رباعی این است:

شوخی زلف چو باد پنهان گردد (?) آتش زده در دشت و نیستان گردد

[۲۶۸]

ذکر مولانا عبدی^۱

نامش نورالدین محمد است^۲. از شعرای نورسیدهٔ این عهد است. طبع خوب دارد و سخنانش بی‌لطفاتی نیست. و این غزل از سخنِ سنجیدهٔ اوست:

غزل

از دیدنِ تو قطعاً نتوان طمع بریدن چشم منی و باشد^۳ چشم از برای دیدن شمشاد قامتش را ای فاخته بیاد آر آموز در هوایش از چشم من^۴ پریدن از جان گذشت تیرش بر دل^۵ رسید، گفتم: تا کی شکستگان را خواهی^۶ به جان رسیدن

*. P. رسیده‌اند [۲۶۷]: B. ۱. شرح حال مذکور را ندارد؛ H. در پای برگ آورده است

[۲۶۸]: P. ۱. ملاّ عهدی B. ۲. «نامش ... است» ندارد K, P. ۳. چشم من و تو باشد

۴. H, P. از چشمها ۵. P. بر جان ۶. P, K. خواهم

صد بار اگر بیچی بر خود چو غنچه نتوان از باغ وصل یک گل بی خار هجر چیدن
منعم مکن چو عبدی از کوی^۷ عشقبازی گر سر رَوَد نخواهم زین کوی پاکشیدن
در قصیده گفتن نیز وقوفی دارد و این بیت شاهد این معنی است
گشت فلک رزمگه پادشه خیل کواکب سپه کهکشان

[۲۶۹]

ذکر مولانا طاهر قاضی

از شعرای جدید است و طبعش بی حدّتی نیست و این مطلعش مشهور است:
مطلع
اغیار خواست قتل من، آن بی وفا نخواست خَلقِ بجد^۱ شدند و لیکن خدا نخواست

[۲۷۰]

ذکر مولانا میر محمد^۱

از طالب علمان مشهور است و به افاده و استفاده مشغول است. و گاهی به شعر توجّهی دارد و
این مطلع را برای میرزانیاز گفته:
مطلع
دل را به باد داد^۲ هر که زعشق مجاز داد جان را به کف نهاد^۳ و به میرزا نیاز داد

[۲۷۱]

ذکر مولانا ناظری

از یاران خوش طبع است و این بیت رنگین از اشعار اوست:
از خطِ فرمانِ حسنش^۱ گرزبام سرکشد از پسِ سر همچو نافرمان زبان^۲ خود کشم

۷. P. چو عهدی در کوی H. ۱. [۲۶۹] P. برین ۱. [۲۷۰] P. مولانا محمد

۲. P. به باد یاد؛ H «داد» ندارد ۳. P. گرفته ۱. [۲۷۱] B, P. فرمان + وحسش H. ۲. زمان

[۲۷۲]

ذكر مولانا شكرى^۱

از شاعرانِ نوخیزِ شکرریز است و این مطلع بدو منسوب است:

مطلع

به ناکامی جدا تا چند باشم از سر^۲ کویت بود روزی که یابم ره به کام خویشانِ سویت

فصل چهارم از باب چهارم

در ذکر جماعتی که فقیر ایشان را ملازمت نکرده^۳ و ایشان به سنّ شیخوخت نرسیده‌اند و ساکن بخارا نیستند.

[۲۷۳]

ذکر جمیل افتخار الأكابر خواجه حسن خالدار^۱

از اولاد کرام حضرت قطب‌الواصلین خواجه بهاء‌الحق والدین است. پیوسته به اطوار حسنه و کردار مستحسنه تهذیب اخلاق کرده و طبع سلیمش را که جامع مجموعه فضل و کمال و صانع مصنوعه فکر و خیال است همیشه به^۲ تحقیق مشکلات حقایق^۳ و تدقیق معضلات دقایق بر وجه^۴ حسن و به طور آحسن مشغول می‌نموده.

بیت

آن که در هر حسن از نامش بود حسنی دگر مظهر خلق حسن مجموعه فضل و هنر و با وجود کثرت مشاغل جاه و جلال طریق تواضع و نیازمندی را بیشتر می‌پیموده و به لذات جسمانی التفات نمی‌نموده و همواره در پی تحصیل التذات معنوی و روحانی می‌بوده. طبع موزونش مطلع دیوان متانت و بیت القصیده فطانت است. گاهی به شعر گفتن میل می‌نماید.^۵ اشعار خوب و گفتار مرغوب دارد و این مطلع از جمله کلام دُرربار گوهر نثار اوست:

نظم

دل برد زمن چشم سیاهی به نگاهی شیرین دهنی، لب شکری، روی چو ماهی در بلده کابل ساکن است و خوانین^۶ آن دیار مقدمش را مغتم می‌دانند و به اعزاز و اکرام او مشغولند، بلکه تمام امور مملکت به ملا زمان خواجه مفوض داشته‌اند.^۷

۳. B «کرده» ندارد؛ H ننموده

[۲۷۳]: H.P. ۱. ذکر جمیل افتخار اکابر اشراف حضرت خواجه حسن نقشبندی دام عزّه H. ۲ در

۳. H «حقایق» ندارد H. ۴ بوجه B. ۵ «گاهی ... می‌نماید» ندارد B. ۶ سلاطین

B. ۷ «به اعزاز ... داشته» ندارد

[۲۷۴]

ذكر مير باقی کاسانی^۱

از سادات کاسان^۲ است و فضیلت تمام دارد. و گاهی به جهت انشراح قلب به شعر التفاق می‌گمارد. و قصیده ردیف «گل» کاتبی را تتبع نموده ست و خوب گفته^۳. و این بیت از آنجاست:

بیت

کلکِ تحریرم همه گلهای ترآورد به بار^۴ کس ندیدست از فی خشکی که آرد بار گل^۵

[۲۷۵]

ذكر جمیل مولانا محمد شریف صدر^۱

از اندجان است کسبِ فضیلت نموده است و سلاطینِ عظام او را به منصبِ صدارت معزز گردانیده‌اند. اشعارِ نیکو دارد و این مطلع را گفته به بخارا فرستاده بود:

نظم

به خون نشسته‌ام از خنجرِ جدایی تو زپا فتاده‌ام از دستِ آشنایی تو^۲
قصیده مصنوع خواجه سلمان را تتبع نموده^۳.

[۲۷۶]

ذكر مولانا هدایت الله گیلانی^۱

صورت و سیرتِ دلکش داشته و به تقریب تجارت سیرِ عالم می‌نمود. امیر طاهر نجار که به شعر سری و از شاعری خبری دارد او را می‌ستوده و این غزل از سخنانِ اوست:^۲

[۲۷۴]: ۱. H, B. ۲. B, H. ۳. P. «و قصیده... گفته» ندارد

۴. P. گلهای سرآورد بار ۵. P. کس ندیده از فی خشکی که گل آرد بار

[۲۷۵]: ۱. P. محمد شرف صدر ۲. P. بی وفایی تو ۳. H, B. «قصیده... نموده» ندارد

[۲۷۶]: ۱. P. مولانا هدایت گیلانی؛ B. مولانا هدایت الله

۲. P. امیر طاهر نجار که از شعر خبری و از نثر اثری داشت این غزل را به من آورد

غزل
 غنچه و سرو کار آن قد و دهن نمی‌کند
 سرو نمی‌خرامد و غنچه سخن نمی‌کند
 خطّ ترا به مشک چین نسبت اگر کنم^۳ خطاست
 آنچه خطِ تو می‌کند مشکِ ختن نمی‌کند
 از غم دوری تو جان دمبدم آیدم به لب
 آه که آگهت کسی از غم من نمی‌کند
 گردِ مخالف از رخس پاک نمی‌شود^۴ به حشر
 آن که زخاکِ کوی تو عطر کفن نمی‌کند
 چند هدایت این همه ناله جانگداز دل
 آنچه دل تو می‌کند مرغِ چمن نمی‌کند

[۲۷۷]

ذکر میرالهی^۱

از بدخشان است. وقتی که ندیم بیگ^۲ مولانا خرابی را قاضی کولابه^۳ ساخته بوده، میرالهی^۴ این قطعه را گفت:

قطعه

غلجه ^۵ چو بگرفت جهان را تمام	نغمه‌سرایى به ربایى رسید ^۶
ملک چو در دست ^۷ ندیم اوفتاد	کار شریعت به خرابی رسید

[۲۷۸]

ذکر عهدی تبریزی^۱

از شاعران نورسیده است. سخنش بی‌چاشنی نیست و این مطلعش بغایت نیکو واقع شده است:

۳. P. اگر نسبت کنم K. ۴. P. نمی‌کند [۲۷۷]: ۱. P. ذکر میر؛ H. میرالهی ۲. H. میرندیم

۳. P. کولاب ۴. P. میر ۵. P. غلجه ۶. P. نغمه‌سرایى بر ما می‌رسید ۷. P. بر دست

[۲۷۸]: ۱. این شرح حال در P. نیامده

مطلع

خارِ غم کی زدلِ چاکِ من آید برون بعدِ مردن مگر از خاکِ من آید برون

[۲۷۹]

ذکر مولانا یوسف خطائی

از طالب علمانِ مشهور است. در شعر مناسبتِ قوی داشته^۱ و این غزلش در السنه شعرا مذکور [است]:

غزل

چو شمع پامنه‌ای گل به محفلِ همه کس	منه چو لاله دگر داغ بردلِ همه کس
تو سرو گلشنِ نازی به هر طرف مخرام ^۲	مشو چو نخل قد خویش مایل همه کس
چو لاله چهره می‌فروز ^۳ ماه من همه جا	چو غنچه لب مگشا در مقابل همه کس
چنان در آتشِ هجران کباب شد جگرم	که سوخت بهر من ناتوان دل همه کس
مرو زمیکده یوسف به کوی زهد و صلاح	گشاید از درِ میخانه مشکل همه کس

[۲۸۰]

ذکر مولانا فضل‌ی نوشاد^۱

از شاعرانِ نورسیده پرکار است و به گفتنِ اشعارِ مشکله مشهور. گویند: قصیده‌ای در مدح سلطان سعیدخان گفته که از مصارعِ اوّل تاریخ تولد حاصل می‌شود و از مصارعِ ثانی تاریخ جلوس؛ امّا به نظر نیامده، و این بیتِ چهار بحرِی از اشعارِ سنجیده پسنیدیده اوست:

بیت

پسته لعل تو و تنگ شکر شکر لعل تو و آب حیات

[۲۷۹]: B. ۱. «در ... داشته» ندارد P. ۲. تو سرو گلشن آزادی هر طرف مخرام P. ۳. برافروز

[۲۸۰]: ۱. این شرح حال در P نیامده

و این چهار بحری را این فقیر نیز به تقریبی گفته بود:

بیت

طوبیِ قدِ تو و سرو چمن نافه خاک تو و مشکِ ختن

[۲۸۱]

ذکر ملّا بابایی بلخی^۱

طبع خوب و اشعار مرغوب دارد و این مطلعش نیکو واقع شده:

مطلع

مژگانِ تو دود از دلِ پُر درد برآورد تیرت^۲ ز تنِ خاکی من گرد برآورد
[گویند: مدفنِ شریفش در بلخ است^۳.]

[۲۸۲]

ذکر عبداللّه حلوائی^۱

مشهور است که حاکم مشهد جشنی عظیم ساخته بود و نوروزی می‌کرده است، هر کس در خورِ دسترسِ خود در زیب و زینت سعی می‌نموده و او را به جهتِ فقر و فاقه به هوای دل دسترسی نبوده، این مطلع را گفته و به حاکم نموده^۲:

بیت

نوروز رسید و دلِ ما بی‌هوسی نیست افسوس که ما را به هوس دسترسی نیست
حاکم را خوش آمده و تمام اسبابِ نوروزی را به او بخشیده. و در آن زمان بسیار خردسال بوده.

[۲۸۳]

ذکر شریف تبریزی^۱

از شاعرانِ مشهورِ عراق و آذربایجان است. لطافت و راستی طبعش را کوچک و بزرگِ اصفهان

[۲۸۱]: H, P. ۸. مولانا بابای بلخی P. ۲. تیرش B, H. ۳. «گویند ... است» ندارد

[۲۸۲]: P. ۸. جلوه‌ای H. ۲. فرستاد [۲۸۳]: H. ۸. مولانا شریف؛ K, P. مولانا شرف تبریزی

و عراق همه می‌دانند و کسی در این نغمه مخالف نیست. چون قمری طوقِ خدمت را به گردن گرفته از صغر سن در کاشانه مولانا لسانی می‌بوده و در صحبتش فضیلت می‌اندوخته و طوطی صفت زبانِ شکررینِ شعر را^۲ در خانه او می‌آموخته. و چون در شاعری مهارتی پیدا کرده^۳، اشتها را تمام یافته، سخنانی که اتفاقاً سهواً بر زبانِ ملا لسانی گذشته بوده و در بندِ اصلاحِ آن نشده و ملتفت نگشته، شریف آنها را محمّس ساخته و سهواللسان نام نهاده.

بیت

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد
هر چند که لا اثمّة فی الخلاف واقع شده، ثمره این خلاف آن بوده که هرگز شریف را غنائی دست نداده و در پریشانی روزگار می‌گذرانیده. آخر که غنی شده، تیغ اجل نخلِ حیاتش را قطع نموده و از پای در افکنده. و از امتعه دنیایِ دنی متمتع ناگشته، اکراماتِ سامی و انعاماتِ بهرامی را به گور برده و بی بهره مانده.

بیت

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بستان
که من یمودم این صحرا نه بهرامست و نی گورش
اشعارِ خوب و گفتارِ مرغوب دارد. یکی از وزرا — غیاث الدین کهره^۴ — را هجو بوالعجب کرده است:

بیت

کسی به چشم کی بود تو کم غودار است چرا که آیینه ات در حجاب زنگار است
دو لاجورد نگینند هر دو ناکنده اگر کنند اشارت^۵ کنند بسیار است
و این غزل را نیکو گفته است:

مطلع

هر که را دیدم به دردِ عشق محرم ساختم
خویش را در عاشق رسوای عالم ساختم
[شمع را دیدم که از سوز شب وصل آگه است
صبح چون بگشاد رخ، کارش به یکدم ساختم]

۲. شکررین را H. ۳ پیدا بوده. B. ۴ «غیاث الدین کهره» ندارد. ۵. اگر تو امر نمایی

سینه‌های داغ را کردم سیه از دود آن
پوششِ آسودگی را رختِ ماتم ساختم
از جهان با محنت بسیار رفتم چون شریف
بر مرادِ خویش کاری در جهان کم ساختم^۶
[در اردبیل مدفون است. اردبیل از توابع آذربایجان است. گویند که در آن نواحی سنگی مشابه
آهن زیاده از دویست من وزن دارد و چون احتیاج به باران شوند سنگ را به شهر آرند تا
مادامی که در شهر باشد، باران می‌بارد^۷.]

[۲۸۴]

ذکر ملا غزالی^۱

در این ایام سخنانش در میان مردم شهرتی دارد. اشعارش خوب است و این مطلع بدو منسوب
است:

نظم

دود آه دل من کاین همه پرگاله در اوست گزودبادیست که صبرگی گل و لاله در اوست

۶. B اشعار داخل قلاب را ندارد B. ۷ «در اردبیل ... می‌بارد» ندارد

[۲۸۴]: P. ۸. محمد غزالی؛ H غزالی مشهدی

خاتمه

در ذکر اجداد و آباء و اعمام و احوال* و اقربای
فقیر

ذکر جمیل زبده الأولیاء و الأقطاب خواجه عبدالوہاب

ولدِ اَیَّجِدِ حضرت سلیمان خواجه‌اند و به حسب باطن تربیت^۲ از والدِ بزرگوار خود یافته‌اند. و ایشان مریدِ والدِ خود یحیی خواجه، و ایشان مریدِ پدر خود هارون خواجه، و ایشان مریدِ پدر خود شیخ [محمد خواجه، و ایشان مریدِ پدر خود^۱] صدر خواجه^۲، و ایشان مریدِ والدِ شریفِ خود حضرت زنگی آتاند قدس سره، بعد از نقلِ حضرتِ حکیم آتا زنگی، آتا به خوارزم رفته و حرمِ محترمه حکیم آتا را که دخترِ بغراخان است و به عنبر آتا مشهور، به قید نکاح خود در آورده‌اند. صاحبِ رشحاتِ بغراخان را براق خان نوشته. و از ایشان اولادِ اجماد ظاهر شده‌اند و بعضی از اولادِ ایشان همانجا ساکن گشته‌اند. و اجازه سید آتا — که خلیفه چهارم زنگی آتاند — به شفاعتِ خانم مذکور — یعنی عنبر آتا بوده و ایشان مریدِ حکیم آتاند^۳ و از والدِ عالیشانِ خود تاج خواجه نیز تربیت یافته‌اند. و ایشان مریدِ والدِ خود عبدالملک خواجه‌اند. و ایشان مریدِ پدرِ خود منصور آتا، و ایشان مریدِ والدِ خود زبده اصحابِ ارسلان باب‌اند. حضرتِ ارسلان باب از کبارِ اصحابِ معمرِ حضرت رسالتِ پناهی محمد مصطفی اند صلی الله علیه و آله و سلم. به روایت مشهوره عمرِ شریف ایشان چهار صد سال بوده؛ و به قولی هفتصد سال. نقل است که سرورِ کاینات — علیه افضل الصلوات و اکمل التحيات — در یکی از غزوات می‌رفته‌اند و در جیشِ نصرتِ مآثرِ ایشان عسری بوده. بعضی از اصحابِ رضی الله تعالی عنهم — از جهتِ جوع به آن حضرت رجوع نموده‌اند و حضرت — صلی الله علیه و سلم — متوجه به عالم بالا گشته‌اند. ناگاه حضرت روح القدس — یعنی جبرئیل امین علیه السلام — نازل شده و به جهتِ غذای غزات از بهشتِ عنبر سرشت طبقِ خرما آورده. یک خرما از طبق بر زمین افتاده، جبرئیل گفته که این خرما نصیبِ یکی از امتانِ توسست که نامش احمد یسوی است، و بعد از چندین سال دیگر به ظهور خواهد آمد، می‌باید که به مضمون

[۲۸۵]: B.P. ۱. واژه‌های بین [] را ندارند H. ۲. صدرالدین خواجه

P. ۳ «به شفاعت ... آتاند» ندارد

تَوَدُّوْا الْأَمَانَاتَ إِلَى أَهْلِهَا، این خرما را به صاحبش رسانند. حضرت — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ — به اصحاب — رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ — فرمودند که یکی از شما به این امر قیام نماید. هیچ یک به جواب مبادرت نمودند، باب ارسلان — رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ — گفت که اگر عنایت آن حضرت باشد، فقیر تعهد این امر بکند. حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن خرما را به دست مبارک خود در دهن باب ارسلان نهاده‌اند و آب دهن مبارک مطهر خود در آن انداخته، فی الحال بر روی خرما پرده‌ای ظاهر شده و علامت معرفت^۴ سلطان را به ایشان^۵ تعلیم نموده‌اند و به تربیتش امر فرموده. و این قصه بطولها در کتب مسطور است و در السنه ثقات عدول مذکور.

القصه چون خدمت عبدالوهاب خواجه را دغدغه طلب قوی شده، والد شریف ایشان خواجه را به خدمت سید جید تقی نقی امیر عبداللّه بُزْش آبادی طوسی قدس سرّه برده‌اند. خدمت میر^۶ فرموده‌اند که فقیر را با وجود وجود، باجود ملازمان قوت تربیت فرزند ایشان نیست. ایشان فرموده‌اند که کار دست خود را نمی‌تواند بریدن، شما انابت بدهید. خدمت میر انابت^۷ داده‌اند. و حضرت سلیمان خواجه بر ناصیه ایشان — چنان که رسم مشایخ ترک است — مقراض رانده‌اند. و بعد از تحقیق امرین خواجه عبدالوهاب به خلوت نشانیده‌اند و به اتفاق به تربیت مشغول شده‌اند. و در خلوت روز بروز معلومات ظاهری روی در تناقص داشته به خاطر ایشان خطور کرده که معلومات ظاهری معدوم می‌گردد و هیچ معلوم نیست که از عالم غیب چه مفهوم خواهد شد. در این اندیشه ناگاه غیبتی دست داده، حضرت سلیمان خواجه ظاهر شده، فرموده‌اند:

بیت

اگر چه صبر قیلماق لبق حرج دور^۸ و لیکن صبر مفتاح الفرج دور^۹
چون به خدمت میر رفته‌اند، میر فرموده‌اند که واقعه را بگویید. ایشان از حجاب سرپیش افکنده‌اند، حضرت میر گفته‌اند که ظاهراً شما را از سلوک ملالتی^{۱۰} حاصل شده. و آن بزرگ دین رهبری نموده‌اند به خلوت در آید. چون قدم به خلوت نهاده‌اند، آنچه دیدنی بوده، دیده‌اند و به مقصود رسیده. اللَّهُمَّ أَرْزُقْنَا أطوارهم.

۴. K.P. و معارف ۵. P. به وی ۶. H. امیر ۷. B. امامت ۸. H. در ۹. H. در

۱۰. H. ملالتی

بیت

اوحدی شصت سال سختی دید تا شی روزِ نیک بختی دید
بعد از این واقعه حضرت میر به یکی از مریدانِ خود خطِّ ارشاد می‌نوشته‌اند، در
اثنای کتابت از عالمِ غیب مأمور گشته‌اند که اوّل خطِّ ارشاد عبدالوہاب را
بنویس.

چنان کرده‌اند^{۱۱} و ایشان را به طور سلسلہٴ اجدادِ اجمادِ ایشان امر فرموده‌اند. فقیر خطِّ
ارشادی که جناب عبدالوہاب خواجه به نیازِ شیخ نوشته بودند، دید.
و خدمتِ عبدالوہاب خواجه را^{۱۲} مریدانِ وافی‌الخلاصِ کافی‌الاختصاص در اُمصارِ بلاد
بسیارند. و فضایی آن بی‌شمار. کسبِ علومِ ظاہری را در خدمتِ قدوة العلماء مولانا حسین
خوارزمی نموده‌اند. و به افادہٴ طلبِ اشتغال می‌فرموده‌اند. و در فنونِ شعر و قوفِ تمام داشته‌اند و
گاهی جواهرِ غیبیہ را در سلکِ نظمِ منتظم می‌گردانیده‌اند. دیوانِ شعرِ ترکی^۱ فارسی^{۱۳} دارند و
این غزل از کلامِ بلاغتِ نظامِ ایشان است:

غزل

عارفانِ گر تتقی^{۱۴} هستی خود بردارند همه در عشقِ تو منصور صفت بردارند
سربلندان که به درگاهِ تو دارند سری کی سرِ خویش به فردوس فرو می‌آرند
هوسِ وصلِ تو هر تاجوری را نرسد این^{۱۵} هوا نیست که خاصانِ تو در سر دارند
آتشِ وادیِ این نه به موسی شده خاص کاندین بادیه موسی صفتان بسیارند
عارفا درجِ حقایق بر عارف بگشای کاهلِ تقلید نه شایستهٴ این اسرارند
و این مقطع^{۱۶} ترکی نیز از کلامِ بلاغتِ فرجامِ ایشان است:

بیت

عیبِ ایما سکوت یا فرا عندیک میراثِ عارف
کیم یارِ فراقِ بیلی دور باد خزانیم
در سنِّ هشتاد بوده‌اند که شہبازِ روحِ پرفتوحِ ایشان بلند پرواز گشته، در ولایتِ نسا در قریہ
اسفرزان^{۱۷} در جوارِ والدِ عالی خود^{۱۸} مدفونند.

۱۱. H. کردند ۱۲. B. P. «را» ندارند ۱۳. P. ترکی و فارسی ۱۴. P. نسق ۱۵. P. که

۱۶. P. مطلع ۱۷. P. سفرزان ۱۸. B. در جوارِ والی خود

[۲۸۶]

ذکر جمیلِ نتیجه‌الاقطاب و السادات شیخ علی خواجه

اکبرِ اولادِ حضرت عبدالوهاب خواجه‌اند. و خواجه در وقتِ ارتحال شیخ علی خواجه را^۱ خلیفه‌بی‌خلاف ساخته‌اند و همگی اصحاب خود را به ایشان سپرده، بعد از آن به صحبتِ شریفِ شیخ حاجی محمد نیز مشرف گشته. مدتی به ریاضت مشغول بوده‌اند و به اجازه شیخ خلق را به حق دعوت نموده، در مسندِ خلافت تمکّن نموده‌اند. صفات حمیده و خصال^۲ پسندیده داشتند و اوقاتِ شریفِ طلاب را ضایع نمی‌گذاشتند. و از جمله مواهب الهیه که بدان مخصوص گشته بودند، خرقه حضرت رسالت پناهی بود — صلی الله علیه و سلم — که از جانب والدۀ شریفۀ ایشان — که از نسلِ مرتضای اعظم و محبت‌بای اکرم حضرت سید جید میر جلال‌الدین کرمانی‌اند — بدیشان رسیده بود. سلاطین عظام و خواقین^۳ کرام به زیارتِ آن خرقه مشرف شده بودند، هرچند تأمل می‌نمودند معلوم نمی‌شد که از کدام جنس است. و ایشان بیشتر اوقات در میانِ الویس صاین خان می‌بودند، بدان جهت که آن جماعت را با ایشان ارادتِ موروئی است. و گاهی به گفتنِ شعر نیز مشغولی می‌نمودند. و این مقطع^۴ از کلامِ دُرُزبَارِ گوهرِ نثارِ ایشان است:

بیت

ز ظلمت شب هجران مترس ای شوقی که آفتابِ حقیقت همیشه تابان است
در سنّ شصت و سه سالگی در اغروجه^۵ به جوارِ رحمت الهی پیوسته‌اند. و در آن وقت عالیجاهِ نقابت پناه سید جعفر خواجه به والدِ فقیر خطّی نوشته بودند که چون شیخ علی خواجه را در قبر نهادند و مردم متفرّق شدند، دو سوارِ اسب سفید جامه سفید آمده، ذکر گفتند و آوازِ ذکر از قبر شیخ نیز می‌شنیدند. و گفتند که ما اجدادِ ایشانیم. و کتابت را فقیر نیز خوانده بود و راویان نیز ثقات بودند. جنابِ میرمُ خواجه نعشِ والدِ خود را از اغرجه به جوارِ مرحمتِ والدِ ایشان آورده است.

[۲۸۶]: P. ۸, B. «را» ندارند ۲. B. حال؛ H. خصال ۳. P. خوانین ۴. P. مطلع

۵. H. اغرجه

[۲۸۷]

ذکر جمیلِ نتیجه‌الْأوتاد و السّادات پادشاه خواجه

برادر عینی شیخ علی خواجه‌اند. به فقیر می‌گفتند که در صغیر سن حضرت رسالت پناهی را — صلی الله علیه و سلّم — به خواب دیدم، دست مبارک خود را بر سینه من مالیده، گفتند که می‌خواهی که ترا از مشاهیر سازم؟ بعد از مدتی کبک میرزا را^۱ دغدغه تسخیر اولوس^۲ صاین خان به خاطر افتاد و چون اکثر آن جماعت مرید اجداد خواجه مشارالیه بودند، خواجه را واسطه تسخیر ساخته، در لباس صدارت تربیت نمودند. و از آن وقت به جهت مهمات مسلمین به سلاطین اختلاط می‌کردند. و ایشان نیز خواجه را در کمال اعزاز رعایت کرده، به مناصب مناسب، مثل شیخ الاسلامی و صدارت و جمله‌الملکی معزز می‌گردانیدند. و در فتح دوم هری از صدارت به شیخ الاسلامی ترقی نمودند. و این مطلع را بدان تقریب فرمودند:

بیت

گر چه اول صدر ایلاب بیزنی بدنام استیلار

لطف اتیب آخر هری دا شیخ الاسلام استیلار
و مقصود ایشان از ملازمت کارسازی خلق بود وقتی که کستن قراسلطان به سبب عارضه^۳ به خلق غمی پرداختند، خواجه شیخ الاسلامی را گذاشتند و اختیار در خانه را اختیار نمودند، و به مضمون این بیت که:

بیت

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و عَلم بر دوش
در هر لباسی که می‌بودند، در سلسله الذهب حضرات خواجهگان — قدس الله ارواحهم — به مجاهده تمام مشغولی می‌نمودند. و حضرت قطب‌الاقطابی شیخ‌المکرم و مخدوم المعظم مولانا خواجه‌گی کاسانی — قدس سرّه — خواجه را در تصانیف شریف خود "شاهباز بلند پرواز" می‌نوشتند.

و خال فقیر عالیجاه هدایت‌پناه میرزا شاه نقشبندی — که مجاز حضرت مخدومی مشارالیه بودند و در سفر و حضر پیوسته به خواجه مؤانست و مجالست می‌نمودند، می‌فرمودند که شبی به

[۲۸۷]: B. ۱ «را» ندارد ۲. K. الوس ۳. P. «و مقصود ... عارضه» ندارد

تقريب عارضه‌ای خواجه زياده از چهل بار وضو ساختند و بعد از هر وضوئي دو رکعت نماز شکر وضو گزاردند.

صدق بر مزاج خواجه غالب بود و خدمت فقرا را^۴ خالصاً لله می‌نمود. و از اکثر فضایل باخبر بود، بتخصیص در فن شعر و انشا و مکاتیبی که به جانب حضرت پادشاه روم — خلد الله تعالی دولتهم — نوشته می‌شد، ایشان انشا می‌کردند. و آن خطوط را حضرت خواندگار روم در خزانه می‌سپرده‌اند. و طریق مصنوع را در قصاید در این دیار ایشان ظاهر کرده‌اند. و در مدح عادلشاه سلطان قصیده مصنوعی گفته‌اند مشتمل بر اکثر صنایع مشکله. چون اظهار مضر و مقلوب مستوی و معاً. و مطلعش این است:

معاً

زار نالد دل من زان که رسیده است به جان داد خواهست، ده او را همه از عدل نشان دیوان ترکی و فارسی دارند. و این غزل غزا از سخنان مرغوب مطبوع نمکین ایشان است:

غزل

خط تو چون ظلمات و لب تو آب حیات

چو خضر یافتم آب حیات در ظلمات

به دام زلف تو افتاد چون که مرغ دلم

عجب که باشد ازین دامگه امید نجات

سؤال کشتن ما را اگر ز تو بکنند

درین غم که چه گویی جواب در عرصات

مگر حدیث شکر در برابر دهندش

که پیش آن دهن از خجلت آب گشته^۵ نبات

چه حاجت است به خواجه طواف عمره و حج

که کوی توست و را همچو کعبه و عرفات

و این رباعی ایشان به غایت مشهور است و در السنه خلق مذکور:

رباعی

هرگز ز دماغ بنده بوی تو نرفت وز دیده من خیال روی تو نرفت

در آرزوی روی تو بودم همه عمر
عمرم^۶ همه رفت و آرزوی تو نرفت
و این غزل ترکی را به این رباعی به خدمتِ بابر پادشاه فرستادند و ایشان به جز تحسین جوابی
نفرستادند، و هو هذا:

غزل

کوند وز اوقاتیم سینیک هجر نیکده نالان کیجه دور
کیجه هم زلفونک کبی حالیم پریشان کیجه دور
اول که جانندین کیجه دور شام و صالینکی کوروب
و فی خوشوقت و فی خوش ساعت فی آسان کیجه دور
عنبرین زلفونک خیالی دین کوز و مکالای پری
بیل وای و ساعت و کون باری یکسان کیجه دور
روشن او لغانی دولت و صلنیدا هجران اختی
گر گناهیم فی بیلیم اول ماه تابان کیجه دور
خواجه بیکلیغ ناله قبل زلفی قیتدین کیجه لار
کیم محل ناله و فریاد و افغان کیجه دور

رباعی

فریاد و فغان قیلو روا بلبل بیلامین تارتار دانیکان جفا سینی گل بیلامین
مل بالجیفه صبراتیپ تحمل بیلامین یوز شکر که بلبل و گل و مل بیلامین
و در تتبع مخزن اسرار، مقصد اطوار نام کتابی تصنیف کرده‌اند. و این بیت از آن کتاب است:
تیل کیم ایماس ذکر ایتماق ایشی فی دیب آئی اغریغه الفار کشی
در شصت و هفت سالگی فوت شده در جوار حضرت خواجه بزرگوار مدفونند.

[۲۸۸]

ذکر جمیل بابا جان خواجه^۱

ابن عبدالوہاب خواجه و برادرِ عینی پادشاه خواجه است به حلیه صلاح و سداد محلی بوده و از

فضایل متداوله نصیبی داشته. مزاج بر مزاج شریفش غالب می‌نموده، و بیشتر اوقات در میان مریدان صاین خانی^۲ می‌بوده، طبعش خوب و سخنانش مرغوب^۳ است. وقتی که هری فتح شده، برای مبارکبادِ خان آمده و این مطلعِ ترکی را به خان گذرانیده و التفاتِ تمام یافته، مراجعت نموده:

بیت

کشی^۴ کو بولسه سنیک دیک بخارا بجیده نگاری
انینک^۵ حدیثی اورور بار بسی حدیث بخاری
به سنّ شیخوخت رسیده، در جوارِ والدِ شریفِ خود مدفون است.

[۲۸۹]

ذکر جمیلِ میرمِ خواجه^۱ بن شیخ علی خواجه

ولدِ اشرفِ حضرت شیخ علی خواجه^۲ بود و به رسمِ صلاح و سداد معامله می‌نمود و اکثر اوقات ملازمِ صحبتِ شریف و مجلسِ لطیفِ والدِ عالیشانِ خویش گشته، سرمایهٔ سعادت ابدی و پیرایهٔ دولتِ سرمدی کسب می‌کرد و به اکتسابِ فضایل می‌پرداخت. و حسب را علاوهٔ نسبِ عالی خود می‌ساخت. و نزدِ سلاطینِ عظام و خواقینِ کرام با احترام تمام می‌بود و از جانبِ والده از آخفادِ آبجادهٔ حضرت قدوة السادات^۳ سید عثمان خواجه سید اتائی^۴ است؛ بغایت طبع سلیم و ذهنِ مستقیم داشت. فرزندانِ ارجمندِ خود را از برای کسبِ فضایل به عُجْدُوَان فرستاده بود. اتفاقاً کسی از ایشان به جهتِ فقدِ مرام این بیت نوشته و به خواجه فرستاده است:

نظم

اسبابِ تنگدستی ما بی‌نهایت است هنگامِ دستگیری و وقتِ عنایت است
در^۵ بدیهه این نظم را گفته، فرستاده‌اند:

بیت

لطیفِ خدای در حق تو بی‌نهایت است در کسبِ علم کوش، چه جای شکایت است
در جوارِ خالِ خود سید ولایت خواجه مدفون است.

۲. H. صاین خان ۳. H. سخنان مرغوب ۴. K. کشی ۵. H. اینک

[۲۸۹]: P. ۱. میرام خواجه K. ۲. خواجه علیشاه B. ۳. «با احترام ... السادات» ندارد

۴. P. اتابی ۵. H. خواجه + در

[۲۹۰]

ذکر جمیل عبدالسلام خواجه بن پادشاه خواجه

مدّتی در پی کسب علم و مطالعه اوقات صرف نمود و بعد از تحصیل سلاطین زمان تکلیف ملازمت نمودند و به منصب نامی شیخ الاسلامی گرامی گردانیدند. بیشتر در ظلّ عنایت رستم خان می بود و گاهی به شعر التفاقی می نمود. و این رباعی را در معذرت حضرت والد شریف خود گفته است:

رباعی

ای^۱ درد مرا دوا جفای پدرم وی کحلّ دو دیده خاک پای پدرم
امید که بعد ازین نیاید از من چیزی که در آن نیست رضای پدرم

[۲۹۱]

ذکر جمیل ولی الله خواجه بن میرم خواجه^۱

در کسوت سپاهیگری می بوده و آثار شجاعت و جلالت از ناصیه اش پیدا بود.

بیت

بالای سرش زهوشمندی می تافت ستاره بلندی
به مضمون آن که بزرگان گفته اند: سر در سرِ آن کنی که^۲ در سرداری — با یکی از امیرزادگان
ملاعبه می کرده^۳ که ناگاه کاردی به طریق سهو و خطا به وی رسیده، و کارش به هلاک
انجامیده. و اقربایش از عرق سیادت آن کس را ناندیشیده اند^۴، و او را به قتل آورده اند. طبع
نیکو داشت و این مطلع بدو منسوب است:

بیت

در هر زمین که رخس جفایش قدم زند آتش زشوق از دل سوزان علم زند

[۲۹۰]: P. ۱ این K. ۱: میرام خوجه K. ۲: سر در سرش که H. ۳: می گیرد

H, P. ۴ نه اندیشیدند

[۲۹۲]

ذکر جمیل شاه محمد خواجه بن پادشاه خواجه

در صغر سن بود که به مطالعه مشغول گردید و به اندک فرصتی به درجه یاران رشید رسید^۱. او را اوصاف حمیده پسندیده بسیار بود و گاهی به نظم هم التفاق می نمود^۲. و این مطلع بدو منسوب است:

بیت

چشم بیمار تو خون کرد^۳ دل و جان خسته ابرویت کرد به ما جور و جفا پیوسته

□ □ □ □

الحمد لله رب العالمین علی توفیق إتمامه و ایصال أنعامه، اللهم اغفر لمؤلفه و کاتبه و قاریه و لمن نظر الیه، و أصلح مافیہ بجرمة محمد و تابعیه، و للمسلمین أجمعین برحمتک یا أرحم الراحمین.

در خاتمه گوید

بحمدالله که شد این نامه نامی	نظامی یافت از نظم نظامی
چو لطف خسروی حسن حسن داد	به لفظ حافظی ملفوظ افتاد
کمال هاتقی باشد مدامش	چو ریزد جرعه جامی به جامش
چو شد این نامه نامی گرامی	مزین گشت از اسماء نامی
در انشا قصر شد اطناب اطناب	نمودم فصلها موجز ز هر باب
ز هر کس وصل کردم داستانی	معانی را دُرّو کرده بیانی
زبان کلکم دو کرد از تیغ تیسیر	رساندم آیتی خوبی به تفسیر
نوشتم بهر تعویذ و حمایل	حدیث نو خط شیرین شمایل
نمودم منطق شیرین زگفتار	کلام دلکش آوردم شکر بار
چو شعرم از مطالع گشت طالع	بر آوردم مقاصد از مطالع
چو دیدم قافیه تنگ از حریفی	شدم از پیروی او را ردیفی
تتبع کردم، استقرا نمودم ^۴	به هر صورت بر او چیزی فزودم ^۵

[۲۹۲] ۱. H رسیده ۲. K ملفت بود؛ H بوده ۳. H خود کرد ۴. P, B استقرا نمود

۵. P, B چیزی فزوده

فکندم فُلک در بحرِ تبخّر
ولی خواهم که زیب اختامش
به مقبولى اگر چه دسترس نیست
خداوندا به مقبولانِ خاصت
مکن فاضل ز فضل هر فضولش
میفکن در کفِ هر بی سوادش
نویسد بی محل، گاهی تراشد
به بزم همدمی او را مینداز
که قانونِ محبت را کند ساز
هنر پوئشد، نماید عیب بسیار
رسانش با خردمندی دبیری
شود مفهوم اسرار علومش
بود در طب ز جالینوس افزون
ریاض حکمت از وی تازه باشد
نماید منطقش شگر فشانی
چو سازد ارغنون شعر را ساز
چو در سر سخن مکتوم او را
بنوشاند دلم را نوش بی نیش
خداوندا ببخشایم فلاحی
کسی کو سوی این گلزار بیند
ز سعدی طالعش را انوری کن
مکن دور از گلستان کمالش^۷

نمودم بحرِ او را بی تفکّر
شود مهر قبول خاص و عامش
ولی خالی ازین اندیشه کس نیست
به خاصانِ سرای اختصاصت
بده زاقبالِ مقبولان قبولش
که نشناسد بیاضش از سوادش
دلِ ریش نثاری را خراشد
به چنگِ محرمی او را مینداز
شود در پرده هایش نغمه پرداز
زنادانی شود با من زیانکار
عطارد فطنتی، روشن ضمیری
بود از هیأتش بهتر نجومش
شفا بخشد اشارتش به قانون
به موسیقی بلند آوازه باشد
کلامش نغمه های اصفهانی
شود طبع بدیعش نغمه پرداز
خطایی گر شود معلوم او را
گذارد مرهمِ اصلاح بر ریش
بکن ز اصلاح در کارم صلاحی
وزین^۶ گلشن گلی بی خار چیند
به فردوسِ برینش رهبری کن
به حقّ مصطفی و صُحْب و آلش^۸

۶. B, P. درین P. V. جمالش

۸. P. اصحاب و آلش؛ H. صُحْبُ آلش. بعد از کلمه «آلش» نسخه P. چند بیت شعر تحت عنوان «لکاتبه» دارد که در مقدمه در توصیف نسخه ها آمده است و پس از آن P. با این عبارات ختم می شود: «تمام شد نسخه شریفه (مذکر احباب) حسب خواهش جناب محترم کرام هاشم شایق افندی بخاری به قلم حقیر فقیر حسنعلی معلّم مکتب زراعت، به تاریخِ یوم پنجشنبه ۲۱ برج میزان سنه ۱۳۱۱»

قدّم کتابی بعون الوهاب امید که باشد همگی خیر و ثواب
گر سهو و خطائی شده باشد واقع رب اغفرلی أنت کریم توّاب

□ □ □

قد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة الجليلة المباركة في يوم الخميس ۲۹ شهر رمضان المبارك بمكة المشرفة زاده الله شرفاً وتعظيماً سنة سبع و ثمانين و تسعمائة من هجرته النبوية على صاحبها السلام والتحية. محرّره الفقير الحقير المعترف بالذنب و التّقصير الواثق إلى الله الملك الغني احمد بن فتح الله التميمي الهروي. اللهم اغفرلی ولوالديه و للمسلمين أجمعين، آمين رب العالمين. و تم.

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در حق این مسکین دعائی

یادداشت‌ها

ص ۳/ حقیقه الاسلام ذبح النفس ... حقیقه اسلام قربانی کردن نفس است به شمشیرهای مخالفت (با نفس).

ص ۳/ سلسله شریفه خواجهگان؛ مراد از سلسله خواجهگان، طریقه عرفانی نقشبندیه است. این سلسله توسط خواجه امام ابویعقوب یوسف بوزنجردی همدانی (۴۴۰-۵۳۵ ه. ق.) در شرق ایران تأسیس شد و با خواجه عبدالحق غجدوانی (د ۵۷۵ ه. ق.) سامان یافت. در سده هشتم، خواجه بهاءالدین نقشبندی بخاری بر موازین و اصول آن تأمل کرد و به همین جهت از سده ۸ ه. ق. به بعد سلسله مذکور را به نام او خوانده‌اند؛ نقشبندیه، البته علاوه بر شهرت نقشبندیه، نام خواجهگان نیز بر این سلسله پس از سده مذکور هم مانده است. برای آرا و احوال مشایخ این سلسله، فخرالدین علی صنی، رشحات عین الحیات را نوشته است، نیز «تاریخ آینه تصوف، بخش خواجهگان نقشبندی».

ص ۶/ امیر با انتباه دولتشاه؛ مقصود امیر دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندی مشهور به دولتشاه سمرقندی از ادیبان سده ۹ ه. ق. است. پدرش از نزدیکان دربار شاهرخ میرزا بود و خودش هم در دربار سلطان حسین میرزا معزز بود. وی اثری به نام تذکره الشعراء، در شرح حال ۱۰۵ نفر شاعر فارسی زبان نوشت که با همه اشتباهات تاریخی و لغزشهای ادبی، بخش پایانی آن را می‌توان یکی از مهمترین نوشته‌ها در زمینه تاریخ ادبیات فارسی در سده ۹ ه. ق. محسوب کرد. تذکره الشعراء بارها به چاپ رسیده است اما تصحیح انتقادی و بررسیهای علمی درباره آن، هنوز صورت نگرفته است.

ص ۶/ پادشاه با زیب و زین میرزا سلطان حسین؛ حسین بن منصور بن بایقرا از سلاطین مشهور تیموری، متوفای ۹۱۲ ه. ق. مراد است که بر خراسان حکومت می‌کرد و در عصر او هرات، مرکز مسلم اقتصادی و فرهنگی به شمار می‌رفت.

ص ۶/ امیرکبیر علیشیر؛ نظام‌الدین امیرعلی شیر نوائی (۸۴۴-۹۰۶ ه. ق.) از وزیران هوشمند و فاضل عصر تیموری بود. او جغتایی بود و همدرس سلطان حسین میرزا. با شاعران، مورخان و خوشنویسان عصر دوستی داشت، خود را مرید و دوست عبدالرحمان جامی

می‌دانست و خمسة المتحیرین را در شرح حال جامی نوشت. او را پدر ادبِ ترکی معرفی می‌کنند. وی زبان ترکی را بر فارسی ترجیح می‌پنداشت (!) و محاکمة اللغتين را در همین موضوع نوشت. تذکره او به نام مجالس النفاثین مشهور بوده است و مؤلف مذکور احباب به آن اشاره دارد اما از ترجمه‌های فارسی آن تذکره بی‌اطلاع است. نیز رجوع شود به مقدمه همین دفتر.

ص ۶ / الشیء لا تثنی إلا و قد تثلث؛ باوری است عامیانه، که به حیثِ مَثَل سایر شهرت یافته و نظیر آن در زبان فارسی چنین است: هیچ دوتی نیست که سه نشود، و، تا سه نشود، درست نشود.

ص ۸ / و تاریخش مذکور احباب گردید؛ نام تذکره حاضر، یعنی مذکور احباب بر حسبِ حروفِ جمل، ۹۷۴ می‌شود که مؤلف تا پایان سده ۱۰ هجری در تذکره‌اش تصرف می‌کرده و نکته‌هایی را به آن می‌افزوده است. برای اطلاع بیشتر - مقدمه مصحح، صفحه سی و یک به بعد.

ص ۸ / حُبُّ الی من دنیاکم ثلاث؛ حدیث نبوی است که مؤلف روایتِ عرفانی‌تر آن را آورده است. روایت مشهور آن چنین است: حُبُّ الی مِنْ دُنْیَاکُم الثلاث: النساء والطیب و جعلت قُرَّةَ عَیْنی فی الصَّلَاة (جامع الصغير، ۱/ ۵۶۷).

ص ۸ / إِنْ أَلَلَّه یَحِبُّ الشَّجَاع؛ حدیث نبوی است. سیوطی در الجامع الصغير ۱/ ۲۸۵ روایت‌های چندگانه آن را آورده است.

ص ۹ / قَرْب؛ نام شهری بوده است در ساحلِ راستِ ماوراءالنهر، که به نام قَرْبَر نیز خوانده می‌شده و مسجد جامع آن را تماماً از خشتِ پخته ساخته بودند - یاقوت، معجم البلدان، ۳/ ۸۶۷؛ بارتلد، ترکستان‌نامه، ۱/ ۲۰۲.

ص ۹ / فتحهای مکرر؛ به حساب جمل، سال ۹۶۴ ه. ق. مراد است.

ص ۱۲/ اذا تحيّرتم في الأمور فاستعينوا من أهل القبور؛ هر گاه در کارها به گمان افتادید و سرگردان شدید، از مردگان و اهلی گورها یاری خواهید. حدیث نبوی است که جنید شیرازی در شدّ الازار، صص ۷-۲۷ نظایر آن را آورده است.

ص ۱۴/ السلیمان منّا؛ حدیث نبوی است که پیامبر اسلام در حقّ سلمان پارسی گفته است و صورت کامل آن به این قرار است: سلمان منّا أهل البيت. محدثان گفته‌اند که حدیث مذکور در سال پنجم هجرت، حین غزوه خندق گفته شده است. رجوع شود به ماسینیون، «سلمان الفارسی و البواکیر الروحية للاسلام فی ایران»، تعریب عبدالرحمن بدوی، همراه با شخصیات قلقة فی الاسلام، کویت، ۱۹۸۷، صص ۱۶-۲۰.

ص ۱۴/ مزار خواجه بزرگوار؛ مراد مزار خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخارایی (۷۱۸-۷۹۱ ه. ق.) است که در سلسله خواجهگان به حیث نقطه عطفی محسوب است. مزار مذکور در قصر عارفان در بخارا قرار دارد ← فخرالدین علی صفی، رشحات عین الحیات، ۷۹/۱ به بعد؛ ابن مبارک بخاری انیس الطالبین، ۷۹ به بعد.

ص ۱۵/ تو یوغ؛ تو یوق tūyūg، واژه‌ای است ترکی، به معنای جناس، و آن در ادب ترکی، بحری است مخصوص که آن را «بحر تو یوق» نامند بر وزن رمل مسدس مقصور. (نظری: دیوان لغات ترک؛ استرآبادی، سنگلاخ).

ص ۱۶/ شیخ الاسلام هری؛ مراد شیخ الاسلام احمد بن یحیی بن سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی است که از قضات مشهور عامّه در عصر سلطان حسین میرزا بوده و در ۹۱۶ ه. ق. در درگیریهایی صفوی در هرات کشته شده است. از آثار اوست: حاشیه شرح عقاید نسفیه؛ شرح تهذیب المنطق؛ و صیدیه. برای اطلاع بیشتر از احوال او ← مدرّس، ریحانة الادب، ۲۹۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی در پاکستان، ۴۴۲/۱.

ص ۱۶/ قاضی اختیار؛ مراد قاضی اختیارالدین حسن بن غیاث‌الدین حسینی تربتی هروی، متوفای ۹۲۸ ه. ق. است. او در عصر سلطان حسین میرزا قاضی هرات بود و هم در عصر

بایقرا، وزارت او را بر عهده داشت. در پایان عمر به زاوه بازگشت و همانجا درگذشت. از آثار اوست: *مختارالاختیار علی مذهب المختار*؛ کتاب حبیب؛ شرح نام حق. برای اطلاع بیشتر ← فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، ۲۴۴۶/۴؛ ۹۰۹/۱۴.

ص ۱۶/ *سُرخ کلاه*؛ *سُرخ کلاه ترجمه واژه قزلباش* است که به طوایف ترکی که با شاه اسماعیل همراهی داشتند، گفته می‌شد. کلاه مزبور نمدین بود و سُرخ رنگ، و به عدد دوازده امام، دارای دوازده ترک بود.

ص ۱۶/ *از حروف «سُرخ کلاه»*...؛ *سُرخ کلاه* به حساب *جمل* ۹۱۶ می‌شود که سالِ مرگِ عبدالله شیبانی ازبک است.

ص ۱۸/ *المرء یطیر بجنّاح همت*؛ *مَثَلی* است سایر، که به صورتِ: *المرء یطیر بهمت کما یطیر الطائر بجنّاحیه* نیز آمده است و معادلِ آن در فارسی صُوری بسیار دارد از آن جمله است:
همت بلنددار که مردانِ روزگار
از همتِ بلند به جایی رسیده‌اند
(دهخدا، امثال و حکم، ۲۷۲/۱، ۱۹۸۷/۴)

ص ۱۸/ *ایقاع*؛ در مصطلح موسیقی هم‌آهنگ ساختنِ آوازا را گویند. و نیز به نقراتی چند اطلاق می‌شده است در زمانهای محدود و دوره‌های متساوی الکمیّه با اوضاع مخصوص که طبع سلیم آنها را درک کند. *ایقاع* دارای انواع و گونه‌ها و قوانین و قاعده‌هایی است که می‌توان تفصیل آن را در کتاب موسیقی کبیر از ابونصر فارابی، صص ۱۹۹-۲۰۷ ملاحظه کرد.

ص ۱۸/ *تألیف*؛ در اصطلاح موسیقی عبارت است از ترکیبِ نغماتِ موسیقی با نظامی موزون. نیز ← موسیقی کبیر از ابونصر فارابی، ۴۱۰.

ص ۱۹/ در سال ۹۳۶ توجه به تسخیر ممالکِ خراسان ...؛ در سال مذکور، عبیدالله ازبک به قصدِ تصرّف مشهد به خراسان هجوم آورد و سرانجام بر هرات استیلا یافت و فضائی در آن شهر به وجود آورد که به لحاظ ستیزهای مذهبی، یکی از تنگین‌ترین ایام تاریخ اسلام

محسوب می‌شود. برای اطلاع از اوضاع حکومت عبيدالله ازبک در هرات ← قاضی احمد قمی، خلاصة التواريخ، ۱/ ۱۹۰ به بعد.

این که نثاری در صفحه ۱۹ مذكر احباب از قصیده هلالی در مدح عبيدالله در همین ایام سخن گفته، باید دانست که قضاوت او یک جانبه است؛ زیرا هلالی جغتایی، پیش از قصیده موردنظر مؤلف، دو رباعی در بیداد و ظلم عبيدالله ازبک سروده است که یکی از رباعیات مزبور این است:

گه در پی آزارِ دل و جان باشی
گاهی ز پی غارتِ ایمان باشی
با این همه، دعوی مسلمانی چیست
کافر باشم گر تو مسلمان باشی

ص ۱۹/ جلدی؛ جلد، جلدو و جلدوی واژه‌ای است ترکی، به معنای صله، انعام و عطا.

ص ۲۰/ بانی هرات؛ در خصوص بنا نهادن هرات اختلاف نظر است. بعضی آن را به یکی از امرای سام نریان نسبت می‌دهند و بسیاری بانی آن شهر را اسکندر مقدونی می‌دانند ← سیفی هروی، هراتنامه، ۲۸-۳۲. آنچه مسلم است هرات پیش از اسکندر وجود داشته؛ زیرا در متون ایران باستان بارها از آداب و عادات اهالی آن شهر یاد شده است. با این همه باید گفت که اسکندر در بافت و ساخت هرات اهتتام داشته و به همین جهت مورخان عصر اسلامی، آن شهر را ساخته اسکندر دانسته‌اند.

ص ۲۳/ کلّ شیء...؛ هر چیزی به اصل خود بازگردد. مثل است و در ادب فارسی هم مکرراً دیده می‌شود ← دهخدا، امثال و حکم، ۱۲۲۷.

ص ۲۶/ رصد جدید سلطان شهید؛ مقصود رصدخانه آلف بیک فرزند شاهرخ میرزای تیموری است که در حدود ۸۴۰ ه. ق. ساخته شد و وصف آن در متون عصر تیموری، مانند روضة الصفاء و حبیب السیر آمده است. پروفیسور استوارت کندی هم چکیده زیج آن را محاسبه کرده است ← پژوهشی در زیجهای دوره اسلامی، ۱۸۷-۱۹۲.

ص ۴۹/ خیر الکلام ما قلّ و دلّ؛ مَثَل است که گاه در متون به حیث حدیث نبوی نیز آمده است. سعدی آن را به این گونه آورده است:

سعدیا قصه ختم کن به دعا
ان خیر الکلام قل و دلّ

ص ۵۷/ آژَوْقه؛ جمع رواق، خانه‌ای که به خرگاه مانده است، سایبان، خرگاه، پیش‌خانه.

ص ۶۳/ مایهٔ منی؛ مایه در اینجا تلفظی است از ماده، مقابلِ نر، که /د/ به /ی/ تبدیل شده است مانندِ همساده = همسایه.

ص ۶۹/ و محاکمهٔ نیکو...؛ مقصود رساله‌ای است که فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی به نام ابطال نهج الباطل در ۹۰۹ ه. ق. در ردّ نهج الحقّ علامه حلّی نوشته است.

ص ۷۰/ مطالبِ مندرج در صفحهٔ ۷۰ سطر ۹ تا صفحهٔ ۷۳ سطر ۱۷ در نسخه‌ها جابجا شده است به طوری که بحث در موردِ سلطان یعقوب، ابوسعید میرزا و جامی رشتهٔ سخنِ مؤلف را دربارهٔ ابن روزبهان خنجی اصفهانی قطع کرده است. از این رو خوانندهٔ ارجمند می‌بایست تکرارِ عبارتِ «اشعارِ دلفریب دارد و در همهٔ فنون شعر سخن کرده» را در صفحاتِ مذکور مدّ نظر گیرد و پیوستگی و گسیختگی را توجّه کند.

ص ۷۱/ به عرض حضرتِ میرزا؛ مقصود سلطان ابوسعید گورکان است که مضمون‌نامهٔ مورد بحث، توسط جامی به او ابلاغ شد و او هم طبق خواستهٔ عبید الله احرار عمل کرد و مال و احشام ازبک را به سمرقند مسترد داشت. تفصیل مطلب را می‌توان در مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی دید.

ص ۹۹/ امیرکبیر در تذکرة الشعراء؛ مراد از امیرکبیر، امیرنظام‌الدین علیشیرنوائی، وزیر مشهور نیمهٔ دوم سدهٔ نهم هجری است و مراد از تذکرة الشعراء او، مجالس النفائس، که ترجمهٔ احوال حسین واعظ کاشفی و فرزندش فخرالدین علی صفی را در تذکرة‌اش (۹۳، ۹۸) آورده است.

ص ۱۰۳/ امیرکبیر او را در تذکره، بدیاد کرده؛ مقصود از «او»، ایوب ابوالبرکه است از قضات سده ۹ ه. ق. که امیرعلیشیر نوائی در *مجالس النفائس* (ص ۱۱۵) از او به بدی یاد کرده است و این بیت را وصف حال وی دانسته:

دیو شیطان صفت ابوالبرکه
باد جایش همیشه در درکه

ص ۱۱۰/ در آن فن رساله‌ای نوشته؛ شهاب‌الدین معنائی چندین رساله در معنائی نوشته است. از آن جمله است: شرح دستور معما؛ مخزن الجواهر؛ دستور معمای منظوم.

ص ۱۱۳/ معنائی‌های مشکل را می‌گشوده...؛ مقصود مؤلف زین‌الدین محمود بن عبدالجلیل واصفی است از نویسندگان سده ۱۰ ه. ق. او در ۸۹۰ ه. ق. در هرات زاده شد و مقارن استیلای شاه اسماعیل صفوی بر خراسان از هرات به قصد ماوراءالنهر فرار کرد و در نزد ازبکان شیبانی تقریب یافت و در آنجا بدایع الوقایع را نوشت که یکی از مهمترین منابع فرهنگی قرن ۱۰ ه. ق محسوب است. از همین اثر او علاقه و هم توانایی او به معنائی و گشودن معنائی‌های مشکل توسط او بدست می‌آید.

ص ۱۱۴/ مولانا واصفی در تتبع آن پنج غزل گفته؛ غزل‌های موردنظر مؤلف که زین‌الدین واصفی سروده، توسط خود زین‌الدین واصفی در بدایع الوقایع بحال طرح و بحث یافته است.

ص ۱۱۴/ قصیده شتر و حجره کاتبی...؛ این قصیده یکی از قصاید مشهور در نیمه دوم قرن ۹ ه. ق. محسوب بوده و به مناسبت التزام کاتبی واژه‌های شتر و حجره در هر بیت، به این نام شهرت یافته و بسیاری از شعرای سده‌های ۹ و ۱۰ ه. ق. آن را تتبع کرده‌اند و تفصیل این تتبع را زین‌الدین واصفی در بدایع الوقایع، ۲/ ۳۵۲ به بعد، آورده است.

ص ۱۲۱/ مطلع حیدر کلوج؛ موضوع موردنظر مؤلف را امیرعلیشیر نوائی در *مجالس النفائس*، ۱۵۳-۱۵۲ و شفیق در *شام غریبان*، ۷۲-۷۷ که به احوال و آثار حیدر کلوج پرداخته‌اند، متعرض نشده‌اند.

ص ۱۲۹/ این مطلع مُلاً را ...؛ مقصود از «مُلاً» نورالدین عبدالرحمان جامی است که عموماً او را از سده ۱۰ ه. ق. به بعد به همین عنوان می‌نامیده‌اند. اما مطلع غزل او:

از خار خارِ عشقِ تو در سینه دارم خارها
هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها

در دیوان جامی، ص ۱۳۸ آمده است.

ص ۱۴۲/ شیخ زین؛ مراد مؤلف شیخ زین‌الدین وفایی خوافی است از احفاد شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی (متوفای ۸۳۸ ه. ق.) که در عهدِ ظهیرالدین محمد بابرشاه منصبِ صدارت داشت و باین‌نامه را از ترکی به فارسی برگرداند و با اضافاتی که خود در آن کتاب آورد، آن را طبقاتِ بابری نامید. او در ۹۴۰ ه. ق. در آگره هندوستان درگذشت. (اکبرنامه، ۱/ ۱۱۹؛ منتخب التواریخ بدایونی، ۱/ ۳۴۱).

ص ۱۴۸/ مزارِ شاه؛ مقصود مزارِ منسوب به شاه اولیا علی علیه‌السلام است واقع در بلخ، که امروزه به آنجا، مزارِ شریف می‌گویند. مزار مذکور بر پایه نشانه‌های موجود، از جمله مزاراتِ باستانی و متعلق به پیش از اسلام است، اما در سده نهم هجری — که شیعه خراسان به نوعی مبارزه با دیگر فرقه‌های منطقه پرداخته بود و کشفِ مزارهای بزرگان شیعه را به اعتبار این مبارزه مطرح داشته بود — بر پایه لوحی که از محل به دست آورده بود، مزارِ مذکور را به علی بن ابی‌طالب (ع) منسوب کرد و حتی بر آن بود که مزار مذکور را به هرات منتقل کند که جامی و دیگر حنفیان دربارِ سلطان حسین میرزا مانع شدند. تفصیل این مسأله را می‌توان در مقامات جامی، نوشته عبدالواسع نظامی باخرزی، طبع نشر فی دید.

ص ۱۶۶/ خواجه بزرگ؛ وقتی نقشبندیه این تعبیر را بکار می‌برند، مقصودشان خواجه بهاء‌الدین نقشبند است مؤسس سلسله خانقاهی نقشبندیه، یا به تعبیری، نقطه عطف سلسله عرفانی خواجهگان که سعی او آن طریقه را به نقشبندیه مشهور ساخت. نیز رجوع شود به همین کتاب، صفحات ۱۶۷، ۱۶۹.

ص ۱۶۶/ شغلِ دیگر؛ از کاربردهای زبان فارسی در موردِ حالتِ اضافی این است که در

زبانگونه‌های خراسان گاه حالتِ اضافه یا کسره اضافه را به صورتِ [ی/ی] تلفظ کرده‌اند و گاه حالت وحدت و تنکیر را که عموماً به صورتِ [ی] ظاهر می‌شود به هیأتِ کسره اضافه ادا کرده‌اند. بنابراین ضبطِ «شغلِ دیگر» تلفظی است از «شغلی دیگر».

ص ۱۷۱/مولانای اصفهانی؛ مقصود فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی است که مؤلف پیش از این به تفصیل از او یاد کرده است.

ص ۱۷۲/کوی سعید؛ مراد حوالی مزار و خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر است در مهنه.

ص ۱۷۴/به اسلوب قواعد مولانا سینی؛ مقصود مؤلف طرز و اسلوبی است که سینی بخاری در ساختنِ شهر آشوبِ خود، موسوم به بدایع‌الصنائع به کار برده است. شهر آشوب سینی در قالب غزل سروده شده و شاعر برای هر یک از حرفه‌های معمول در هراتِ سده ۹ ه. ق. یک غزل ساخته و اصطلاحات خاص هر حرفه را در طیّ ابیات غزل بحال طرح داده است. بدایع‌الصنائع سینی را نگارنده این سطور ساها پیش تصحیح کرده و در پاکستان به چاپ رسانیده است.

ص ۱۷۵/در جوار مزار شیخ جلال‌الدین؛ این مزار در نزدیکی فتح آباد بخارا قرار داشته، و در واقع روضه شیخ جلال‌الدین خالدی بوده است که پس از فوتش به یک مجموعه زیارتی در نزدیکی بخارا تبدیل شده است ← معین الفقراء، تاریخ ملازاده، ۴۳-۴۴؛ بسنجید با جامی، نفحات، ۳۹۳.

ص ۲۹۱/گشت فلک رزمگه پادشه؛ بیتی است از قصیده‌ای که مولانا نورالدین عبدی سروده بوده است. این بیت در نسخه‌ها مضطرب است، در H به هیأتِ زیر ضبط شده:

گشت ملک (کذا) رزمگه به مثل پادشه

خیل کواکب سپاه، گرد سپه کهکشان

ص ۲۹۸/سهو‌اللسان؛ داستانِ «سهو‌اللسان» را سام میرزا صفوی در تذکره‌اش چنین طرح کرده است: «شریف تبریزی، شرافت سخنانش از دیوانش معلوم می‌گردد و طراوتِ

کلماتش در طی کلام فصاحت آیاتش مفهوم می‌شود. و در شعر از جمله شاگردان مولانا لسانی است اگرچه در شعر نسبت به مولانا از او بی‌روشی سرزده و نسبت شعری چند بی‌معنی به او کرده و نام آن سهواللسان نموده، اما سوگند به غلاظ و شداد می‌خورد که این معنی به اغوای جمعی مفتن که عقل در وادی ایشان حیرتی دارد، سمت ظهور یافت، امید که روح پر فتوح مولانا نیز از او این معذرت بپذیرد...».

ص ۲۹۸ / هجو غیاث‌الدین کهره؛ هجویه شریف تبریزی در حقّ خواجه غیاث‌الدین علی کهره شیرازی را صاحب هفت اقلیم ۳ / ۲۳۰ آورده است، اینک چند بیت آن:

زهی ز خوی بدت گرم، فتنه را بازار
خدا ز روی تو بیزار و خلق در آزار
ز روی و خوی تو صدمبار بر دل است مرا
بد است روی تو، خوی تو زان بتر صدمبار
قلم که بود کلید در خزانه جود
به دست مسک تو چون رسید، شد مسمار
تو از خری در نظم مرا اگر نخری
نه نظم را شکند قدر و نه مرا مقدار
ولی تو را شکند طمطراق استیفا
ز من شکست چو یابی به هجو مستوفا

ص ۳۱۰ / آیتی خوبی؛ در گونه‌های فارسی، گاه به جای کسره اضافه از ی / استفاده می‌شده است و به عکس نیز اهای زبانگونه‌ها به جای یای وحدت، از تلفظ کسره اضافه بهره می‌برده‌اند. بنابراین آیتی خوبی، همان آیت خوبی تواند بود.

فهرست‌ها

- فهرستِ آیاتِ قرآن
- فهرستِ احادیث، اخبار و امثال عربی
- فهرستِ مَثَل‌ها و مَثَل‌واره‌های فارسی
- فهرستِ ابیات و مصراع‌ها
- فهرستِ معارف، مفاهیم و نوادر لغات و ترکیبات
- فهرستِ نام‌کسان
- فهرستِ اسامی طایفه‌ها، فرقه‌ها و طریقه‌ها
- فهرستِ جای‌ها
- فهرستِ نام‌کتاب‌ها
- فهرستِ ماده‌تاریخ‌ها و معما‌ها
- فرهنگ واژه‌های دشوار

فهرست آیات قرآن^۹

- وَاَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ / بقره، ۲-۱۹۶/۲۳۳، ۲۷۲
- وَاِذَا حَيَّيْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنِ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا / نساء، ۴-۸۶/۴
- وَاِذْ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ ... / بقره، ۲-۶۰/۱۵۳
- اَرْجِعْنِي اِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً / فجر، ۸۹-۲۸/۲۴
- اِرْمِ ذَاتَ الْعِمَادِ / فجر، ۸۹-۷/۲۲
- وَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَمَا كُنْتُ مِنَ الْاَرْضِ / رعد، ۱۳-۱۷/۵
- اِنَّ اللّٰهَ وَ مَلَائِكَتُهُ يَصَلُّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ ... / احزاب، ۳۳-۵۶/۱
- اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْاَبْصَارِ / آل عمران، ۳-۱۳/۵۵
- اِنَّ هٰذِهِ تَذْكِرَةٌ / انسان، ۷۶-۲۹/۷
- اِنَّا زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ / صافات، ۳۷-۶/۲۶
- اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رَجَسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ / مائده، ۵-۹۰/۴
- اِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ / عبس، ۸۰-۱۲/۶
- وَتَرَى الْجِبَالِ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً ... / نمل، ۲۲-۸۸/۲۷ تَوَدُّوا الْاِمَانَاتِ اِلَىٰ اَهْلِهَا / نساء، ۴-۵۸/۳۰
- ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعِيْدٌ / ق، ۵۰-۳/۹
- ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ ... / حديد، ۵۷-۲۱/۱۷، ۲۳۲
- رَبِّ اشرحْ لِيْ صَدْرِيْ وَبَسِّرْ لِيْ اَمْرِيْ / طه، ۲۰-۲۵/۲۶
- وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا / مريم، ۱۹-۵۷/۳
- وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ / انعام، ۶-۵۹/۱۴
- فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ / بقره، ۲-۱۳۷/۱۸۱

۹. در این فهرست، واو در نظام الفبا، منظور نشده است. شماره‌ها از سمت راست، به ترتیب بر سوره، آیه و پس از آن، بر صفحه یا صفحات این کتاب ناظرند.

- وفي الأرض آياتٌ للموقنين / ذاريات، ٥١-١/٢٠
- وفي أنفسكم أفلا تبصرون / ذاريات، ٥١-١/٢١
- في مقعد صدقٍ عند مليكٍ مقتدر / قمر، ٥٤-٢٤/٥٥
- قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء... / آل عمران، ٣-١٥/٢٦
- كم من فئةٍ قليلة غلبت فئةً كثيرة باذن الله / بقره، ٢-٢٩/٢٤٩
- وكلّ وجهه هو مولّيا / بقره، ٢-٥٨/١٤٨
- وما الحياة الدنيا متاع الغرور / آل عمران، ٣-٥٥/١٥٨
- وما علّمناه الشعر وما ينبغي له / يس، ٣٦-١/٦٩
- ما هذا بشراً / يوسف، ١٢-٢٢١/٣١
- و من دخله كان آمناً / آل عمران، ٣-٢٩/٩٧
- والنجم والشجر يسجدان / رحمن، ٥٥-١٣٩/٦
- نحن جعلناها تذكرة / واقعه، ٥٦-٦/٧٣
- يا ايها النفس المطمئنة / فجر، ٨٩-٢٤/٢٨
- يوفون بالنّذر / انسان، ٧٦-٧/١٤٩

فهرست احاديث، اخبار و امثال

- إذا تحيّرتم في الأمور فاستعينوا من أهل القبور / ١٢
- إذا جاء القضاء عمى البصر / ٧٣
- الأصوات الطيبة هي مخاطبات الحق إلى العبد / ١٥٣
- أظهر من الشمس / ٢٠٣، ٢٣٨، ٢٨٧
- إكرم الضيف / ٩٦
- اللهم أرزقنا أطوارهم / ٣٠٢
- ان الله يحب الشجاع / ٨
- تسافروا و تصحوا و تغنموا / ٢٥٨
- تسمع بالمعيدي خير من أن تراه / ٢٠٥
- التعظيم لأمر الله و الشفقة على خلق الله / ٢٩، ٤
- التلوين أفضل من التكين / ٢٧
- حبّ إلى من دنياكم ثلاث: قلب خاشع و عين باكية و شاب تائب* / ٨
- حسبي ربي جلّ الله ما في قلبي الاّ الله / ٦٩
- حقيقة الاسلام ذبح النفس بسيوف المخالفة / ٣
- خدمة المملوك نصف السلوك / ٢٢٥
- خير الكلام ما قلّ و دلّ / ٢٤٢، ٤٩
- سبحان من لا يعرف نسبة القطر الى المحيط الآهو / ٢١
- السلطان منا / ١٤
- الشفقة على خلق الله / ٢٨٤، نيز - التعظيم لامر الله ... الشيء لا تنى الاّ و قد تثلّت / ٧، ٦
- الطريقة كلّها آداب / ٢٨

* بر اساس حديث: حبّ إلى من دنياكم ثلاث: الطيب و النساء و قرّة عيني في الصلّاة، وضع شده است - ابن عربی، فصوص الحکم، فص محمدی.

في كلّ نعمة من نعمات الموسيقى سرّ من أسرار الله تعالى / ١٨

□ كالشمس في شرف و البدر في طرف / ٢٤٢

كالشمس في وسط النهار / ١٦٧، ٢٥٢

الكريم إذا وعد وفا / ٤

كلّ شيء يرجع إلى أصله / ٢٣

كن في الدنيا كأنك غريب أو عابر سبيل / ١٩٨

□ لاثمة في الخلاف / ٢٩٨

□ المأمور معذور / ٧

المرء يطير بجناح همته / ١٨

من صافحني صافحته يوم القيامة و وجبت على شفاعته ... / ٣٧

من طلب شيئاً وَجَدَ وَجَدَ / ٢٠٢

□ الولد الحلال يشبه الحلال / ٢٥٦

□ الولد سرّ أبيه / ١٠١، ٢٤٤، ٢٥٦

فهرست مَثَلها و مَثَلواره‌های فارسی

- آنچه خوبان همی دارند تو تنها داری / ۲۵۳
از کوزه همان برون تراود که در اوست / ۱۰۳
ای بسا آرزو که خاک شده / ۵۲
ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی / ۲۳۳
در پای تو ریزم من آنچه در دست من است / ۲۸۱
در عفو لذت‌یست که در انتقام نیست / ۹۴، ۱۰۴
دست همه را به چوب بسته / ۸۸
ز کعبه تا سر کویت هزار فرسنگ است / ۱۷۸
زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال / ۲۳۱
سر در سر آن کنی که در سر داری / ۳۰۹
کارد دسته خود را نمی‌تواند بریدن / ۳۰۲
که کسی را مجال منع نبود / ۱۰۲
گویا مضلحت درین بوده / ۱۳۳
نظر از قدم برداشتن / ۳
نکو گوی اگر دیرگویی، چه غم / ۲۳۷
هر عیب که سلطان بپسندد، هنر است! / ۲۰۸، ۴۵

فهرست ابیات و مصراعها

۲۸۵	آب خضر ز معجز لعل تو جان گرفت / عیسی دمی ز لعل تو جان می توان گرفت
۲۸۵	آب خضر که هر دم از جان توان گرفت / نتوان به پیش لعل لبش در دهان گرفت
۱۵۱	آتش فتاده در می از آن آتشینم / سوراخ شده دل نی از ناله حزینم
۱۴۸	آتشین لعلی که تاج خسرو را زیور است / اخگری بهر خیال خام پختن در سراسر
۷۷	آرم نعم بر خوان در مجلس یار / با جسم کباب
۱۹۸	آری به لب آن زبان که جان تازه کنی / آری ز زبانت دل و جان تازه شود
۱۴۸	آزاده قلندری ز عالم فردی / نی زن صفتی، مقیدی، بی دردی
۹۴	آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار / وقت راحت بادبانی، وقت محنت لنگری
۲۸۲	آشنا شد به من آن عشوه گر اندک اندک / ماند آن عشوه گریها ز سر اندک اندک
۱۷	آشوب ترک و شور عجم فتنه عرب /
۱۰۴	آصفی صبر ندارد به غم و درد فراق / می کشد محنتِ ایوب ولی صابر نیست
۱۳۳	آگهی پیری عصا در دست، نفرس در قدم / آن که او را مسحی اندریا و مسخی در سراسر
۱۰۱	آمد رشحاتِ ماکثیر البرکات / چون آب خضر منفجر از عین حیات
۲۲۱	آن پسر کو یوسف عهدست دی می شد به راه / هر که دیدش از تحیر گفت: ما هَذَا بَشَر
۲۲۱	آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری /
۴۶	آنچه سعی است من اندر طلبش بنمودم / این قدر هست که تقدیر قضا نتوان کرد
۲۸۲	آنچه مطلوب من بی سر و سامان می بود / روی بنمود به من این سحرِ اندک اندک
۲۲۴	آن کاکل مشکین پی ویرانی ماست / اینها همه اسباب پریشانی ماست
۲۷۶	آن کسانی که سیاهی ز سفیدی دانند / خطِ رخسار ترا آیت خوبی خوانند
۳۳	آن کو به فضل خویش مرا عقل و جان بداد / زان بیش کآید از من بیچاره بندگی
۱۷	آن که او را به وصف حاجت نیست / در خور وصف او عبارت نیست
۱۱۷	آن که در مجلس سخن زان زلف چون زنجیر کرد / صورتِ حالِ پریشان مرا تقریر کرد
۲۹۳	آن که در هر حسن از نامش بود حسنی دگر / مظهرِ خلقِ حسنِ مجموعه فضل و هنر
۱۷	آن که ز حریت فقر آگه است / خواجه احرار عبیدالله است
۲۸۴	آن گردباد نیست به گردسرای تو / سرگشته ای ست رقص کنان در هوای تو
۸۴	آن مرغ که کنده ای پرش را / اشکم زده رنگ می نماید

- ۱۲۵ آنهاکه در طریق وفایت نبوده‌اند / خود را چرا به عشق تو صادق نموده‌اند
- ۳۶ آنهاکه ز جام عشق مست شدند / نادیده رخس تمام از دست شدند
- ۱۰۲ آینه نور است رخ یار امشب / تو مه بنشین در پس دیوار امشب
- ۲۸۴ ابروان نیست به رخسار تو ای صنع اله / دو هلال‌اند نمایان شده در یک سر ماه
- ۱۸ احول تیم ای دوست یکی دو بینم / هر چیز که بینم همه با او بینم
- ۱۸۶ از آن اهل نظر در غم اسیرند / که منظوران بغایت بی نظیرند
- ۱۵۹ از آن فلاش در میخانه می خواهم: درون آیم / که خود را رهن می گردانم و بیخود برون آیم
- ۶۳ از اشتران و بس قرن یک شتر مَم / من در قطار شَرَم و تو مایه منی
- ۲۶۲ از باد صبا بوی تو می یابد دل / در گل اثر روی تو می یابد دل
- ۳۲ از برای غزات رهبر شد / نام او گریز پیل پیکر بود
- ۱۱۴ از تنی خاکی بر آرد گرد هر دم آب سرد / تیغ بردار و به آب لطف خود کن دفع گرد
- ۱۸۸ از جام محبتش شدم بیخود و مست / از قید غم و شادی عالم رستم
- ۱۳۰ از خارخارِ عشق تو در سینه دارم خارها / هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها
- ۲۱ از خال خطش مباحش نو مید / می جوی محیط قطر خورشید
- ۲۹۱ از خط فرمان حسنش گر زبانم سر کشد / از پس سر همچون فرمان زبان خود کشم
- ۱ از دفتر جزو و کل رقم کرد بر او / گرداند ورا مجلد از جلد وجود
- ۲۹۰ از دیدن تو قطعاً نتوان طمع بریدن / چشم منی و باشد چشم از برای دیدن
- ۱۰۵ از رمذگر دیده ما درد بی حد کرد کرد / این که محروم از جمالش کرد مارا درد کرد
- ۹۸ از ره دیرم به مسجد زاهدی ناگاه برد / من نمی افتم بدانجا، او مرا از راه برد
- ۲۰۵ از زبان آورش خلق به تنگ / از دلش تا به زبان صد فرسنگ
- ۴۲ از کوی تو هر صبح نسیمی به من آید / شاید که ازان نکهت آن پیرهن آید
- ۴۳ اساس خانه مخدوم عالم / بود صدفبار از گردون زیاده
- ۳۰۸ اسباب تنگدستی ما بی نهایت است / هنگام دستگیری و وقت عنایت است
- ۱ استاد ازل سفینه دل چو نمود / شیرازه آن نمود از رشته جود
- ۲۹۱ اغیار خواست قتل من، آن بی وفا نخواست / خلقی بجد شدند و لیکن خدا نخواست
- ۱۰۹ اگر به خیر و سلامت گذر ز سند کنم / سپاه روی شوم گر هوای هند کنم
- ۲۹ اگر به صدر جلالم برند سر نغزآم / و گر به صف نعالم کشند عار ندارم
- ۱۰۷ اگر چه بانگ نی از حد برون اثر دارد / و لیک نشئه می حالت دگر دارد
- ۲۷ اگر چه بر سر بازار سودای وطن دارم / و لیکن با خیالش خلوتی در انجمن دارم
- ۲۷ اگر قبول تو باشد قبولیم ورنه / به هر دو کون چو من ناقبول نتوان یافت
- ۱۲۹ آگه نه‌ای از ناله شبهای اسیران / فریاد ازین خواب گرانی که تو داری

- ۹۵ امامی که روبند خیل ملایک / به حرمت حریم درش را به شهر
۱۱۹ امروز پریشان تر از آنم که توان گفت / وز داغ جدایی نه چنانم که توان گفت
۴۴ امروز که جانم به لب از مشتاقی ست / در مجلس اغیار مه من ساقی ست
۳۰۹ امید که بعد ازین نیاید از من / چیزی که در آن نیست رضای پدرم
۶۶ اندک استغناى او عشاق را دلخون کند / گر بقدر حسن استغنا کند کس، چون کند
۱۴۸ انصاف بده ای فلک مینا فام / زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام
۲۳۱ او از دهن مار شکر می طلبد / از پشه ماده، شیر نر می طلبد
۳۰۳ اوحدی شصت سال سختی دید / تا شبی روز نیک بختی دید
۱۰۶ او فتادست در جهان بسیار / بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
۵۰ اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن / او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نشاند
۲۴۵ اهل زمانه حاسد، کار زمانه فاسد / بازار فضل کاسد، معلوم حال فاضل
۹۳ ای بر سر هر کوی ز تو گفت و شنیدی / وی سر تو در سینه هر پیر و مریدی
۲۰۷ ای به بالا همان که می دانی / تو گلی ما همان که می دانی
۲۸۷ ای به خنده لعلت را میل شکر افشانی / زان دولب چه شیرین است خنده های پنهانی
۱۰۹ ای پادشاه خوبان تا کی کنی تغافل / یادی نمی کنی هیچ از عاشقان کابل
۲۴۴ ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم /
۲۰۰ ای خوش آن دم که شوم خاک در میخانه / تاز خاکم بکند چرخ فلک پیمانه
۳۰۹ ای درد مرا دوا جفای پدرم / وی کحل دو دیده خاک پای پدرم
۱۸۶ ای دل غم یار و ناله زار خوشست / خون جگر و دیده خونبار خوشست
۱۲۹ ای زبان تو در دهان چغوک / وز زبان تو زنده جان چغوک
۱۲۷ ای ز خط عبر افشانت معطر مجمره / حسرت چشم تو دارد در خط آهو بره
۲۲۱ ایزد که جهان به قبضه قدرت اوست / دادست ترا دو چیز کان هر دو نکوست
۱۹۶ ای سبزه به گرد سمنت غالیه آمیز / و رغایه ات آتش سودا زده ها تیز
۲۷۵ ای سهی سرو سلامت باشی / راست تا روز قیامت باشی
۱۰۳ ای شاخ گل جو سرو سهی قد کشیده ای / بر لعل لب خطی ز زبرد کشیده ای
۵۰ ای شاه جهان پناه دست کرم / طی کرده تمام قصه حاتم را
۱۰۶ ای صاحب فتوا ز تو پرکار تریم / با این همه مستی ز تو هشیار تریم
۸۹ ای صبا از خاک پای او به من گردی رسان / تا به چشم خود به جای کحل بینایی کشم
۱۱۱ ای عالم پلغری چه نالم از تو / علامه عالمی و عالم از تو
۱۳ ای کعبین دیده به هر نقش کرده بند / از بند نقش بگذر و دل نه به نقش بند
۲۶۰ ای کمال دولت از وصمت نقصان بری / وی ضمیر روشنت آینه اسکندری

- ۲۸ ای که دردِ تُست درمانِ دلِ پُر دردِ من / با غمت شادست دایم جانِ غم‌پروردِ من
- ۱۰۷ ای که ز آب حیات صاف‌تری / هر دم از ما روان چه می‌گذری
- ۱۷۷ ای گشته ز سطوت تو صیتی حاصل / فتحی ز نفیر دولت تو در دل
- ۱۸۷ ای گنده الهی که تو صدپاره شوی / تا چند بلای دل بیچاره شوی
- ۶۳ ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی / مانده خورشید رخشان رفتی
- ۵۱ ای منزل ماه علمت اوج ثریا / روی ظفر از آیینۀ تیغ تو پیدا
- ۱۳۵ ای من و ترکان همه هندوی تو /
- ۱۲۹ ای میرِ کم‌عنایتِ بسیارِ نازِ من / گازر گهی شیخِ علاقه‌درازِ من
- ۱۳۰ ای میر که زیب داشت ناموس از تو / رفتی و جهانی شده، مأیوس از تو
- ۷۰ این تاج و تخت راکه به من داده است اله / خضر است رهبر من و ایزد مرا پناه
- ۲۰ این جهان را همچو دریادان، خراسان چون صدف / در میان آن صدف شهره‌ری چون گوهری
- ۱۴۳ این خانه که از خانۀ چشم است نشانه / چون مردم چشم است درو مردم خانه
- ۱۶ این دعا را ز من و خلق جهان آمین باد /
- ۵۹ این زمینی‌ست که سرمنزَل جانان بوده / مطرح نور رخ آن مه تابان بوده
- ۲۱۸ این سفر کردن و این بی سر و سامانی ما / بهر جمعیتِ خلق است و پریشانی ما
- ۱۷۰ این طرفه که روزی که نباشد نوبت / از دغدغۀ نوبتِ فردا لرزم
- ۱۹۷ این عالم بی‌وفا که من می‌بینم / نی ناز تو، نی نیاز من خواهد ماند
- ۱۰۱ این عشق گلیست در بهاری / یا نامِ دهیست در دیاری
- ۸۴ این کونِ گشاده قبولی / صدکس زده زنگ می‌نماید
- ۳۵ این گردش سپهر که خم شد چو دور جام / بر روح پاکِ حضرت جامی کند سلام
- ۲۸۳ این نسخه دلگشا که آمد به نظر / کرد از دلِ من محنت ایام بدر
- ۷ این نسخه دلگشا که بنمود جلال / پاکیزه‌ترست نظمش از آب زلال
- ۱۷۰ ای هر دم از جفای تو دل را غم دگر / عالم ز تو خراب، و در عالم دگر
- ۱۴۰ با تیغ تو گر سرم جدا شد چه عجب / شاید که ترا بنده‌نوازی اینست
- ۲۷۹ با دل گفتم شبی ز افسانۀ عشق / معجون صفتان شدند دیوانۀ عشق
- ۵۱ با دلوِ مه از چرخ فلک آب کشیده /
- ۱۱۹ باده همچون زهر تلخ و درّه می‌پیچد چو مار / من درین فکرَم که زهرِ مار را چون می‌خورند
- ۲۵۳ باران که در لطافتِ طبعش خلاف نیست / در باغ لاله روید و در شوره بوم خس
- ۵۹ باز درمان خود آن سرو به بالا زده است / کس به دامانش مگر دستِ تمنا زده است
- ۱۹۹ با زلف و قد تو نسبتِ سنبُل و سرو / فکری کج و اندیشۀ کوتاه باشد
- ۱۹۹ بازم هوای آن لب میگون و چشم مست / جام شبانه داد و خمارِ سحر شکست

- ۱۳۵ باز می‌خواهم به یک عاشق‌کشی مایل شوم / دلبران هستند اما بنده قاتل شوم
- ۲۸ با کسی دوست نیست شمس خلف / این گدا را بس است الله دوست
- ۳۰۹ بالای سرش ز هوشمندی / می‌تافت ستاره بلندی
- ۱۶۰ با من دو برادری که بودند قرین / آن رفت به مهر و این دگر مانده به کین
- ۱۰۱ بانگ برداشت: هی هی ای خردار / این خرت یافتم بیار افسار
- ۲۶۹ ببین که یک نظر لطف از آن دو نرگس شهلا / شدست چاره گر من ز قید پنجه سودا
- ۱۶۸ بحری که درو هزار دُرست نهان / دری که ازو هزار بحر آبادست
- ۲۲ بخارا خوشتر آمد از تمام شهرها ما را / ز چشم بد نگهدارد خدا ملک بخارا را
- ۱۰۶ بخت و دولت به کاردانی نیست / جز به تأیید آسمانی نیست
- ۷۳-۷۲ بدره‌هایش ز سیم موج‌زنان / راست چون آستین سیم تنان
- ۷۶ بده ساقی به دورِ گل شراب ارغوانی را / غنیمت دان بهارِ عمر و ایام جوانی را
- ۲۳۸ برای دلبری آن سرو قامت / ندارد غیر بالایش علامت
- ۲۵۸ بر دایره از پرده دل پوست کشید / سنجش ز سواد چشم گریانم کرد
- ۲۷۴ بر دهانت تهمت هستی گمانی بیش نیست / آب خضر از لعل جانِ بخت نشانی بیش نیست
- ۱۵۹ بر رخ نشسته گردِ غریبی بسی مرا / نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا
- ۲۳۳ بر زمین نارسیده می‌گوید / خانه انوری کجا باشد
- ۲۸۸ بر سریرِ دلبری معشوق را صدگونه ناز / عاشق بیچاره را بر خاکِ غم روی نیاز
- ۲۷۳ بر فلک نیست شفق، باده گلفام من است / رندِ دُردي کشم و طایرِ فلک جام من است
- ۱۸۱ بر ماه رخت نه یک هلال از ابروست / هر موی ز ابرویت هلالی دگرست
- ۱۳۶ بر هر زمین که پای نهد گل‌رخِ چنین / بوی بهشتِ عدن وزد زان گل زمین
- ۹۲ بس کن چون زیرکان را این بس است /
- ۲۱۲ بس که چشمانِ سیاه تو بهم ناز کنند / گه در فتنه ببندند و گهی باز کنند
- ۱۸۵ بس که دیوانه‌ام از هجرِ رخ یار امشب / می‌کنم ناله و فریاد من زار امشب
- ۱۷۴ بسی نادرِ فغان بردند قانونِ شفا از تو / که اندر چنگِ ایشان بود عاجز بوعلی سینا
- ۱۷۶ بعد از سخت نیست به گیتی اکنون / مجموعه معنی شه ملک سخنی
- ۵۳ بعد از نماز دیگر و پیش از نماز شام / افتاد آفتاب جهانتاب ما ز بام
- ۲۶۲ بعد ازین چهار مذهب بر حق / که بود در شریعت غرّا
- ۱۲۳ بلندمرتبه زین خاکِ آستان شده‌ام / غبارِ کوی توام گر بر آسمان شده‌ام
- ۱۸۳ بنای طاق و رواق رفیع مرغوبست / برای صحبت یاران متفق خوبست
- ۲۳۱ بنگر که برهنه روی بر می‌طلبد / از خانه عنکبوت پر می‌طلبد
- ۷۳ بود کیخسرو زمانه خویش / رفت و تاریخ ماند: کیخسرو

- ۱۹۳ بوی آن می‌شنو که کردی گم / که نه او را سبو بود نی خم
- ۲۳ بوی ارباب وفا از گل ما می‌آید / کعبه‌زان روبه طواف دل ما می‌آید
- ۲۶۲ بویی که نه حدّ مشک و عنبر باشد / از خاکِ سرکوی تو می‌یابد دل
- ۱۷۵ به جای شربت شیرین بیاری / دهی زهر و زیاری چشم‌پوشی
- ۱۰۰ به جرم عشق همین متهم نثاری نیست / مذاق عشق سرشتست در گلی همه کس
- ۱۳۱ به حلقِ تشنه‌ی ما تیغ یار جا کرده / خدا عجب دم آبی نصیب ما کرده
- ۲۴۱ به خدمتِ پیش قدم سرو را برپاست، می‌گویی / قیامت قامتی داری مه من راست می‌گویی
- ۵۶ به خود پرس احوال مظلوم را / جدا ساز ز انگبین موم را
- ۲۹۴ به خون نشسته‌ام از خنجر جدایی تو / ز پا فتاده‌ام از دستِ آشنایی تو
- ۷۴ به دست خاک عجب قیمتی دری افتاد / که تا به روز قیامت ز کف نخواهد داد
- ۱۹۶ به دور عدل تو اضداد را به هم الفت / چنان که موی نگنجد میانه شب و روز
- ۲۶۲ به دوستان بود این خانه آن چنان روشن / که هست خانه چشم به مردمان روشن
- ۱۰۵ بهر دل بردن به مسجد آمد آن رعنا و مست / نعره از ارباب دین آمد برون، کین جادم است
- ۱۸۰ به روز حشر که بهر عذاب دوزخ را / زبانه عملش دم بدم فراگیرد
- ۲۲۳ به روز وصل خواهم چاک کردن سینه خود را / که تا بیرون دهم از دل غم دیرینه خود را
- ۱۲۶ به زلف پیچ پیچش شانه تا دندان می‌ساید / ز غیرت هر طرف دیوانه‌ای زنجیر می‌خاید
- ۱۱۳ به زنجیرم چو کرد از بی‌قراری دلستان من / دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من
- ۱۷۲ به سفال سگ آن کوی سعیدی خوش باش / مطلب جام جم و سلطنت کیخسرو
- ۲۴۶ به شهر مثل تو ماهی که بوده‌است و که باشد / به حسن همچو تو شاهی که بوده‌است و که باشد
- ۸۶ به صحرایی که هر سو ناله آن نازنین گردد / نشان پای او آینه روی زمین گردد
- ۲۸۱ به عندلیب ندارد سر سخن گل سرخ / مگر که مهر نهادست بر دهن گل سرخ
- ۲۱۶ به کنجی نشین و شو از بی‌نشانان / از آن پیش‌کز تو نماند نشان
- ۲۰۳ به کوبش رفتم و گفتم که بینم روی نیکویش / چو دیدم همدغیرش، گذشتم از سر کوبش
- ۲۳۴ به گرد روی تو تا خط خوش عیان آمد / بهار عمر مرا نوبت خزان آمد
- ۱۹۷ به گلشن می‌روم از دوری کوی تو می‌گیرم / به گل می‌بینم از نادیدن روی تو می‌گیرم
- ۸۳ به لفظ خوب معنی درج‌کن ورنی چه حاصل زان / که یوسف برکشی از چاه و اندازی به زندانش
- ۳۲ به مقبولی کسی را دسترس نیست / قبول خاطر اندر دست کس نیست
- ۱۶۵ به ناز سر مه مکش چشم بی‌ترحم را / نشسته گیر به خاک سیاه مردم را
- ۲۹۲ به ناکامی جدا تا چند باشم از سر کویت / بود روزی که یابم ره به کام خویشتن سویت
- ۱۶۵ به هر بیت شاهی نظر کن بین / کش آغاز خوب و نهایت خوش است
- ۱۰۷ به هر گلی که نظر می‌کنم درین گلشن / چو لاله داغ غم عشق بر جگر دارد

- ۲۶۳ به هر نگاه تو از دل کشم آه دگر / بود که آه شود باعث نگاه دگر
- ۱۲۲ بیت جنت باد بر من صالحی دیگر حرام / گر کشم بیداری و گویم برای سیم بیت
- ۹ بی دردسر نیزه و آمد شد پیکان / آن فتح که مفتاح امان بود درآمد
- ۱۱۵ بی می نفسی هم نفسم نیست کسی / بی شیشه می نمی نشینم نفسی
- ۲۲۹ بینم چو ز دور آن خط نورسته / دوران کشدم ز صد الم پیوسته
- ۶۵ پادشاهی ذوق معنی بردنست / نی به جور و ظلم دنیا خوردنست
- ۲۰۲ پانصد دو اسبه بهر غزا می کنم سوار / گر بخشدم شهنشه غازی هزار اسب
- ۱۶۱ پرده تا از رخ آن پرده نشین وا کردم / آنچه در پرده نهان بود، تماشا کردم
- ۲۷۱ پریشانم ز زلفت روزگاری است / پریشانی من از زلف یاری است
- ۲۹۶ پسته لعل تو و ننگ شکر / شکر لعل تو و آب حیات
- ۲۰۴ پوست پوشیده است مجنون تا کسی شناسدش / بر در لیلی بدین صورت گدایی می کند
- ۲۷۳ پهلوی دل ز درد تو هر استخوان من / باشد به تیر آه کشیدن کمان من
- ۲۷۲ پیچیده به سر شیشه می جامه سبز / گویا ز طواف کعبه و دیر آمد
- ۲۷۴ پیری عارف که مشهدش بود وطن / بگریخت ز بی ثمنی آن تا به یمن
- ۱۴ پیش گوهر شناس گوهر سنج / هست عالم چو عرصه شطرنج
- ۵ پیش و پس بارگه کبریا / پس شعرا آمده، پیش انبیا
- ۱۸۶ پیوسته تو را پیش نظر می بینم / باشد که ز پیش نظر آواره شوی
- ۸۹ پیوسته چو آژه باش در علم معاش / چیزی سوی خود می کش و چیزی می پاش
- ۱۷۰ پیوسته فقیر از تب و سرما لرزم / گه بی گه و گه بگه به غوغا لرزم
- ۲۴۵ تا بر رخ زیبایت ای دوست نظر کردم / دیگر ز همه خوبان من قطع نظر کردم
- ۶۲ تا بر رخ گل چکاند ای رشک پری / حقا که هزار بار پاکیزه تری
- ۲۴۷ تا به تخویفات حافظ لاحظ است / ذکر ما فالله خیر حافظ است
- ۴۸ تا به زلف سیاهش دل بستیم / از پریشانی عالم رستیم
- ۲۶۵ تا به کی از حال زار خویش غافل بینمش / همچو شاخ گل به سوی غیر مایل بینمش
- ۲۰۱ تاج نوروزی نهاد از غنچه بر سر شاخ گل / خلعت نوروزی از سرکرد در بر شاخ گل
- ۲۳۰ تا چرخ جفا پیشه مرا از تو جدا کرد / غمهای فراق تو چه گویم که چها کرد
- ۱۱۱ تا چند ز من تو چوب پالم طلبی / پالم از تو و چوب پالم از تو
- ۳۶ تا حسن یار از رخ خوبان نموده است / ما را خیال دلبر شاهد ربوده است
- ۲۶۶ تا دست گلرخی من حیران گرفته ام / گلدسته ای ز گلشن دوران گرفته ام
- ۲۳۲ تا دور شده است عارض گل / بیخود شده دل شکسته بلبل
- ۱۸۸ تا رشته جان به تار زلفش بستم / دل از همه کندم و به او پیوستم

- تاریخِ عمارتش اگر می‌خواهی / ارقام عناصر است و صفر و افلاک ۱۸۴
- تاریخ وفات تو چه گوید فردی / ای عمده‌اهل علم افسوس از تو ۱۳۰
- تا کرد خدا روزی من وادی غم را / در عشق صلاح است عرب را و عجم را ۶۱
- تا که ای خوبان کشم بیداد از دستِ شما / داد از دستِ شما، فریاد از دستِ شما ۲۰۲
- تا ملک بود شخصِ تو والیِ اولی / خطِّ ره من نشانِ عالیِ اولی ۱۰۳
- تا نوید وقف بر آیاتِ روی مصحفش / در دواتِ غنچه دارد سرخیِ بسیار گل ۲۶۵
- تا هلالِ عید اهلِ دید شد ابروی تو / مردمان دیدند ماه عید را بر روی تو ۲۶۸
- تا همره آب‌دیده لعل فشان / از آتش هول دارم این سوزِ نهان ۱۱۵
- تب غم دارم و درد سرِ هجران بر سر / آمده جان بر لب و نامده جانان بر سر ۱۰۳
- ترا بر روی گل هر که ز سنبل سایه‌بان افتد / برآید از دلم آهی و آتش در جهان افتد ۲۳۴
- تفاوت همین است ای محرم راز / که شیدا ز بلخ است و سعدی ز شیراز ۲۰۷
- تفسیرِ کلام است ادای پدرم / شاهان جهان همه گدای پدرم ۲۷۹
- تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم / ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم ۲۵۳
- تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم / ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم ۲۷۲
- تنِ بی جان نهان در خاکِ بهتر / بساطِ زندگی او پاکِ بهتر ۱۵۴
- تو خونِ کسان خوری و ما خونِ رزان / انصاف بده کدام خونخوارتریم ۱۰۶
- تو غره مشوکِ عمرِ من چند نیست / کین اسبِ اجل همیشه زیرِ زینست ۹۱
- تیر تو که چون عقاب پروازگروست / از چشمه چشم دشمنان آبخورست ۱۶
- تیغ تو گرفته عرصه عالم را / بر هم زده داستان رستم را ۵۰
- جامی نهاده چشم به طاقِ مزار خویش / یعنی به طاقِ ابروی تو مایلم هنوز ۳۵
- جان پیش روی تو سخن از گل نمی‌کند / دل با خطت ستایش سنبل نمی‌کند ۲۱۰
- جان در بدن مسافر و تن در حضر مرا / باشد همیشه در وطنِ تن سفر مرا ۴
- جان را صدای تیغ تو از رنج تن رهاند / آوازِ آب زحمتِ بیمار می‌برد ۱۱۴
- جان من از دیده در دل می‌کنم منزل ترا / تا نهان از مردمان بینم به کام دل ترا ۱۴۲
- جان نریخ بوسی از لب شکر فشان توست / سودا رسیده است و شکر در دهان توست ۲۷۲
- جان و دل تیر تو می‌خواهند، چون خواهد شدن / گر بیندازی میان هر دو خون خواهد شدن ۲۱۵
- جای که آفتاب سپهر کمال بود / تصنیف کرد نسخه ز هر علم بی حساب ۳۵
- جای نهنگ بحر عجب این که تیغ تو / بحرست و می‌کند نهنگان ازو فرار ۳۲
- جرم من داشتم که بر جایم / صدر اعظم نشاند ساقی را ۲۱۴
- جز سرکوی تو ما را نیست مأوای دگر / مردن آنجا به که بودن زنده در جای دگر ۶۰
- جلدِ مصحف کنده و چرم نقاره ساخته / می‌شود معلوم ازین کو یاغی پیغمبر است ۱۳۳

- ۲۲۱ جمال تو نادیده جان داد جامی / زهی ناامیدی زهی نامرادی
- ۲۱۲ جهان بی مدارست و بی اختیار / مجو اعتباری ازین بی مدار
- ۲۳۷ جهان در چشم مجنون بود از ویرانه‌ای کمتر / درین ویرانه نتوان بود از دیوانه‌ای کمتر
- ۴۲ جهان کعبه چنان می‌دواندم بنشاط / که خارهای مغیلان حریر را ماند
- ۶۹ چار شهرست عراق از ره تمکین گویند / طول و عرضش صددرصد بود و کم نبود
- ۳۱۰ چشم بیمار تو خون کرد دل و جان خسته / ابرویت کرد به ما جور و جفا پیوسته
- ۸۷ چشم پرخون حسامی منقلی پُر آتش است / هر طرف مژگان بر او سیخ کبابی از جگر
- ۱۹۸ چشم دل ازان موی میان تازه شود / ذکر تو کنم کام و دهان تازه شود
- ۱۲۴ چشم من ای مهوشان بهر شما مسکن است / مردم چشم منید پیش شما روشن است
- ۵۶ چشم می‌دارند خلق دیدنِ رویت به خواب / تا خود این دولت نصیب دیده بیدار کیست
- ۲۰ چگونه دل نکشد جانب حجاز مرا / بدین سبب که به سوی حجازم آهنگ است
- ۲۲۸ چنان بر خاک حسرت ماند جسم ناتوان پهلوی / که نتواند دگر گشتن ازین پهلوی به آن پهلوی
- ۱۲۱ چنان طوطی صفت حیران آن آینه رویم / که می‌گویم سخن اما نمی‌دانم چه می‌گویم
- ۳۸ چنان طی کرد در ملک سخاوت راه احسان را / که صد چون حاتم طی بر درش بهر سؤال آمد
- ۱۶۵ چنان فرسوده‌ام از غم که گر دامن برافشانم / تن خاکی رود چون گرد از چاک گریبانم
- ۱۷۱ چندان که سرشک از نظرم خواهد رفت / خونِ جگر از چشم ترم خواهد رفت
- ۸۹ چند دردسر ز دست هجر و تنهایی کشم / پای دل در دامن صبر و شکیبایی کشم
- ۲۰۰ چو اول نام او محمود کردی / الهی عاقبت محمود گردان
- ۶۵ چو به طفلیش بدیدم، بنمودم اهل دین را / که شود بلای جانها به شما سپردم این را
- ۲۹۶ چو شمع پامنه‌ای گل به محفل همه کس / منه چو لاله دگر داغ بر دل همه کس
- ۱۵۶ چو مرغ عیسی اگر صورتی کنند از گل / وز امتحان فکندش به باغ از دیوار
- ۲۹ چو مولاناست جامی مست عشقت / تو با رخسار رخشان شمس تبریز
- ۱۱۵ چون باد اگر به کوی هر مه‌گردم / از خاک درش مراد دل داد همان
- ۱۱۴ چون بر سر است تیغ تو نتوان کشید آه / باید به زیر آب نفس داشتن نگاه
- ۸۹ چون رنده ز کار خویش بی‌بهره مباش / چون تیشه به سوی خویش دایم متراش
- ۲۸۰ چون ز معنی نیست خالی عاشقی صورت پرست / پی به معنی می‌برد عاشق به هر صورت که هست
- ۲۸۴ چون سایه هم‌هیم به هر سو روان شوی / شاید که رفته‌رفته به ما مهربان شوی
- ۶۵ چون عندلیبانِ قفس درمانده از گفتار خون /
- ۲۲۳ چون غنچه سیراب تو در خنده درآید / گل سرخ شود پیش تو شرمنده برآید
- ۳۳ چون کمان رستم ثانی درین عالم کم است / گر بود قوس و قزح آن هم کمان رستم است
- ۱۵۵ چون کوکبی حیران، شادم به غم خوبان / عشق است مرا پیشه هر کس هنری دارد

- ۸۴ چون گل‌رخان خط مشکین به ارغوان آرند / برای کشتن ما هر یکی نشان آرند
- ۲۲۳ چون لاله چاک خواهم کرد آخر سینه خود را / که بنمایم به او داغ دلِ دیرینه خود را
- ۲۱۴ چون من از می گذشته‌ام با من / هیچ باقی نماند ساقی را
- ۲۷۲ چون نسیم صبح دریابد می گلفام را / چین موج او گل صدبرگ سازد جام را
- ۱۷۹ چه شد چه شد که نیامد نگار من امشب / ز گریه تا چه شود حالِ زارِ من امشب
- ۱۱۵ چه می‌کشی چو شتر آب و خاک حجره تن / شتر به باد فناده، به حجره آتش زن
- ۱۴۴ چیست آن قلب رو که صورت او / چون رکاب شه جهان باشد
- ۷ حامی ملت و دین نبوی / ماحی اهل فساد و عصیان
- ۲۸۵ حدیثی دارم از نابود و بود آن دهن با او / نمی‌دانم چسان پیداکنم راه سخن با او
- ۱۸۱ حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ /
- ۲۳ حیرنی جماله انظرنی کماله / کلّ لسان واصف فی صفته جماله
- ۲۹۶ خار غم کی ز دل چاک من آید برون / بعد مردن مگر از خاک من آید برون
- ۲۳۱ خال به چشم کردم بر روی دلربائی / سودانگر که بختم جایی و وه چه جایی
- ۲۰۶ خاوری خوانده به راه آجلَم زار و ذلیل / از عزیزان دم آخر مددی می‌طلبم
- ۴۸ خراباتی و رند و می پرستم / به عالم هر چه می‌گویند، هستم
- ۱۹ خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد / که جان آمد درو یعنی عبیدالله خان آمد
- ۲۱۳ خریدار جهان بودن به سودایش نمی‌ارزد / مسخر کردن عالم به غوغایش نمی‌ارزد
- ۱۴۹ خسرو فقیرم و ما را ملک استغنا بس است / بر سریر همت از بهر فراغت جابس است
- ۳۰۶ خط تو چون ظلمات و لب تو آب حیات / چو خضر یافتم آب حیات در ظلمات
- ۲۲۹ خط صدالم است بر من و من در هم / نورسته پیوسته در هم بسته
- ۲۲۴ خط گرد رخت باعث حیرانی ماست / زلفت سبب بی‌سر و سامانی ماست
- ۱۱۸ خط گرد رخت غالیه گون سلسله‌ایست / یا روی به روم از حبش قافله‌ایست
- ۲۴۳ خطوطش چو زلفِ بتان چگل / همه جای جان است و مأوای دل
- ۸۷ خلق جمع‌اند به نظاره چشم تر ما / برو ای اشک و بیر معرکه را از سر ما
- ۷ خواهم که ز لطف خسرو دهر رسد / بر وجه حسن معانی روبره کمال
- ۷۷ خواهم نظری پنهان در روی نگار / با چشم پر آب
- ۲۷۸ خواهی که آفتی نرسد از کسی ترا / الفت به کس مگیر که آفت ز الفت است
- ۱۸۶ خوبان هری خوبتر از آب حیاتند / بسیار رباینده و شیرین حرکاتند
- ۲۲۹ خویست ز حور، آن قیدگلدسته / حوران به منند جلوه گر پیوسته
- ۲۲۰-۲۱۹ خورشید جمال دوست تابان شده است / عالم ز فروغ او گلستان شده است
- ۱۴۸ خورشید جهان تاب تو از جانب صبح / یا ماه جهان گرد من از جانب شام

- خورشید لمعه‌ای ز جمال محمد است / گل پرتوی ز عارض آل محمد است ۱۴
- خوش آن کس که بر صفحه روزگار / بماند ازو یک سخن یادگار ۲۵۷
- خوش است حجت قطب زمانه شیخ حسین / اگر به هم برسیم عزم اجتماع کند ۷۳
- خون هر کس را که می‌ریزی، مپرس احوال او / تیغ پر خون تو بس باشد زبان حال او ۲۱۵
- خیال آن خم ابروی چون هلال خوشست / اگر چه دور خیالیست این خیال خوشست ۱۵۸
- داد آب سخن خنجر مینا امروز / یاقوت سنان آتش نیلوفر داد ۷۸
- دارم سخنی و می‌کنم پیش تو عرض / چون هست ادای این سخن بر من فرض ۹۰
- داریم طمع آن که به روز محشر / یابد نظر قبول از خیر بشر ۲۸۳
- دایم صفت عدل تو در دل دارم / در دل صفت خسرو عادل دارم ۱۷۷
- دخترانی که بکر فکر متند / هر یکی را به شوهری دادم ۱۲۲
- در آبه مملکت عشق و پادشاهی کن / نشین به تخت همایون و هر چه خواهی کن ۲۳۵
- دوش که آن بی‌وفا جور و جفایی نداشت / ناله دل افسرده بود گریه صفایی نداشت ۱۴۶
- در آرزوی روی تو بودم همه عمر / عمرم همه رفت و آرزوی تو نرفت ۳۰۷
- در بدخشانم و صدگونه بلا بر جانم / کان لعل است از آن دیده خون‌افشانم ۲۸۹
- در بلخ مرا معاش بد می‌گذرد / ملک تو ز بد معاش خالی اولی ۱۰۳
- در چمن سرو خرامان مرا یاد کنید / در سخن غنچه خندان مرا یاد کنید ۲۲۲
- در خلعت سفید قد آن پری خصال / شاخ شکوفه‌ایست ز بوستان اعتدال ۲۰۲
- در داکه پاکباز جهان از جهان برفت / پاک آن چنان که آمده بود، آن چنان برفت ۳۵
- درد ما را چشم مست یار می‌داند که چیست / حالت بیمار را بیمار می‌داند که چیست ۲۴۴
- دردنوشان خرابات عجب مستانند / که به یک جرعه می‌هر دو جهان نستانند ۲۷۵
- در دهر چو خاتم سلیمان بودی / افسوس که از دست سلیمان رفتی ۶۳
- در راه طلب قدم نهادند ز سر / چون خاک به راه اهل دل پست شدند ۳۶
- در زیر زمین است ترا جای، شعوری / گر زیر نگین ساخته‌ای روی زمین را ۲۲۵
- در صورت قرض و فرض انداز نظر / کز فرض به یک نقطه زیاد آمد قرض ۹۰
- در عشق تو رسم سرفرازی اینست / عشاق ترا کمینه بازی اینست ۱۴۰
- در عشق نگویم سخنی بی‌الم او / گویم به دل خود الم دم‌بدم او ۲۶۹
- در عمل کوش و هر چه خواهی پوش / تاج بر سر نه و علم بر دوش ۳۰۵
- در فصل خزان گرچه زگل نام و نشان نیست / خوش رنگی اوراق خزان هم که از آن نیست ۲۳۹
- در گنج سعادت باز کردم / حکایات نبی آغاز کردم ۸۳
- در مسلخ عشق جز نکو را نکشند / لاغر صفتان زشتخو را نکشند ۱۴۰
- در میان آن که بایست از فلک خوشحال شد / حالتی افتاد کز وحشت زبانه لال شد ۵۳

- ۱۵۸ در میانِ پشتِ لاغری دیدم / گفتم این پشت جزم بخش علیست
- ۲۶۱ در نی تیر آتش از پیکانِ خون‌آلود اوست / پر نباشد بر سرِ نی آن که بینی دود اوست
- ۱۶۲ در واقعه دیدم که شد یار پریشان / هستم ازین واقعه بسیار پریشان
- ۷۸ در وجه معاش بی‌بضاعت بوده /
- ۲۱۴ درویشانیم و ترکِ عالم کرده / اینست طریق تا قیامت ما را
- ۲۶۱ درویش را که کُنجِ قناعت مسلم است / درویش نام دارد و سلطانِ عالم است
- ۳۰۹ در هر زمین که رخس جفايش قدم زند / آتش ز شوق از دلی سوزان غم زند
- ۴۷ در هوای نفس گمره عمر ضایع کرده‌ایم / پیش اهل الله از اطوار خود شرمند‌ایم
- ۲۶۳ دریده جیبِ قباگل ز رشکِ پیرهش / بنفشه بسته‌بند قباي یاسمنش
- ۸۲ درین غم که فلک بی‌وفایی نکند / به دیگری مه من آشنایی نکند
- ۱۲۱ دلا مجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن / ره صحرای محنت‌گیر و رو در وادی غم کن
- ۲۹۳ دل برد ز من چشم سیاهی به نگاهی / شرین دهنی، لبث شکری، روی چو ماهی
- ۴۴ دل خواست به کینه سوی او بشتابد / گفتم مشتاب نقد کین تا باقی‌ست
- ۲۹۱ دل را به باد داد هر که ز عشق مجاز دارد / جان را به کف نهاد و به میرزا نیاز دارد
- ۱ در علم چو صحب و آل گشته مهره / بر نخل نبوت‌اند همچون ثمره
- ۸۰ دل ما برد با آن لعلِ میگون بهرِ دلداری /
- ۱۷۲ دلم از صومعه بگرفت ره دیر کجاست / تا به یک جرعه کنم خرقه و سجاده گرو
- ۶۵ دلم بگرفت از کار جهان، ساقی بده جامی / که یک ساعت بیاید این دلِ سرگشته آرامی
- ۱۴۴ دلم پیچیده طوماریست در وی داستان غم / چه بگشایم که بوی خو ازین طومار می‌آید
- ۱۸۸ دلم تحملِ بسیار دور از آن گل کرد / از آن گذشت که دیگر توان تحمل کرد
- ۱۷۸ دو ابروی ترا تاکی سرِ دعا به هم باشد / بفرما خال را تا در میان آید، حکم باشد
- ۲۹۹ دود آه دلِ من کاین همه پرگاله در اوست / گرد بادِیست که صد برگ گل و لاله در اوست
- ۱۶۰ دور از حریم کوی تو شرمند مانده‌ام / شرمند‌ام که بی تو چرا زنده مانده‌ام
- ۱۱۸ دورِ خوان آنان که پنهان جامِ گلگون می‌خورند / گوشه‌ای رفته ز دستِ محتسب خون می‌خورند
- ۲۱۳ دو سپردار حرّو برد بهم / دو خروس‌اند جنگجو با هم
- ۱۵۲ دو سه روزی که از زمانه خوشیم / باده با مهوش خوشی بکشیم
- ۲۰۳ دوش دستار گرو از پی صهبا کردم / داشتم دردسری از سرِ خود واکردم
- ۷۶ دی در دلم آن بدخو مهرش افزود / آری از جان
- ۲۶ ذوق این می‌شناسی بخدا تا نه‌چی /
- ۱۴۰ راز خود گفتم نهان دارم ز خلق اما سرشک / کرد ظاهر آنچه از مردم نهان می‌خواستم
- ۲۷ راضی نشد که تکیه زند بر سریر ملک / درویش را که پایه همت بلند بود

- ۹۳ رای او گنج علم را مفتاح / روی او بزم ملک را مصباح
- ۲۵۹ رُخ تو ای مه گردون خط تو ای بت موزون / لب تو دل برد اکتون، قد تو سرو باغ جان
- ۶۲ رخنه گر ملک سرافکنده به / لشکر بد عهد پراکنده به
- ۱۴۱ رفتی و درد و داغ توام یادگار ماند / صد حسرت از تو بر دل امیدوار ماند
- ۲۱۹ رنگین نه از خزان شده سرپنجه چنار / دست سخای توست زرافشان برآمده
- ۲۷۹ روزان و شبان در قدمش می‌گردم / تا در حق من بود دعای پدرم
- ۱۶۲ روز نوروز ز می‌بس که شدم بیخود و مست / شب و روز است برابر به من باده‌پرست
- ۱۶۰ روزی صدمبار ای صفی می‌گشدم / نابودن آن برادر و بودن این
- ۳۸ روی دلارای تست مطلع دیوان حسن / عارض نیکوی تو شمس ایوان حسن
- ۸۵ روی دل من آن خط شبرنگ سیه کرد / جز مهر و مه روی تو یارب چه گنه کرد
- ۳۶ رهبر دین حق ز دنیا شد /
- ۲۴۷ ره مده از هیچ جانب غم به خود / خوان دعا‌های بزرگ و دم به خود
- ۴۷ ز ابر کفش شد روان قطره باران جود / شست خط احتیاج از ورق روزگار
- ۲۱۷ زار نالم ز غمش ناله ز بیداد کنم / با که گویم ز غمش پیش که فریاد کنم
- ۳۰۶ زار نالد دل من زانکه رسیده است به جان / دادخواست، ده او را همه از عدل نشان
- ۲۱۱ ز اشک لاله گون دامن من در باغ پر گل شد / مرا با دامن گل دید بلبل بی‌تحمل شد
- ۱۷۴ زان رخ آب حیات و ابروار نیلگون / کشتی امید را در گرداب غم داری نگون
- ۳۴ زان سبب در جریده اشعار / به دو معنی تخلص جامیست
- ۶۲ زان قطره شبنم که نسیم سحری / از ابر جدا کند به صد حیل گری
- ۸۶ زاهد! اگر ز طاعت ما با خبر شوی / هر طاعتی که کرده‌ای آن را قضا کنی
- ۹۰ زاهد نهد یک قدم از صومعه بیرون / بر خویش جهان را چه بلا تنگ گرفته
- ۱۳۳ زبان برید چو شمع ولی زبانه فزون شد /
- ۲۱۲ زیان ز سوز درونم زبانه‌ای باشد / شرار آه من از وی نشانه‌ای باشد
- ۲۴۶ ز بیداد رقیبان از دُرت عزم سفر کردم / ز عشقت روی بهبودی ندیدم رخت بر بستم
- ۱۳۲ ز تاب آتیش هجران چنان گداخت تنم / که تن شد اخگر و خاکستر است پیرهنم
- ۲۵۴ ز تار پیرهن آزرده می‌شود بدنش / اگر چه رشته جانهاست تار پیرهنش
- ۱۶۱ ز حق وصال ترا روز و شب همی خوردم / به حق گوشه نشینان مصر و شام و عراق
- ۱۴۰ زخم تیغش را به جان ناتوان می‌خواستم / بر سرآمد آنچه من عمری به جان می‌خواستم
- ۹۷ ز در اغیار و از دیوار سنگ یار می‌آید / بلای درمندان از در و دیوار می‌آید
- ۱۵۵ ز راه راست گر آهنگ می‌کنی به حجاز / ز اصفهان گذری جانب عراق انداز
- ۲۵۶ ز سینه تیر نی یار آرگذار کند / دل از مفارقتش ناله‌های زار کند

- ۸۲ ز شادمانی وصلش هزار غم دارم / که ناگه از من بی دل جدایی نکند
- ۳۰۴ ز ظلمت شب هجران مترس ای شوقی / که آفتاب حقیقت همیشه تابان است
- ۵۲ ز غصه غنچه صفت ته به ته دلم خونست / که با وجود یکی نسبت دویی چونست
- ۱۲۳ ز لالی را به آن کج طبع دیگر / نمی دانم که الفت از کجا خاست
- ۵۰ ز مزرع دل من دانه محبت جو / که حَب حَب تو در هر دلی نمی باشد
- ۷۶ ز منصب روی در بی منصبی نه / که از هر منصبی بی منصبی به
- ۱۳۵ ز می به پیری من قوت فراوان است / صراحی می گلگون عصای پیران است
- ۱۵۷ ز ناز گرچه سخن با من آن صنم نکند / بدین خوشم که سخن با رقیب هم نکند
- ۲۷۱ ز هجر آن رخ گلگون ز چشم خونفشان من / دمامم می رود هر سو سرشک ارغوان من
- ۲۸۲ ز هجران بی سر و سامانم امروز / به جان از محنت هجرانم امروز
- ۸۳ ز هر سو می رسد دردی و اندوهی و سودائی / کجایی ای اجل آخر تو هم سر برزن از جانی
- ۹ ز هر نقص بادش کمالی میسر / کمالی که آن هیچ نقصان ندارد
- ۲۶۹ ز یک کمان دو خذنگش گهی که خسته به دلها / به خانه دل بیچاره گشته پنجره پیدا
- ۲۹ ساخت قطب زمانه خانقهی / کز شرف کعبه شد بر اهل جهان
- ۸۳ ساقیا خیز که مشاطه باغست نسیم / دسته آینه جام کن از ساعد سیم
- ۲۶۴ ساقی حریف غنچه گل ساز لاله را / یعنی گذار بر دهن خود پیاله را
- ۲۷، ۳ سالک ره که قدش از غم دیدار خم است / هوش او در دم و دایم نظرش در قدم است
- ۲۸۸ سایه به زمین از قله دلدار فتاده / یا سرو سهی در قدم یار فتاده
- ۲۸۶ سیزه بیدار و آب خفته درو / بوی گلها رسیده فرسنگی
- ۱۵۶ سپیده دم که ازین عنکبوت زرّین تار / گسست رابطه تار و پود لیل و نهار
- ۱۰۵ سحر که صحن چمن پر گل شقایق بود / چمن به کام دل عندلیب عاشق بود
- ۴۹ سخن را باید دگر اعجاز باشد / طراز خلعتش ایجاز باشد
- ۱۷۱ سر از قدم سگت نخواهم برداشت / در راه وفا اگر سرم خواهد رفت
- ۱۹ سر به زانوی غم مانده و غیر از نفسی / آمد و رفت ندارد به من خسته کسی
- ۱۷۶ سر حلقه دهر و سر هر بی وطنی / خاقان دلاوری و خضر ز منی
- ۱۷۶ سر من خاک در پادشاه ملک که هست / فخر شاهان ممالک، شرف نسل تَمر
- ۳۲ سرو رستم به وزن شش من بود / گویا قله دماون بود
- ۱۹۶ سرو قدی که چون قدم می زد / هر قدم عالمی بهم می زد
- ۵ سزدگر بنازد به دورش زمان / چو سَید بدورانِ نوشیروان
- ۳۰ سفد مکانی است چو خلد برین / مردم او خوبتر از حور عین
- ۶۳ سنبل ز نقش نه دل را رام نتوانست کرد / شاخ نازک بود مرغ آرام نتوانست کرد

- ۱۲۷ سنگ تک بند قلندر کشتی تجرید را / از پی تسکین به بحرِ بینوایی لنگرست
- ۱۵۵ سنگ مسکین ندارد قدر اندر جای خویش / لعل را قدری نباشد تا برون ناید ز سنگ
- ۲۳۵ سوخت در آتش غم هجر تو چون عود مرا / ز آتش عشق تو مقصود همین بود مرا
- ۲۲۱ سوز خسرو دارد و الفاظ حافظ در سخن / نازکیهای حسن آنگه خیالات کمال
- ۷۶ سوی دلم آن نیکو، رخساره گشود / بی شک و گمان
- ۱۶۰ سیاه شد ته دل همچو لاله در بر من / ز داغ فرقت یار من و برادر من
- ۱۸۳ سینه قانون شده در چنگ غم یار مرا / عجبی نیست اگر ناله بود زار مرا
- ۲۱۱ سیه چو چشم تو شد روز ما و بی خبری / شود وقوف تراگر به چشم خود نگری
- ۳۰ شاخ بشاخ است درختان او / از لفة الجنة للمتقين
- ۲۲۱ شادم که دامنم سگ کوی تو می کشد / وین شادی دگر که به سوی تو می کشد
- ۶۳ شاها تو شاعری و نه پایه منی / من آفتابِ عرشم و تو سایه منی
- ۱ شاهی چو بر تخت فصاحت بنشست / بگرفت جهان تیغ بلاغت در دست
- ۱۰۴ شاهی ز خوبان زد نفس چون عندلیبان قفس / افتاد در دام هوس درماند از گفتار خود
- ۷۳ شاه یعقوب آن که شاهانش / همه چاکر شدند وی خسرو
- ۱۱۲ شب مرا سحر از پرتو جمال تو باشد / خوش آن فراق که پایان آن وصال تو باشد
- ۳۶۸ شد از التفات شهنشاه عادل / حسین بن منصور صدر افاضل
- ۱۷ شد ز آتش محاربه ستیان پاک / نجم ستاره سوخته رافضی هلاک
- ۲۷۲ شد فصل بهار و موسم سیر آمد / وز پیر مغان بشارت خیر آمد
- ۱۱۱ شد فلک آینه و مه عکس رویت ای پری / روی پنهان کن که از اغیار پنهان خوشتری
- ۱۷۲ شروع در غرضی کان به مقصدش نرسد / هزار بار به از کردنست، ناکردن
- ۱۱۱ شکرالله که درین دیر خراب / شاه آشفته ما نیست به خواب
- ۵۶ شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا / بر منتهای همت خود کامران شدم
- ۱۹۲ شکر می گویم که خان عرصه دوران رسید / خان دین پرور عبیدالله غازی خان رسید
- ۲۳۸ شمسی از جام می اهل بتان می می نوش / محتسب واقف اسرار شود گو می شو
- ۱۹۶ شوخ چشمی که چون نگه می کرد / خانه مردمان سیه می کرد
- ۱۰۸ شهنشاه ز کرم عذر بنده را بپذیر / ز خدمت دو سه روزی گرکناره کنم
- ۱۸۲ شیخ الاسلام چون شدی خواجه / اهل اسلام را پناه توئی
- ۴۳ شیرین دهنه خاطر خود رنجه مفرما / هر لحظه به کوی توار کوهکن آید
- ۴۲ صباح عیش اهل دل به شام غم بدل زان شد / که خورشید از سوی مشرق به مغرب رفت و پنهان شد
- ۴ صحبت خان از وساوس جمع می سازد دلم / رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندرست
- ۱۷۶ صد شکر که به توفیق خدای / گشت امروز جهان رشک جنان

- طایر ایوان لاهوتی وی است / بلبل گلزار ناسوتی وی است ۱۳۹
- طبیع لطیف تو همه فکر نکوکند / ۵۱
- طریق مذهب از رندان با مشرب چه می‌پرسی / زمشرب پرس رندان را، تو از مذهب چه می‌پرسی ۲۱۱
- طواف کعبه و رنج سفر چه درد سرست این / به گرد کوی تو کردم که کعبه دگرست این ۲۸۶
- عارفان گر تنی هستی خود بردارند / همه در عشق تو منصور صفت بردارند ۳۰۳
- عاشق به همه عمر دل شاد ندارد / غیر از الم و ناله و فریاد ندارد ۱۸۷
- عجب نبود اگر امروز شناسی قبولی را / که روی زرد او از اشک گلگون رنگ دگر دارد ۲۷۰
- عکس رخ خود در آب و آینه ندید / تا صورت مشهدی نباید دیدن ۲۷۴
- عشق در پرده می‌نوازد ساز / عاشقی کو که بشنود آواز ۱۵۳
- عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر / گنجی چنین عظیم مکن رایگان تلف ۶۴
- عمریست که دارم به سگانت سر یاری / فریاد که از خیل سگانم شماری ۲۲۴
- غرض نقشی است کز ما باز ماند / که هستی را نمی‌بینم بقائی ۳۱۲
- غریب عشق ماند بر زمین‌گر ناگهان پهلو / که بردارد ز خاک او را و گرداندد بدان پهلو ۲۲۸
- غریب کوی تو کس نیست این چنین که منم / غریب‌تر که به خاطر نمی‌رسد وطنم ۱۵۷
- غلچه چو بگرفت جهان را تمام / نغمه‌سرایی به ربایی رسید ۲۹۵
- غم دین خور که غم دین است / همه غمها فروتر از این است ۶۸
- غمش دارد دل بی‌حاصل من / ندارد جز غمش حاصل دل من ۸۸
- غم نهان مرا نقل تازه شد غماز / ازین بریده زبان کاش می‌نهفتم راز ۱۳۴
- غنچه و سروکار آن قد و دهن نمی‌کند / سرو نمی‌خرامد و غنچه سخن نمی‌کند ۲۹۵
- غیر از غم یار هر چه حاصل کردم / حاصل همه هیچ است غم بد خورشت ۱۸۶
- غیر دلم آن دلجو باکس ننمود / آن رخ پنهان ۷۶
- فارغ از زهد و ورع ملا هلالی را ببین / آن که او را بود دایم نامه عصیان به مشت ۲۰۶
- فارغ شده‌ام دمی ز اغیار امشب / ای صبح دم خویش نگه‌دار امشب ۱۰۲
- با خامه که این نامه اقبال نوشت / و اقبال سخن بایمن الفال نوشت ۱۰۲
- فانی آخر از تو دل را بر بود / بنگر بچه سان ۷۶
- فرصت غنیمت است بکش جام سلسبیل / نقد حیات را نشده هیچ کس کفیل ۱۳۷
- فکر سر زلف تو مرا بی سر و پا کرد / اندیشه پابویں توام پشت دوتا کرد ۲۴۷
- فکنده غیبی چون قرص مه خورشید تابانش / هلال عید را بنموده از طوق گریانش ۲۸۸
- فی زاویه الهجر انیسی عودی / والمهجة فوق نار قلبی عودی ۱۵
- تا در نرود خیالی دیگر به دلم / دایم دل خود سوی تو مایل دارم ۱۷۷
- قاسم و حاجی شد و عبدالولی هم رفتنی ست / لاتن الاثلث از بهر اینها گفتنی ست ۷۴

- ۱۵۷ قاضی از منع می نفرمایی / یار مایی، برادر مایی
- ۲۶۶ قامتِ سرو مؤذن چه لطیف است الله / این چه صنع است که ظاهر شده، سبحان الله
- ۱۷۵ قامتِ ماه مؤذن چه لطیف است الله / این چه خوبیست که ظاهر شده سبحان الله
- ۱۳۶ قایلی از برای جانانش / ساخت این حجره را به صد اخلاص
- ۱۴۹ قبا در بر چو درویشان به صحرا زد قدم لاله / به رنگ و طاس و توق و شده و طبل و غلم لاله
- ۱۶۵ قهرم مکن طواف که بیهوشی آورد / لوح مرا مخوان که فراموشی آورد
- ۱۰۸ قتل مرا نه از سر یاری گذاشتی / از بهر لاغری و نزاری گذاشتی
- ۲۹۹ قد جلوه گر است بر من و من درهم / گلدسته پیوسته درهم خسته
- ۳۴ کار جامی عشق خوبانست و هر سو عالمی / در پی انکار او، او همچنان در کار خویش
- ۱۴۷ کار فرهاد بلاکش سربلندی داشتی / گر به جای زور بازو دردمندی داشتی
- ۱۱۰ کار هندو همه عکس است مگر هندوی شب / در دسر داشت که مالید به پایش صندل
- ۲۶۳ کاسه را ساقی نکو پُر می کند / کار نیکو کردن از پر کردن است
- ۱۰۴ کجراتیان همه نمکی دل کباب شان / می خواره اند خون غریبان شراب شان
- ۲۱۲ کدام سرو قدی را سپهر آبی داد / که باز خشک نکرد و نگذش از بنیاد
- ۱۲۸ کس به نظم قتیلی نظر نمی فکند / به دور عدل تو گوهر به خاک یکسان است
- ۱ کس را نرسد برابری با ایشان / کایشان همه هستند کرام بزره
- ۲۹۸ کس نیاموخت علم تیر از من / که مرا عاقبت نشانه نکرد
- ۲۹۸ کسی به چشم کیود تو کم نمودارست / چرا که آیینه ات در حجاب زنگارست
- ۳ کشف دقایق حقایق / حلال حقایق دقایق
- ۲۷۵ کشور هند به هر گوشه سیه چشمانند / که همه آفت دین اند و بلای جانند
- ۳۹ کعبه است یا خافقه، زان مرا نور و صفاست / سدره گر خود را به ایوانش رساند منتهاست
- ۲۲ کفی بالمرء عزاً و افتخاراً / بان قد کان مثواه بخارا
- ۲۲ کفی بالمرء عزاً و افتخاراً / بان قد کان مثواه بخارا
- ۲۹۶ کلک تحریرم همه گلهای تر آورد به بار / کس ندیدست از نی خشکی که آرد بار گل
- ۲۹۸ کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بستان / که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نی گورش
- ۲۵۲ کنون که نیست غزالی به دلربایی تو / چرا که نشود صید آشنایی تو
- ۱۴۷ کُنه نامش در تخلصها نیابد هیچ کس / بر لب ما بندگان از وی نوایی دان و بس
- ۲۳۶ کویش از منزل اغیار بود باکی نیست / گلشنی نیست که در وی خس و خاشاکی نیست
- ۲۴۹ کی بود یارب که رو در یثرب و بطحاکنم / که به مکه منزل و گه در مدینه جاکنم
- ۱۷۷ کیخسرو روز حرب و گیتی یقین / بشکن دل اعدای دنی ای عادل
- ۱۰۶ کیمیاگر به غصه مرده و رنج / ابله اندر خرابه یافته گنج

- ۲۳۵ گدای حضرت او باش و پادشاهی کن / مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن
- ۲۸۸ گر ابروی ترا نشدی ماه نو غلام / ایام هرگزش نهادهی هلال نام
- ۹۸ گر از خلق پنهان کنم دردِ خود را / چه درمان کنم چهره زرد خود را
- ۵ گر از فتنه آید کسی در پناه / ندارد جز این کشور، آرامگاه
- ۱۰۸ گر به گردِ حرمش کس ندهد ره ما را / ساکنِ کشور اوئیم همین بس ما را
- ۲۰ گر ترا پرسد کسی کز شهرها بهتر کدام / گر جواب راست خواهی گفت او را، تو: هری
- ۱۸۱ گرچه آن سلطانعلی از مشهد است / لیک این سلطانعلی از اُوبه است
- ۲۱۴ گر دورم از تو نقشِ توام در نظر بس است / دل پیشِ توست دولتِ من این قدر بس است
- ۱۴۰ گر عاشقِ صادقی ز کُشتنِ مگریز / مردار بُوَد هر آنچه او را نکشند
- ۱۴۲ گرفت برقع خطّ ماه روی جانان را / حجابِ کفر ببوشید نور ایمان را
- ۱۱۴ گرفت تیغ تو بر خلق راه رفتنِ جان / ز آب تیز گذشتن نمی توان آسان
- ۲۲۵ گشت روزِ عید هر سو در پی اش بشتافتم / یار می‌گیرد کنار از بیدلان دریافتم
- ۲۹۱ گشت فلکِ رزمگه پادشه / خیلِ کواکب سپه کهکشان
- ۲۲۵ گفتمش چرخِ فریبی را کُشت / گفت: آسود ز سرگردانی
- ۱۵۰ گفتم که عدم گشت وجودم زغم تو / گفتا که مساویست وجود و عدم تو
- ۱۰۲ گفتم مه و سال و روز و تاریخ نویس / فی الحال دوم ز شهرِ شَوّال نوشت
- ۱۱۴ گفتی ز تیغ من شود آخر جهان خراب / آری جهان خراب شود و عاقبت ز آب
- ۱۷ گفتی که نمایم به تو روزی قد و قامت / این وعده مگر راست شود روزِ قیامت
- ۲۶۴ گل اندامی که لب از برگِ گل نازکترست او را / دهان چون حقّه یاقوت و دندان گوهرست او را
- ۲۰۳ گل چه حاجت بر بهله بلغار تو / پنجه باز تو بس بر بهله بلغار گل
- ۷۸ گل داد پریر درخ فیروزه به باد / دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
- ۲۱۵ گلزار می‌شود به تو ای گل عذارِ من / هرگاه نظر به جانب گلزار می‌کنی
- ۱۳۰ گل گل ترا از تابِ می افروخته رخسارها / وز حسرتِ هر گل مرا در دل شکسته خارها
- ۱۹۹ گویند رخ تو مهر یا مه باشد / بسیار حدیثِ ناموجه باشد
- ۲۸۶ گهی کز قامت رعنا غزالی / نشانند در ریاض جان نهالی
- ۱۳۰ لاف حکمت زده جمعی و پریشان اکنون / خلق را جمله سر و کار به ناکام افتاد
- ۲۸۴ لاله گل نسرین گل و ریحان گل است / هر طرف رو می‌نهی چندان گل است
- ۱۳۶ لب میگون ساقی خنده بر تقوا شعاران زد / به غمزه چشم مستش راه بر شب زنده‌داران زد
- ۴ لجه بحرِ احدیت دلش / صورت کثرت صدف ساحلش
- ۷۰ لشکر کشم ز اشک و علم بر کشم ز آه / خواهم گرفت روی زمین را بدین سپاه
- ۳۰۸ لطف خدای در حق تو بی‌نهایت است / در کسب علم کوش، چه جای شکایت است

- ۱۸۱ لعليست لبّت كه به ز ياقوت ترست / دُر جیست دهانت كه لبالب گهرست
- ۲ لله الحمد كه آن نقش كه خاطر می خواست / آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید
- ۲۹ لوحش الله ز آب كرمینه / می جنت شراب كرمینه
- ۲۵۸ لولو بجهای به عشوه قربانم كرد / با شیوه ناز غارت جانم كرد
- ۲۴۰ لیل نه گره بر سر آن زلف سیه داشت / بود آن دل مجنون كه به زنجیر نگه داشت
- ۱۲۰ لیلی كه ز خوبان عرب خیل و سپه داشت / خانه سیهی بود كه صدخانه سیه داشت
- ۲۷۶ ما به جستجوی یار و یاور در دل بوده است / غایت تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است
- ۲۲۶ ما به جست و جوی یار و یار در دل بوده است / غایت تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است
- ۲۷۸ ما دل شكسته ایم نمانده نشان ز ما / در كوزه شكسته نماند نشان ما
- ۱۲۵ ما را ز خاك كویش پیراهنست بر تن / آن هم ز آب دیده صد چاك تا به دامن
- ۸۴ مال مدخل را امانت دان كه بكر ماهرو / در بر عنین اگر صد سال خفتند، دخترست
- ۱۵ مانلت مقاصدی ولا موعودی / یا عافیتی عجزت عودی عودی
- ۱۶ مانند كلید باب فتح آمده است / تیغ تو كه آیینۀ روی ظفر است
- ۲۷۶ ماهرویان جهان وصف ترا نتوانند / كه به رخسار تو آیینۀ صفت حیرانند
- ۱۵۰ ماه من نرگس خمید از گوشۀ دستار تو / چشم او ترسم كه افتد بر گل رخسار تو
- ۹۹ ماهیانیم كه از قعر بحار ملكوت / دم زنان، سلسله جنبان به كنار آمده ایم
- ۲۶۰ مبارك منزلی كان خانه را ماهی چنین باشد / همایون كشوری كان عرصه را شاهی چنین باشد
- ۱۱۴ مبند بر شتر باد و خاك حجرۀ تن / شتر در آب فنا ران و حجره آتش زن
- ۱۷۱ مجنون شد آیت و اللیل و حال كرد / گویا حدیث گیسوی لیلی خیال كرد
- ۱۷۳ محرمی نیست كه گوید سخن من با او / آن كه گوید سخن من بر او، محرم نیست
- ۲۱۹ محقق است صفات تو اهل معنی را / به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را
- ۳ محمد خوی یوسف رو سلمان جاه یحیی دل / سكندر نام خضر الهام موسی دست عیسی دم
- ۲۱۳ مخواه از سفله گر خود گنج قارون را دهد با تو / كه آن با وعده امروز و فردایش نمی اردد
- ۸۶ مرا بالین دم مرگ آستان یار بایستی / پلاس ماتم آن سایه دیوار بایستی
- ۲۶۶ مرا بوی وفا داری از آن دلبر نمی آید / از او دل بر كنم گر گویم، از دل بر نمی آید
- ۱۵۸ مرا پرسى كه از خوبان ترا خیل و سپه چند است / عجب شاهى كه از دیوانه مى پرسى كه مه چند است
- ۱۶۵ مرا تو دیده و از دیده هم عزیزترى / چه دیده‌ای كه بر احوال من نمی نگری
- ۲۳۲ مرا ساخته است این سپهر بد اختر / ز هجران ماهی پریشان و ابتر
- ۲۵۵ مراست كوی تو چون كعبه از ره تعظیم / مقام توست در آنجا مقام ابراهیم
- ۲۴۳ مرا هر كه كه آید از سگش یاد / بر آید از دلم بی خواست فریاد
- ۱۲۹ مردمان والۀ چغوك شدند / احمدی والۀ جوان چغوك

- ۱۴۸ مردی باید درست پیمان مردی / از جان و جهان گذشته غم پروردی
- ۲۲۲ مرغ زرین جناح همت او / از شرف سدره آشیان باشد
- ۲۴۸ مرغی دیدم نشسته اندر تبریز / بنهاده به پیش استخوان پرویز
- ۴۹ مرکز قصر جلال تو محیطی ست چنان / که بود نقطه‌ای از قطر وی این نُه طارم
- ۱۷۵ مزاج کون چو رو در فساد باز نهاد / نکرد فایده در دستِ بوعلی قانون
- ۸۴ مژگان تو ای تقار رعا / با ما صفِ جنگ می‌نماید
- ۲۹۷ مژگان تو دود از دلِ پُر درد برآورد / تیرت ز تنِ خاکی من گرد برآورد
- ۱۸ مستغرق هو چنان شدم در همه حال / هو گویم و هو بشنوم و هو بینم
- ۲۰۱ مستم به دور لعلِ لب می‌پرست هم / هستم اسیر جعد تو و پای بست هم
- ۲۱۴ مسکن شده کوچه ملامت ما را / ره نیست به وادی سلامت ما را
- ۱۱۴ مضطرب گردم چو گیرد در گلویم تیغ یار / در گلوی هر که گیرد آب، گردد بی‌قرار
- ۲۴۳ معانیش در زیر حرف سیاه / در ابرِ سیاه است رخشنده ماه
- ۲۳۸ معمای مولانا نظام‌الدین به اسم علا / /
- ۲۱۶ مفتی به آواز چنگ و چغانه / چه خوش گفت وقتِ صبح این ترانه
- ۳۱۲ مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت / کند در حق این مسکین دعائی
- ۲۹۵ مُلک چو در دست ندیم اوفتاد / کار شریعت به خرابی رسید
- ۲۹ کلکِ صنع از برای تاریخش / زد رقم خانقاهِ قطبِ زمان
- ۱۴۱ من بودم از جهان و گرامی برادری / در سلکِ نظمِ درِ گرانمایه گوهری
- ۹۰ من ز مجنون در طریق عاشقی کم نیستم / غایتش دیوانه رسوای عالم نیستم
- ۱۹۰ من که در کوی ملامت پای محکم کرده‌ام / قامتِ خود را ستون خانه غم کرده‌ام
- ۱۴۵ من کیستم عنان دل از دست داده‌ای / از دست دل به راه غم از پا افتاده‌ای
- ۱۷۰ منم بنده درگاه بوسعیدی / چه یارای آنم که خوانند فرزندان
- ۳۳ منم رستم آن شهریار دلیر / نترسم من از اژدها، نی ز شیر
- ۱۱۵ من مستِ مِیم مدام می‌گویم / محبوب من است می‌به مَش می‌جویم
- ۱۹۳ من هر چه خوانده‌ام همه از یادِ من برفت / غیر از حدیثِ دوست که تکرار می‌کنم
- ۲۲۵ موج ریگ وادی غم زبِ قبرِ ما بس است / /
- ۳۴ مولدم جام و رشحه قلم / جرعه جام شیخ‌الاسلامیست
- ۱۲۳ مویی شده‌ام بی خط مشکین رقم او / کو بخت که آیم به زبان قلم او
- ۷۶ منه پا منصبی را در میانه / که تیر عزل را کردی نشانه
- ۷۵ مهر و محبت تو که مهرِ جبین ماست / سرمایه سعادَت دنیا و دین ماست
- ۵۵ مہمد است ورا نام چون رسول‌الله / چه نیکنام شہی لایله الاّللہ

- ۴۲ می‌روم سوی عدم عشق تو همراه منست / زار جان می‌دهم و هم‌نفس آن منست
- ۷۷ می‌کند حلقه شده بر سر دست تو کمان / حلقه حکم تو در گوش همه پادشهان
- ۲۴۸ می‌گفت به آواز حزین کای برخیز / کو تاج مرصع، کجا شد شب‌دیز
- ۴۴ نافه آن خال مشکین آهوی چین چون بدید / از خجالت پوست پوشید و ره صحرا گرفت
- ۲۰۳ نام زنجیر جنون گم شده بود از عالم / در ره عشق من این سلسله بر پا کردم
- ۲۳۰ نام مشهورم که بیزارم از آن / در میان خلق آمد میرجان
- ۲۵۵ ناوک چشم تو تا در دل محزون جا کرد / فارغم از غم امروز و غم فردا کرد
- ۱۱۸ نبود به کنج مخنت شب هجر همزبانم / بجز آتش فراق که زیانه زد ز جانم
- ۱۰۱ نثاری در جهان هرگز نخواهد پارسایی را / به جرم عشق می‌خواهد که دایم متهم باشد
- ۶۶ ندارد کس ز خوبان ساعدی کان نازنین دارد / ز خوبی آنچه باید ماه من در آستین دارد
- ۱۸۴ نداری باورم ای لاله رخسار / که گشتم در غم عشق تو بیمار
- ۱۷۵ ندانی کاندرین دیر مکافات / هر آن شربت که نوشانی، بنوشی
- ۷۲ نشاید مجمعی را گفت بزم عشرت‌اندیشان / که نبود پرتو رویت به بزم عشرت ایشان
- ۱۵۴ نفس تن‌دان و جان یاد خداوند / که جانها را به تن‌ها داد پیوند
- ۲۶۲ نقشبندی و جهری و زینی / هست چهارم طریقه کبرا
- ۷ نقصان ما کمال شود عیب ما هنر / لطف دمی که رو به خطاپوشی آورد
- ۲۴۹ نمی‌گویم ترا ای دل که بار اهل محنت کش / اگر هم می‌کشی، باری ز ارباب محبت کش
- ۲۹۷ نوروز رسید و دل ما بی‌هوس نیست / افسوس که ما را به هوس دسترس نیست
- ۲۵۰ نوشتم بر کتابت خطی ای من از وفا داری / که شاید از من مسکین به این تقریب یاد آری
- ۲۲۹ نه آرامی به غربت، نی قراری در وطن دارم / مرا این ببقارای هست تا جان در بدن دارم
- ۹۸ نه آن خشت است بر هم قبرهای دردمندان را / قضا بر یکدگر چیده‌ست دفترهای هجران را
- ۱۷۹ نه از باد صبحی لرزه در جام شراب افتد / ز عکس روی ساقی جام می در اضطراب افتد
- ۷۳ نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری / عزیزان یوسف ارگم شد، چه شد یعقوب را باری
- ۹ نهد تا کمال جهان رو به نقصان / که کاری جز این چرخ‌گردانی ندارد
- ۷۱ نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت‌اندیشان / غم خود دور می‌دارم ز بزم عشرت ایشان
- ۳۶۷ نع لعل است آنکه در کوه بدخشان لاله گون گشته / دل خارا است کز درد غم فرهاد خود گشته
- ۱۹۷ نی سایه بید و نی چمن خواهد ماند / نی حسن بتان سیم تن خواهد ماند
- ۲۵۲ نیست سرمنزلی ما قابل هر نااهلی / هر که اهل است به سرمنزلی ما می‌آید
- ۹۹ واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند / چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
- ۱۲۶ وه چه خرامیست قد یار را / بنده شوم آن قد و رفتار را
- ۴۰ وصف تحریر و شرح تذهییش / هست بیرون ز حیث تقریر

- ۳۶ وصف تراگر کنند ورنکنند اهل فضل / حاجت مشاطه نیست روی دلارام را
- ۱۴۶ وفا تا از میان مردمان گم شد نثاری را / رمیدن از کسان و با سگانش آرمیدن بین
- ۱۳۴ وه که دلم کباب شد ز آتش بی وفائیت / سوخت مرا به هر کسی گرمی آشنائیت
- ۳۸ وی قد رعناى تو سرو گلستان حسن / طاق دو ابروی تست مطلع دیوان حسن
- ۲۳۳ هر بلائی کز آسمان آید / گرچه بر دیگران قضا باشد
- ۳۰ هر بنده‌ای که در صبح از جان کشید آهی / بگشاد سوی حقش زان آه شاهراهی
- ۹ هر چند که این نسخه به وجه حسن است / بس نیست همین عیب که تألیف من است؟
- ۲۲۰-۲۱۹ هر ذره که در کون و مکان می‌بینم / از پرتو روی دوست رخشان شده است
- ۸۳ هر زمان گردی ز کوی دوست سر بر می‌کند / تا کدام افتاده آنجا خاک بر سر می‌کند
- ۹ هر فتح کان ز عالم غیش نمود روی / چون دیدمش مقدمه فتح دیگرست
- ۸۷ هر کسی زین چار اگر یک یار را منکر شود / همچو شیطان لعنت حق باد بر وی صدهزار (!)
- ۲۰۴ هر که آید به دَرّت گر همه سایل باشد / میرم از غم که مبادا به تو مایل باشد
- ۲۵۷ هر که به خاطرم گذرد یاد روی تو / روی دلم چو آینه گردد به سوی تو
- ۱۴۳ هر که را در هند باشد این چنین کاشانه‌ای / دارد از فردوس اعلی در جهنم خانه‌ای
- ۲۹۸ هر که را دیدم به درد عشق محرم ساختم / خویش را در عاشقی رسوای عالم ساختم
- ۱۵ هر که طبل بار تو آواز می‌کند / مرغ دلم به سوی تو پرواز می‌کند
- ۱۱۳ هر که کنم نام خوشش را تکرار / گویم دو سه بار و باز گویم دو سه بار
- ۳۰۶ هرگز ز دماغ بنده بوی تو نرفت / وز دیده من خیال روی تو نرفت
- ۵ هرگز نشود کوکب بخت راجع / ساعد شود و در استقامت باشد
- ۵۲ هرگز نکنم یاد تو تا زار نگریم / کم یاد کنم از تو که بسیار نگریم
- ۱۳۳ هر نیکی و بدی که در گذارست / چون در نگری صلاح کار است
- ۱۶۶ هزار بار کند جان خود نثار یکی / نکرده شکر غم یار از هزار یکی
- ۱۴۹ هزار شکر که بارِ دگر ز لطف اله / سر نیاز نهادم بر آستانه شاه
- ۱۵۰ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست / نه هر که سر بتراشد قلندری داند
- ۲۸۳ هست در جود چو حاتم مه و سال / وارث ملک سمرقند ابدال
- ۱۱۶ هست در سلسله سلطانی / مهرداری که ندارد ثانی
- ۱۱۲ هست دل کعبه مقصود مشو غافل ازو / گردد دل گرد که مقصود شود حاصل ازو
- ۲۸۳ هست مرغ دلم ای جان خوشحال / تا نمودی به رخ آن دانه خال
- ۲۰۵ هلال خواست شود حلقه درت شب عید / ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید
- ۸۷ همچو خورشید که تابد ز کبودی فلک / آتش مهر تو پیداست ز خاکستر ما
- ۱ هم داد عروج شعرا را پستی / هم پایه قدر فصحا را شکست

- ۲۲۱ هم سیرت آن که دوست داری کس را / هم صورت آن که کس ترا دارد دوست
- ۲۵۵۴ هنر سخاست دگر جمله دست‌افزارند / ترا اگر به هر انگشت صد هنر باشد
- ۱۷۳ هیچ شب نیست که از هجر توام ماتم نیست / بی تو روز من ماتم‌زاده از شب کم نیست
- ۱۱۸ یا آیت حسن است به شأنت نازل / یا مصحف رخسار ترا بسمله‌ایست
- ۱۰۱ یا بند محاسبان سنجیده صفات / تاریخ تماش از حروف رشحات
- ۵ یارب به عدالتش اقامت باشد / با عدل مقیم تا قیامت باشد
- ۴ یاربم ملک استقامت ده / کاستقامت ز صد کرامت به
- ۲۵۲ یار را سوی اسیران نظری نیست دگر / جانب بی سرو پایان‌گذری نیست دگر
- ۲۰۸ یافت تنها زن ترا امشب / کرد شیدا همان که می‌دانی
- ۹۵ یکی شب به خواب آن چنان دیدمش / که چون غنچه در خرقه پیچیدمش

آزاده‌وش ۲۲۴
آنجلایی /منسوب به آنجا ۲۴۸
آهنگ غزل ۲۱۴، نیز ← غزل
آهنگ نوا ۲۸۱
آیین قلمه‌داری ۹
آیینۀ اسکندری ۲۶۰
اجازه (در عرفان) ۱۳۸
اربعینات ۳۸
اِرم ۲۵
اصفهان (اصطلاح موسیقی) ۱۵۵
۲۷۳
اطوار سیغه ۱۳۸
اظهار مضمَر (اصطلاح ادبی)
۱۷۶، ۱۷۷، ۳۰۶
امامت /پیش‌نمازی ۲۳۵
امیرالامرائی ۱۴۵
انابت دادن (در عرفان) ۳۰۲
انشاء ۱۹۶
انگشت نهادن بر (—) ۱۷۳
ایقاع (در موسیقی) ۱۸
بارو ۲۰
بازیراندن ۱۵
بازنواختن ۱۵
بای دادن /باختن ۲۷۴
بدعت ۲۲۰
بدمعاش ۱۰۲، ۱۰۳
دمه ۲۰۷، ۲۷۴، ~ گفتن ۸۴
بر (کسی) نکته گرفتن ۱۰۲
برناچه (اصطلاح بازی شطرنج)
۲۱۶
پَکَرک /بکر + ک تحبیب ۷۳
بلاغت‌انگیز ۱
بوسلیک ۱۵۵
بیت‌القصیده ۲۹۳
بیت چهاربجری ۲۹۶
بیت رنگین ۸۹، ۲۹۱
بیت هجوآمیز ۸۴
بِسر و پا ۲۴۱
بی‌طالعی /بدبختی ۷۹
بی‌قید ۲۷۳
بی‌قیدی ۲۷۳، ۲۷۸
پاکیزه‌روی ۲۸۷
پایزد ۵۵
پرده نوروز ۱۵۵
پنجه /پنجاه ۲۱۶
پی بردن ۱۲
تاریخ /ماده تاریخ ۴۳
تاریخ گفتن /ماده تاریخ گویی ۱۷۴
تواریخ گفتن ۱۷۶، ۲۰۶
تألیف (در موسیقی) ۱۸
تب‌لرزه ۱۷۰
تذهیب ۴۰، ۱۷۱
تصوِّف ۱۸، علم ~ ۳۳، ۳۶
تصویر ۴۰
تنگه ۹۰، ~ خانی ۹۰
توجه‌گاردان ۲۲۸
تیر /حصه، قسمت، بخشی از زمین
۱۹۳
تیرگری ۱۲۴، ۱۸۵
تیم‌بان ۲۲۴
جام جهان‌نما ۴
جامه‌خانه /رخت‌کن ۳۱، ۳۲
جلدگردانیدن ۱
جَلدوی ۱۹
جمله‌الملکی ۳۰۵
جهان بانی ۱۴۵
چُکوک /Coguk، گنجشک ۱۲۹
چوب‌دستی ۳۲
چهره‌گشایی (در نقاشی) ۴۰
چینی‌سازی ۲۳۹
حجابات /حجابها ۳
حجاز (اصطلاح موسیقی) ۱۵۵
۲۷۳
حسینی (اصطلاح موسیقی) ۱۵۵
~ بزرگ ۲۰، ~ کوچک ۲۰
حمامی /آن که حمام را اداره کند ۳۱
خارق عادت ۴، ۲۲۰
خداطلبی ۱۰۷، ۱۷۵
خدمت /حضرت، آقا، جناب ۳۷

- کاتب ۲۳۹، ~ راست‌نویس ۲۷۴. مخمس ۱۲۴. نافودن ۳
 کارسازی ۳۰۵. مذهب‌ان ۴۰. ناودان ← میزاب
 کاسد گشتن ۲. مرثیه گفتن ۲۶۳. نساجی ۲۱۶
 کاشین/کاشی ۱۸۴. مرقع ۱۷۷. نستعلیق ۴۰، ۹۷. نیز ← خط ~
 کتاب ۴۰. مشاعره کردن ۸۴، ۱۵۱. نسخ ۳۸
 کتابت ۱۷۴، ۲۶۳. ~ دیوان. مشاهده ۳۰، دولت ~ ۲۱۸. نسخ تعلیق ۲۷۰
 ۲۱۶. سرعت در ~ ۲۷۴. مشجر (نوعی شعر) ۲۸۳. نسخ و تعلیق ۲۵۸
 کتابت کردن ۸۵. مشک‌فروشی ۲۶۵. نظر از (~) برداشتن ۲۷
 کتابدار ۴۰. مصوران ۴۰. نعل در آتش افکندن ۱۰۴
 کتابداری ۲۶۰، منصب ~ ۲۷۱. مضمون گفتن (در شعر) ۲۷۳. نغمه ۲۰۰، هژده ~ ۲۰۰
 کتابه ۹۷. مطایبه ۸۹، ۱۷۹. اصفهانی ۳۱۱
 کردانیه (در موسیقی) ۱۵۵. مطلع ۱۶۲، ~ بی‌قیدانه ۱۶۲، ~ نقاشی ۱۷۱، ۲۱۶
 کشف قبور ۱۳۹. رنگین ۱۱۸، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۵۶. نگارخانه ۲۵۹
 کشورستانی ۱۴۵. ۲۸۹، ~ سپری ۱۱۵، ~ غریب. نماز تهجد ۱۴
 کلوجه‌یزی ۱۲۰. ۲۲۹، ~ منشاری ۱۱۵. نوخیز/نوخاسته ۲۹۲
 کان‌گری ۲۱۳. مطبر (نوعی شعر) ۲۸۳. نورسیده ۲۵۸، شاعر ~ ۲۷۵
 کمانچه ۱۵۳. معاً ۷۶، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۸. ۲۹۶، ۲۹۵
 کم‌خدمتی ۲۱۳. ۳۰۶، فن ~ ۴۳، ۱۱۰، ۲۴۸. نوروزی ۲۹۷، اسباب ~ ۲۹۷
 کُشت (در موسیقی) ۱۵۵. قواعد ~ ۲۰۳. نوروزی کردن ۲۹۷
 گذاشتن/ترک کردن ۳۰۵. معقد (نوعی شعر) ۲۸۳. نویسنده/انشاء ۲۰۶
 گزلک ۱۷۷. مقام ۱۵۲، دوازده ~ ۱۵۳، ۱۵۴. وارادات ۳۰
 گنجشک‌بازی ۱۲۹. ~ همایون حسینی ۲۷۳. واقعه (در عرفان) ۳۰۲
 گنج‌نامه ۵۵. میثراض راندن ۳۰۲. واقعه‌نویس ۲۳۹
 گوشتاب کسی خوردن ۱۸۲. مقلوب مستوی ۳۰۶. واگردن/باز کردن ۲۰۳
 گوشه‌گیری ۲۱۳. مقطع ۲۷۰، ~ رنگین ۲۷۰. ورزیدن (~) ۲۵۹
 گویندگی/آوازخوانی ۲۷۹. ملک الکتاب ۳۹، ۴۰، ۱۸۰. وقف ۲۰۶، اوقاف ۲۰۶، تولیت
 لطیفه. مؤذنی ۲۶۶. ~ ۲۰۶
 لغت مغان ۲۱. موسیقی ۲۰۰، علم ~ ۲۷۲، فن. ولایت کبرا ۱۳۸
 لغز ۱۴۴. ~ ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۸۱، ۲۸۴. هجو ۱۳۶، ۱۳۷، ~ بوالعجب
 لفظ حافظی/لفظ منسوب به. وجه تسمیه ~ ۱۵۳. ۲۹۸
 حافظ شیرازی ۳۱۰. موشع ذوبچرین مستزاد ۸۰. هفت قلم/هفت خط ۹۷
 ماره (در موسیقی) ۱۵۵. مولویت ۷۵، مرتبه ~ ۹۲، ۱۶۱. هفتده/هفده ۱۷
 مایه/ماده ۶۳. ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۸. هیژده/هژده، هجده ۱۷
 مجاهده ۴۲، ۲۱۸. مهرداد ۱۱۶. هیژدهم/هجدهم ۱۹
 مجاهده کشیدن ۳۰. میزاب/ناودان ۵۸. هیولی ۱۶۸
 مجلس آرا ۸۲

فهرست نام کسان

- آتا زنگی ← زنگی آتا
آدم ابوالبشر ۱۹۳.
آصفی هروی ۸۱، ۱۰۳.
آگاهی، مولانا ۱۳۲، و شهر آشوب
او ۱۳۲.
آل آتا ۳۱.
ابدال سلطان ۲۸۳.
ابراهیم ادهم ۳۱.
ابراهیم اندجانی، میرزا ۱۳۱.
ابراهیم شیروانی ۷۴، ۱۸۸.
ابراهیم کریمبی، مولانا ۲۳۴.
ابراهیم گنده، مولانا ۱۸۶.
ابراهیم میرزا بن سلیمان شاه میرزا
۶۲، ۲۶۳، ۲۸۱، ۲۸۲.
ابراهیم نقشبندی ← سیدابراهیم
نقشبندی
ابن روزبهان اصفهانی ← فضل‌الله
بن روزبهان خنجی اصفهانی
ابن سینا ۲۲.
ابوالبرکه ۱۰۳.
اوالیقا، امیر نظام‌الدین ۳۷، ۳۸، و
سفر او به هند ۹۳-۹۴، ۲۲۵،
۲۴۷.
ابوبکر صدیق (خلیفه اول) ۱۴،
۷۵، ۱۱۰.
ابوبکر نساچ ۴۱، ۲۳۰.
ابوالحسن خرقانی ۱۳.
ابوالحسن وحیدالدین ← شیخ
میرجان ابوحفص کبیر [نسبی]
- ۲۲، ۱۷۲.
ابوحنیفه کوفی ۲۲.
ابوالخیرخان ۲۷.
ابوالخیر، کمال‌الدین ۱۹۵، و آگاهی
او از طب ۱۹۵.
ابوسعید ابوالخیر ۱۷۰، ۱۷۲.
ابوسعید گورکانی ۴۶.
ابوعلی رودباری ۲۳۰.
ابوعلی سینا ← ابن سینا
ابوعلی فارمدی ۱۳.
ابوعلی کاتب ۲۳۰.
ابوالفضل [محسنه‌ای] ۱۷۲.
ابوالفتح سلطان سعیدخان ←
سلطان سعیدخان
ابوالقاسم بن حسین طیب ۱۸۳، و
دانش او در طب ۱۸۴.
ابوالقاسم بن محمد کامران پادشاه
۶۵.
ابوالقاسم کرکانی ۱۳، ۴۱، ۴۳۰.
ابومعشر بلخی ۲۰.
ابونجیب سهروردی ← سهروردی
ابونصر ثانی، خواجه ۱۹۱.
ابونصر مهنه، خواجه ۱۷۰.
ابوالوجد خوافی ۱۴۲.
ابویزید بسطامی ۱۳.
ابویقوب یوسف همدانی ۱۳.
ادهم، مولانا ۲۷۵.
احرار، خواجه عبیدالله ۱۷، ۳۷،
۴۷، ۵۰، و تقاضای او از سلطان
- حسین میرزا به جهت امرای
سمرقند ۷۱، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱،
۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۵۱،
۲۸۱.
احمد، شیخ شهاب‌الدین ۱۸۰.
احمد اسفرغابادی ۲۳۰.
احمد بن فتح‌الله قیمی هروی ۳۱۲.
احمد بن محمد دشتی ← دشتی، احمد
احمد تفتازانی ۱۶، ۱۹۷.
احمد جام، شیخ الاسلام ۲۱۸.
احمد جند، مولانا ۲۸۲.
احمد خضروه ۱۹۷، ۲۱۴.
احمد خطیب ← میراحمد خطیب
احمد دینوری، شیخ ۲۳۰.
احمد یسوی ۲۴۵، ۳۰۱، نیز ←
یسوی، خواجه احمد
احمدی، مولانا ۱۲۹، و طنز او بر
نوائی وزیر ۱۲۹، و مرگ او بر اثر
پُرخوری ۱۲۹.
اختیار هروی، قاضی ۱۶، ۱۳۰،
۲۴۳.
اخی گوینده ۹۶.
ارسلان باب ۳۰۱، ۳۰۲.
ارسلان مشهدی ۲۷۳.
اظهر، ملا ۹۷.
افسری کریمبی، مولانا ۱۷۸، و
ترکی‌گرایی او ۱۷۸ و تخلص او
در اشعار ترکی ۱۷۸.
افضلی، خواجه محمد ← محمدافضلی.

- اکبرشاه، جلال‌الدین محمد ۵۳، ۱۴۵، ۲۶۹.
 آلف بیگ گورکان ۲۵، ۱۵۱، ۲۳۱، و ساختن رصد الوایی، میرزا ۱۳۶.
 الهی بدخشانی، میر ۲۹۵.
 امام، شمس‌الدین ← شمس‌الدین امام
 امام ← علی بن موسی الرضا (ع)
 امیدی [راز] ۱۵۶، و تتبع او از اشعار انوری ۱۵۶.
 امیر ابوالبقا ← ابوالبقا
 امیر تویم ۱۳۶.
 امیر حسین کاتب ۴۰.
 امیر حسین معانی ۸۰.
 امیر خسرو دهلوی ۸۴، ۱۴۸، ۲۱۰، ۲۲۱، ۳۱۰.
 امیر سوادى ۲۲۳.
 امیر شاهى سبزواری ۱۷۰.
 امیر شیخ ۱۰۱، ۱۵۲.
 امیر صدرالدین محمد ۲۵۲.
 امیر صدرالدین یونس الحسینی ۳۷.
 امیر صفی‌الدین ابوالصفا ۲۵۲، ۲۵۳.
 امیر طاهر نجار ۲۹۴.
 امیر طبیب ۲۵۹.
 امیر عابد، زین‌العابدین ۱۹۷.
 امیر عبدالعلی خان ۱۴.
 امیر عبدالله بُزْش آبادی ← برزش آبادی
 امیر عبدالله یمنی ۱۷.
 امیر علیشیر نوائی ← نوائی
 امیر فهمی ← فهمی
 امیر قاسم کوه‌بر ۲۷۲.
 امیر قنبر علی قوشجی ← قوشجی
 امیر کللال ۱۳.
 امیرکبیر ← ابوالبقا
 امیرکبیر ← امیرصفی‌الدین ابوالصفا
 امیرکبیر ← نوائی
 امیر کمال‌الدین ناطق ← ناطق
 امیر محمد باقر یمنی ← یمنی، محمد باقر
 امیر محمد بدیع الحسینی ۸.
 امیر محمد بدیع قاضی ۲۴۳، ۲۴۴.
 امیر محمد صالح ۸۲.
 امیر محمد مهدی الحسینی ← امیر مهدی الحسینی
 امیر مهدی الحسینی ۲۲۲.
 امیر نظام‌الدین ابوالبقا ← ابوالبقا
 امیر نظام‌الدین مظفر ← نظام‌الدین مظفر
 امیر همايون ۲۰۳.
 اندجانی، محمد شریف صدر ۲۹۴.
 انصاری، عبدالله ← خواجه عبدالله انصاری
 انصاری، محمد طاهر ← محمد طاهر
 انوری ایوردی ۱۵۶، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۳۳، ۳۱۱.
 انوشیروان ۵۳.
 انیسی ← میرجان
 اهلی شیرازی ۸۰، ۱۰۰.
 ایوب (ع) ۲۱.
 ایوب بن ابوالبرکه ۱۰۲، ۱۰۳، بن‌قیدی او ۱۰۴، و رفتن او نزد پادشاه گجرات ۱۰۴، و محبوس شدن او در قفس ۱۰۴-۱۰۵.
 باب ارسلان ← ارسلان باب
 باباجان خواجه ۳۰۷.
 بابا عین‌الملک ۱۰۶.
 بابایی بلخی، ملا ۲۹۷.
 بابرپادشاه ۸۲، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۷۶، ۲۰۷، ۳۰۷، و جنگهای او در ماوراءالنهر ۴۶، و تصرف هند ۴۶، و ارادت او به نقشبندیه ۴۷.
 باقی، مولانا ۱۶۱، ۲۷۰.
 بازید بطامی ۲۲۰.
 بازید پورانی ۹۷.
 بیجی، میر محمود ۱۹۹، و موسیقی دانی او ۲۰۰.
 بحر آبادی، مولانا غیاث‌الدین ← غیاث‌الدین بحر آبادی
 بخاری، محمد بن اسماعیل ۲۲.
 بخشى [طیب] ۱۳۰.
 برجندی، عبدالعلی ← عبدالعلی برجندی
 برهان‌الدین، قاضی ۱۱۶.
 برهان‌الدین صدر ← صدر
 برزش آبادی، امیر عبدالله ۳۷، ۴۱، ۹۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، و سلوک او ۱۳۸، و کشف قبور توسط او ۱۳۹، و شهادت او ۱۴۰، ۳۰۲.
 بُزْغَش شیرازی، شیخ علی ۲۳۰.
 برقی، خواجه عبدالله ← عبدالله برقی
 بغراخان ۳۰۱.
 بقائی، ملا ۲۰۷.
 بلاخ بن اخنوخ ۳۱.
 بلانی فرزند سائل ۲۰۴.
 بنائی، مولانا محمد ۷۲، ۱۰۰، و تقار او با نوائی وزیر ۱۲۲.
 بهاء‌الدین نقشبند ۱۷، ۲۵۵، ۳۰۷، و توجه عبدالله شیبانی به روحانیت او ۱۲.
 بهزاد ۴۰.

- بیانی، خواجه عبدالله مروارید ۱۳۲، ۱۸۳، ۲۵۶.
 پیرام خان ۱۴۵، ۲۷۵، ۲۸۵.
 بیخودی بلخی ۲۸۸.
 بیرجندی، عبدالملی ← برجندی
 پادشاه خواجه ۳۰۵، ۳۰۷ و
 گرایش به مردم ۳۰۶ و وابستگی
 به عثمانها ۳۰۶.
 یارسا، خواجه محمد ۱۹۱، ۲۳۶.
 یارسا، عبدالهادی ۱۹۱، ۱۹۲.
 تاج الدین حسن ۲۳۰.
 تاج خواجه ۳۰۱.
 توقی خان ۱۳۶.
 تَمر ← تیمور گورکان
 تیم بان ← جانی تیم بان
 تیمور تاش، میرزا ۲۲۳.
 تیمور گورکان ۴۶، ۱۷۶.
 جالینوس ۳۱۱.
 جامی، شمس الدین محمد ۱۴۰ و
 مرثیه جامی در حق وی ۱۴۱.
 جامی، عبدالرحمن ۳۴، ۳۶، ۵۹.
 ۷۱، ۹۵، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۰.
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۸۷، ۲۴۶.
 ۲۸۶، ۳۱۰.
 جامی، شیخ عبداللطیف ۲۱۸.
 جان محمد ثانی، میرزا ۲۱۲.
 جانی بیک سلطان ۲۷، ۷۴.
 جانی تیم بان ۲۲۴.
 جبرئیل (ع) ۳۰۱.
 جرفانی، شیخ احمد ۴۱.
 جعفر صادق (امام ع) ۱۳.
 جلال الدین قاسم، مولانا ۲۳۵.
 جلال الدین محمد اکبر ← اکبر شاه
 جلال الدین هاشمی صدیق ←
 هاشمی صدیق
- جمال هندی، شیخ ۱۲۵، وریای او
 در زمینه خرق عادت ۱۲۵.
 جنید بغدادی ۱۳، ۲۳۰.
 جوانمرد علیخان بن ابوسعیدخان
 ۴۳، و علاقه او به معنای گویی ۴۴.
 جویباری، محمد اسلام ← خواجه
 محمد اسلام
 چرخ، مولانا یعقوب ۱۷.
 چنگیزخان ۲۸.
 حاتم طائی ۵۰.
 حاجی ترشیزی ۱۳۱.
 حاجی توکل ۸۵.
 حاجی خوبشانی ← محمدخوشانی
 حاجی محمد خوبشانی ← محمد
 خوبشانی
 حاضری فرزند غایی ۲۶۲، ۲۶۳.
 حافظ احمد ۲۵۳، ۲۵۴.
 حافظ الدین کبیر ۱۶۴.
 حافظ شیرازی ۹۹، ۱۸۱، ۲۲۱.
 حافظ قون کورات ۲۷۰.
 حافظ کلان ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲.
 حافظ میراثی حفظی ۱۱۸، ۲۳۹.
 و قرائت سبعة او ۱۱۸.
 حافظ میراحمد خطیب ← میر احمد
 خطیب
 حافظ میرک ۲۴۶.
 حبیب الله، مولانا ۲۶۲.
 حبیب عجمی ۲۳۰.
 حسن بانکندی ۲۲۲.
 حسن بصری ۲۱، ۲۳۰.
 حسن خالدار ← خواجه حسن
 خالدار
 حسن دهلوی ۲۲۱، ۳۱۰.
 حسن سیهری ← سیهری
 حسن شاه، مولانا ۱۰۱.
- حسنعلی (معلم مکتب زراعت
 کابل) ۳۱۱.
 حسامی دیوانه قلندر ← حسامی
 قلندر
 حسامی قلندر ۳۵، ۸۶، ۸۷.
 حسین (امام ع) ۱۳.
 حسین علاء الدین بخاری ۹۰.
 حسین ترکستانی، مولانا ۲۳۱.
 حسین خوارزمی، شیخ ۴۱، ۴۲،
 ۷۴، ۲۴۲، ۳۰۳.
 حسین خوارزمی ← شریف الدین
 حسین
 حسین طیب ۱۸۳.
 حسین مروی ← خواجه حسین
 صدر
 حسین واعظ کاشفی ← واعظ
 کاشفی
 حضوری کاشغری ۲۸۱.
 حکیم آتا زنگی ← زنگی آتا
 حکیم شهر سبزی ← شهر سبزی
 حلوی، عبدالله ۲۹۷.
 حمادی سمرقندی ← هاشمی حمادی
 حمیدالدین شاشی ۱۰۷.
 حیدر خواجه ۲۰۴.
 حیدر علیشیر ۱۴۷، ۱۴۸، و
 نسبت او با نوائی ۱۴۹.
 حیدر کلوج ۱۲۰، و کلوجه یزی
 او ۱۲۰، و امی بودن او ۱۲۱.
 خادم شیخ ۳۰.
 خالدار، خواجه حسن ۲۹۳.
 خاوری، ملا ۲۰۵.
 خوبشانی، حاجی محمد ← محمد
 خوبشانی
 ختانی، خواجه اسحاق ۴۱.
 خدای داد، شیخ ۴۳، ۱۷۸.
 خدای قلی عشق ← عشق.

- خرابی، مولانا ۲۹۵.
 خرازی، قاضی سعید ۲۹۰.
 خرقانی، ابوالحسن ← ابوالحسن خرقانی
 خضر (ع) ۲۸، ۲۶۳.
 خلق، مولانا ۱۸۸.
 خلیفه ثانی ← عمر بن خطاب
 خواجکا بن عبیدالله احرار ۲۸۱.
 خواجه ابوحفص ۲۱۲.
 خواجه ابونصر ثانی ← ابونصر ثانی
 خواجه احمد یسوی ← احمد یسوی
 خواجه اسحاق ختلانی ← ختلانی
 خواجه بزرگوار ← بهاءالدین نقشبند
 خواجه پارسا ← پارسا
 خواجه جلال‌الدین هاشمی صدیق ← هاشمی صدیق
 خواجه حافظ‌الدین ۲۱.
 خواجه حسن خالدار ← خالدار
 خواجه حسین مروی ۵۳، ۲۶۸.
 خواجه خاوند محمود بن خواجکا ۲۸۱.
 خواجه خُرد ۲۲۹.
 خواجه خسرو ← امیر خسرو دهلوی
 خواجه‌زاده کابلی ۱۵۸.
 خواجه سلیمان ← سلیمان
 خواجه شاه جویباری ۲۶۱.
 خواجه صفاهانی ۲۹.
 خواجه عارف ریوگری ۱۳.
 خواجه عبدالله انصاری ۱۹، ۱۲۹، ۲۵۰، و شیخی مزار او در قرن دهم ۱۹.
 خواجه عبدالله برقی ← عبدالله برقی
 خواجه عبداللّه مروارید ← بیانی
 خواجه عبدالحق ۵۶.
 خواجه عبدالحق غجدوانی ۱۳.
 خواجه عبدالعزیز ← صدیق، قاضی عبدالعزیز
 خواجه عبدالمعلی ۵۳.
 خواجه عبیدالله احرار ← احرار
 خواجه عبدالوهاب بخاری ۳۰۱، و سلوک او نزد برزش آبادی
 ۳۰۲، و خطّ ارشاد او ۳۰۳، و آگاهی او از علوم ظاهری ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷.
 خواجه عزیزان رامتینی ۱۳.
 خواجه فاضل ولد عصمت‌الله کوفی ۲۴۵.
 خواجه قاسم مودود ← قاسم مودود
 خواجه قاضی ← فتح‌الله
 خواجه کلان بیک ۱۰۹، ۱۱۰.
 خواجه کلان مجروحی ۱۸۷.
 خواجه کوکلتاش ۸۶.
 خواجه محمد اسلام جویباری ۸، ۲۳۷.
 خواجه محمد اصفهانی ← محمد اصفهانی
 خواجه محمد افضلی ← محمد افضلی
 خواجه محمد بابای ساسی ۱۳.
 خواجه محمد حسین قاضی ۲۳۶.
 خواجه محمد وزیر ۲۲۳.
 خواجه محمود انجیر فغنوی ۱۳.
 خواجه ملّا ۲۵۹.
 خواجه ملّا نوری ۳۰.
 خواجه معین احراری ۲۸۱.
 خواجه مولانای اصفهانی ← فضل‌الله بن روزبهان خنجی
 خواجه مودود ۱۹۸.
 خواجه میردوست دیوان ۲۶۸.
 خواجه میرکا ۲۴۵، و رفتن او به هند ۲۴۶.
 خواجه نظام‌الدین عبدالهادی پارسا ← پارسا، محبدهادی
 خواجه نظام‌الدین محمد نقشبندی ۱۴.
 خواجه نظام‌الدین یحیی ۲۲۸.
 خواجه هاشمی صدیق ← هاشمی صدیق
 خواجگی کاسانی، مولانا ۱۸، ۱۰۷، ۱۱۷، ۲۳۲، ۳۰۵.
 خواجگی محمودی نقشبندی ← محمودی نقشبندی
 خواندگار روم ۳۰۶.
 خوجو غوم سلطان ۲۷.
 خوش محمد عزیزان ۱۷۸.
 دانشی بخاری ۲۶۵.
 داود طائی، شیخ ۲۳۰.
 درویش روغنگر ۳۵، ۲۷۳.
 دشتی، احمد بن محمد ۳۴.
 دورمان، قل محمد بی ۲۵۷.
 دوست محمد حاجی ۲۴۸.
 دوست محمد، مولانا ۲۳۴.
 دوست محمد، میرزا ۲۷۰.
 دوست محمد سلطان ۴۴.
 دولتشاه سمرقندی ۶.
 دیوانه نیشابوری ۱۲۷.
 راجی، مولانا ۲۱۵.
 رستم بهادرخان بن جانی بیک ۲۷، ۲۸، و خاتمه او در نزدیکی کریمه ۲۹، و گرز او ۳۲، و کمان او ۳۳، و شعر او به ترکی و فارسی ۳۳.
 رستم دستان ۳۲.

- رشیدی ← عبدالرشیدخان
رضائی، قاضی ۱۶۱.
رفیع طبیب بن محمد مزید ۱۸۲.
رکن الدین سعید الحبشی ← سعید حبشی
رکن الدین مهته ← مهته، خواجه رکن الدین
روحی، شمس الدین محمد ۳۴، ۱۲۳.
روحی طبیب بخاری ۸۳.
رونق بدخشانی ۲۸۹.
زاهد، مولانا محمد امین ۱۶۶.
زمان میرزا ۲۵۷.
زکریا یسوی، شیخ ۲۴۵.
زلالی ۱۲۳.
زلیخا ۶۰.
زنگی آتا ۳۱، ۳۰۱.
زین الدین خوافی، شیخ ۱۸۰، ۲۳۰.
زین العابدین (امام ع) ۱۳، ۲۸.
زین العابدین میرعابد ← میرعابد زینی، مولانا ۲۱۶.
ساقی، ملا ۲۱۴.
سالم، محمود بیگ ۲۸۶.
سام نریمان ۲۰.
سیهری، مولانا حسن ۱۸۹.
سروری، مولانا ۲۶۶.
سروی، حافظ ۱۹۰.
سری سقطی ۲۳۰.
سعد الدین کاشغری ۳۶.
سعدی شیرازی ۲۰۷، ۳۱۱.
سعدی، قاضی ۱۰۷.
سعید حبشی، رکن الدین ۳۷.
سعید خرازی ← قاضی سعید خرازی
سکندر ذوالقرنین ۲۰.
سلطان حسین میرزا ۶، ۶۹، ۷۰، ۱۴۳، ۷۱.
سلطان سعیدخان بن ابوسعیدخان ۴۱، ۴۲، ۲۹۶.
سلطان سلیم بن بایزید ۱۳۲، ۲۱۸.
سلطان العارفین ← بایزید بسطامی سلطان علی او بهی، حافظ ۱۸۰.
سلطانعلی مشهدی کاتب ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲.
سلطانعلی مفتی ۱۱۳، ۲۴۷.
سلطان محمد سلجوقی ۶۸ و مدرسه او در اصفهان ۶۸، و مرقد او در اصفهان ۶۸.
سلطان محمود میرک سیدغیاث ۱۶۹، و توانایی او در زراعت ۱۶۹.
سلطان محمود طبیب ۱۸۴، ۲۵۶.
سلطان میرک منشی ۴۰.
سلطان یعقوب ۷۰، ۷۲.
سلمان فارسی ۱۳.
سلمان ساوجی ۱۰۳، ۲۹۴.
سلمان خواجه ۳۰۱، ۳۰۲.
سلمان شاه میرزا ۶۴، و ارادت او به مشایخ چشتی ۶۴.
سنگی، مولانا ۱۵۵.
سهروردی، ابونحیب ۴۱، ۲۳۰.
سهروردی، شهاب الدین عمر ۲۳۰.
سهمی، مولانا ۲۷۵، ۲۷۶.
سید آتا ۳۰۱.
سید آتائی، سید عثمان خواجه ۳۰۸.
سید ابراهیم نقشبندی ۲۵۵.
سید پادشاه ۱۹، ۱۸۲.
سید جعفر خواجه ۳۰۴.
سید شاه کسبی ← کسبی
سید عبدالحی بن سید علی الحسینی ۳۷.
سید عثمان خواجه ← سید آتائی سید علی قاضی ۲۷۳.
سید علی هدائی ۴۱.
سید غیاث میرک ← سلطان محمود میرک
سید محمد میرک ۴۰، ۵۳.
سید میرزا کسبی ۲۴۹.
سید هادی نقشبندی ۲۵۴.
سید ولایت خواجه ← ولایت خواجه
سینی بخاری ۱۷۴، ۲۸۵.
سیمی نیشابوری ۷۸.
سیوخ محمد سلطان ۲۴۵.
شاهرخ میرزا ۳۷.
شاه صفی الدین نوربخشی ← صفی الدین نوربخشی
شاه طیب ۹۸، و خمسة او در پاسخ نظامی ۹۸.
شاه عادل ۱۴۶.
شاه محمد خواجه ۳۱۰.
شاه هرات ← سلطان حسین میرزا شایق بخاری ۳۱۱.
شجاع الدین دوستی بی ۲۴۸.
شداد بن عاد ۲۵.
شریقی ← محمد قتاد
شرف الدین ابراهیم شیروانی ← ابراهیم شیروانی
شرف تریزی ۲۹۷.
شرف الدین حسین خوارزمی ۲۴۲.
شرف تریزی ۲۹۷، ۲۹۹، و ساختن سهواللسان ۳۹۸، و هجو او یکی از وزیران را ۲۹۸.

- شعوری، مولانا ۲۲۵.
 شفیعی، مولانا ۲۸۵.
 شکر، مولانا ۲۹۲.
 شمس‌الدین امام، مولانا ← شمس
 شمس‌الدین شانه، شیخ ۲۶۳.
 شمس‌الدین محمد روجی ← محمد روجی
 شمس‌الدین محمد تبادکانی ← محمد تبادکانی
 شمس‌الدین محمد جامی ← جامی
 شمس‌الدین محمد قهستانی ← محمد قهستانی
 شمس خلف ← رستم بهادرخان
 شمس، شمس‌الدین امام ۲۳۸.
 شهر سبزی، حکیم ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹.
 شوخی کفش‌دوز ۱۶۲.
 شوق، مولانا ۱۵۷، ۱۵۸.
 شوق بخاری ۸۰، و معماگویی او
 ۸۰، و موشح دشوار او ۸۰-۸۱.
 شهاب‌الدین معانی ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۳.
 شهیدی، مولانا ۱۰۴.
 شبیبی‌خان ۱۵۱.
 شیخ احمد جرفانی ← جرفانی
 شیخ‌الاسلام هری ← احمد تفتازانی
 شیخ جلال ۳۴، ۳۶، ۱۳۹.
 شیخ خاوند ظهور ۹۹.
 شیخ خدای داد ← خدای داد
 شیخ خواجگی ۱۲۴.
 شیخ رشید ۴۱.
 شیخ‌الرئیس ← ابن‌سینا
 شیخ زین ۱۴۲، ۱۴۳.
 شیخ شاه ۴۱، ۸۵.
 شیخ عابد ← عابد
 شیخ علی خواجه ۳۱، ۱۸۵.
 شیخ محمود مزدقانی ← مزدقانی
- شیخ‌المعمر ۱۸۰.
 شیخ مودود ۳۰.
 شیخ میرجان ← میرجان
 شیدا، مولانا ۲۰۷.
 شیروانی، شرف‌الدین ← ابراهیم شیروانی
 صادق [ختانی] ۸۸.
 صالح مفتی ۲۴۷.
 صالحی، مولانا ۱۲۲.
 صاین خان ۳۰۴.
 صبری، میرزا ۲۷۲.
 صدر، قاضی برهان‌الدین ۱۴۳.
 صدرا تا ۳۱.
 صدر اندجانی ← اندجانی
 صدر خواجه ۳۰۱.
 صدق جویباری ۱۳۵.
 صدیق، قاضی عبدالعزیز ← خواجه خُرد
 صدیق، خواجه جلال‌الدین هاشمی
 ← هاشمی
 صدیق
 صفائی کرمانی، مولانا ۲۳۹، و
 توجه او به صنعت‌های روز ۲۴۰.
 صفی، فخرالدین علی ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲.
 صفی‌الدین محمد حنفی ۳۷.
 صفی‌الدین مصطفی رومی ← مصطفی رومی
 صفی‌الدین نوربخش ۱۶۰.
 صلاح‌الدین مفتی ۲۴۷.
 صوقی، مولانا ۲۶۶.
 صوفی علی، شیخ ۲۱۸، ۲۳۰.
 ضیاء‌الدین یوسف بن عبدالرحمن
 جامی ۹۵.
 ضیائی، مولانا قاسم ← قاسم ضیائی
- طالبی، مولانا ۱۶۱.
 طالعی تیرگر، ۱۲۴.
 طاهر قاضی ۲۹۱.
 طیب تربتی ۱۳۰.
 طوغان بیگ ۷۹.
 طهمورث ۳۱.
 طهوری، خواجه محمد علی ۹۹.
 ظهیرالدین محمدبابر ← بابر پادشاه
 عابد، شیخ ۱۷۵، و نسبت او به
 ترکان ۱۷۵.
 عادلشاه سلطان ۲۰۵، ۳۰۶.
 عارف ← خواجه عبدالوهاب
 عاشق، مولانا کمال‌الدین ابوالخیر
 ← ابوالخیر، کمال‌الدین
 عالم کابلی ۶۶، ۱۰۴.
 عبدالله انصاری ← انصاری
 عبدالله بن زبیر ۵۷.
 عبدالله بیانی ← بیانی
 عبدالله برزش آبادی ← برزش
 آبادی
 عبدالله برقی ۲۱.
 عبدالله بهادرخان ۷.
 عبدالله گوینده غجدوانی ۲۷۹.
 عبدالله محسنه [ای] ۱۷۲.
 عبدالله یمنی ← امیر عبدالله یمنی
 عبدالحکیم طیب ۲۵۶.
 عبدالحی [طیب] ۱۳۰.
 عبدالرحمن اسفراینی ۴۱.
 عبدالرحمن قرشی مصری ۲۳۰.
 عبدالرزاق سمرقندی ۷۱.
 عبدالرزاق طیب ۱۳۰.
 عبدالرشیدخان ۲۸۱.
 عبدالسلام خواجه ۳۰۹.
 عبدالسلام، کمال‌الدین ← کمال‌الدین
 عبدالسلام

- عبدالصمد بدخشانی ۲۸۸.
عبدالصمد تربتی ۲۳۳، ۲۳۴.
عبدالصمد طبری ۲۳۰.
عبدالعزیز بهادرخان ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، و کتابخانه او ۳۹، ۲۰۰.
خاقانه او ۳۹، ۲۰۷.
عبدالعلی بیرجندی ۶۹، ۱۹۹، ۲۰۰.
عبدالعلی ترخان ۲۵۷.
عبدالعلی موش ۲۷۴.
عبدالغفار تاشکندی ۱۰۵.
عبدالغفور لاری ← لاری
عبدالقُدوس سلطان ۲۶۰.
عبداللطیف خان ۲۴، ۲۵.
عبداللطیف ← جامی، شیخ
عبداللطیف
عبدالملک خواجه ۳۰۱.
عبدالواسع نوری ۲۱۲.
عبدالوهاب خواجه ← خواجه
عبدالوهاب
عبدی مولانا نورالدین محمد ۲۰۸، ۲۹۰، ۲۹۱.
عبیدالله احرار ← احرار
عبیدالله خان ازبک ۲، ۱۷، ۷۵، ۹۰، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۳، و ارادت او به خواجه عبیدالله احرار ۱۷، و ارادت او به امیر عبدالله بنی ۱۷، و خط نسخ او ۱۸، و تفسیر ترکی او ۱۸، و سپاره نوشتن او و رباعی او در تصوف ۱۸، و رسائل فقهی او ۱۸، و تسخیر خراسان در ۹۳۶ هـ. ق. ۱۹، و ماده تاریخ سال جلوس او ۲۳۶.
- عثمان خازن ۲۷۱.
عراقی، مولانا هبایون ۱۱۲.
عزالدين، قاضی ۲۴۹.
عزیمی، مولانا ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۶.
عزیزان، مولانا خوش محمد ← خوش محمد عزیزان
عزیزی ← عبدالعزیز بهادرخان
عشق، خدای قلی شیخ ۲۲۰.
عشق، معصوم خواجه ۲۲۰، ۲۲۱.
عصام‌الدین ابراهیم بخاری ۱۹۲، ۲۳۱.
عطار، خواجه ۱۱۳.
علاءالدوله سمنانی ۴۱، ۲۰۱، ۲۵۸.
علامه قوشچی ← قوشچی
علی (امام ع) ۶، ۱۳.
علی ایبوردی ۱۶۶.
علی بن موسی رضا (امام ع) ۹۵.
علی بیگ ۱۵۰.
علی خواجه ۳۰۴، ۳۰۵.
علیشاه حاجی بوکه ۲۰۰.
علی طبیب، درویش ۱۸۳، ۱۸۴.
علی قوجقار ۸۷.
علی لالا، رضی‌الدین ۴۱.
عمادالدین فضل‌الله برزش آبادی
← برزش آبادی
عمار یاسر ۴۱.
عمر ۵۷.
عمری، مولانا ۲۷۵.
عنبر آتا ۳۰۱.
عوض غازی سلطان ۴۴، ۴۵.
عهدی تبریزی ۲۹۵.
عیدان بن حسام‌الدین اصفهانی ۳۷.
عین‌الملک ← بابا عین‌الملک
عینی، مولانا ۱۸۹.
- غایی، مولانا ۲۶۲.
غانی بخاری ۸۵.
غزالی، احمد ۴۱، ۲۳۰.
غزالی، محمد ۱۳.
غزالی، مشهدی ۲۹۹.
غیاث‌الدین بحرآبادی ۱۶۸.
غیاث‌الدین جمشید کاشانی ۲۶، ۲۴۶.
غیاث‌الدین کهره ۲۹۸.
فارغی خوافی ← ابوالوجد خوافی
فاضل اندجانی ۱۱۲.
فاضل کوفی ← خواجه فاضل
فانی بخاری ۷۶، و توجه او به شعر دشوار ۷۷.
فتح‌الله، خواجه قاضی ۲۱۱.
فخر رازی، امام ۲۰.
فخرالدین علی واعظ ← صنی
فردی، مولانا ۱۲۹، ۱۳۰.
فروغی سمرقندی ۲۸۷.
فریبی، ملا ۲۲۴.
فریدون خواجه ۱۷۴.
فضائی ولد بقائی ۲۱۳.
فضل‌الله بن روزبهان خنجی ۱۸، ۶۸، ۱۷۱، ۲۲۹، ۲۷۸.
فضل نوشاد، مولانا ← نوشاد
فهمی، امیر ۲۴۷.
فیثاغورث ۱۵۲.
فیضی جنابدی ۱۲۳.
قاری ← حافظ کلان
قاسم، ملا ۲۷۴.
قاسم ارسلان ۲۷۳، ۲۷۵.
قاسم بن محمد بن ابی‌بکر ۱۳.
قاسم ساکنی ۸۵.
قاسم شیخ عزیزان ۲۹، ۳۰.
قاسم ضیائی ۱۳۴.

- قاسم [طیب] ۱۳۰.
 قاسم غمزه ← قاسم ساکنی
 قاسم کاهی ← کاهی کابلی
 قاسم مفتی، مولانا ۲۳۶.
 قاسم مودود ← مودود
 قاضی آل ۳۰.
 قاضی اختیار ← اختیار هروی
 قاضی برهان‌الدین ← برهان‌الدین
 قاضی‌زاده رومی ۲۶، ۱۴۳.
 قاضی سعید خرازی ← خرازی
 قاضی عبدالعزیز صدیقی ← صدیقی، عبدالعزیز
 قاضی محمود ۱۸۸.
 قاضی میر ← میر
 قاضی، میرزا ۱۳۶.
 قبولی بخاری ۸۴.
 قبولی هروی ۲۷۰.
 قتیلی، مولانا ۱۲۷.
 قدسی ترمذی ۱۶۰.
 قدسی فرغانگی ۲۸۷.
 قدسی، مولانا ۲۸۴.
 قطب‌الدین، ملا ۱۲۶.
 قل محمد بن دورمان ← دورمان
 قنبر علی قوشچی ← امیر قنبر علی
 قوام‌الدین بلخی ← قیام‌الدین بلخی
 قوام‌الدین حسین نوربخشی ۱۴۴، ۱۶۰.
 قوسی، مولانا ۸۹.
 قوشچی، علامه ۷۵.
 قوشچی، قنبر علی ۲۴۸.
 قهستانی، شمس‌الدین محمد ← محمد قهستانی
 قیام‌الدین بلخی ۲۰۷.
 کاتبی، مولانا ۱۱۳، ۲۹۴.
 کاسانی، میرباق ۲۹۴.
 کامران پادشاه ۳۸، ۳۹، ۱۱۰، ۱۵۰، ۱۵۱.
 کامی نساچ ۲۱۶، ۲۱۷.
 کاهی کابلی، قاسم ۲۸۳، ۲۸۴.
 کپک میرزا ۳۰۵.
 کثیری [بخاری] ۸۸.
 کسبی، سیدشاه ۱۵۱.
 کسبی، سیدمیرزا ← سیدمیرزا کسبی
 کستن قرا سلطان ۱۹۵، ۳۰۵.
 کلنگ ← نویدی
 کمال‌الدین ابوالخیر ← ابوالخیر
 کمال‌الدین عبدالسلام ۲۶۰، ۲۶۱.
 کمال‌الدین محرمی ← محرمی
 کمال‌الدین مشفق ← مشفق
 کمال‌الدین ناطق ← امیرکمال‌الدین ناطق
 کمال تربتی، حافظ ۱۳۰.
 کمال خجندی ۲۲۱.
 کوکی بخاری ۱۵۲، ۱۵۴.
 کییک ترکستانی ۲۳۲، ۲۳۳.
 کیومرث ۳۱.
 لاری، عبدالغفور ۳۵، ۹۵، ۱۲۳، ۲۵۶.
 لاغر سیستانی ۱۰۸.
 لسانی [تبریزی] ۲۹۸.
 لسانی شیرازی ۱۱۹.
 لسانی مروی ۱۲۰.
 لطف‌الله نیشابوری ۷۸، ۲۸۴، و
 رباعی مخترع او ۷۸.
 هراسب ۳۱.
 لیلی ۶۱.
 مأمون خلیفه ۵۳.
 مانی نقاش ۴۰.
 مایلی، مولانا ۹۰.
 مجدالدین بغدادی ۴۱.
 مجروحی، خواجه ← خواجه کلان
 مجلسی بخاری ۸۲.
 مجنون ۶۱، ۲۳۷.
 محبی (تخلص سلطان سلیم عثمانی) ۲۱۹.
 محرم کوکه ۱۵۰.
 محرمی، مولانا کمال‌الدین ۲۰۱، ۲۶۳، ۲۶۴.
 محمد (ص) + سیدالمرسلین + سید کائنات + رسالت پناهی ۱، ۱۴، ۲۱، ۳۷، ۵۵، ۱۸۰، ۳۱۰، ۳۰۲.
 محمد اصفهانی، خواجه ۲۷۸.
 محمد افضل ۷۵.
 محمد امین بنی ۲۴۸.
 محمد امین زاهد ← زاهد
 محمد امین مفتی ۲۵۵.
 محمد باقر (امام) ۱۳.
 محمد باقر یمنی ← امیر محمد باقر یمنی
 محمد پارسا، خواجه ← پارسا
 محمد پلغری ۱۱۱، ۱۷۵.
 محمد تبادکانی ۱۸۰.
 محمد جامی ← جامی
 محمد حنفی ۲۰۲.
 محمد خوشانی ۳۸، ۴۱، ۹۲، ۱۳۸، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۱۸، ۳۰۴، و
 رشد سلسله کبرویه توسط او ۹۲، و
 و تمایلیش به فن انشاء ۹۲، و مرقد او در خوارزم ۹۳.
 محمد خواجه ۳۰۱.
 محمد رحیم سلطان ۲۰۵.
 محمد روجی ← روجی
 محمد شریف صدر اندجانی ← اندجانی
 محمد شبانی ۱۲، ۱۶، ۳۴، و رفتن او به قصر بخارا ۱۴.
 محمد صادق شیخ ۲۲۰.
 محمد طاهر انصاری ۲۵۰.

- محمد طبیب، مولانا ۱۷۳، ۱۷۴.
 محمد عبدی، نورالدین ← عبدی
 محمد عسکری میرزا ۶۰، ۶۱.
 محمد علی، مولانا ۱۰۶.
 محمد علی ظهوری ← ظهوری
 محمد قتاد ۱۸۷.
 محمد قهستانی، شمس‌الدین ۱۶۷.
 محمد کامران پادشاه ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱.
 محمد مزید ۷۵، ۱۸۲.
 محمد میرک ← قاضی زاده
 محمد وزیر ← خواجه محمد وزیر
 محمد هایون پادشاه ۴۹، ۵۰، و
 نقشه او از کره زمین ۵۱، و علاقه
 او به شعرا ۵۲.
 محمد هندال ۶۱، ۶۲.
 محمدیار سلطان ۲۳۵.
 محمود اصفهانی ۲۳۰.
 محمود بیگ سالم ← سالم
 محمود خواجه ۱۰۴.
 محمود شاه سلطان ۲۳۵.
 محمود عزیزان ۱۸.
 محمودی نقشبندی، خواجه‌گی
 ۲۵۴.
 مزاجی، مولانا ۲۷۵.
 مردقانی، شیخ محمود ۴۱.
 مروارید، عبدالله ← بیانی
 مشفق، کمال‌الدین ۲۷۱، ۲۷۲.
 مصطفی رومی ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴.
 مظفر بیگ برلاس ۱۴۷، ۲۱۳.
 معاویه ۲۵.
 معروف کرخی ۲۳۰.
 معصوم خواجه عشق ← عشق
 مفضل مهنه، شیخ ۱۹۹.
 مقصود تیرگر، درویش ۱۸۵.
 ملا ← مولوی
 ملازاده عبدالغفار ← عبدالغفار
- تاشکندی
 ملا فریبی ← فریبی
 ممشاد دینوری ۲۳۰.
 مقصور آتا ۳۰۱.
 منصور تبریزی ۲۸۵.
 منوچهر بن ایرج بن فریدون فرخ
 ۳۱.
 منور مهنه‌ای، شیخ ۱۷۰.
 مودود، خواجه قاسم ۱۹۸، ۱۹۹.
 موسی (ع) ۱۵۳، ۱۵۲.
 مولانای اصفهانی ← فضل‌الله بن
 روزبهان
 مولانا خواجه‌گی ← خواجه‌گی
 مولانازاده لاهیجی ← ۱۵۲.
 مولانا شعوری ← شعوری
 مولانا عزمی ← عزمی
 مولانا کلان زیارتگاهی ← ۳۷.
 مولانا ولی کوه‌زری ← ولی
 کوه‌زری
 مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی
 ۲۱۶.
 مؤید مهنه‌ای، شیخ ۱۷۲.
 مهنه، خواجه رکن‌الدین ۲۰۰.
 میر، قاضی ۲۸۲.
 میراحمد خطیب ۱۸۲.
 میر الهی، الهی بدخشانی
 میرام خواجه ← میرم خواجه
 میرباقی کاسانی ← کاسانی
 میرجان، وحیدالدین ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱.
 میرجلال‌الدین کرمانی ۳۰۴.
 میرحسین بخاری ← میرک حسن
 میرخاموش ۶۴.
 میر خجندی ۲۸۳.
 میردوست دیوان ← خواجه
 میردوست.
 میردیوانه ۲۳۷.
- میرسودی ← امیر سودی
 میر شادی جویباری ۸۳، ۱۳۵.
 میرشیخ پورانی ۱۷۱.
 میر عابد ← امیر عابد
 میر عرب ← یحیی، عبدالله
 میر علی کاتب ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۷۰.
 میرفضائی ۲۵۹.
 میر قریش نیشابوری ۲۰۴.
 میر کلان ۲۷۸.
 میرگیسو ۱۱۸.
 میرم خواجه ۳۰۴، ۳۰۸.
 میرم سیاه ۱۳۶.
 میرمحمد، مولانا ۲۹۱.
 میرمحمد صالح بیلکوت ۱۵۱.
 میرمحمد منشی ۲۳۶.
 میرمحمد یوسف ۱۳۲، ۱۴۳.
 میرمحمد بقی ← بقی
 میرمخدوم شرفجه ۱۸۷.
 میرمظفر ۲۰۲.
 میرمفتی ۲۵۸.
 میرواعظ ۱۸۳.
 میرزا احمد بن میرزا خواجه‌گی
 ۲۵۸.
 میرزا باقی بن میرعلی کاتب ← باقی
 میرزا بخش علی ۱۵۸.
 میرزا بلالی ۱۳۵.
 میرزا بیگ دیوان ۱۷۷.
 میرزا تیمورتاش ← تیمور تاش
 میرزا خادم ۱۰۵.
 میرزا دوست بن عثمان خازن ۲۷۱
 میرزا دوست محمد ← دوست
 محمد
 میرزا سید شیخ ۲۲۳.
 میرزا شاه نقشبندی ۳۰۵.
 میرزا صبری ← صبری
 میرزا قاتل ۱۳۵.
 میرزا قبولی ← قبولی

- میرزا کلان ۲۷۸. نقشبندی، خواجگی محمودی ←
میرزا مشهدی ۲۵۷. محمودی نقشبندی
میرزا نجاتی ← نجاتی نقشبندی، سیدابراهیم ← سید
میرزا نیاز ← نیاز ابراهیم نقشبندی
میرک، سیدغیاث ← سیدغیاث نقشبندی، هادی ← سید هادی
میرک نقشبندی
میرک حسن ۲۰۶. نوائی، امیرکبیر علیشیر وزیر ۶
میرک شیخ الاسلام ۲۱۰. ۸۰، ۹۹، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
میرک غزوک ۲۱۴. ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۷۰
نادرینگ صدر ۲۵۰. و شیخی مزار پیرهرات
نادری سمرقندی ۱۲۶. ۱۲۹
ناصر خسرو ۳۱، و فرار او به نویند جان ۳۰
یگان ۳۱، و حاتم عجیب او در نورالدین محمد، شیخ ۳۸
یگان ۳۱. نورالدین محمدعبدی ← محمدعبدی
ناصرالدین محمد زیارتگاهی ۳۷. نورالدین محمد میرک ← قاضی زاده
ناظری، مولانا ۲۹۱. نوربخش، صنی الدین ← صنی الدین
ناطق، امیرکمال الدین ۱۱۷. نوربخش
نتاری (مؤلف کتاب) ۱۳، ۱۰۰. نوری، عبدالواسع ← عبدالواسع
۱۰۱، و غزل او در نعمت رسول الله نوری
۱۴. نوشاد، مولانا فضل ۲۹۶
نجاتی، میرزا ۲۶۵. نوید نیشابوری ۲۰۴
نجم الدین کبرا ۱۵، ۴۱. نویدی مشهور به کلنگ ۲۴۱
نخلی، مولانا ۲۶۴. نویدی تونی ۱۳۱
ندیم بیگ ۲۹۵. نهالی، مولانا ۲۸۶
نصیبی اندجانی ۱۲۶. نهانی، مولانا ۲۸۶
نظام الدین، مولانا ۲۳۸. نیاز، میرزا ۲۹۱
نظام الدین ابوالبقاء ← ابوالقاء نیازی ولد سیدعلی قاضی ۲۷۳
نظام الدین عبدالهادی ← پارسا، واصفی هروی، زین الدین محمود
عبدالهادی ۱۱۳، ۱۱۴، و معادانی او ۱۱۳، و
خمس متحرره او ۱۱۴، و شعر او در ذم مهربدار سلطانی ۱۱۶
نظام الدین محمد الاسلام ← خواجه و اصلی مروی ۲۸۴
محمد الاسلام واعظ کاشفی سبزواری ۹۹، ۱۰۰
نظام الدین مظفر ← میر مظفر وافقی، مولانا ۱۵۹
نظام الدین یحیی ← خواجه و الهی بخاری ۸۱
نظام الدین نظامی گنجوی ۳۱۰. وحیدالدین میرجان ← شیخ
نقشبند، خواجه بهاء الدین ۱۶۶. میرجان
۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۸، ۲۹۳. ولایت خواجه، سید ۳۰۸
ولی الله خواجه ۳۰۹. ولی کوه زری ۳۰
هاثقی ۳۱۰. هادی نقشبندی، سید ← سید هادی
هاثقی نقشبندی
هارون خواجه ۳۰۱. هاشم شایق افندی بخاری ←
هاشم شایق
هاشمی، خواجه نظام الدین یحیی هاشمی بخاری ۹۸
۲۲۸. هاشمی حمّامی سمرقندی ۱۲۴
۱۲۵. هاشمی صدیق، خواجه ۱۶۴
۲۱۰، ۲۲۸، و رابطه او با جامی ۱۶۵، و شیخ الاسلامی بخارا ۱۶۴
هجری بلخی ۱۵۶. هجری مروی ۱۵۷، و مزار او در
تهریز ۱۵۷. هدایت الله گیلانی ۲۹۴، ۲۹۵
هلالی جغتائی ۱۲۳، ۱۹۶، ۲۰۶. و قصیده او در مدح عبیدالله
ازبک ۱۹. همایون پادشاه ۹۳، ۱۰۴، ۱۱۰
۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۴۳، ۱۴۵. هائیون عراقی ← عراقی
۲۳۲، ۲۶۸، ۲۸۱، و مرثیه فوت او ۵۳، و ماده تاریخ فوت او ۵۳
همدان بن فاج بن سام بن نوح ۲۲
هدم کوکه ۱۵۱. هندوا، میرزا ۱۳۵
هود (ع) ۲۵۱. یارمحمد قاری ۱۸

- ياری هروی، مولانا ۲۷۹. یعقوب پادشاه ۶۹، ۲۰۲. او ۲۵۲.
 یافت بن نوح (ع) ۱۹۴. یعقوب چرخي ← چرخي یوسف (ع) ۱۴، ۲۶۳.
 یاقوت مستعصمی ۱۷۱، ۲۵۰. یقینی جویباری ۲۶۱. یوسف خان ۶۵.
 یحیی خواجه ۳۰۱. یمنی، امیر عبدالله ۲۵۱. یوسف خطائی، مولانا ۲۹۶.
 یسوی، خواجه احمد ← احمد یمنی، محمد باقر ۲۵۱، ۲۵۲، و یوسف کورانی ۲۳۰.
 یسوی تدریس او در مدرسه مشهور یوسف همدانی، خواجه ۲۱، ۳۱.
 یعقوب (ع) ۲۶۳. میرعرب ۲۵۲، و علاقه مردم به

فهرست اسامی طایفه‌ها، فرقه‌ها و طریقه‌ها

الوسِ جُفتای ۶۱	رفضه (شیعه) ۱۹	قرلباش ۵۶، ۱۴۴، ۱۶۹
الوسِ صاین خان ۲۰۴، ۲۰۵	زینیه (سلسله منسوب به	قلندران ۱۴۹
امرای ترکمان ۲۸۶	زین‌الدین خوافی) ۲۳۰، ۲۶۲	کبرویه ۹۲، ۲۲۲، ۲۶۲، ۲۸۲
امرای شیبان ۲۴۸	ساداتِ ترمذ ۲۵۷	کوکلتاشان ۱۵۰، ۱۵۱
امیرزادگانِ جفتای ۲۷۰	ساداتِ بدخشان ۲۸	گجراتیان ۱۰۴
اوزبکان ۲۸	ساداتِ عریضی ۲۴۴	محدثینِ ماوراءالنهر ۶۹
بنی‌اسرائیل ۱۵۲	ساداتِ علوی ۲۳۵	مریدانِ صاین‌خانی ۳۰۸
ترکمانان ۵۶، ۱۰۲، ۱۱۰	ساداتِ غَضَنقَری ۲۵۸	مشایخ ترک ۳۰۲
جماعت قونکور ۲۵۰	سادات کاسان ۲۹۴	مشایخِ جهریه ← جهریه
جهریه ۳۰، ۳۱، ۲۴۷، ۲۶۲	ساداتِ مشهدی ۱۷۲	مشایخِ چشتی ۶۴
حُسینیه (سلسله ~) ۲۴۲	ساداتِ نوربخشیه ← نوربخشیه	مشایخِ مهنه ۲۵۶
خلفای راشدین ۵۷، ۸۷	سلسله جهریه ← جهریه	مشهدیان ۲۷۳
خلفای عباسی ۵۷	سلسله‌الذهبِ خواجگان ←	نقشبندیه ۳۱، ۴۷، ۲۶۲، ۳۰۵
خواجگان (سلسله ~) ۸، ۲۱	خواجگان و نیز: نقشبندیه	نیز ← خواجگان
۴۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۳۹	سلسله عشقیه ← عشقیه	نپان ۲۱۲
۲۳۴، ۳۰۵ و این که طریقه آنان	عشقیه ۲۹۰	هزاره (قوم ~) ۱۵، ۱۶
سلسله‌الذهب است ۸، ۲۳۷	قبیله یونون ۱۳۵	

فهرست جایها

- آذربایجان ۱۳۲، ۲۹۷، ۲۹۹.
آگره ۴۸.
آبله ۲۹.
اردبیل ۲۹۹.
ازمیر ۲۲۰.
اسفرزان ۳۰۳.
اصفاهان ← اصفهان
اصفهان ۲۰، ۳۴، ۶۹، ۲۹۷، بنای
آن ۶۸، جغرافیای تاریخی و
طبیعی آن ۶۸، مدرسه سلطان
محمد سلجوقی ۶۸، مسجد عجیب
آن ۶۹.
اغرجه ← اغروجه
اغروجه ۳۰۴.
افسوس ۱۹۴.
افشنه ۲۲.
اندجان ۲۹۴.
اُویه ۱۰۲، ۱۸۱.
بابل ۳۱.
بازارِ ملک ← هرات
بخارا ۵، ۱۴، ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۸۵،
۱۳۴، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۹،
۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۴،
۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹،
۲۳۳، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۶۸،
۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۰،
۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۸، تعریف و
جغرافیای تاریخی و طبیعی آن
۲۰، تعمیر آن ۲۰، پل مهتر قاسم
~ ۲۳، جنگ عیدالله شیانی در
۹۱۷ ه.ق. ۱۷، چهارگنبدان ~
۲۱۷، خربوزه ~ ۲۰، خیابان ~
۱۷۰، شکار ~ ۱۵، علمای ~
۲۲، فتح آباد ~ ۷۶، ۱۷۷، فتح آن
در دوره اسلامی ۲۱، فتح آن
توسط عبدالله شیانی ۹، قراکول
~ ۸۷، محبوسان ~ ۹، مدرسه
خواجه کمال الدین ~ ۲۲۲،
مدرسه میرعرب ~ ۲۵۱، مزارات
~ ۲۱، مزار ابوحفص کبیر ۱۷۲،
مزار خواجه کولکناش ۸۶، مسجد
ارگ ~ ۲۶۶، مسجد جامع قدیم
۹۷، مسجد چارسوی ~ ۱۷۱،
وجه تسمیه آن ۲۱،
بدخشان ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۲۸۸،
۲۸۹، ۲۹۵، سادات ~ ۲۸،
بصره ۳۰.
بلغ ۳۱، ۳۷، ۶۳، ۱۴۹، ۱۵۶،
۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷،
۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۱،
۲۸۸، ۲۹۷، بانیان ~ ۳۱،
جغرافیای تاریخی و طبیعی آن
۳۱، قبه الاسلام بودن ~ ۶۱،
۱۹۱، مزار احمد خضروه ~
۱۹۷، ۲۱۴، مزار شاه ~ ۲۲۲،
نامها و القاب آن ۳۱،
بلغار ۹۰،
بیستون ۲۱۵، ۲۷۵،
پارس ۷۱،
پُشته خواجه بغراگ ۱۶۵،
پل مهتر قاسم ← بخارا
تاشکند ۸ سلاطین ~ ۸، ۱۰۵،
۱۰۷، ۱۱۶، ۲۳۳، ۲۸۲،
تبریز ۱۴۴، ۱۵۷، ۲۸۶،
تربت ۱۲۹، ۲۳۳،
ترکستان ۱۴، ۲۳۱، ۲۳۲،
ترمد ۲۵۷،
جام ۲۴۸،
جاوه ۲۴۰،
جرون ۷،
جناباد/گناباد ۱۲۳،
جویبار (بخارا) ۸۳،
چاه زمزم ۵۸،
چهارگنبدان ← بخارا
چین ۹۰، ۲۵۹، ۲۹۵،
حجاز ۲۰، ۵۶، ۶۱، ۲۱۸، ۲۳۳،
۲۴۲، ۲۷۲، ۲۴۸،
حبشه ۳۷،
حجرِ آشود ۵۷،

- حرمین شریفین ۸۵، ۲۳۳، ۲۷۳.
جضموت ۲۵، ۲۵۱.
حواران/حوران ۲۱.
خانقاه رستم بهادرخان ۲۹.
خانقاه عبدالعزیز بهادرخان ۳۹.
ختا ۸۸.
ختلان ۳۷.
خُتَن ۲۹۵.
خراسان ۵۹، ۹۷، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۱.
۱۸۶، ۲۲۳، دارالملک - ۲۰، نیز
← هرات
خرجرد جام ۳۴.
خَرَسَنگ ۳۰.
خوارزم ۴۴، ۲۲۰، ۳۰۱، دارالعلم
~ ۱۶۱، شهر وزیر ~ ۹۳، فتح
~ ۲۰۲، قلعه هزاراسب ~ ۲۰۲.
خیابان (هرات) ← هرات
خیوق ۸۶.
دامغان ۱۴.
دخمه انوشیروان ۵۳، ۵۴.
درون ۱۵۱.
دریای کوهک ۲۳.
دشت (اصفهان) ۳۴.
دماوند ۳۱.
دمشق ۲۱.
دهلی ۴۶، ۵۳، ۱۱۱.
دیمون ۸۹.
روم/آسیای صغیر ۱۳۲، ۱۹۳، ۱۹۴.
ری ۶۹، ۱۵۶، طرشت ~ ۱۴۴.
ساوه ۲۸۵.
شُرخاب ۱۵۷.
سغد ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۲۴۷.
سمرقند ۱۴، ۲۲، اهل ~ ۴۱، ۷۰.
۹۳، ۱۲۷، ۱۷۹، ۱۹۳، ۲۰۳،
۲۰۴، ۲۴۵، ۲۸۲، ۲۸۷،
جغرافیای تاریخی آن ۲۶، قلعه ~
۲۶، مزارات ~ ۲۶، دارالسلطنه
~ ۷۴، وضع آن در عصر
عبداللطیف خان شیانی ۲۵،
سلاطین آن ۸، فتح آن در عصر
شیانی ۹
سغی (?) ۲۴۶.
سند ۹۴، ۹۷.
سنگ ← قرغانه
سیستان ۱۰۸.
شاحین ۲۳۷.
شام ۴۲، ۶۱، ۲۸۵.
شیرغان ۳۳، سر یلی ~ ۳۳.
شعب بوان ۳۰.
شهر سبز ۲۴۴.
شیراز ۲۰۷.
صفا ۵۶.
صفاهان ← اصفهان
صنعا ۲۵.
طرشتِ ری ← ری
عراق/اراک ۲۰، ۲۲، ۶۸، ۷۱،
۱۱۹، ۲۹۷.
عُجْدَوان ۱۷۵، ۲۱۱، ۲۷۹، ۳۰۸.
غزنی ۱۰۹.
غوطه دمشق ۳۰.
فارس ۳۰.
فتح آباد ← بخارا
قرغانه ۱۰۷، سنگ ~ ۱۵۵.
قرا حید ۲۸۵.
قراکول ← بخارا
قریه محمودی (در مرو) ۱۶.
قسطنطنیه ۱۹۴.
قصر شیرین ۲۵۹.
قلعه گوالیار ۶۵.
قلعه هزارسب ← خوارزم
قُم ۶۹.
قُنْدُز ۲۲۴.
قندهار ۲۴۷، جنگ محمد کامران
با قزلباش ~ ۵۶، و محاصره آن
توسط ترکمانان ۱۱۰.
کابل ۴۷، ۴۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۵۵،
۲۷۳، ۲۸۴، ۲۹۳.
کاسان/شهری در ماوراءالنهر
۱۰۷.
کاشغر ۴، ۲۳۳، ۲۸۱، ۲۸۲.
کتابخانه عبدالعزیز بهادرخان ۳۹.
کرمان ۳۰، ۲۳۹.
کرمینه ۸، ۲۹، ۱۱۶، ۱۷۸، ۲۳۴،
۲۴۷، ۲۷۰.
کسی (قریه ~) ۱۵۱.
کُش ۱۰۷، ۲۲۰، ۲۴۴.
کعبه ۲۰، ۵۶، ۲۲۱، ۲۶۸، وضع
تاریخی و مذهبی آن ۵۸.
کلاباد ۲۱.
کولابه/کولاب ۲۹۵.
کوه ابوقبیس ۵۸.
گجرات ۱۰۴، ۱۰۵، جوانان نمکین
~ ۱۰۵.
گورستان مغلان ۶۰.
لار ۷۰، ۱۴۶.
لاهبان ۱۵۲.
ماوراءالنهر ۴، ۱۷، ۲۶، ۳۰، ۴۶،
۶۹، ۱۷۹، خواندن خطبه سلطنت
عبدالله شیانی در ~ ۲۴، فتح آن

- به دست عبیدالله خان در ۹۱۷ هـ. مزار خواجه کوکلتاش ۸۶. آن ۲۰، تسلط محمد شیبانی بر آن
ق. ۱۷. مزار نقشبند ۱۴. ۱۴، زیارتگاه - ۳۷، ۱۹۰، دوبار
مدرسه الغیبیگ ۲۳۱. میوه دادن درختان - ۲۰، مدرسه
مدرسه حافظ دیوان ۲۳۴. میرزا - ۱۷۲، عمارت مسجد
مدرسه سلطان محمد سلجوقی - ۵۷. مسجد جامع بیگم
اصفهان مشهد طوس/مشهد امام رضا - ۱۸۶، وضع مردم هرات در
مدرسه فارچک ۱۸۶. عصر شیبانی ۱۹، و تسخیر آن
مدرسه عالی میرعرب ۲۲، ۲۳۴. توسط عبیدالله شیبانی ۱۹.
نیز - بخارا هریز/هری - هرات
مدینه مکرمه ۲۰، ۵۶، ۲۶۸، و هزار اسب - قلعه - همدان ۶۹،
خواص - ۵۹. بانی آن ۲۲، مدفن بوعلی سینا در
مژو ۱۶، ۱۴۳، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۸۴. - ۲۲.
مروه ۵۶. هند ۵۰، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۹۳، ۹۴،
مزار احرار ۱۹۵. ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۵۹، ۲۰۲، ۲۰۴،
مزار بریده ۱۴۴. ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۸،
مزار ترک جندی ۲۱۴. ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵،
مزار خواجه ابوحنیف ۲۱۲. ۳۰۳، ۱۵۱، ۳۰۳،
مزار خواجه احمد خضرویه - ۳۵، ۳۰، ۲۲، ۴،
بلخ مزار خواجه ابوحنیف ۲۱۲. ۷۰، ۹۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۳،
مزار شاه/مزار منسوب به علی ۱۲۹. ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۹۱،
(ع) ۱۴۹. ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۰،
مزار شیخ جلال الدین ۱۷۵. ۲۵۷، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۰۸، بازار
خراسان ۲۰، تلفظ کهن و جدید

فهرستِ نامِ کتابها

- اثرِ کارنامه ۲۶۹.
- باغِ ارم (بنائی) ۷۲.
- بحرِالابرار (امیرخسرو دهلوی) ۱۳۲.
- تاریخ بناکتی ۵۳.
- تاریخ جهانگشای (جوینی) ۲۱.
- تذکرهٔ نوائی ← مجالس النفائس
- تذکرهٔ الاولیاء (نظم ~) ۲۵۷.
- تذکرهٔ دولتشاهی ۲۸.
- تذکرهٔ الشعراء ← مجالس النفائس
- تفسیر سورة یوسف ۱۹۲.
- تفسیر قرآن (فارسی، از ابن روزبهان خنجی) ۷۳.
- تفسیر کاشفی سبزواری ۷۳.
- جادة العاشقین ۲۴۲، ۲۴۳.
- چغمینی ۲۲۲.
- حیرة الفقهاء ۷۹.
- خمسهٔ شاه طیب ۹۸.
- خمسهٔ نظامی گنجه‌ای ۹۸.
- دیوان پادشاه خواجه ۳۰۶.
- دیوان حسامی قلندر ۸۷.
- رسالهٔ اوبهی [در آدابِ حفظ قرآن] ۱۸۰.
- رساله در عروض (بابرشاه) ۴۷.
- رساله در قواعد معما ۲۳۸.
- رسالهٔ صلات (منظوم) ۱۶۷.
- رسالهٔ فقهی (بابرشاه) ۴۸.
- رسالهٔ معما (میرحسین معنائی) ۲۳۸.
- رسالهٔ موسیقی (کوکبی بخاری) ۲۰۸.
- رشحات [عین الحیات] ۱۰۱، ۳۰۱.
- سلاسل اربعه ۲۶۲.
- سیرالتنبی (میرشادی جویباری) ۸۳.
- شاطبی ۲۶۴.
- شاه وگدا (هلالی جغتائی) ۱۹۶.
- شرح رسالهٔ معمای میرحسین ۲۳۸.
- شرح کرمانی ۲۹.
- شهر آشوب آگهی ۱۳۲.
- صور اقالیم ۲۱، ۳۱.
- عجایب البلدان ۳۱.
- الفوائد الضیائیة ۹۶.
- قانون (ابن سینا) ۲۲، ۱۷۵.
- کافیه (جامی) ← الفوائد الضیائیة
- گلستان سعدی ۲۰۷.
- لیلی و مجنون (ترکی) ۲۰۵.
- مجالس النفائس (تذکرهٔ نوائی) ۹۹، ۱۰۳، ۱۷۲، ۲۱۳.
- مختارالاختیار (قاضی اختیار هروی) ۲۴۴.
- مخزن الاسرار (نظامی) ۳۰۷.
- مذکراحباب ۸، علت تسمیهٔ آن ۸، مادهٔ تاریخ تألیف آن ۸، نظر امیرمحمد بدیع حسینی از آن ۸، مشکوة ۱۸۹.
- مطایبات (حافظ کلان) ۱۷۹.
- مطلع سعدین ۷۱.
- مطول ۲۰۱.
- مقاصدالاحسان ۱۵۴.
- مقامات حسین خوارزمی ← جادة العاشقین
- مقصد اطوار (پادشاه خواجه) ۳۰۷.
- ناز و نیاز (فضائی) ۲۱۳.
- نصاب ترکی (عبدالله شیبانی) ۱۶.
- نفحات [الانس] ۲۵۸.
- وقایه (در اصول) ۲۵۳، ۲۵۵.
- هدایه ۱۸، ۲۵۵.
- یوسف زلیخای (جامی) ۲۸۶.

فهرستِ ماده‌تاریخها و معماها

الف) ماده تاریخها

- تاریخ فوت ابوالخیرخان: "وفات عاشق" / ۱۹۷
- تاریخ اقامِ درسِ مشکوة توسط مولانا مصطفی رومی:
در فاصله فخر مکه و یثرب و شام
مشکات حدیث گفت با جمع انام
اقام حدیثِ مصطفی چون گردید
شد «تم حدیث» رمزِ تاریخ تمام / ۱۸۹
- تاریخ سفر عبدالعزیز خان به جنگ بلخ: "در پناه خدای بیچون باد" / ۲۰۰-۲۰۱
- تاریخ اقامِ عمارتِ مسجد جامع هرات از درویش علی طبیب: ارقام عناصرست و صفر و افلاک / ۱۸۴
- تاریخ تألیف جادة العاشقین خوارزمی:
گفت بگو جادة العاشقین
نام خوش و نکته تاریخ این / ۲۴۳
- تاریخ کتابتِ نفحات الانس از میرزا احمد:
این نسخه که مقبول خواص است و عوام
کز او همه بوی مشک آید به مشام
در هفدهم شهر جمادی الثانی
در نصد و شصت و هشت گردید تمام / ۲۵۸
- تاریخ اقامِ نفحات الانس از جامی:
این نسخه مقتبس ز انفس کرام
کز وی نفحاتِ انس آید به مشام
از هجرتِ خیر بشر و فخرِ انام
در هشتصد و هشتاد و سوم گشت تمام / ۲۵۸
- تاریخ خانی عبیدالله خان از یک از صالح مفتی: "خانی جهانگیر" / ۲۴۷
- تاریخ بنای خانقاه خواجه بزرگوار از میرزا باقی فرزند میرعلی کاتب:
خاقانی روزگار درین منزل شریف
از روی صدق مأمَن خیری بنا نهاد
جستم ز پیر عقل ز اتمامِ مأمَنش
"عبدالعزیز خانی زمانه" جواب داد / ۲۷۰

- تاریخ شهادتِ هلالی جغتائی از میرک حسن:
- فارغ از زهد و ورع ملاً هلالی را بین
آن که او را بود دایمِ نامة عصیان به مش
کشته شد بر دستِ سیف‌الله در شهرِ هری
سال تاریخش از آن روگشت: سیف‌الله گشت / ۲۰۶
- تاریخ عبارتِ ارگِ بلخ از شیدا بلخی: کیستن قرای عادل / ۲۰۸
- تاریخ بنای خانهٔ مولانا عبدی: بیت‌الاحزان فقیران / ۲۰۸
- تاریخ مصاهرتِ خواجه پارسا به خواجه محمد حسین قاضی: عقد دو بزرگ‌زادهٔ شهر / ۲۳۶
- تاریخ وفاتِ محمدرحیم سلطان از نوید نیشابوری: کند دندان و رفت از دنیا / ۲۰۵
- تاریخ وفاتِ محمدیوسف از محمدامین مفتی: صبح جمعه از ماه جمادالثانی / ۲۵۵
- تاریخ ولادتِ محمد طاهر فرزند مولانا کبیک ترکستانی: از پانزدهٔ شهر صفر شد ظاهر / ۲۳۳
- تاریخ بنای گلشن محمود شاه سلطان: عجب نبود اگر تاریخش آید "رشکِ گلشنها" / ۲۳۶
- تاریخ جلوسِ عبیدالله خان از یک بر تخت شاهی: معین‌الدین عبیدالله بن محمود شیبانی / ۲۳۶
- تاریخ منقش ساختنِ حجرهٔ میر مفتی: قصرِ منقشِ نیکو / ۲۵۹
- تاریخ منقش کردنِ حجرهٔ خواجه ملاً: قصرِ شیرین / ۲۵۹
- تاریخ وفاتِ عبدالغفور لاری از خواجه عبدالله بیانی: یک‌شنبهٔ پنجم ز شعبان / ۲۵۶
- تاریخ وفاتِ قل محمد میرزا: وفاتِ قل محمد میرزا / ۲۴۴
- تاریخ وفاتِ حافظ احمد: خوش آواز / ۲۵۴
- تاریخ وفاتِ سید میرزا کسبی: فخرِ آل نبی / ۲۴۹

ب) معماها

- معما به نامِ امام:
- مراسم قاعده در پیش یارگریه و سوز
رؤم به قاعده با وی عمل کنم امروز / ۲۰۴
- معما به نامِ ایاز:
- آن سہی قد به این ستم دیده
یار از یار باز گردیده / ۲۳۳
- معما به اسمِ سیف:
- تا دور شده است عارضِ گل
بیخود شده دل شکسته بلبل / ۲۳۲
- معما به اسمِ جوامرد علی سلطان:
- آن شوخ که هست منزلم خاکِ درش
غافل نتوان بود دمی از نظرش
بینم سوی مهر و ماه‌گر از پی هم
درهم شده یابند به طورِ دگرش / ۲۴۰

معما به اسم نیازی:

باقه کوزدم یوزنکا هر دم اقرار پاشی انینک

اول قوباش دور شمع و الکی قاشی منقاشی انینک / ۱۷۹

— معما به اسم نور:

نداری باورم ای لاله رخسار

که گشتم در غم عشق تو بیمار / ۱۸۴

فرهنگ واژه‌های دشوار

- اَبْکار: جمع بکر، اوّل هر چیزی، تازه و نو.
 اِخْتِیار: آزمودن، خبر گرفتن.
 اَحْیا: جمع حی، زنده‌ها.
 اَرْوَقَه: جمع رواق، خرگاه‌ها، خرگاهها.
 اَزْمَه: جمع زمام، مهارها.
 اَسْاطِین: جمع استوانه، ستون‌ها.
 اَسْتار: جمع ستر، حجابها، پرده‌ها.
 اِسْتِعْلا: برآمدن بر چیزی، بر بلندی رفتن یا شدن.
 اَشْجَع: پُر دل، دلاور.
 اِصْفا غودن: گوش فرا داشتن، گوش نهادن.
 اَعْمال: دیده‌ها، نوالی.
 اَقْصَى اَلْغایه: نهایت، بی‌نهایت، دورترین، به منتهی درجه.
 اَلْوَس: مَحْفَظِ اولوس است، واژه‌ای ترکی، به معنای قوم و طایفه.
 اِشْلا: پُر شدن، پُر خوردن.
 اَمْصار: جمع مصر، شهرها.
 اَمَنَه: راستی، بی‌بیمی.
 اِنْتفا: نیست شدن، دور شدن، یک سو گردیدن.
 اَنوال: جمع نواله، لقمه، بهره.
 اَوَلُوس: اَلْوَس ← الوس. این واژه ترکی به صورت اَلْس و با تلفظ اَلْس نیز در متون فارسی آمده و در گویش پشتو متداول است.
 اِیقاع: اصطلاح موسیقی، و آن به پست کردن سرودگوی آواز را و یا راست کردن آن اطلاق می‌شود.
 باسِط: گسترنده، فراخی دهنده.
 بغات: جمع باغی، آنان که از فرمان و اطاعت بیرون روند.
 بَوادی: جمع بادیه.
 تَألیف: در اصطلاح موسیقی به اصولی اطلاق می‌شود که در آن از احوال نغمه‌ها گفتگو می‌گردد. و به این نسبت علم تألیف را علم موسیقی نیز گفته‌اند.
 تَنق: سرایرده، چادر و پرده بزرگ.
 تَسْیِد: طلب سروری و سیادت کردن.
 تَعْمِش: زندگی کردن، به حيله زیستن.
 تَعْمَشی: مجامعت کردن، خویشتن را به جامه پوشیدن.
 تَقْییل: بوسه دادن.
 تَلْجِین: به آواز خوش و حزن خواندن، و این در قرائت قرآن اَلْبَتّه مکروه است (← تعریفات جرجانی).
 تَنگه: نام پول بوده‌است در هندوستان. تقدینه‌رایج در هندوستان عصرِ مغول، که اَلْبَتّه در میان تاجیکان ماوراءالنهر و افغانستان نیز رواج داشته است. (← تاریخ فرشته، که اطلاعات تاریخی او از این نوع پول مفید است)
 تَیْسَر: آسانی، آسان شدن.
 تَقات عدول: ثقات جمع تَقّه است و آن در اصطلاح علم حدیث و تاریخ به راویان معتمد گفته می‌شده است. ثقاتِ عدول، یعنی راویان عادل و منصف.
 جالسان: جمع جالس، نشیننده، نشاننده.
 جَلَدَت: جَلَد شدن، جَلْدی.
 چَندره: چَندره، روشن کردن نوشته محو شده را، و تازه کردن نقش و نگار جامه را.
 حَذاقَت: دانائی، زیرکی.
 حُسّاد فساد: حاسدان فاسد، حاسدهای گمراه. جمع آوردنِ صفت، اَلْبَتّه تبع و پیروی از دستور تازی است. در فارسی می‌بایست «حُسّاد فاسد» می‌نوشت.
 حَمایل: در لغت به چیزی گفته می‌شود که در برآویزند و در اصطلاح کتاب‌پردازِ سَنّی به نسخه کوچک قرآن و یا نوشته کوچک اطلاق می‌شود که آن را در برآویزند. و به این مناسبت در کتاب آرای

سَنَتی، قطعی پیدا شده است مشهور به قطع حمایل
(← کتاب آرایی در تمدن اسلامی، واژه‌نامه) ۳۱۰
خانه فرح: اصطلاح نجومی، و آن عبارت است از
خانه (یا برج) پنجم که به اعتقاد منجبان احکامی
طالع آن فرزند است و طرب و شادی. (← شرح
بیت باب خواجه نصیرالدین طوسی) ۲۷۱
خَطَره: گاهی، لحظه‌ای.

خَطِیات: جمع خطیه، گناه، لغزش.
خَلَّت: دوستی.
خُمُول: گمنامی.

دافع البَلِّات: بازدارنده سختی‌ها.
دراهم: جمع دِرْهَم، درهمها.
دُرَّة و هَاج: مروارید تابان.
دَقِیق: آرد.

دَکَا: تیزدل شدن، تیزدلی، زیرکی.
دُهُول: فراموشی، غافل شدن.

راح: شادی، راحتی.
رِخْوه: نرمی، سستی، دردی که اندام بدن راست
گردداند.

رَوایح: جمع رایحه، بوی خوش.
رُوَاذه: افزونی، افزون شدن.

سَبَّاح: شناور
سَقَرِلاط: سقرلات، جامه‌ای پشمین که از یونان به
جهان اسلام می‌آورده‌اند.
سُمُو: بلندی، بلند شدن.

سَهْم: تیر.

شَفَّه: لب.

صَحَاف: جمع صَحِیفه، نامه‌ها، کتاب‌ها.

صُرْصُر: صُرْصُر، باد تَند، باد سرد. این واژه در یک
نسخه از نسخه‌های مذکر احباب به ضمّ اوّل آمده
است. امروزه نیز در بعضی از گونه‌های روستائی
هرات به ضمّ / ص / تلفظ می‌شود و ظاهراً متوجه
این که صُرْصُر، به حیث نام آوایی هم هست و در
عربی هم صُرْصُر به معنای ملخ سیاه که در زمین
بانگ کند، آمده، نیستند.

صُرْصُر باد: در این کاربرد می‌توان صُرْصُر را به
معنای صوت و نام آوا دانست، در غیر این صورت،
کاربردی است حشوآمیز.

صُعُود: به بالا رفتن.
صِغَرِ سنّ: خُردی و کمی سن.
صَفَاح: جمع صَفِیحَه، تخته در، پوست روی و شمشیر
پهن.

صَفِّ نعل: کفش‌کن.
صَمْصَم: شمشیر بُزان.

ضَرّ: ضرر، گزند.

ظِلّی ظَلِیل: سایه کشیده و دراز.

عاصِم: بازدارنده، نگهدارنده.
عُسْرَت: دشواری، تنگدستی.

عصابه: دستار، سربند.
عَقْدُ ثریا: به پندار منجبان احکامی ثریا یا پروین
هفت ستاره است که مانند عقد یا مرواریدهای
گل‌بند بهم پیوسته است. به لحاظ ادبی اضافه مشبّه‌به
به مشبّه است.
عَمَد: جمع عمود، ستون.

غانم: غنیمت‌دان، غنیمت‌گزار.
غَرَا: در لغت آفتاب را گویند و مجازاً روشن و
درخشان باشد.
غُرَات: جنگ با دشمن دین.
غُرَات: غازیها.

فَتَن: جمع فتنه، فتنه‌ها.

فَطَانَت: دانایی، زیرکی.
فَطَن: دانا، زیرک.

فَطِنَت: دانایی و زیرکی.
فُلْک: کشتی.

قُصُور: کوتاهی، فروماندن.

قَصیر: کوتاه

قَصیره: کوتاه

قطاع الطريق: راهزنان.

مُقَنَطَرَات: جمع مُقَنَطَرَة، به معنای خواسته بسیار و مکمل.

مُلاعِبَه: در فارسی: مِلاعِبَه، با کسی بازی کردن.

مُلاقِی: دیدارکننده.

مُلاهَی: بازیها.

مُلُوکِیت: پادشاهی.

مُناظِم: جایهای پیوستن، جایهای ترتیب و نظم.

مُناهی: بازداشته شده‌ها، افعال بازداشته شده.

مُنَبِّسَاطانه: شادمانه ۲۴۷

مُنطَقَه: کمر بند.

مُنْکُوس: سرنگون، نگوینسار.

مَوْتِی: جمع میت، مرده‌ها.

مِهْجُورَه: سخن پریشان و ناحق.

مِهْر ضَوْء: خورشید روشنائی.

مِهْمُوسَه: نوعی از حروف تهجی که به صوت نرم و

پست ادا شود مانند سین، تا، شین، ح، ک، خ، صاد،

فا، ه. مقابل مهجوره.

مِیمَنَت قَدَم: خوش قدم.

نَسِیاً مَسِیاً: ساقط شده متروک.

نِطاق: کمر، شلوار بی پایچه.

نَهْمَت: مراد، حاجت و نیاز.

واهب العطیات: بخشنده بخششها.

وَصَمَت: عیب.

هَبُوب: جستن و برخاستن باد، باد گردانگیر. هَبُوبِ

رِیاح، بادِ بادها.

هَبُوب: در اصطلاح نجومی مقابل شرف است و آن

فروود و نشست کواکب است که آنها را در حالِ

هَبُوب، هابط می‌گویند (← مفاتیح‌العلوم خوارزمی،

۱۳۰)

هَبُوب غُودن: فروود آمدن.

هَبُوم: هم، هتّا.

یُسْرَت: آسانی و توانگری.

کَعَبَتین: دو قرعه که در بازی نرد می‌اندازند و آن دو شیخی کوچک مربع شکل است از استخوان.

لِیالی ظِلْمانی تَعَسَّر: شبهای تاریک سختی و دشواری.

ما تَقَدَّم: گذشته، ماضی.

ماحِی: محوکننده.

مِیَاعَت: بیعت کردن.

مُسَفَّلَه: فروود شونده، پست گردنده.

مُثْقِل: ظاهراً تلفظی است عجمی از مُثْقَله، به معنای

سنگ فرس، سنگ جای.

مُجَاز: اجازه گرفته.

مُحَاط: احاطه شده، چیزی که گرد آن را فرا گرفته

باشند.

مُحَلّی: زیور داده، آراسته شده.

مُحَن: محنتها، بلاها، آزمایشها.

مُخَلَّص: خلاصی، رهایی.

مُخْلُوع بودن: بیرون آوردن، بیرون آورده شدن.

مرسوم: تن‌خواه، معاش.

مستطیل: دراز و طولانی.

مُصَافَحَه: یکدیگر را گرفتن در سلام دادن.

مُصَاهَرَت: وصلت کردن، نکاح کردن.

مُصَنَّفان: تصنیف کننده، سازنده آهنگ.

مُطَرَّز غُودن: زینت دادن، طراز کردن.

مُطَلّی: مذهب، تذهیب شده.

مطوا: دراز شدگی.

معمیات: جمع معیّ، و آن در اصطلاح ادب، به

کلامی گفته می‌شود که به طریقِ رمز و ایما بر

اسمی دلالت کند.

مِفْراض راندن: در اصطلاح صوفیه حلق کردن سر

مرید یا تراشیدن موی سر او را گویند و این نشانه

ورود او به جمع خاقانهایان است. و مجازاً به معنای

نواختن، منزلت دادن و قدر دادن نیز در ادب فارسی

استعمال شده است.

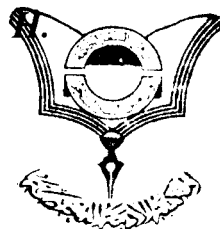
از کتابهای نشر مرکز

با نگاه فردوسی	باقر پرهام
چهار گزارشی از تذکرة الاولیاء عطار	بابک احمدی
فرهنگ واژه‌های فارسی سره	فریده رازی
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ	امیر شالچی
این رشد	دومینیک اوروی / فریدون فاطمی
اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	عبدالله انوار
در سرزمین آفتاب	هینریش بروگش / مجید جلیوند
سبک هندی و کلیم کاشانی	شمس لنگرودی
مکتب بازگشت	شمس لنگرودی
ترجمه تفسیر طبری - قصه‌ها	جعفر مدرس صادقی
تاریخ سیستان	جعفر مدرس صادقی
تاریخ بیهقی	جعفر مدرس صادقی
عجایب نامه	جعفر مدرس صادقی
سیرت رسول الله	جعفر مدرس صادقی
قصه‌های شیخ الاشراق	جعفر مدرس صادقی

Mozakker-e Ahbāb **(reminiscent of friends)**

Persian literature and culture in 10th c. A.D.

Sayyed Hassan Khājah
Naghib al-ashrāf bokhārie
nicknamed Nethārie



edited by
Najeeb Māyel Heravie

first published 1999



all rights reserved for
Nashr-e Markaz publishing Co.
Tehran P.O.Box 14155-5541

printed in Iran

